چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر سه صفت هست و همی باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

این کتاب از [illegible]
آقا جان بابا [illegible] استرآبادی
[illegible]

اثبات الواجب
خط [illegible]
[illegible]
قرن یازدهم

٦١

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش [illegible] که [illegible] وان من شیء الا یسبح بحمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ان الله یامر بالعدل

والاحسان المنصور علی الاعادی [illegible] ابو المظفر عبدالله قطب شاه [illegible]

[illegible]

ظاهر این معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ان الله جعل لاخی علی فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه
وما تاخر ومن کتب فضیلة من فضایله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لهذا الکتاب رسم ومن استمع فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالاستماع ومن نظر الی کتاب من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی بدرستی که گردانیده است حق تعالی از جهة برادرم علی ابن ابی طالب آنقدر از کمالات
و زیادتیها که او را بر مردمان است که بشمار در نمی آید اگر کسی توفیق یابد که یاد کند یک فضیلت از فضایل او را در مجلسی و اقرار بآن داشته باشد و اعتقاد بآن داشته باشد
می آمرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد که بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا آن نوشته نشانی باشد ملائکه آسمانها از برای او آمرزش از خدا
میطلبند و کسی که بشنود یک فضیلت از فضایل او هر گناهی که بسبب شنیدن بهم رسانیده حق تعالی می آمرزد و کسی که نگاه کند بنوشته از فضایل آنحضرت حق تعالی می آمرزد
هر گناهی که بدیدن بسبب او شده باشد امید واری بدرگاه حضرت الهی آنکه الله تعالی گناهان خواننده و نویسنده و شنونده این رساله را بکرم و لطف خود بیامرزد بحق محمد و آله
الطیبین الطاهرین مقدمه در آن دو اصل است اصل اول در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه الصلوة و علیه السلام امام در زبان عرب بمعنی پیشوا
و سردار و مقدم در کار هاست لهذا پیشنماز جماعتی را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنا عشریه شخصی را گویند که از جانب خدا او و رسول او بخلافت و نیابت
رسول صلی الله علیه و آله تعیین شده باشد چه اعتقاد اهل ایمان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلا از جهة رسیده داری جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار در امور دنیا
چه خلافت رسول صلی الله علیه و آله در نفس الامر نیابت حق تعالی است در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که از جانب الله تعالی باشد و رسول خدا او را
از برای این مهم تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه بیک معنی است اگر کسی گوید حق تعالی در قرآن کریم خلیل خدا ابراهیم علی نبینا
و علیه التحیة و التسلیم را امام خوانده آنجا که میفرماید انی جاعلک للناس اماما و داود نبی را علیه السلام خلیفه و در خطاب باو فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض
پس مخصوص بوصی و نایب نباشد گوئیم که امام و خلیفه درین اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی بعضی از عرفا گفته اند مراد از امام و خلیفه
کسی است که از جانب حق تعالی بواسطه کارسازی و رسانیدن خلقان معین شده باشد و بجهة انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه
نبی باشد یا ولی خواه در ضمن نبی تحقق یابد و یا در ماده خلیفه و مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب
حق تعالی بواسطه آدمی نقل میکند و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است نقل میکند و جمعی که از اهل کشف و ارباب ذوقند معتقد ایشان اینست که حق تعالی پیغمبران را
از جهت خلیفه و امام خوانده که وحدت شناسان الفاظ قرآنی و رمز دانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که میان
انبیا و رسل و خلیفه و امام نیست بمجرد نبوت و همین پیغمبریست و هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر وجود ولی و نایب مترتب و از یکدیگر بنبوت امتیاز دارند
چنانچه بعضی از افاضل در امام ملک الشعرا ابن حسام در مدح خلیفه بحق و وصی مطلق امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه در ضمن قصیده میفرماید بیت مجموع منزلات
انبیا در موجود بود و توالی پیمبری بنابرین واجبست که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت او کند و کسی را درین ظاهر اختلاف نباشد و
احادیث بسیار باین مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقاد همه اینست که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
یعنی کسی که مرده باشد و امام خود را نشناخته باشد مرده است مثل مردن آنانیست که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و اما بیان احتیاج بوجود امام در دو مقام که

بکمال خود باقیست و هر پیغمبری را بعد از آنکه از دنیا رحلت نماید نایبی و خلیفه و جانشین بحکم خدا در کار است که احکام شریعت را باقی نماید تا زیاده و نقصان
در آن راه نیابد و دزدان راه شیاطین جن و انس که در کمین نشسته و منتظر فرصت که در بنای ایمان بندگان خللی اندازند بان احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که
معصوم و مطهر باشند از همه آلایشهای ظاهری و باطنی و شبهه ای گمراهی تا بندگان از برکت طاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند همچنین
بعد از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقیست اجرا آن شخصی که قایم مقام باشد باید که بعصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنه متصف باشد
تا بمسند خلافت و نیابت رسول صلی الله علیه و آله متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و بر تمامی مقاصد و اراده های الهی اطلاع داشته باشد و
باوصاف پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو تعلق دارد و چنانچه او ارشاد بندگان میکرده و احکام الهی بایشان میرسانید امام
همان کار میکند پس باید که هر چه گوید و کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول پروردگار به بندگان عاید میشد در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده
به بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره او از نقص نقصان و عیب زیادتی مبرا و منزه باشد از این جهة باید که خدا و رسول او تعیین امام کنند و دلایل که دلالت
بر امامت او کند بر بندگان خدا ظاهر سازند چون قرآن و حدیث تا این دلیل بجای معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میان رسول و امام نشود
گر در پیغمبری چنانکه مولوی در مثنوی گفته نظم چونکه شد از پیش دیده وصل یار نایبی باید از و مان یادگار ای غلط گفتم که نایب با منوب گر دو پندار
قبیح آید نه خوب و از اینجا ظاهر میشود که باعتقاد مولوی نیز میان رسول صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام تفاوتی که هست در نبوت محض است و دوئی
در میان راه نداشته و در قرآن عزیز هم چندین جا اشاره باینکه هیچ زمان از وجود امامی معصوم خالی نتواند بود شده یکی از آنجا میفرماید فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون یعنی هر چه ندانید از آداب و مسایل دین و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و بپرسید و مراد از اهل ذکر چنانکه مفسران تفسیر نموده اند جمعی
که علم بمعانی قرآنی و اراده های سبحانی داشته احکام ایشان موافق اراده الهی باشد چرا که حق تعالی امر باطاعت شخصی که از اراده او خبر داشته باشد و عمل
بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسوال از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسران ذکر را درین آیه وافی بدرایه تفسیر برسول صلی الله علیه و سلم نموده اند
و بنابرین تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشند صلوات الله علیهم و بهر تقدیر مطلب ثابت است و در آیت دیگر فرموده که آمنوا بالله و رسوله
والنور الذی انزلنا و مفسران نور را تفسیر بامام زمان فرموده اند و در جای دیگر یهدون بالحق واقع شده و اینهم صریحست باینکه زمان از امامان
از امامی که بندگان ببرکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آنست که احکام الهی را بعد از رحلت رسول از قرآن استنباط میتوان نمود
و باین اعتبار احتیاجی بامام نیست و این شبهه را جوابها گفته اند یکی آنکه از جمله فواید که بر وجود امام مترتب است یکی آنست که ببرکت او اختلاف از میان
امت برخیزد و همه را براه راست هدایت نماید اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که هفتاد و سه فرقه همه یک مذهب و ملت باشند و نفاق
در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه خلاف بسیار است تا بحدی که هفتاد و سه مذهب شده اند و اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام بایستی که
خلاف پدید نیاید و حال آنکه هست جواب گوئیم که اکثر شیاطین انس منکر او شدند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند و احکام الهی را از شخصی که عالم
بآداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نبود چنانچه اهل عمل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده کردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند
جواب دیگر آنکه اعتقاد و ملت همه قرآن میخوانند و همه را یک ظن آنست که عمل ایشان مطابق و موافق قرآن است بنابرین اگر قرآن تنها باعث
ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست پس بی وجود امام معصوم ... جانب

قرآن بیش از آنست که فهم هر کسی بآن تواند رسید و کلام و دلیل بر احتیاج بوجود امام بر این است که هر گاه عادت الله بر این جاری شده باشد که هیچ موجودی
از موجودات را بی سر کرده و سرداری نگذارد حتی آنکه روح در بدن انسان از برای حواس ظاهر و باطن فرماندهی را که دل است قرار داده که اگر اشتباه و غلطی افتد
باو رجوع نماید که اگر او صحیح و سالم است تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالم‌اند و اگر او را فسادی روی دهد تمام جوارح و اعضا را خلل بفساد انجامیده موجب
خرابی معموره بدن انسانی خواهد شد و چگونه از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سر کرده و سردار و بی سر خواهد گذاشت و این همه خلق را در حیرت
و از در ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید میفرماید که ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آیا گمان میکنند آدمیان که ایشان را بی سردار
و صاحب اختیاری گذاشته‌اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد بعمل آورند چنین نیست و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده نه
مقاصد خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق صورت می‌بندد و اکرام بندگی و بنده پروری بی وجود شخصی که بآن صفات مذکور متصف باشد صورت نمی‌بندد و عقل
تنها کافی بودی پیغمبران نیز احتیاج نبودی و از امام جعفر صادق علیه السلم منقول است که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید که امام باشد
و دیگری ماموم و چون علت احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس مادامی که تکلیف بر جاست از امام و نایب و سرکرده صاحب
اختیاری گزیر و چاره نبوده و نیست و اهل سنت بر آنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که امام نصب کنند نه بر خدای تعالی و بدلیل
سمعی واجبست نه بدلیل عقلی چنانچه مذهب اثنا عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است چه گویند صحابه را انقدر اهتمام درین مهم بود که بعد از وفات
رسول صلی الله علیه وسلم بی فاصله مشغول بتعیین امام شدند و از هر کاری حتی دفن و کفن رسول صلی الله علیه و آله مقدم داشتند و همان خطبه ابو بکر بر سر آن جماعت گفت
هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفت و هر که خدای محمد را پرستش میکند او حی لا یموت است پس شما را باید که از برای خود امام و پیشوایی تعیین نمائید و هیچ احدی
منکر قول او نشد و نگفت ما را احتیاج بامام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بر جای خود نصب کرد و کسی منع ننمود پس نصب امام واجب باشد
والله تعالی اعلم **فصل دویم** در بیان نسب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام چون روشن شد که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نایبی و نا چار است که
آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد و عقلا و نقلا اسناد خطا و خلل در قول و فعل او نتوان کرد چرا که هادی و دستنمای خلایق اگر جایز الخطا
باشد در متابعت اقوال و افعال و ترجیح او بر سایر علما و مجتهدین ترجیح بلا مرجح لازم آید و چون بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بغیر از علی ابن ابی طالب کس
از اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانچه بتفصیل بیان خواهد شد و هیچکس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در چند
موضع بیان آن نموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که هیچکس را درین حرفی نیست که علی ابن ابی طالب بعد از رسول الله
اعلم و اشجع و ازهد و اتقی و اشرف ناس است لیکن چون قدمای علمای ما براهی رفته‌اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم و شاید که خلفای
ثلث را نزد حق تعالی قدر و منزلتی باشد که علی را نباشد و هر گاه این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنا بر مقدمات
در این اصل بیان اسم و نسب آنحضرت مینماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است اسم آنحضرت علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب است
و اسم ابی طالب عبد مناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت بابی طالب شهرت یافت
و از طالب نسلی نماند و غیر از علی پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی هر یک از این چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و مادر او فاطمه بنت اسد
ابن هاشم بن عبد مناف است و آنحضرت رسول الله بجنازه رفت [illegible] مبارک خود بر آن لحد راست کرد و پهلوی مبارک در قبر او بر زمین نهاد

و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود لهذا گفته‌اند حضرت هاشمی که از دو هاشمی متولد شده علی است و بس و بعضی گفته‌اند که حق تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی
نقل نموده که پیغمبر صلعم فرمود که در شب معراج چون بمقام قاب قوسین رسیدم از جانب رب العزت ندا رسید که اقرأ منی علیا السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه
من اجل علی شققت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا المحمود و انت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو که من او را دوست دارم و هر که او را
دوست دارد دوست دارم و از دوستی که مرا با او است او را از نام خود بر آوردم من علی عظیمم و آن علی است و من محمودم و تو محمدی و ملائکه نیز آنحضرت را باین اسم خوانند
و در حکایت روز احد خواهد آمد انشاء الله و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر وقتی که مرحب یهودی در برابر او آمد گفت انا الذی سمتنی امی حیدره
یعنی منم که مرا مادر نام حیدر کرده است و آنکه حضرت این مصرع را بر زبان [illegible] آمد و نام دیگرش اسد الله و اسد الله الغالب [illegible]
مخالف و موافق گفته‌اند حتی ملا جامی در سیره میگوید هم شیر خدا شاه ولایت علی [illegible] و آنحضرت را کنیت بسیار است [illegible] ابو الحسن و ابو
الحسین است که خوارزمی نقل کرده [illegible] رسول صلعم در حیات بوده حسن مرا ابو الحسن و حسین مرا ابو الحسین میخواندند و رسول صلعم را پدر خود میخواندند و چون آنحضرت [illegible]
مرا پدر میگفتند و رسول صلعم علی را ابو الریحانتین میخواند خوارزمی نقل کرده که روزی رسول صلعم بعلی خطاب نموده گفت السلام علیک یا ابا الریحانتین اوصیک بریحانتی من الدنیا
فعن قلیل ینهد رکناک والله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحان ترا وصیت میکنم بدو ریحان من [illegible] و عنقریب دو رکن تو شکسته خواهد شد مراد
آنحضرت از آن دو رکن یکی وجود [illegible] است و یکی فاطمه علیها السلام و چون فاطمه از دنیا رفت فرمود که این رکن دویم بود که آنحضرت [illegible]
آنحضرت باعتراف خوارزمی امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب ملک جلیل آمده [illegible]
سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید ای مسلمانان بر او بامیر المؤمنین گفتن و کسی که اول بار این کنیت را [illegible] عمر بود که گفت بخ بخ لک یا علی
اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنه [illegible] و بعضی از مجتهدین را اعتقاد است که اطلاق این
بر غیر آنحضرت مطلقا روا نیست و بعضی میگویند [illegible] مخصوص [illegible] روایت و در کتاب کافی محمد ابن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین از میان
[illegible] به لفظ امیر المؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات جایز نیست حتی آنکه نقل نموده‌اند از عمر بن [illegible] از امام جعفر صادق که مردی از آن حضرت
پرسید که قائم آل محمد را بامرة المؤمنین سلام توان کرد در جواب فرمود لا ذاک اسم سمی الله به امیر المؤمنین [illegible] لا یسمی به احد قبله ولا بعده پس پرسید [illegible]
سلام باید کرد فرمود که بگویید السلام علیک یا بقیة الله و این آیه را خواند که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و دیگری ابو تراب است خوارزمی [illegible]
نسبت آنحضرت بابی تراب که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بخانه فاطمه آمد و علی را آنجا ندید پرسید که پسر عمت کجاست فاطمه فرمود که میان من و او
دلگیری بود و از خانه بیرون رفت آنحضرت کسی را بتفحص احوال او فرستاد آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت رسول بمسجد آمد و دید که علی
پهلوی مبارک بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر او نشسته بدست مبارک خود گرد از او دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب [illegible]
ای پدر خاک و از جهت آنکه رسول صلعم این کنیت را دلالت فرموده بود هیچ کنیتی را از این دوستتر نمیداشت و دیگری ابو محمد است چون یک پسر آنحضرت
محمد نام داشت و دیگری ابو السبطین است چون هر دو سبط رسول الله‌اند یعنی حسن و حسین و دیگری ابو الشهدا است چه شهدا همه از اولاد آنحضرت‌اند
و از القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول مهمه و دیگران نقل کرده‌اند مثل یعسوب الدین و قاتل الناکثین و قاتل القاسطین
و قاتل المارقین و مولی المؤمنین و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار

صاحب اللواء و سید العرب و کاشف الغم و کشاف الکرب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینة العلم و مولی و وصی و ولی و قاضی دین الرسول
و منجز وعد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبة و رفیق الطیر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و قاید الغر المحجلین
و مذل الاعداء و معز الاولیاء و خطیب الخطباء و قدوة آل الکساء و امام الائمة الاتقیاء و ممیت البدعة و محیی السنة و اللاحق بالسنة و ابو الحسن و الحسین و خلیفة الامین و لیث الشری
و غوث الوری و مفتاح الدجی و مصباح الدجی و شمس الضحی و اشجع من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی و مولی کل من رسول الله مولی و المعتصم بالعروة الوثقی
والفتی و اخو الفتی و الذی انزل فیه هل اتی و اکرم من ارتدی و اشرف من احتذی و افضل من راح و اغتدی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالب الرضی المرضی التقی
القوی الابهی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر الصارم المذکر صاحب براءة و غدیر خم و ساقی کوثر و مصلی القبلتین و
شیخ المومنین و الضارب بالسیفین و الطاعن بالرمحین و ابن عم المصطفی و شقیق بن المجتبی تا قریب سیصد لقب ذکر کرده شده باشد و درینجا همین قدر اکتفا نمود اگر کسی خواهد
که بشود بدان کتابها رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده و کر ابن خشاب و ابن وضاح که هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و با کثر دیگران از جمهور
تفضیل میدهند در تصنیف خود در فصلی که کنی و القاب آنحضرت را شمرده اند از جمله آنها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین و قسیم الجنة و النار و ابو تراب
و فاروق اعظم و صدیق اکبر و امثال آن تا اینجا کلام اوست و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که موالف و مخالف نقل نموده از ام عماره بنت عباده بن مالک بن عجلان
ساعدی که با فاطمه در مسجد الحرام با جمعی از قریش نشسته بودیم که ابو طالب آمد غمناک بود پرسیدند که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد درد و وضع حمل گرفتار است
بعد از آن محمد رسید از آن سؤال کرد و همان جواب شنید و بعد از آن فاطمه رسیده ابو طالب دستش را گرفته در درون خانه برد و بعد از آن ما
هر جا حاضر بودیم که از درون خانه بر آمدند و فاطمه پسری لطیف نظیف در دست داشت و ابو طالب گفت او را علی نام کردم محمد او را بر داشته بخانه ابو طالب برد
و صاحب کشف الغمه نقل کرده و در کتاب بشارة المصطفی منقول است که یزید ابن قعنب گفت با عباس ابن عبد المطلب و جمعی از قریش در برابر خانه کعبه نشسته بودیم
که فاطمه بنت اسد آمده طواف خانه کعبه نمود و اثر وضع حمل بر آن ظاهر شده مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت روی نیاز بدرگاه ملک بی نیاز آورده گفت
ای صاحب خانه من بتو و بکتابهای تو ایمان دارم و بموجب رسولان تو و بحقانیت ایشان تابع جد خود ابراهیم خلیلم که این خانه را ساخته و بحرمت بانی خانه و بحرمت فرزندی که
در شکم من امانت است از تو که این ولادت را بر من آسان کن یزید گفت چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم که دیوار پشت خانه شق شد و فاطمه
بدرون خانه
در آمد و از نظر ما غایب شد و دیوار بحال اول باز آمد بمرتبه که اثر شکاف نماند و بعد از ملاحظه این امر غریب هر چند داعیه نمودیم که در خانه کشاده شود
هر چند سعی کردیم در فتح باب میسر نشد دانستیم که این امر از حکمتی خالی نیست در روز چهارم دیدیم که فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمده علی را بر روی دست داشت
و فخر میکرد و میگفت که من از جمیع زنان پیش از خود افضلم چه مرا در خانه خود در آورده و مرا از طعام و میوه های جنت روزی کرد چون فرزندم متولد شد از غیب
ندا ای شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من او را از نام خود اشتقاق کردم یعنی علی و فاتحه علم خود را باو کرامت
کردم و او درین خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت الی آخر القصه و تولد آنحضرت در شب بیست و سیم ماه رجب بود بعد از آنکه از عمر کائنات
بیست و هشت سال گذشته بود و بیست سال بود که خدیجه بعقد آن سرور در آمده بود و بعضی روز جمعه سیزدهم ماه رجب نیز گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول الله
سی سال گذشته بود و آورده اند که حدیث یزید ابن قعنب که رسول الله از تولد امیر بغایت مسرور گشته مهد او را نزد فراش خود نهادی و در محل
خواب بحث با او نهادی و سخنانی که اطفال را بان در خواب کنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را شستی و بر دوش و سینه نشاندی و بوی نفس او

ابن

تربیت نمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه تست و او را بر دوش مبارک خود نشاندی و در کوچهای مکه
همراه بردی صلوات الله علی الحامل و المحمول **باب** در احقیت امیر المؤمنین علی علیه السلام بامامت و دران بر دوازده فصلست **فصل اول**
در آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی چنانکه ذکر کرده واجب بدان که اکثر علما گفته اند که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام کسی است
امام باشد بر خلق از جانب حق تعالی بوساطت آدمی که آن پیغمبر است در همه چیز و در همه کار در دین و دنیا و شیعه امامیه را اعتقاد آنست که وجود لطف است از حق تعالی
به بندگان چه رهبر حاذقی و مرشد است که هرگاه بندگان را رئیسی و مهتری و حاکمی باشد از جانب خدای تعالی و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را بطاعت و نهی کند
و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا و شریعت رسول خدا را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و ظالم را
از تعدی و جور منع نماید و حل مشکلاتی که رو نماید بکند و در قضایا و احکامی که واقع شود بآن رجوع نمایند البته و بی شک و شبهه مردم بطاعت و خدا پرستی نزدیکتر
و از معصیت دورتر خواهند بود و پیش نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مطلقا همه بندگان را در اینست یقین لطف باشد چه مراد از لطف
در شرع همین است که بشرع نزدیک سازد بندگان را بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف هم واجب است بر حق تعالی
واجب باشد و اهل سنت در مطلب بسیار اعتراض کرده اند و افضل المتقدمین و المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمة الله مرقده در متن تجرید هر سه را جواب گفته
اعتراض اول آنکه لطف بودن امام را ما وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات را بجا آورند و از
باز ایستند بی وجود امام حقیقة ثواب ایشان بیشتر و باخلاص نزدیکتر خواهد بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام شود
جواب گفته **المفاسد معلومة الانتفاء** یعنی مفسده و بر هر کس معلوم است که هیچ مفسده با منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را رغبت
بطاعت زیاده است و از گناه دورتر اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است کاهی واجب است که در عوض این لطف دیگر نباشد
شاید حق تعالی در حق بندگان لطف دیگر کند و در یک زمانی جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هر گاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاج بامام نخواهند
داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جوابش گفته **انحصار اللطف فیه معلوم للعقلا** یعنی یقین است که لطف منحصر در وجود امام است و
معلوم است که هیچ لطفی بجای آن لطف نمی شود و آن فرض محالیست که زمانی باشد که همه معصوم شوند و احتیاج بامام نداشته باشند اعتراض سیم
آنکه نصب امام گاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردم را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت
و این معنی نزد شما لازم نیست چه در مدت مدید باعتقاد شما امام پنهان است و مخفی است پس آنچه شما از لطف میدانید واجب نباشد جواب را باین عبارت بیان فرموده
کما وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرموده **لا تخلو الارض من قائم**
لله بحجة اما ظاهر مشهور او خائف مغمور لئلا تبطل حجج الله تعالی و بیناته یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت حق تعالی
خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد حجتهای حق تعالی و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام
لطف دیگر است نسبت به بندگان و اگر تصرف نکند یا ظاهر نشود و مخفی باشد از سبب ظالمان و عاصیان است که همراهی نکردند و نصرت و اعانت او ننمودند
ظاهر نمیشود و اجرای احکام الهی نمیشود از بدی اختیار و اعمال بندگانست که از این لطف محروم شده اند چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر حق تعالی
واجبست که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی با ایشان رساند و حفاظت شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که

وازینجهت خطا و غلط و قول و فعل منزه و مبرا باید امام بجای نبی است و هادی و رهنما اگر در رهنمایی مثل دیگران جایز الخطا تواند بود متابعت اعمال و اوامر او
و ترجیح او الاشت و فرمان برداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتی ولی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران
او زیادتی داشته باشد و این باتفاق علما باطل است وجه دیگر آنکه احتیاج بامام از برای آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند و رفع فتنه و فساد کند
و اقامت حدود نماید پس که بر وجه خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بطرف نشود بموجب آنکه مسلم است که طبیب را طبیبی باید محتاج بامام دیگر خواهد بود
و همچنین اگر آن امام معصوم نباشد همان محذور لازم آید و تسلسل منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع التسلسل یوجب عصمته
یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام وجه دیگر آنکه امام حافظ و نگهبان شریعت است و اگر معصوم نباشد نسبت خطا و دروغ بان توان داد و ا[…]
ایمن نتوان بود که چیزی از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید پس حافظ شرع نباشد و باین دلیل خواجه اشاره نموده گفته است و لانه حافظ للشرع یعنی از جهت
آنکه امام حافظ شریعت است واجب است باید که معصوم باشد وجه دیگر آنکه بر بندگان واجبست که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی […]
فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و رسول را و صاحبان امر را که امامان و جانشینان پیغمبرانند و در هنگامی که
امام نعوذ بالله مرتکب معصیت شود یا اقدام بر ناشایستی کند بموجب امر بمعروف و نهی از منکر واجبست که بر او انکار کنند و انکار کردن منافات با طاعت کردن
دارد و غرض و مطلب که فرمان برداریست از میانه فوت میشود و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره نموده میفرماید و لوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر
الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی از جهت واجبست انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و این منافات بامر اطاعت دارد و غرض
فوت میشود و واجبست که معصوم باشد وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام
الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز دارد و بتحقیق مرتبه ش
کمتر از مرتبه عامی خواهد بود چنانچه عارفی فرموده بیت عالم نادان پریشان روزگار * بدتر از دانشمند ناپرهیزگار * کان زنابینایی از راه اوفتاد * وان دو چشمش بود و در چاه
او فتاد و خواجه باین دلیل اشاره نموده فرموده است و لانحطاط درجته عن درجة اقل العوام یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه اش کمتر از مرتبه عامی خواهد
و واجبست که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده که رجحانی که شما […] امام بسبب عصمت قرار میدهید شاید بواسطه زیادتی علم و دانش یا تقوی […]
و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت و اورعیت در این باب […] کافی نیست و مادامی که نسبت خطا ممکن […]
[…] شده و قول او و اعتقاد بهمچو قول دیگران خواهد بود و مقصود ما درین باب آنست که خطا مطلقا صورت پذیر نباشد و اینمعنی در غیر معصوم یافت نمیشود حافظ
ابو نعیم که از اکابر مفسران اهل سنت و جماعت است در تفسیر آیت وافی هدایت فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته مراد از اهل ذکر امامانی اند که در مقام […]
باشند بنحوی که هر چه اراده الهی بان تعلق یافته باشد نزد ایشان بی شایبه مخالفت بعمل آید و این وقتی است که واقف ارادات الهی باشند و بعینه […]
ایشان در فرق مقاصد الهی باشد و از جمله کدورت […] صافی و بعضی از محققان آیه باهره لا یمسه الا المطهرون را باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد آسمانی
از کلمات بینات قرآنی بی طهارت ظاهر و باطن و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشند صورت پذیر نیست مراد از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد
الصادق […] است که آنکه حق تعالی بعد از اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بی فاصله اولو الامر را ذکر نموده غرض آنست که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولو الامر کسی که
ایشان را در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمان برداری ردیف شاه نبوت و قرین مرتبه رسالت گردانیده مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است

مراد ازین جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی از بندگان ممتاز و بشرف این عطیه و مرتبه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر الهی است و اطاعت ایشان […]
و مخالفت ایشان مخالفت خداست و از جمله چیزها که دلالت دارد و شنیده است اینکه باعتقاد اهل سنت اولو الامری که حق تعالی کافه عباد و جمیع بندگان را بمتابعت و انقیاد
ایشان امر فرموده یکی سلاطین اعراب و روم و یکی عبد المؤمن خان اوزبک است جمعی که از فهمیدن سه سطر گلستان یا دو بیت بوستان عاجز باشند با آن همه فسق و فجور
ایشان را با محکم و متشابه و مدلولات آیات بینات قرآنی و منزلات آسمانی چه آشنایی که حق تعالی بندگان را چنانچه باطاعت خود و اطاعت رسول امر کرده باشد
بهمان طریق باطاعت ایشان مامور ساخته باشد و لیکن هرگاه صحابه کرام در مدینه که منبع فیوضات نامتناهی و مطلع انوار صفات الهی یعنی امیر المؤمنین که
میگفت اگر مسند برای من نهند حکم کنم در میان اهل تورات بتوریت ایشان و میان اهل انجیل از انجیل ایشان و در اهل زبور بزبور ایشان و در اهل قرآن
بقرآن ایشان و بار دیگر میگفت هیچ آیتی از آیات قرآنی نیست که ندانم که بر که نازل شده و از چه نازل شده و در چه نازل شده و بار دیگر میگفت سلونی قبل
ان تفقدونی باشد ابو بکر را تقدیم دهند و اطاعت او را واجب لازم شناسند که از دانستن معنی فاکهة و ابا عاجز باشد و گوید اما الفاکهة فاعرفها
و اما الاب فلا اعرف یعنی فاکهه را میدانم اما اب را نمیدانم و بعد از آن عمری را مقدم دانند که در هفتاد موضع باعتراف علمای ایشان یا در حکم غلط کرده
باشد یا در حل مسئله مشکلی عاجز آمده و گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر بجهة غلطی که کرده و یا بجهة اینکه از جواب عاجز آمده است هلاک میشد
اگر دیگران هم دیگران را اولو الامر دانند از عجایب وقایع دنیا بدیع و بعید نباشد و از جمله مفسده ها که بر این امر عجیب مترتب است یکی آنست که اگر کسی از
دار دنیا رحلت نماید و آن سلطان یا والی را نشناسد در زمره اموات زمان کفر و ایام جاهلیت داخل میشود و حشرش بان قسم کفار باشد چه صحبت پیوسته
و از اموات ایمان کسی را درین حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بروش مردهای زمان جاهلیت که پیش از ظهور اسلام است و تفسیر کرده اند
امام زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند یا بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهة آنکه در نماز واجبست و جمعی بران رفته اند یا بغیر […]
دیگر محض دست و پا زدن و بیم کم گرفتن است چه تخصیص امام بامام زمان […] ابا دارد و قرآن یا بعضی از آن یا پیغمبر […] امام زمان […]
و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص بعینه واجب باشد و هیچکس بان قایل نشده و بعد از تسلیم آنکه مراد قرآن باشد بنا بر مذهب حنفی که
دو دانستن قرآن […] فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکنند با آنکه معنی یک آیه و اگر چه دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است و آن یک آیت است
و در نماز کافیست مطلقا با معنی حدیث راست نمی آید مگر با عدم از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و نصبی که باعث کفر و زندقه باشد […]
بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی که مسئله امامت را از فروع دین میدانند و میگویند که ما را احتیاج بان واجب نیست و تحقیق آن لازم نی و تقلید در آن
کافیست و نص خدا و رسول را در آن مدخلی نیست و اطاعت اولو الامر را آن تفسیر میکنند که گذشت و معهذا میگویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع
و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم دادن و منع ظالم از ظلم نمودن و هر چه در حوزه سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت دارد امام بجای
نبی است و این امور برای او ثابت است و آن خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت همین سلطنت ظاهری است و بعضی دیگر چون
قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و شراح کلام او بر آنند که این مسئله از اعظم مسایل اصول دین است و مخالف آن کافر و مبتدع گردیده اند
و یکی از علمای حنفیه در کتابی که میان ایشان بفصول مشهور است گفته که هر که بامامت ابی بکر قایل نیست کافر است بلکه بعضی متصدی قتل کسی که اتفاق

بامامت ابوبکر نه داشته باشد یا بجهت آنکه اعتقادی شخصی امامت امیرالمؤمنین باشد که گوید علی علیه السلام بعد از رسول بی فاصله امامست میشود که این مسئله از فروع باشد

کمتری و قتلی در کار نیست و بجهت آنکه یک قومی را منادی کافر گشتنی نمیشود و آن حدیث که مهدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول دین باشد چه علم

ضروری حاصل است که جاهل به مسئله فرعی اگر چه واجب باشد مردنش مردن زمان جاهلیت نیست و این شناختن و ندانستن قدحی در اسلام شخص نمیکند و اگر کسی

خواهد که درین مسئله فرق میان شیعه و سنّی مذهب بداند مجملی اینست که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است و لایل و شروط معتبره در هر دو یکیست

و فرق میان ایشان اینست که پیغام الهی برسول بوحی یا بواسطت جبرئیل میرسد و با امام برسول برسانند و همچنین امام جنس خدا و رسول است من الله الی العبد اجمع

گناهان صغیره و کبیره باید که منزه و مبرا باشد اما بمذهب اهل سنت عصمت و عدالت استحبابی است یعنی اگر باشد بهتر است اما شرط نیست پس اگر

امام فاسق و فاجر و سارق و شارب باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را بنصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا و ریش سفیدان محله اگر هم

یک کس یا دو کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اصحاب شافعی که از اکابر علما است در کتاب جنایات از کتاب جامع گفته است این عبارت که

وتنعقد الامامة ببيعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤساء ووجوه الناس من الذين تيسر حضورهم الموصوفين بصفات الشهود كامامة الصديق وبعضهم

كامامة الفاروق یعنی منعقد میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنان که بیعت و گشاد مردم بدست ایشان است خواه از اهل علم و فضل یا

رئیس و سرکرده قومی و یا ریش سفیدان باشند از آن جمعی که حاضر بوده نشان میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت

صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر حضور جمع میسر نشود بعضی و اگر چه یکی باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابوبکر امام

و چنانچه شارح عقاید نسفی گفته است که انه لا ينعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد الخلفاء والسلف

كانوا ينقادون لهم ويقيمون الجمع والاعياد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق و فجور بسیار دیده که جور بسیار از امامان و امیران [illegible]

مردی که در عهد ایشان بود اطاعت فرمان بردار الهی میشدند و جمعه و عیدها و اوقات نماز با ایشان میگذاردند و آن سفها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود

و هیچ یک را معزول نساختند و چنانچه شارح وقایه که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته است این عبارت که لا يحد الامام حد الشرب لانه نايب

من الله تعالى یعنی خدای که در شرع از برای شارب خمر مقرر شده و اینست بر امامی که تجرع فرموده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه او نایب است از جانب خدای تعالی

پس این کسانی که [illegible] جایز نباشد و اگر چه از این قسم فتواها در کتب قوم بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود

به بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا و آنکه علمای ایشان تجویز امامت چیزها کرده اند و این گونه گفتگوها نموده در تصانیف خود نوشته اند غرض ایشان تکرر

حقیت امامت معاویه و یزید و خلفای بنی عباس باشد و الا بدیهی نزد عقل مستبعد و مستکره مینماید والله اعلم **فصل ثانی** در آنکه امام باید که افضل

از رعیت باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق مرضیه چه علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در جمیع گرد

نبوت این حکایت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از او بلکه مساوی او نیز یافت نشود که اگر افضل از او باشند تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او

یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت برآنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف

نص است آن چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول نادان و اهانت فاضل دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی

قرآن عزیز اشاره بهمین معنی کرده و بعتاب از روی انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی میکنند که افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي

الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و عالم باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از او

تحصیل کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد و نمیداند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزد پس شما که صاحبان عقل و تمیزید درین چه حکم میکنید یعنی هر عاقلی انصاف

دهد و حکم میکند که شق اول بهتر است و حکم بخلاف آن مودی بجهل و مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنانی که چیزی نمیفهمند یاد کرده گفته لا يعقلون شيئا

ولا يهتدون و آیات دالّه بر این معنی از حد و حصر بیرون است و مشایخ بزرگ اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل اینست که میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمرو عاص را بر ابوبکر

و عمر تقدیم داد و اسامة بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار گردانید و باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت باینها مفضول بودند نه فاضل و همچنین جماعت

عمر ابوبکر را تقدیم داده اند و خلیفه رسولش کردند و ابوبکر عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثری از او اعلم و افضل بودند تقدیم فرمود پس اگر امامت مفضول

فاضل را جایز نمیبود او لا رسول و ثانیا صحابه او چنین کردند چون کرده اند پس جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمرو عاص و اسامه را بر اینها بجهت

آن بود که در حرب از اینها اعلم بودند چنانچه در اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا بجهت جاه و محبت دنیا و فریب

مردمان و الله اعلم چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول گردانیدم و طلحة بن عبیدالله بر مضمون مطلع شد خطاب بعمر کرد گفت

ولیته امس ولاك اليوم یعنی تو دیروز او را متولی امور مردمان گردانیدی و امروز هم او ترا والی خود گردانید چنان نیست که تو فرصتی جویی داده بودی و اینمعنی

المتاخرین قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق فرموده و یمکن ان یستدل على عدم جواز تفضيل المفضول بقول ابی بکر اقيلوني فاني لست بخيركم وعلي فيكم

یعنی که ممکن است ما را که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل مفضول بر فاضل بهمان گفتن ابی بکر که میگفت بر سر منبر اقالت کنید یعنی فسخ کنید بیعت را از

من و دور سازید که نیستم من سزاوار بامامت شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اقرار است از او بآنکه مفضول او و فاضل و تقدیم مفضول بر فاضل

جایز نیست و این دلیلست که بخاطر میر نور الله مرقده رسیده اگر چه بعضی کلام ابوبکر را معنی دیگر گفته اند و میگویند غرض ابوبکر از این کلام ترغیب مردمان بود

بر قتل آنحضرت یعنی تا علی در میان شما است کار خلافت من از پیش نمیرود و اگر توانید او را بقتل آورید و قصه خالد ولید و او را بکشتن علی بر گماشتن و او را

کرد اما تای خدا این کار بسیاری خواهم کرد و در میان گشتند گفتن ابوبکر خالد را یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد آن کار که خواهی کرد چنانچه مشهور است خود [illegible]

میدانند بعد تقدیر بقول شیخ عطار علیه الرحمه که [illegible] چون قبلوی نباشد [illegible] گو را تابع و ماموم و نیستن و اقیلونی گو را متبوع و امام ساختن

کمال نا انصافیست و تقدیم دادن مفضول را بر فاضل عقلا و نقلا مذموم بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم از جاهل [illegible] مزاید و مکرم

جز جب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام عاقل راضی میشود و بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده شب مست و سحر مخمور باشد و یا آنکه

دیگری با کمال علم و دانش که لطف و عفت کند زاینده موجود باشد اطاعت کسی اختیار کند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورش یافته

سالهای دراز پرستاری بت میکرده باشد و بشت بر کسی کند که از عهد تا لحد جز انجام عبادت الهی شغلی دیگر از متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته

چنانچه حق تعالی در سوره زمر میفرماید که امن هو قانت آناء الليل ساجدا وقائما يحذر الآخرة ويرجوا رحمة ربه قل هل يستوي الذين

يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب یعنی آیا کسی که فرمان بردار است از مومنان که ایستادگی از روی

بندگی و مراسم آن و افکندگی و در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکنند و از عذاب آخرت میترسند و امید واری بدرگاه باری باری بسیاری [illegible]

دارد بکو [illegible] برابر باشند آنکه بعلم و توحید دانا و واقفند چون ارباب فضایل و آنها که نادانند از یکانگی حق و پرستش او و غافلند چون اصحاب [illegible]

جز این نیست که پند پذیر میشوند بدلایل قدرت من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلودگیهای ظاهر و باطن طبرسی رحمه الله از امام جعفر صادق علیه السلام
نقل کرده که فرمود اهل علم ماییم و ارباب جهل دشمنان ما و اولوا الالباب شیعیان ما چون اولاد و دوستی با علم فایده ندهد و عمل بی علم نتیجه ندهد بدانست که اگر قاعده
افضلیت محفوظ نباشد و بمحض خواهش بیدا امامت مرجح باشد خلفای بنی امیه و بنی عباس جمیعا خلیفهای خدا باشند و انصاف اینست که اگر اول و ثانی و ثالث
و جانشینی رسول بوده باشند او را که زدن بر مسند نبوت باشند معاویه و یزید و هشام و ولید تا عبد المومن و سلطان مراد علیه که هیچکدام
نداشتند همه امام و خلیفه و پیشوا توانند بود از حضرت امام همام موسی ابن جعفر علیه السلام مرویست که در تفسیر آیت ومن اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی
من الله فرموده است که گمراه تری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول کسی را خواه بیعت یا بطریق دیگر خلیفه خدا و جانشین رسول داند و این
رسوایی آنکه اگر خلافت رسول را فضیلتی در کار نباشد همین که جمعی یکی را پیش کنند و بر وی بیعت نمایند امامت صحیح باشد و چون عبد الله ابن عمر و سعد بن
وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن عوف و امثال ایشان بر معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی با امیر المومنین علیه السلام
بیعت کرده بودند ایشان هم بیعت معقود باشد و اطاعت ایشان هر دو یکبار بر مردم واجب یا آنکه هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل و اگر چون بر بیعت او
اتفاق نمودند واجب الاطاعه باشد و ثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب نماید و اتفاقین هر دو صحیح باشد دیگر آنکه هر گاه افضلیتی در کار نباشد
و تعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب ایشان مخصوص شخصی نباشد چون جمع امت در این کار دخل ندارند شاید که در یک زمان در هر بلد و
محلی بمیثاق بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند و هر کدام امری و منهیی باشند و هم دیگر را
منازعت شود و فتنه و فسادهای عظیم روی نماید و غرض از امام که رفع فتنه و فساد بود بنقیض آن مبدل یابد و چون عصمت و افضلیت را منظور ندارند
نفی لا در میان آید بیشتری از امت رسول بر یک سو رفته براه عناد افتادند و در احکام قواعد شرع محمدی پیروی عقول ناقصه خود اختیار نمودند تا کار
بجایی رسید که بعضی حنبلی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و تا پایین کوفته و مصمت و مویش مجعد و روزی در چشم
ملائکه بدیدنش نقند فهمیدند که گریه بسیاری که طوفان نوح کرده بود باعث آن کوفت شده شبهای جمعه بر خر مصری سوار بصورت امرد خوش شمایل
نزول میفرماید و فیوض نفاق و عناد ابو جهل و حکومت یزید هم برضای حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برد و جمیع آتش پرستان را بهشت
فرستاید و ظلمی نکرده و بعضی که خوبست و طایفه بفتوای ابو حنیفه عمل مینمایند و میگویند اگر شخصی بقول بامعه زنا کند و از آن عمل دختری بهم رسد آن شخص را جایز است
بعقد خود در آورد و اگر مغربی دختر شرقی را بخواهد و خواه و سال در مغرب و در حبس باشد چون خلاص شود و در شرق بخانه زن در آید و از آن زن و اولاد و
اولاد اولاد بهم رسیده باشند اینها در نسب ملحق بآن شخص میشوند و از آن میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده زن او نکاح
کند و از آن فرزندان بهم رسد بعد از آن شوهر اول بیاید آن فرزندان از آن شوهر اول باشند و از او میراث میبرند و اگر شخصی کرباس یا جامه را
و رنگ نماید یا گندم کسی را دزدیده و آرد نماید صاحب جامه و کرباس و گندم را نمیرسد که مال خود را از دزد طلب کنند و بخشند و وضو میتوان ساخت
و پوست سگ را در نماز میتوان پوشید و معنی تکبیر احرام بجای آن گفتن بجز آیات درست و معنی یک آیه در عوض حمد و سوره خواندن جایز است و در رکوع
و سجود طمانینه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین زمان سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابو حنیفه ادا نماید اول بنبیذ طلب شده وضو
ساخت و پوست سگی را ستر عورت نموده گفت خدا بزرگ است دو برگ سبز و خم شدی بانکه قدر راست کند بسجده رفته دو بار سر را گردانید

رکعت دویم را نیز بهمین عنوان ادا نموده بعوض سلام مهره بدها پس انداخته گفت نماز را ادا نمودم چون حنفیان حاضر بودند انکار کردند کتابی از فقه او معتبر او
و یکیک از مسائل را با ایشان نموده همه را ساکت ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته طریق حق اختیار نمود و این حکایت از آن مشهورتر است که قابل انکار
باشد و دیگری بفتوای شافعی شطرنج را حلال میداند که گفته است از جهت ترتیب دماغ نافع است باختن جایز است و یکی مذهب مالک را خوش کرده که گفته است
کل ما دب علی الارض حلال یعنی هر چه در روی زمین راه میرود خوردنش حلال است والعیاذ بالله مالکیان از این جهت فتوا داده و حلال غلام را حلال و نیز شافعی هم
در این تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از اینها رافعی است در کتاب خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت از شافعی
شنیدیم که گفت لم یصح عن النبی علیه السلام فی تحریمه ولا تحلیله شیء والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر با چیزی نرسیده که
گفته باشد حرامست یا حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و اوحدی در جام جم که از کتابهای این فتوا نموده گفته است نظم
آبروی غلام خویش مبر ❊ دفتر مدح نام خویش مدر ❊ نتوان زد بگفته مالک ❊ غوطه در دوزخ چنین هالک ❊ و شراب را اگر چه شافعی ابو حنیفه حرمتش میکند و بنگ که
از یک پسته بزرگتر نباشد حنبلی رخصت کیف بآن رسانیدند و یکی از شعرا این مضمون را بنظم آورده نظم شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام
کج مباز که جز این است فقر و احرام ❊ بو حنیفه بدان کو بدو در باب شراب ❊ که بخور تا نبود بر تو حرام ❊ حنبلی گفت که تا کنجه بهم در نتند ❊ پسته
بنگ تناول کن و بر خویش حرام ❊ گر کنی پیروی مفتی چارم مالک ❊ او هم انبهر تو تجویز کند وطی غلام ❊ بنگ میخورد و آن میکن و میباز قمار ❊ که
مسلمانی از این چار امام است تمام ❊ و بفتوای شافعی اگر کسی فرج خود را دست مالد وضو باطل میشود اما اگر فرج خوک و سگ را مس کند وضو باطل نشود
و بفتوای ابو حنیفه اگر جنبی بنیت وضو دست و پا در چاهی پا آب کند تمام آن آب نجس میشود اما اگر بقصد وضو دست در آن کند طهارت حاصل شود
و باقی بحال خود و بقول اکثر فقهای مشتی نمونه مزوارست ما شنوده را اطلاق نکنیم و از این مزخرفات بهمین قدر اختصار شد و اگر نه تا مدتی میتوان نوشت که
هیچ کدام دیگری بهتر باشد ولیکن از مطلب باز میمانیم و مولوی رومی نیکو فرموده است بیت پس کنم خود زیرکان را این بس است ❊ بانگ دو کردم اگر
در ده کس است فصل پنجم در طریق تعیین امام علیه الصلوة والسلام چون معلوم شد که زمانه از امامی خالی نتواند بود و ثابت شد که لعظمت عصمت و افضلیت معتبر
باشد چه او نایب رسول و خلیفه خداست ولیکن بواسطه آن پس باید که نص واقع شده باشد بامامت او از جانب حق تعالی و خدا و رسول تعیین او
نموده دلیلی که دلالت بر امامت او کند بآیات و روایات او ظاهر و هویدا ساخته مثل قرآن و حدیث و معصومی از آن خبر داده باشد یا اظهار
معجزه چنانکه دلالت بر پیغمبری پیغمبر کرد دلالت بر امامت امام هم کند چه معجزه فعل خداست و هر گاه بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او
از خداست و چون عصمت از امور خفیه است که از اغیار از علام الغیوب کسی نمیداند با کسی که عصمت و طهارت او ظاهر و ثابت شده او را امر به
اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد آن نفی بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول امت را ممکن نگذاشته معصوم
پس لازم است که حق جل و علا کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معرفی نماید جمیع فرق اسلام را بشناسد و قول و فعل او
مامور کرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام آسمانی و آیات قرآنی را موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی جاری دارد پس
غیر معصوم نتواند که در امور دینی بر چه خواهد کند یا گوید و باین دلیل خواجه رحمه الله اشاره فرموده که العصمة تقتضی النص علیه یعنی عصمت از امور
است که نمیداند آنرا الا عالم السر والخفیات پس واجبست که منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر با محمد الله تعالی و آله و سلم

بعضی آنست که از و نص امام واقع شود چنان از مادر مهربان بعض زمانش مشفق تر بود و مهربان تر است چه هرگاه آنحضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون کردن
و امور جزویه مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و استنجا و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن دارد دقیقه فرو نگذاشته هرگاه بیان شافی کرده باشد و چگونه
و حسن و قبح هر یک را بوجه چنین بجهت امت خود نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور مهمتر و کاری که از همه کارها ضرورتر باشد آنرا اهمال و معطل گذارد و هیچ
متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور این مردم که خواهد بود و مآل کارشان بکجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستایی هیچکس دور مینماید که بمیرد و وصیت نکند
هر چند که چیزی از بزی و ریسمانی از و بماند پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری بآن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی ننماید و نظم و نسق کار این امت را بجای خود
نکند و دیگر آنکه هرگاه حق تعالی میفرماید «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» یعنی امروز که روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام نعمتم بر شما [illegible]
و هرگاه بر قوم شریعت نبوی بی امامت ناتمام است تا بحدی که میگویند چون اصحاب این مرد را بجمیع امور مهمتر میدانستند پیغمبر را بی کفن و دفن گذارده بسقیفه بنی ساعده
رفتند که اول آن مهم را صورت دهند پس چون شود که حق تعالی بی آنکه تعیین امامی کند و بر پیغمبر خود ظاهر سازد گوید «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت [illegible]» و ایضا
هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم جمهور فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد [illegible] که پیشوا کرده باشند [illegible] مردمان
ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی بامامت چنین کسی راضی شده و جمیع مجتهدان و عالمان را تابع او کرده و اگر در واقع خدای تعالی بآن راضی نباشد کسی
چون مستحق امامت گردد و هرگاه پایه امامت [illegible] نباشد و تعیین در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی [illegible] نمودن و از همه کسی را امام گفتن از
عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از امام همام امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امامت بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند
چه قصور دارد آنحضرت [illegible] امام محمد مهدی که در آن وقت طفل بود و آنجا حاضر بود اشاره نموده که جواب گوید حضرت صاحب الامر علیه السلام از آن شخص
پرسید که آن شخص را که بامامت برمیدارند آیا لازم است که اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سایل گفت لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید که آیا ممکن است
که به تخمین آنکه آن شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد المرد گفت ممکن است حضرت صاحب الامر گفت [illegible]
جایز نیست که اختیار نمایند و مانع است همین است که میشود که امت مفسدی را اختیار نمایند چرا که آنها که اهل اختیارند باعتقاد شما جایز الخطا ایشان جایز است
و این نحو اختیاری از اهل خطا درست نیست پس آن شخص ساکت شده اعتقادی که داشت زیاده شد اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود
بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا به بیعت و اتفاق مردمانی که عالم و دانا باشند و چون سابق ابو بکر امامی نبود و از پیغمبر هم نصی وارد نشده بود
مردمان اتفاق بر بیعت او کردند چون عمر بن خطاب [illegible] علی اختلاف الروایات چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول
با وجود دیانت و دینی که درین داشتند اکتفا بآن قدر نموده همه قبول نمودند و کسی منکر نشد پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که
ثبوت امامت بمجرد بیعت نمودن شخصی با جمعی [illegible] معنی ندارد [illegible] علم اصول واقع شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول
اهل مدینه در مسئله فرعی که نص دران کافی نباشد حجت نیست پس چگونه قول عمر بن خطاب [illegible] یا قول عبد الرحمن عوف در مثل این امری که امانت نبوت است
بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه بر ابو بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر عمر کی ظاهر شد و چون ذات
که ابو بکر امام و وصی رسول است تا با او بیعت کنند و همچنین بران یک کس و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند که بغیر از اتفاق و اجماع دلیلی برین [illegible]
و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومی داخل باشد حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتب ایشان مثل منهاج [illegible]

و مخبران صاحب و شروع آن [illegible] شده ، چنانچه باتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای اسلام جاری از امور در وقت معین
و هم ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده و در اثبات آن بعجز معترف شده چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه و بر تقدیر
تحقق علم جزم آیا بدان میتوان کرد یا نه و بر فرضی که علم بآن هم رسد آیا اثبات آن بنقل توان کرد یا نه و بعد از اینها آیا از اجماع دلیل بر چیزی میتوان ساخت
یا نه و بر تقدیری که حجت توان ساخت هرگاه بتواتر رسد حجت است یا نه و بعد از اینها همه باز خلافست که آیا شرطست که تا مدت بر طرف شدن
این جمعی که اجماع نموده اند هیچکس خلاف ایشان نکند و باید از اینها هیچکس نماند یا نه و آیا اجماع تنها حجت است یا سند دیگر میخواهد که بعد از آن حجت باشد
یا نه و آیا آن سند باید که قیاس باشد یا نه و ثبت کردن قیاس آنکه حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت از آنجمله اند [illegible]
هم که حجت میدانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که درین اجماع از برای حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم شده نماز با او بکنند و هرگاه در امر دینی با او راضی شده باشد در امر دنیایی که خلافت است یعنی
خواهد بود و امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده اند و این سند اجماع دانسته و شیعه این امر را منکرند و حکم نماز را عایشه [illegible] و میگویند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله [illegible] نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت مردم کند بلال
گمان آنکه حکم رسول است او را گفته بنماز مشغول شدند و چون صدای بانگ نماز برآمد و حضرت اطلاع بر امامت ابی بکر هم رسانید با کمال ضعف و سستی
بدوش عباس عم خویش و دستی بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمده ابی بکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود
و بر تقدیری که واقعی باشد در جایی قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علتی ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است
چرا که بمذهب ایشان نماز در پی هر فاجری و فاسقی جایز است و در او نه علمی و نه صلاحی و نه شجاعتی و نه تدبیری در کار است بخلاف
خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده حکومت عام است در امور دینی و دنیایی [illegible] پس چگونه قیاس
این بآن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجت آن در فروع مسئله است و مسئله امامت از اصول است و اگر چه تحقق اجماع و علم بآن
در مسئله اشکال [illegible] چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن دو بلده طیبه [illegible]
جمع بودند اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان به چهار کس بیعت نمودند بعد از آن مردم با تهدید و تخویف به بیعت در می آوردند [illegible]
باید اتفاق همه در یک امر و در یک وقت باشد صورت نیافت قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول خدا ازین معنی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام
و بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه داخل نبودند و سعد بن معاذ که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود
بیعت نکرد و اهل خلاف قائلند بآنکه بیعت حضرت امیر در ثانی الحال شد و گویند چون فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر علیه السلام و بنی
هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلسی ساخت و امیر علیه السلام را بآن مجلس طلبید و
در حال از وجه طلب پرسید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن امیر المؤمنین علیه السلام حجتی با که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده بودند که
[illegible] و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده و از دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخت و فرمود که من نیز بر شما بهمان طریق
حجت میگیرم و عمر گفت تو نیز مثل دیگران موافقت نمایی و بیعت کنی [illegible] و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس انکار نمی کند

لیکن بواسطه عهدنامهای حضرت فرموده که برخود بخشاید و کجزاه راستی بپوید و عطایی که حضرت عزت جل شانه بخاندان حضرت ما فرموده بجای دیگر نقل
رواداریم که قرآن درخانه ما نازل شده و معدن علم و فقه و دین و کنز عرض و سنت ماییم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را بهتر دانیم و ما را از شما باین امر بهتر اولاتریم
و ما را باید بگری بیعت نشاید کرد شما را بیعت نمودن با ما اولاتر باید بشیر ابن سعد گفت یا ابوالحسن اگر تو این حرف را قبل ازین اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد
اما چون درخانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که مگر تو باین امر رغبت نداری واعثم کوفی بعد از نقل حکایت نوشته که آنحضرت
دران مجلس بیعت ناموده بازگشت و بعضی میگویند که بعد از وفات فاطمه بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت میکنند که بعد از شش ماه
بیعت نمود و در کتب فریقین مسطور است و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام دید که این امت ترک متابعت قوم موسی
عمل نموده نقض عهد روز غدیر نمودند و به گوساله پرستی تن درداده درهای ضلالت را بر روی خود گشودند بموجب ان الله مع الصابرین ترک
صحبت اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول شده در کنج خانه خویش بعبادت الهی و تذکار سنن و آداب رسالت پناهی اشتغال داشت و مکرر کس
بطلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه رسولان جواب میشنیده برمیگشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شعله کشیده مشاورت یکدیگر قرار دادند که عمر خطاب
و عبدالرحمن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابی بکر بود با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل و غلامی همه بر دوش آتش در بیت علی حاضر شده در
و اگر در آمدن تعللی نماید خانه را آتش زنند چون بدرخانه رسیدند آواز بلند کردند و هریک بنحوی آنحضرت را میطلبیدند و از آنجمله عبارت عمر خطاب این بود
که اخرج الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در را باز کشید و الا آتش زده خانه را میسوزانیم و در اکثر روایات چنانست که چون در را دیر میگشودند
آن جماعت آتش برافروخته درخانه را بسوختند و مؤید این است آنکه ابن قتیبه نقل کرده است که ابی بکر در مرض موت میگفت لیتنی لم کشف
بیت فاطمه یعنی کاش آنروز درخانه فاطمه را نمیگشودیم چنانچه بتفصیل در بیان احوال او خواهد آمد انشاء الله تعالی و فاطمه زهرا علیها السلام را که هنوز
ماتم پدر بزرگوار و جامه تعزیت نبی در بر داشت و با چشم خونبار و خاطری افکار چون ماتمیان در پس در نشسته بود و خواستند مصیبت قیام نمود
چون بی ادبی و بیحیایی آن جمع را دید فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و اغوثاه و مصیبتاه و با آنکه گریبان معصومه مظلومه ملایکه آسمانها را در سوز
گداز داشت در آن سنگدلان اثری نکرد و فایده که بر جزع آن رسیده بنا بر ترتیب شد اینکه چون عمر خطاب دانست که فاطمه مانع در باز کردن است
او را بنوعی در میان دو در فشرد که آه از فلغله در حمله عرش افتاد کشیده غشی بر او طاری شده اسقاط حمل نمود و آتش زدن در را باین محل [illegible]
نیست و چون داخل بیت شد عداوت اهل بیت چنان طغیان نموده بود که آن عمل را سهل دانسته باشاره قنفذ ملعون هم که بیست او عمل میکرد
تازیانه بر دوش رسیده که پهلو و معصومه خافقین [illegible] که کتف مبارکش تا مدتی ورم نموده مجروح بود و چون خالد ولید پلید هم جرات
بی ادبی پیروی پیش قدم خویش را دیده بجهت رضاجویی [illegible] شمشیر با غلافی که در دست داشت [illegible] آن نور دیده عصمت و طهارت نمود
بعضی اسقاط جنین را بسبب فعل خالد دانسته اند بهر تقدیر مهربانی خالد و قنفذ هم نتیجه عمر است آنچه مهربانی در این روز و در روز دیگر کردن
کاغذ فدک از آن خلیفه همه بر خوب نسبت بجگر گوشه سیدالکاینات [illegible] وقوع یافته مگر در کربلا هم بجگر گوشه رسول رسیده باشد و در چشم
حقیقت بینانی مآل اندیشان بموجب [illegible] خون شهدا تمام در گردن و پشت آنهم بر این باز [illegible] القصه چون حضرت امیرمومنان
دید که بی ادبی از پسر چند بگذشت بی اختیار از خانه بیرون آمده فرمود که ای پسر صهاک حبشیه از آن جان بسیری که در علم حق تعالی گذشتن تو

نمود بگر مقرر شده و گرنه تو و امثال تو برین قسم جرأتها قادر نمیشدید و زبیر شانه [illegible] یعنی دشمن خدا و رسول خالد پلید شمشیر گرفته حواله حضرت
نمود و بنی هاشم جمع شده بقصد اهانت عمرو خالد و دستها بالا بردند حضرت امیر علیه السلام منع ایشان شده بموجب صبری که خدا و رسول [illegible]
بودند زمره احباب و احیای بنی هاشم را تسلی داده تسکین فرموده با قوم بمسجد رسول الله صلعم تشریف برده از طرفین گفتگو واقع شده در آخر ابی بکر گفت
بسلامت بخانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر آزردگی و آزار فاطمه علیها السلام بر زبانها افتاد ابی بکر و عمر بجهت استرضای
خاطر او متوجه منزل آن معدن عصمت گردیدند اولا رخصت سلام نیافتند تا با حضرت امیر را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید
معذرت فاطمه علیها السلام ایشان را قسم داد که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشنیده اید که فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی [illegible] گفتند که بلی بخدا که
شنیده ایم چون اعتراف نمودند فاطمه علیها السلام دست مبارک بدعا برداشت که اللهم انهما قد اذیانی فانا اشکوا الیک و الی رسولک لا والله
لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشان را قسم داد که شنیده اید که پدرم گفت فاطمه
پاره جگر منست آزار او آزار منست و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که مکرر شنیده ایم دست مناجات بدرگاه باری تعالی برداشت
گفت الهی این دو کس مکرر مرا رنجانیده اند و من شکوه ایشان بتو میکنم و برسول تو و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا برسول خدا ملاقات کنم و خبر دهم
بانچه بعد از تو با من کرده اید و خدا تعالی حکم کنند تا شد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب اختیار او است و اگر چه این نقل بطریق [illegible]
لیکن چون از جمله این حکایت بود نقل نموده شد دیگر آنکه فاطمه از جمله ذوی القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او نموده و پیغمبر خدا [illegible]
اثبات نموده و مکرر در دوستی او مبالغه بجا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که جمیع امور مذکوره را مخالفت نموده باشد
یقین لایق مرتبه خلافت نخواهد بود و اخطب خوارزمی از ابو سعید خدری نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت من ابغضنا اهل البیت
بعثه الله یهودیا و ان ادرک الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتی یومن به یعنی هرکه ما اهل بیت را
دشمن دارد روز قیامت او را از جمله جهودان بعرصه محشر درآورند و او را از اسلام فایده نرسیده و داخل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد بدو
ایمان آورد و از جمله لشکر او شود و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده گردانند تا آن طینت و جاهلیت که در طبیعت او سرشته
ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت درآید در زمره کفار باشد [illegible] و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابوبکر
عقیده شنیدنی است میگویند تا سعد ابن عباده زنده بود چون بیعت نکرد از قبیله او هم البته کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابوبکر
درست شد اگر زنده نبود پس بنابرین ابوبکر بعد از موت سعد خلیفه شده باشد و بعضی از ظرفا را نیز در امامت نماز او نکته خالی از مزه نیست گفته که آنکه [illegible]
نماز مامور ساخته اند بعد از آن او را معزول گردانید خود متصدی امامت نماز شد غرض نکته بود تا بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت
امامت نمازی در او نباشد امامت خلافت و پیشوایی همه بندگان در دین و دنیا چگونه خواهد داشت چنانچه در برائت واقع شده بود که اول آن را داده بود [illegible]
بعد از آن بعلی جهت رسانیدن فرستاده بود در حاصل کلام آنکه چون باعتقاد اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی [illegible] مکلف و وصایت اختصاص نداد
و پیغمبر او صلی الله علیه و آله موافق آن اراده الهی عمل نموده بتعیین خلیفه اشاره نفرموده [illegible] مطلقا و حقی نیست و بزعم ایشان زمانه از وجود
امام معصوم خالی میتواند بود و وجود او در نظم و نسق عالم ضروری نیست اجماع و اتفاق امت در این کار کافیست بشرط آنکه اجماع رسیدنی [illegible]

که صحیح او شود ولیکن با اتفاق اهل مدینه چون بعضی از آن استند و اتفاق بعض از آن حجت نیست اهل سنت منازع اند و لازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را و قبول کردن
او این جهم را بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و حب جاه و جهه دیگر نباشد آیا اگر کسی پرسد که باعتقاد شما خود وجود و عدم امام مساوی است
جانب الله هم نصی نبود که خلاف آن جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره فرموده بود که مخالفت آن مواخذه باشد و عقل خود درین معامله کار
و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن محروسی یا ملک و مالی باشد چه واقعه روداده بود و چه فتنه واقع شده بود که امامتی را که رسول
بآن امر نفرموده باشد و نقل از اهل دوان نموده بر تغسیل و تکفین سید کاینات که واجب عینی بود و بر همه کس واجب نکفایی که برادر کتاب بعضی
بیا قطاکرده مقدم داشتند و چیزی که ضامن نجات بنی نوع انسان شده و شمار از باد به کفر و نکبت ضلالت شهرستان دین و دولت هدایت
او را نادیده انگاشته بجوی که کوی آشنایی هم نبوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی
و ملتی از اکابر و اصاغر خواه عرب یا عجم یا سیاه یا سفید بزرگ همه از امور معتبر بوده است و تا روز آخر خواهد بود نانموده و او را بر بستر هلاک
او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجتماع نموده بعد از گفتگوی و رد و بدل ابوبکر را خلیفة الله و خلیفه رسول الله صلعم خواب توان داد و بغیر از پیروی
هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست بلکه محض عداوت اهل بیت رسالت چه مدرکه توان کرد و این دلیل صحت آن حکایت است که
از اکابر علمای اهل سنت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده عهد و شرط مؤکد کردند که
نمودند که چون این معامله بانجام رسید منتظر باید بود تا وقتی که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ تن بمواطن اصلی رجوع نموده پرواز نماید
ما بر کیش اصلی و طریق قدیمی خود مراجعت نموده این حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار نخواهیم و اراده های خود را تمیز داده بمشاورت هم یکی را
رئیس و سردار نموده مسند حکومت را بوجود او زیب و زینت داده با مور در روی رجوع نموده باشیم باین مضمون عهدنامه نوشتند و بعضی گفتند
موقوف کرده با تش پیش از دیگران بود سپرده بودند و در روز سقیفه بان عمل نمودند و از خطبه های مطالعه خطبه های نهج البلاغه که بی شبهه کلام آنحضرت است
و شروح آن و از تتبع کتب احادیث موالف و مخالف بوضوح می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول درین باب با خشنودی
حضرت امیر در مدت عمر به مرتبه ایست که بتحریر رضامندی حضرت امیر علیه السلام در وقتی از اوقات از ایشان توان کرد و آنچه قاضی حسین میبدی
شافعی در شروح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت بابوبکر قرار یافت روزی حضرت امیر بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی
و نعت حضرت رسالت پناهی گفت انا نعلم یا ابا بکر فضلک و لکنا کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبددت علینا یعنی منع کرد
ما را بیعت کردن بتو بر جهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم و لیکن ما چنان میدانستیم که ما را در خلافت حقی هست و دیگران برای خود عمل نموده ما را منع
نمودند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را برسول صلعم و فضایل احوال خود را ذکر نمود بطریقی که باعث رقت حاضران گردید با آنکه حرکت کرد
و اما که بخلافت ابوبکر راضی نبوده و خلافت را حق خود دانسته استحقاق خود را بیان فرموده و هیچ جا رضا و نه شرعا درست می آید که در وقتی راضی
نبوده باشد و در وقت دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب میکرده باشد و در وقت دیگر دیگری را مستحق آن یافته ترک طلب حق
خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و اعطای الهی امری نیست که در حالی خالی از آن توان بود یا بمخالفت امر خدای تعالی توان نمود پس اگر
درین باب کسی جرئی کوید باشتهای طبع و هوای نفس دنی خواهد بود و چگونه تواند بود که اول چنانچه از اعثم کوفی نقل شد قوم را

از مواخذه

از مواخذه ربانیه آگاه ساز و گوید عطای که حق تعالی بکافران نبوت کرده و بجای دیگر نقل کرده اند آخر بجبت بیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که
او لایق آن خود اثبات نموده بود بدیگری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب امامت ابوبکر رساله نوشته و فصل طولانی
در باب امامت ابوبکر و ابا کردن علی علیه السلام ذکر کرده و رفتن آنحضرت بمجلس ابوبکر و تکلیف بیعت با و نمودن و حجت بر ایشان تمام کردن
از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند بر ایشان گفتن که از خدا بترسید و نبوت از خانه رسول
بخانه دیگران نقل کنید حق را بصاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنن رسول صلی الله علیه و آله و دانا بمسایل شریعت و قوانین ملت مایم
و ما برسول خدا صلعم اولی ایم در موت و حیات و حق ما را غصب کنید و ظلم و تعدی بر ما و خود روا مدارید تا آخر آنچه گذشته بود چون ابن قتیبه
در آن فصل آورده میدانم که ابن قتیبه میان آنچه درین فصل نوشته و میان مذهبی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول خدا صلعم فرموده بایهم
اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام از اصحاب من اقتدا نمایید شما ای امتان من هدایت می یابید چون جمع میکند که از آنچه در آن فصل ذکر کرده است
اگر کسی در آن تامل کند میداند که آنچه حضرت امیر علیه السلام بیان فرموده یا در آن صادق است و راست میگوید از آن کذب ابوبکر و ظلم و
تعدی او لازم می آید یا در آنچه گفته است کاذب است و ابوبکر صادق است و آنچه کرده حق کرده و حال آنکه ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام را امام
میدانند و ازین کلام لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست و حال آنکه طایفه از معاندان
جاهلی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلیفه را بابوبکر نهاده و اسمی بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب و افترا را
باطراف فرستاده و اینمعنی را اجماع معتبر در شرع قرار داده و امت محمدی را تا روز قیامت در ضلالت افکنده کسانی را که در ضبط احوال خود
سهلترین مهمی از مهمات دینوی و حل مسئله از مسایل سهل یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بوده اند تا روز آخر در شرق و غرب جهان
وبال و حرص مسلمانان تسلط داده و انها نیز متحمل وزر و وبال عالم و عالمیان درین مدت مدید شده و شیطان را از کار و بار او بیکار ساخته
و هر فتنه و فسادی که تا روز قیامت روی نماید نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن خواهد بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و بموجب نظم آنکه پیش ذکر کنم عمر ولی ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است تا خواننده را ملال بگیرد بهمین اکتفا نمود فصل چهارم
در تعیین امام علیه الصلوة و السلام امامیه و زیدیه و اسماعیلیه و جمیع فرق شیعه که هژده فرقه اند بر آنند که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
بی فاصله امام بحق علی بن ابی طالب علیه السلام است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابوبکر ابن ابی قحافه خلیفه است و بعد از او
عمر ابن خطاب و بعد از او عثمان ابن عفان و خلیفه چهارم علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی دلیلی
که دلالت بر امامت آنحضرت علیه السلام از روی عقل دارد و آن چند دلیل است دلیل اول آنکه امام واجبست که معصوم باشد چنانچه گذشت
و غیر آنحضرت ازین سه کس باتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبوده اند پس آنحضرت معصوم باشد دلیل دویم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد
یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و غیر از امیرالمؤمنین ع را باتفاق نصی از جانب خدا و رسول واقع
نشده بود پس باید که او امام باشد و باین دو دلیل خواجه نصیر رحمه الله اشاره نموده که و هما مختصان بامیرالمؤمنین ع یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص
بعلی علیه السلام است و معصوم و منصوص علیه آنحضرت است و غیر از آن باتفاق معصوم نبوده اند و نصی باعتراف خصم هم در شان ایشان وارد نشده

پس باین دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بی فاصله امام است دلیل سیم آنکه امام واجبست که افضل از رعیت باشد و هرچه رعیت بان محتاج باشند
واند اگر نه او محتاج بامام دیگر خواهد بود و غیر علی علیه السلام همچنین نبوده اند آنحضرت بود پس او امام باشد چه باتفاق علما امام بحق بی فاصله کسی است
که افضل از همه امت باشد حتی اشعری هم که مقتدای ایشانست برین است و ابو شکور سلمی هم که از علمای حنیفه است تصریح نموده که امام
بحق واجبست که افضل از همه امت باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان هم میدانند که علی علیه السلام افضل از همه امت است بعد از
پیغمبر صلعم پس سزاوار نیابت او باشد دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد چه هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه مشرکی یا کسی که بت
پرست بوده باشد یا بعد از چهل سالگی ترک پرستش سیصد و شصت بت کرده ایمان آورده باشد چون هرگز از زمان آدم تا حال چنین چیزی
واقع نشده پس بعد از رسول الله صلعم که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که طوایف امم اتفاق دارند در آنکه
طرفة العینی مشرک نبوده دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاستی نتوان شد مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان
و سایر صفات حسنه و بعد ازین انشاء الله بتفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبوده الا آنحضرت پس امام و نایب او تواند بود
نه غیر او دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریت و اقربای وی خلیفه و قایم مقام او بوده چنانچه آدم را شیث هبة الله خلیفه بود
و بعد از شیث ادریس و بعد از ان نوح نبی و نوح را پسر او سام و از پسر به پسر تا به ابراهیم علیه السلام و از او باسمعیل و باسحاق و یعقوب را یوسف
و موسی را هرون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و ذکریا را یحیی ع
و انبیا هرچه کرده اند بگفته و فرموده خدا کرده اند و خدای تعالی در قرآن خطاب برسول صلعم نموده میفرماید که سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا
یعنی که تو نیز بر سنت انبیا میرفته باش و ازین سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد پس باید که عدل و نبوت و امامت باشد
و جای دیگر میفرماید واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین او کنید و ابراهیم را بموجب
ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریت او بود پس باید که رسول الله را نیز خلیفه از ذریت او باشد چنانچه مشهور است که سلطان سنجر ابن
سلطان ملکشاه بعد از فوت پدر بحکیم سنائی نوشت که کدام مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه یا ائمه اثنا عشر
و کدام ملت باطل است و کدام ملت برحق حکیم علیه الرحمه این قصیده گفته بوی فرستاده که یک قطعه اش اینست قطعه جز کتاب الله و عترت ز احمد
مرسل نماند : یادگاری کان توان تا روز محشر داشتن : از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی : عالم دین را نیارد کس معمور داشتن : از پس سلطان ملکشه
چون نمیداری روا : تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن : از پس سلطان دین پس چون روا داری همی : جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عم حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما در او هم سرود جوابش آنکه حق تعالی فرموده
والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء عباس اگرچه خویش بود مهاجر نبود و معنی آیت اینست که آنانکه ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین
نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره و این دلیل از دلایل نقلی هم میتواند بود دلیل هفتم آنکه در زمن فساد و سه مذهب
که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بان متفرق و منقسم شده اند هیچکس نیست که مدح و ثناگوی آنحضرت نباشند یا در امامت او شکی داشته
باشند و هیچیک در خلافت او خلافی نکرده اند اگرچه دیگر ز باشند اما خلافی که هست درین است که آیا بی فاصله امامست یا بفاصله پس

پس در امامت او اتفاق و اجماعست اما در باب دیگران خلاف بسیار است پس اقتدا بمتفق علیه کردن اولیست از آنکه اقتدا بمختلف فیه نمایند
چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میان علی و ابوبکر گفت اکنون میتوان حال هر دو معلوم کرد که در علی خلافست
که آیا خدای سزاوار پرستش است یا بندهٔ لایق منصب امامت و در ابوبکر نزاع است که آیا ایمان درست بخدا و رسول داشت یا همچنین
بر کفر باقی بود در هر دو صورت عقلا اختلاف کرده اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن دلیل هشتم آنکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه
حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و علم و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود
و همچنین اتفاق است در نامعصومی ابوبکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده و پس اسلام آورده و در عدالتش خلافست جمعی دعوی عدالت
و صلاحش میکنند و طایفه از آن منکرند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی منع حق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه باز نگرفتی
و خالد ولید را بر قبیله مالک نگذاشتی و بعد از آنکه زنا از او ثابت شد اجرای حد بر او و اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بانکه خلافت
حق علی بود نکردی پس اقتدا بکسی که جزم و یقین بر صلاحش باشد اولیست از اقتدا بکسی که در عدالت و صلاحش خلاف باشد و خصم چون
اثبات عدالت او نتواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او روا باشد که حق تعالی در وقت مرگ ایمان از بنده باز ستاند
و کفر بوی دهد دلیل نهم باعتقاد خصم خلافت ابوبکر بدلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود بلکه باختیار امت بود هر گاه او خود بر سر منبر خود را معزول
کرد و گفت اقیلونی گواهی و اقرار داد و نتوان کرد چرا که خلیفه نبود پس عزل او ثابت شد و علم بهم رسید که ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و ظلم
کلام او اثبات خلافت علی علیه السلام شد که گفت و علی فیکم یعنی علی هست در میان شما و صاحب حق و حاضر است او را اختیار کنید
دلیل دهم بمذهب خصم رسول الله وصیت نکرد و رحلت فرمود و ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر بشوری یعنی بمشورت انداخت و عثمان کشته شد
و هیچ نگفت پس اگر ابوبکر حق کرده بحق بوده و عمر و عثمان بر باطل بوده اند و اگر این هر دو بر حق بوده اند ابوبکر بر باطل بوده و امت را بایشان اقتدا باید
و اقتدا به یک ضد اقتدا به دیگر است و میان هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم شد که هر سه بر باطل بوده اند و علی علیه السلام برحق دلیل یازدهم
آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب رفع شر و فساد باشد و حق تعالی قادرست
بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله او جل شانه باشد که امام چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد
بود و قادر چون حق تعالی بر احتیاج خلق و علم فساد خود دانا است او وجوب بر حق جل و علا بجهت آنکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج
خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجبست و چون اجماع و اتفاق است که غیر آنحضرت معصوم نبود متعین شد نصب امامت او علیه السلام
دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد و مهاجران با انصار در باب خلافت مهاجر حجت آوردند بر انصار بانکه رسول صلعم از اولاد قریش
بود باید که امام نیز از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابوبکر را بود عمرو عاص و خالد ولید را بود و اگر قریش از جهة
و هیچیک بجهة بعد قرابت و انتفای عصمت و ارتفاع نفس لایق این امر نبودند و اقدام برین کار نتوانستند و وارث حقیقی و خویش
تحقیقی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول صلوات الله علیه فرموده بود که خدای اختیار کرد از ذریت ابراهیم اسمعیل را و از
ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را پس شاید که برگزیده خدا مؤخر و داخل رعیت باشد و مردود خدا مقدم و راعی

گواه خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابو سفیان ملعون را ترجیح نهند بر اختیار حق تعالی و چون این ثابت شد امامت و خلافت امیرالمؤمنین ع
ثابت شده و اما دلایل نقلی اگرچه بسیار و در حیز تعداد نمی آید ولیکن چند آیت از قرآن و چند حدیث که موالف و مخالف همه نقل نموده اند و کسی را انکار آن میسر نیست
و کمال شهرت دارد نقل کرده میشود و اول دلایل قرآنی آیت اول انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای آرند و در اثنای نماز در حالت رکوع زکوة بمستحقان
میدهند باعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این آیت وافی هدایت در شان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را
بسایل داد چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه نیشابوری شافعی و حافظ ابو نعیم و ثعلبی و غیرهم از مفسران و در جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد بن حنبل و مناقب
ابن مغازلی و صحیح نسائی از کتب ارباب حدیث نقل نموده اند و مسطور شده که روزی رسول صلی الله علیه و آله در مسجد بنماز ظهر مشغول شده بودند که
شخصی بهیات درویشان و فقیری بصورت مسکینان گرد صفهای نماز برآمده سوال میکرد و میگشت چون هیچکس مرهم احسانی بر جراحتش ننهاد روی دعا
بجانب کریم بی منت کرده گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم چون درینوقت برابر موقف حضرت امیر بود عبارت درویش را بسمع
گوش هوش شنید سرور رسید با انگشت مبارک را بطرف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض چیست انگشتر را از انگشت مبارک او
برآورده حضرت را در رکوع گذاشته متوجه بیرون شده شکری ادا نمود که حضرت رسالت پناه ص از تصدق امیر واقف شده چون از نماز
فارغ شد دست دعا بجانب آسمان برداشته مناجاتی بیان فرمود که ترجمه اش اینست که الهی چنانکه موسی علیه السلام التماس کرد که هارون برادرش را
خلیفه و وصی او گردانی که دینش بامداد او قوت گیرد تو دعای او را اجابت نموده برادرش را بخلافت او نصب نمودی و دین موسی را برکت
او محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر توام التماس میکنم که علی که برادر منست خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک من
سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که هنوز مناجات رسول ص تمام نشده بود که جبرئیل امین علیه السلام نزول فرموده
باین آیت بشارت داد و اگر کسی پرده عناد و انکار را از پیش نظر بردارد میداند که معنی اینست که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی
بتصرف در کار شما بکس اند خدای تعالی که آفریننده عالم بصلاح و فساد شماست و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست و کسانی
که ایمان آورده اند و صفتشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شکی نیست که الله تعالی درین آیه شریفه اظهار حمایت
حمایت خود در باره شاه ولایت فرموده اولا بکلمه که خود را و رسول را بآن وصف فرموده او را نیز بهمان صفت نموده تا هرکس بداند
که چنانکه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرف است آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم آمر و
ناهی و واجب الاطاعت است و تخلف از فرموده او مثل تخلف فرموده خدا و رسول است ثانیا تعظیم آنحضرت فرموده بجانب او
بصیغه جمع اشارت فرموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه در زبان عجم بجهة تعظیم چون شخص واحد خطاب نمایند گویند شما بجای تو
و ایشان بجای او و صاحب کشاف درین باب گفته که اشارت بآنحضرت بصیغه جمع واقع شده میگوید که سبب آوردن صیغه جمع آنست که
مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صادر یافته و در تصدق تقصیر جایز ندارند مثل ثوابی و تعظیمی که بآنحضرت کرامت شده بایشان
نیز عاید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند که وجه صیغه جمع آنست که از تمامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از حسن بن علی تا صاحب الامر ع

تمامی را در وقت

تمامی را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت روی نموده که سایلی سوال نموده و تصدق کرده اند پس صیغه جمع اشارت بجمیع حضرات ائمه معصومین ع
باشد و تحقیق اینست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده آنجا که فرموده الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی
سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و جمیع اهل سنت تصریح نموده اند که انجا مراد امیرالمؤمنین است و با آنکه آنجا هم اشارت بآنحضرت بی مشارکت
دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند بمالها و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر
پس معلوم شد که سنت الهی درباره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی اتصاف دهد ذکر او را بجهة اعزاز و تعظیم بصیغه جمع ادا فرماید و علامه
نیشابوری نیز با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیت و حکایت تصدق افاده نموده که و اما قلت فی هذه الامام تعلو علیها بلا طائل یعنی مناقشاتی که اهل
خلاف درین باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد و از تعصبهای بی فایده است و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام مشهور است
در کتابی که بسر العالمین نام کرده ذکر نموده است که آن انگشتر انگشتر سلیمان علیه السلام بود که بدست بعضی از [illegible] افتاده بود که تقرب در خدمت آنحضرت داشته بودند
ابنا بر رسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان ص آورده آنحضرت از انبیا و اولیا عنایت نموده و جن و انس حاضر شده عطای خاتم از خاتم انبیا بر
اولیا مشاهده کرده چون وقت نماز پیش شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافته متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شدند حضرت عزت جبرئیل
را بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا از اصحاب سوال نماید چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بآن عطا خوشوقت گردانید
جبرئیل انگشتر خاتم سلیمان بود و چون از نماز فارغ شدند آیه شریفه نازل گشت پس با وجود این حالات بسبب گفتگوی اهل عناد نسبت بآنحضرت
[illegible] اهمیت این چه نام گفته در قصیده مشهوره اش که ای بکبریای قدر تو بکر معانی چون معجزات و سحر کلیم است و سامری و گفتگوی که اهل عناد
بمقام گرفته اند یکی اینست که وجوه مطلب شما ثابت که ولی را معنی دیگر نباشد الا متصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و مولی و دیگر معنی نیز آمده
و شاید در اینجا بمعنی محب باشد و دیگر آنکه اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت با آیه کریمه نیست و آیه که بعد از اوست ندارد چه لفظ ولی در هر دو آیه سابق و لاحق
بمعنی محبت و باید که کلام موافق و ملایم هم باشد دیگر آنکه میگویند که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و خشوع میبود و بنحوی مستغرق عبادت الهی
که پیکانی که در وقت جنگ در بدنش جا کرده بود در آن وقت درمی آوردند و خبردار نمیشد پس چگونه از حال سائل و چیزی از مردم بآن رسیدن باخبر بود
و گفتگوی سایل را می شنید و بآن تصدق مینمود و دیگر آنکه دست را حرکت دادن و انگشتر را بیرون کردن و اشاره بسائل نمودن عمل کثیر است
و عمل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جایی که نزاع و تردد میباشد کلمه انما می آید تا حصر و رفع تردد و نزاع شود و در آنوقت که این آیه نازل شد
نزاعی بر سر امامت نبود و تردیدی درین امر نداشتند که انما باید آورد تا رفع تردد و نزاع شود و دیگر آنکه مراد از آیه اینست که علی علیه السلام بالفعل
ولی و امام و اولی بتصرف در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ص ثابت شد و تا پیغمبر ص هست بامام احتیاج نیست و دیگر آنکه الذین آمنوا
صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه جمع یکی چون اراده میکنند و دیگر آنکه از تفسیر کردن مفسران آیت را باینکه در شان علی نازل شده است لازم
نمی آید و دیگر آنکه شاید و هم راکعون کلام جدا و مستقل باشد و معنی آیت این باشد که آنانی که نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز ایشان رکوع دارد و نماز ایشان
مثل نماز یهود نیست که رکوع ندارد نه آنکه تصدق میکنند در حالت رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید معنی کلام این باشد
که آنانی که نماز ایشان با خضوع و خشوع است اولی بتصرف و امام مسلمانان اند نه آنهایی که در نماز ایشان خضوع و خشوعی نباشد جواب این کلمات واهی

که منصوص بآن [illegible]
بدیگری نرسیده و
نفی امامت دیگران

اگرچه بر فهم درست و عقل صحیح کافی نیست نکته چند نوشته میشود جواب اول آنکه مؤمنان همه محب و دوستدار یکدیگراند
باید که ناصر و یاری ده هم باشند و حصر کردن ولی را بآنکه در مؤمنان ولی آنست که در نماز تصدق کند بی معنی است والا لازم آید که از جمله شروط ولی بودن
باشد تصدق کردن در حال رکوع و معنی ولی که از برای ولی گفته اند هم با ولی بهم نمیگردد و اگر خوف ملال نبود از کلام الله هر یک را پسندان ذکر میکرد
جواب دویم آنکه موافق بودن آیات به آیت یکبار نازل نشده تا آنکه ولی در همه جا باید که بیک معنی باشد و صحابه اینها را باین ربط جمع کرده اند و اگر اعتراضی
وارد است بر خلیفه ثالث عثمان است که چرا آیات قرآنی را ناملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را غرضها بود که بنا
بران اغراض فاسد و این تحریفات را تجویز نمودند جواب سیم آنکه اگرچه حال آنحضرت در حین عبادت چنین است که گفته اند ولیکن از التفات آنحضرت کمال بسیار لازم
نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات هم عین التفات بحق تعالی است و هرگاه از مستان شراب صوری و دنیوی که در آن مستی کاری کنند که
محمول بر صحت باشد از مدهوشان باده معنوی چه عجب است و میر نورالله شوشتری رحمه الله در احقاق الحق میگوید که نهایت امر درین باب آنست که آنحضرت
مرتبه در آن وقت باشد که اولیا را حاصل میشود از وحدت در کثرت و خلوت در انجمن و جمعیت که اهل سنت از برای صوفیان نقشبندیه این حال و مرتبه را اثبات
و از ایشان مشهور شده که میگویند خلوت در انجمن میداریم و با امیرالمؤمنین درین امر مضایقه مینمایند مگر آنکه بگویند که چون نقشبندیه درین مرتبه نبوده و این حرکات
که بغیر از غضب حق تعالی و دفع کننده جواب دهنده ندارد تا اینجا کلام میر مرحوم است جواب چهارم آنکه ما تصدق را باین روش از کتب احادیث
و تفسیر شما بیان کردیم که حضرت انگشت مبارک را حرکت داده و درویش آمده انگشتری را از انگشت مبارک آنحضرت بیرون کرده و این قدر حرکت را
در عرف و عادت فعل کثیر میگویند جواب سوال پنجم آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافتی
در میان نیست و خلافتی از خلفای ثلثه بفعل نیامده کلمه انما که از برای حصر است می آورد بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد باشد
چرا نتواند بود که چون حق تعالی میدانست که تردد خواهند نمود در امر امامت نفی این تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت تردد
نکنید که این حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را بشناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت
بر بندگان تمام ساخته و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است سوال ششم آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگرچه خلافت و
امامتش بعد از رحلت پیغمبر صلعم بود اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت تصرف در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج
بود داشتند اما جواب آنکه حضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیت واقع شده با آنکه در تحریر سابق اشارتی برفع این بحث شده است
که الله تعالی اشاره نموده باینکه هر مؤمن باید که در شفقت با درویشان و نوازشها با مسکینان چنین باشد که حتی در نمازی که کمال
خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی است و انگشتری که در دست داشتن آن از سنتهای مؤکده است از سایل دریغ ندارد و تقصیر و
تصدق آن جایز ندارد و بندگان بدانند که امامت را بکسی که استحقاق نمیدانند و هر که عبادت او برین وجه باشد و در رکوع تصدق
تصدق بسایل تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت است و دو اعتراض آخر که گفتم راکعون عطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع
باشد معنی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در آنکه در حالت رکوع تصدق نموده اند و چنین
و این مناقشه ایست که ناشی نمیشود الا از عناد و بحث کج و دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه مباهله است و تقریر این حکایت

بر سبیل

بر سبیل اجمال آنست که سرداران نصاری با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باب عیسی ع مناظره مینمودند که چون آنحضرت پدری نداشته [illegible]
حق تعالی پدر او باشد و عیسی ع را بنده و حده الکفتن بی ادبی باشد آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش عیسی مثل
خلقت و آفریدن آدم است علیهما السلام هرگاه آدم بی پدر و مادر خلق تواند شد عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون طریق خلقت عیسی
بیان نمود ایشان همان بر گفتگوی خود اصرار نمودند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و
ابناءکم و نسائنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی اگر حجت گیرند و قبول ننمایند بگو ای محمد که بیایید
با اتفاق بخوانید در یکجا طلبیم فرزندان ما را و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و نفس خود را و نفس شما را پس گردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر دروغگو
از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد حضرت رسالت صلعم ایشان را از نزول آیت خبر داده امر مباهله بروز دیگر قرار یافت بنا برین روز دیگر رسید کائنات
تبع از جانب الهی طلب نمودن فرزندان و زنان و هر که بمنزله نفس رسول الله صلی الله علیه و آله بوده باشد مامور گشته از جمله بامر تقی علی و حسنین و فاطمه
صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمد بهیاتی که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران نقل نموده اند که امام حسین ع در بغل گرفته و دست مبارک امام حسن
گرفته فاطمه در پس سر و امیرالمؤمنین در پی ایشان و ایشان را در عبای سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید
پس اسقف که سر گروه انجمع بود و ابوحارثه اش میخواندند گفت والله که این روش مباهله انبیای ماتقدم است ای گروه نصرانیان روئی چند می بینم
که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوهی را از جای خود بردارد البته بر میدارد و زنهار زنهار ای نصاری مباهله نکنید که هلاک میشوید و از قوم نجران اثری باقی نمیماند
حتی مرغان بر شاخهای درختان شمار زنهار که بشتابید و صلح کنید و نصاری از مباهله پشیمان شده مراجعت نموده بصلح قرار دادند بطریقی که در محل
خود مسطور است و این فضل حضرت رسول صلعم و امر باین کیفیت بانیز علما و فضلی که از احادیث دلایل استنباط نموده اند آورده اند و دلیل جداگانه شمرده
و فی الواقع چنین است لیکن رعایة للاختصار درین رساله هر دو یکجا مذکور شد و این آیه وافی هدایه بدو طریق استدلال بر امامت و استحقاق خلافت
نموده اند یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر صلعم امر نمود که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر نبود
چرا که در نمود شما بخوانید نفس خود را و ما بخوانیم نفس خود را و هیچ کس خود را نخوانند غیر از خوانده شده است پس مراد از کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع
صفات بغیر از نبوت شامل تواند بود و حضرت رسالت صلعم از زنان بر فاطمه و از فرزندان بر حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود بر مرتضی علی علیه السلام
اختصار نموده و چون حضرت سید الانبیا باجماع امت افضل نوع بشر بود کسی که بمنزله نفس نفیس آنحضرت بود هم افضل از همه خواهد بود پس بمقتضای
مساوی الافضل افضل امیرالمؤمنین از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و الهام
خاتم پیغمبران صلعم بان از دیگران ممتاز شده سوای نبوت تمامی میانه رسول صلعم و امیرالمؤمنین علیه السلام مشترک بوده و ذوقی و وجدانی مستوی است و هیچ
عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل اعلم و اتقی ارجح افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر بحکم عقل و نقل بآنحضرت
مخصوص است طریق دویم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیت و اثبات قرب الهی است
و این مرتبه را از جمعیت جمعی که عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد ناچار است
لهذا رسول صلعم این چهار نفس را بعبای خود مخصوص ساخته بنا بر قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی و بدعا و توجه شریک دانست

مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده به دیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و غیر از کسی که حکم
از ایشان رخصت نداده مصلحت ندیده متوجه مباهله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیک ترین نزدیکان و دوستترین دوستان
خدا و رسول اند و دیگری را بر ایشان تقدم و امیری نمیرسد و مرتبه امامت و خلافت مخصوص ایشان است و هیچ عاقل متدین در آن تأمل ندارد و صاحب
کشاف با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته که وفیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء
یعنی دلیل و حجتی قائمتر و روشنتر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست و با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان انکار کند و مضایقه نماید انکار عقل و
نقل نموده البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید المرسلین است و حق سبحانه و تعالی امیر المؤمنین را از جهه نفس رسول نام کرده که معنی فضیلت
و افضلیت او خاطرنشان اهل ادراک کرده و زنگ شک و شبهه از آینه عقیده کسی نشسته (?) و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی مخالفان نقل نموده
و اشاره به دفعش کرده مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المؤمنین نیز غیر از انبیاست پس پیغمبر افضل از او خواهد
و هرگاه پیغمبر از او افضل باشد مساوی نخواهد بود و این مغلطه است و جوابش ظاهر چرا که مساوی بودن آنحضرت با رسول صلعم بامر الهی درجه ظهور یافت
پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی باشد راست است و مسلم اما هر که غیر علی ع باشد چه آنحضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس باصطلاح منطقیان کبری
مقدمتین حتم که علی ع در زمره غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده و گفته‌اند چگونه ممکن باشد مساوی بودن
علی ع با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست و افضل از پیغمبران اولو العزم است و علی ع هیچکدام از این صفات نبود و آنکه این استبعاد
کرده ندیده‌اند که این مساوات کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان دو کس محبت بمرتبه کمال رسید میگویند این هر دو یکی اند
و اتحاد بهم رسانیده‌اند اگر چه بحسب صورت دو اند و جدایی در میان باشد و نهایت آنچه از این اتحاد لازم آید مساوی بودن در رتبه و درجه است
نه در نبوت که شما از او دور دانید و از آن استبعاد میکنید و ظاهر است که اگر مرتضی ع را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نبود خدای تعالی او را
نفس رسول نمیخواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیرهم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند او را ولی نخواند و حاصل کلام آنکه چون رسول صلعم
عارف و شناسا بود بجلال الهی و بحکم آنکه موانع محبت قرب بعد افزون است کمال ترس و خوف داشت در امر مباهله که مبادا به
هر یک از طرفین از حق تعالی هلاکت و ناچیز شدن دیگری را میخواهند و از برای اطراف دوری از رحمت الهی مطلب میشد یاری و مددکاری از کسی
میخواست که یقین در قرب و منزلت ایشان نزد خدای تعالی داشته باشد چرا که اگر در این قسم امر یار و مددکاری باشد که این کار بمعاونت او
از پیش رود او را بجد و جهد نخواند و بسیاری نطلبد امری از امور دین را سهل و آسان گرفته باشد و پیغمبر از آن منزه است و برادر دلیل بر مطلب آنکه ثعلبی
بصیغه جمع در خطاب با نصاری واقع شده یعنی نگفت مباهله میکنیم ما و یاران ما با شما و این عجب که از متعصبان سنی است در کتاب خود نقل کرده
آنچه مؤید دلالت این آیت بر افضلیت علی ع و گفته که مرتضی علی حجت آورد روزی که عمر خطاب شوری تشکیل داده و با یاران و گفت شما را
قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسر خود و زن او را زن خود و نفس او را
نفس خود خوانده باشد همه گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و با وجود تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را
خلیفه کردند و بروسیاهی روز قیامت راضی شدند و اما اگر بجای پنج نفر پانصد نفر تقدم میکردند رتبه مرتضی علی کم نمیشد بلکه می‌افزود

چنانچه

چنانچه مولوی بغدادی رحمه الله گفته و با معنی ملهم شده رباعی ای نسبت صوری خلافت مقصود جز غرض کمال اسد الله نبود ... صغری و دو سه که فتاد پیش الفی
پیداست که رتبه که این الف ز آیت سیم آیه تطهیر است که چون بدلیل عقل ثابت شده و گاهی اشارت بان شده که امام زمان باید که بصفت
عصمت و طهارت متصف باشد و از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هر چه موجب عیب و نقص تواند بود منزه و مبری
خلافت رسول را سزاوار مرتبه الهی گردد حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام نموده که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران شیعه و سنی نازل شده است در شان امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام و محدثان اهل سنت در کتب احادیث نقل کرده‌اند از ابی الحمرا که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول صلعم بودم هر صبح که ...
که آنحضرت از خانه برآید بر در خانه علی ع آمده دست مبارک بر در خانه او گذارده و بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بعد از آن رسول صلی الله ...
الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس بمسجد رفته بنماز مشغول شده و حق تعالی در این
آیت ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و کثافت تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست صوری و آنچه باعث دوری درگاه
الهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و خودپرستی از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده
چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا ظاهر است و حق سبحانه و تعالی را از این آیه غرض اظهار عصمت و طهارت ایشان و استحقاق امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت
رسالت چنانچه لفظ انما افاده آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران من حیث المعنی و اگر چه در لفظ اختلافی باشد آنست که روزی رسول صلی الله
علیه و آله در خانه ام سلمه خوابیده بود و حسن و حسین علیهما السلام بان خانه در آمدند و نزدیک رسول نشستند رسول صلعم بیدار شده ایشان را جمع و معانقه
حسن و حسین را بر زانوی راست و چپ خود نشانده فاطمه و علی را برابر ایشان متصل ساخته عبای خیبری که آنجا بود برگرفته ایشان را بدان پوشانیده کنار عبا را
در زیر پای مبارک گذاشته دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفت اللهم ان لکل نبی اهل البیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبر را اهل بیتی بوده است و اینها اهل بیت منند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را
و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد و در حال جبرئیل امین آمده این آیه آورد و ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم چون این را
شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول خدا صلعم علیه و آله و سلم فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء
یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است لیکن اهل بیت من اینها اند و غیر از ایشان نیستند و در مسند حنبل بچند طریق و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح مسلم
این حدیث را بچند روش مختلف نقل کرده‌اند و این نیز دلیلی جداگانه است بر امامت آنحضرت ع و بعضی از معاندین گفته‌اند که چون آیت تطهیر در
مخاطبه با ازواج رسول است باید که در شان ازواج نازل شده و از اینکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوییم نازل در شان
همه اهل بیت نبی است از مردان و زنان پس حسنین و فاطمه و علی علیهم السلام را نیز شامل باشد و جواب این حرف اولا آنست که دور نیست که این گفتگو را
نسبت با ایشان میدهند اعتماد و اعتباری در میان مفسران ندارد و ابن حجر که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسران
اهل سنت برآنند که این آیت نازل شده در شان علی و فاطمه و حسن و حسین از جهة آنکه ضمیر عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه رعایت مناسبت
با آیت سابق منظور نیست که مانعی نباشد و اینجا تذکیر ضمیر عنکم و یطهرکم و آنکه روایت کرده‌اند که چون آیت نازل شد حضرت فرموده که

اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا و سوال ام سلمه و جواب حضرت او را که انک علی خیر و چندین قرینه دیگر
مانع است پس انکه این مناسبت را رعایت ننموده و از بهانه غافل شده قایل این خطاب است انکیت شیئا و غابت عنک اشیاء یعنی تحقیق را
دیدی و از چندین چیزها غافل شدی و سید المحدثین میر عطاء الله حسینی در کتاب تحفة الاحباب حدیث نقل کرده از انجمله دو حدیث را از ام سلمه نقل
فرموده و کفته اصحاب حدیث حکم بصحت او نموده اند و هر یک از آن دو حدیث از ام سلمه نقل کرده که کفت رسول خدا صلعم امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را
در جای خود داخل نمود و من کفتم الست من اهل بیتک و آنحضرت فرمود انک علی خیر و سید مذکور بعد از انکه نقل احادیث کرده فرموده که
بسیار ازین حدیثها که این آیت نازل نشد مکر در شان پنج تن که آل عبا علیهم السلام باشند و از نتیجه ایشان آل عبا کفته اند و چند اینکی [illegible]
اکفته علی الله فی کل الامور توکلی و بالخمس اصحاب العبا توسلی محمد المبعوث حقا و بنته و سبطیه ثم المقتدا المرتضی
و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست و بعضی دیگر حدیثی از ام سلمه نقل کرده و کمان نموده که بان احادیث معارضه میکند که کفت ام سلمه یا رسول الله
الست من اهل البیت و حضرت در جواب فرمود بلی ان شاء الله پس هر کاه حضرت در جواب ایا نیستم من از اهل بیت کفته باشد بلی
او از اهل بیت داخل کروه خواهد بود جواب انکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت ام سلمه درین روایت جهت نفع و اثبات شرف خود
بزرکیست از برای خود و قول وی تنهایی مسموع نیست و بعد از تسلیم هر کاه حضرت رسالت صلعم در جواب او بلی ان شاء الله کفته باشد پس از اهلبیت بودن
او را معلق بمشیت ساخته یعنی اکر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از اینجا جزم و یقین در اهل بیت بودن نفس هم نرسید یا انکه کویم ام سلمه از ان
[illegible] با زبان طرف بود و اکر مراد انست که از ایشان است چون می پرسید و با انکه در عرف و عادت اهل بیت خویش و قرابت را کویند از واج
زنان را و در اشعار و روایات هر جا که اهلبیت مذکور شد بجز انکه ما کفته ایم کسی نفهمیده و قصد نکرده و میر نور الله نور الله قبره در احقاق الحق کفته که این مناقشها
ناشی نشده الا از انکه بیت را در آیت و حدیث بر بیتی حمل کرده اند که از چوب و کل ساخته شده بود و جهت [illegible] و حضرت رسول و اهل بیت را فراغ
در ان ممکن نبود و چه کار اراده کنند بال بیت اسمی محتمل است که انچه قصد کرده توان فهمید لیکن ظاهر انست که مراد باهل بیت بر طبق قول ایشان اهل
و اهل قرآن و اهلبیت نبوت باشند و شک نیست که این موقوف بر کمال اهلیت و استعداد است تا از جانب خدا و رسول داخل بودن
واقع شود و تعیین از خدا و رسول باید و لهذا محتاج بود ام سلمه بانکه سوال کند از انکه ایا اهلبیت داخل بودن در ان دارد یا نه یا انکه چنان جوابی که
آیت انما ولیکم الله مذکور شده بود و اینجا نیز میتوان کفت که نازل شدن این آیت با آیت سابق یکبار ممنوعست انجا که یکبار نازل شد
بهمین ترتیب یا در لوح محفوظ باین طریق بوده و از کجا که عثمان و مردان او این ترتیب نداده اند بعد از وفات اهل بیت و ظاهر است که در ترتیب مصاحف
اختلاف بسیار واقع شد تا بر مصحف عثمان قرار یافت و اختلاف در قرآن نبود چه قرآن متواتر است و تواترش محتاج نیست بلکه اختلاف
در ترتیب بهم رسیده حاصل استدلال این است که هر کاه امیر المؤمنین علی علیه السلام از اهلبیت باشد و خدای تعالی ذهاب رجس از ایشان نموده و بعضی
که دروغ و کذب از جمله رجس است و درین خلافی نیست که آنحضرت ادعای امامت و خلافت نمود پس واجب است که در ان دعوی صادق
باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی درین مقام بر شبهه نموده یکی انکه لازم نیست که چون اراده الهی تعلق بچیزی کیرد آن
چیز بفعل آید چنانکه بر شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله اراده ذهاب رجس نموده و بفعل نیامده باشد جواب انکه فرق است میان

انکه اراده

الرجس

انکه اراده الهی تعلق بفعل کیرد که می آید یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چرا که در اینجا اراده بنده هم در بکار رسیدن فعل دخل
دارد و اما در صورت دوم ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن فعلی و چیزی تعلق کیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که [illegible]
اراده حق تعالی درین صورت علت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محال است پس [illegible] که از الله تعالی [illegible]
اراده وجود و جود بنده و اراده اش را در وجود و عدم ان مدخلی نیست و باید که بی تاخیر و تامل متحقق کردد و دیکر انکه چون اراده ذهاب رجس از
حق تعالی شده باید که البته بفعل آمده باشد و الا عجز لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شبهه دوم انکه ذهاب رجس در ضمن [illegible]
منسوبات و عصمت را لازم ندارد جوابش انکه الف لام در کلمه الرجس الف لام جنس است یا استغراق و بر هر تقدیر افاده عصمت میکند
چه هر کاه حقیقت رجس و ماهیت بتمام افراد و [illegible] اهلبیت منتفی باشد ایمعنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی ثبوت عصمت همین است که
هیچ فردی از افراد و جمیع رجس یعنی هر چه رجسش کویند بر ایشان صادق نباشد شبهه سیم انکه حصری که درین آیت واقع شده معنیش انست که حق تعالی
اراده نکرده است ذهاب رجس را مکر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس از هیچکس دیکر از انبیا نکرده باشد
جوابش انکه مراد حق تعالی منحصر بودن ذهاب رجس است درین است از چند کس یعنی در میان این امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده و هم
حصر اضافیست نه حقیقی اکر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت و مولوی رومی نظر بانتقیم شبهات نموده و کفته است بیت فخر رازی [illegible]
[illegible] از برای کور کان تی تی کند و چون غیر ازین مناقشات درین آیت چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسید بهمین اکتفا نموده آیت دیکر
آیت با سعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و در
صحیحین و غیر ها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه کفته که چون این آیت نازل کشت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک الذین
وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان بحسب الامر الهی واجب شده فرمود که علی و فاطمه و ابناهما
علی و فاطمه و دو پسران این هر دو اند هر کاه مودت و محبت ایشان بحسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمان برداری هم واجب باشد
خواهد بود و معنی آیت با هدایت و الله اعلم انکه بکو یا محمد صلعم با امت خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوت قریش و ترک وطن و مرکب
جنکها و جرح ها شدن و از وطن غریب شدن و ایذا و آزار ها کشیدن و تهمت زده چه و کهانت بودن از شما هیچ امیدوار اجری و عوضی نیست و متوقع نفعی از شما
نیستم بیک چیز از شما که چنانچه در کار بر تمام امور مذکوره تواند بود راضیم و کویا علت تامه نبوت و بعثت همانست و آن محبت و مودت اهل بیت
رسالت است و چون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان و فرمان برداری امر و نهی و محبت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن
متابعت ایشان بر متابعت غیر است و مجتنب بودن و دوری کزیدن از مخالفت و مخالفان ایشان الله تعالی درین آیت اشاره باطاعت
و فرمان بری ایشان نموده و [illegible] ازان محبت [illegible] چنانچه از اطاعت غیر به بغض و عداوت و ظاهر است که میانه دو شخص که محبت [illegible]
کمال رسیده و ضرر دینی یا دنیایی در اطاعت محبوب نباشد و با وجود ان اکر اطاعت او ننماید و فرمان بری دشمنان وی اختیار کند البته
دوستی بدشمنی بدل کرده چنانچه اصحاب پیغمبر صلعم در مادة نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآنی و احادیث و روایات
نبوی کرده و از مقتضیات ان انحراف نموده تابع هوای نفس خبیث شده دلیل و رستا و هادی منصوب من جانب الله را که داشتند بر [illegible]

اهل بیت

وارین رضا در داوند وجه مناسب مقام است انچه حسن بن علی طبرسی در کتاب خود ذکر کرده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده
که فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی در رسیدند از پس ایشان قومی بدان که انها
فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را و ترک نمودند و پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند جزای تباه کاری را
عذاب دوزخ و بعضی گفته اند که مراد از ضایع گذاشتن نماز نماز جنازه رسول است صلعم و از پی روی هوای نفس و شهوات استبداد
امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشته بطلب خلافت در سقیفه رفتند و در فکر بودند که مبادا اگر بتجهیز آنحضرت مشغول شوند
امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیلی بر محبت اهل بیت بهتر از آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم نیست یعنی
فردای قیامت میخوانیم هر گروهی را با امامی که داشته و حشرشان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و پسران او و شیعه امیرالمؤمنین را
با او و اولاد او چنانچه شاعری گفته بیت ما زمحبان علی و عمر ۞ هیچ نگوییم ز خیر و ز شر ۞ حشر محبان علی با علی ۞ حشر مریدان عمر با عمر و در تحفة الابرار
آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که خود با بعد از اهل بیت ظلمی واقع خواهد شد امر بمحبت ایشان نفرمودی و نکته در انزال آیه که در آن امر
بمحبت ایشان شده این بوده است که اگر شخصی عترت رسول را برنجانید و با ایشان عداوت اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلعم از او برنجیدی و حال آنکه
هیچ یک از مؤمنان نمیرنجید پس محبت عترت را واجب گردانید بر کافه خلایق تا هر که مخالفت قول خدای تعالی نماید کافر گردد و پیغمبر از کافر رنجیده باشد
نه از مؤمن و ابن حجر با کمال تعصب در این باب و هم از کتابش که صواعق نام دارد از امام شافعی شعری در بیان واجب بودن محبت اهلبیت نقل نموده
و مضمون حقی بر زبان هر دو جاری شده یا اهلبیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم
من لا یصلی علیکم لا صلوة له یعنی ای اهلبیت رسول خدا دوستی شما چیزیست که از جانب خدا بر خلق واجب شده و حق تعالی در قرآن
بیان آن نموده و آیتی در این باب فرستاده بزرگی قدر شما همین بس است که کسی که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز آن درست نیست
پس حاصل استدلال باین آیت آنست که محبت علی و اهلبیت مقتضی آیت زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای
فرستادن رسول که بالاستحقاق و از اثم میشوند و آن گاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت ایشان واجب بودی
از جهت آنکه در جای دیگر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله یعنی که نشاید که بیابی گروهی که
بگروند بخدای تعالی و بروز واپسین که با ایشان مودت ورزند هر که اختلاف کند با خدا و رسول او یعنی مؤمنانی که کفار و منافقان را دوست
دارند اگر چه پدر و برادر و خویش باشند و غیر از امیرالمؤمنین صلعم کسی معصوم نباشد باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او علیه الصلوة
والسلام و دلیل دیگر از قرآن سوره مبارکه هل اتی است که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واقدی و فخر رازی و نیشابوری
و صاحب کشف الغمه و غیرهم و جمع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شان مرتضی علی و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم نازل شده و سبب نزول
جمیعا چنین نقل کرده اند که حسنین علیهما السلام بیمار شدند و مرتضی علی و فاطمه و خادمه ایشان فضه نام نذر نمودند که چون کوفت ایشان بر طرف شود
شکرانه آن سه روز متوالی روزه بگیرند و بعد از آنکه حق تعالی ایشان را شفا بخشید و خواستند که بنذر وفا نمایند از کم و بیش در خانه ایشان
هیچ نبود حضرت امیرالمؤمنین صلعم از یهودی که همسایه بود سه صاع جو قرض نمود و فاطمه زهرا یک صاع از آن آرد کرده نان پخت و از آن صاع

پنج قرص جو نان پخته شده بود چون مرتضی علی علیه السلام از نماز فارغ شده بخانه آمد و فاطمه آن نان را حاضر ساخته آورد تا افطار نمایند مسکینی بر
در آمده سوال نمود که یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مسکینان مسلمانان مرا اطعام کنید تا حق تعالی از موائد جنت شما را اطعام کند حضرت
امیر قسمت خود را فرمود که بمسکین دهد فاطمه زهرا نیز از قرص خود در گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر و در آن سخاوت شریک شدند و فضه
نیز همراهی نموده و هر پنج قرص را بمسکین داد و به آب افطار نموده نیت روزه کرده شام روز دیگر وقت افطار که یک صاع دیگر پنج قرص گرم پخته شده بود
یتیمی طلب میکرد و بهمان نحو قرصها را عطا فرموده به آب افطار و نیت روزه روز سیم نمودند و شام روز سیم اسیری آمده بهمان طریق که
و بعضی گفته اند که حق تعالی هر شب جبرئیل را یا ملکی را بجهت امتحان میفرستاد و القصه روز چهارم که رسول خدا صلعم بخانه فاطمه آمده و دید که شکم مبارک
چسبیده و چشمها بگو افتاده قوت حرف زدن ندارد و حسنین را دید که از گرسنگی میلرزیدند و قوت حرکت نداشتند و بعضی دعا در کار آلهی نموده شکسته
نمود که بار خدایا اهلبیت رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند در این حال جبرئیل این آیات نازل شده گفت که آورده ام سوره را که رب العالمین ترا بآن تهنیت نموده بود
هل اتی را بحضرت خواند و رسول خدا صلعم شکر خدا بر آن عطیه علیه بجا آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته و هذه السورة نزلت فی
هذه القضیة باجماع الامة لا اعرف احدا خالف فیه یعنی این سوره در این قضیه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم
که کسی خلاف این گفته باشد و ابن طاوس حسینی در کتاب طرایف بعد از نقل این قصه میگوید که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی
مغازلی که او نیز سنی است نقل نموده که او در کتابی که از الفه نام کرده است آورده که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت امیر
بیت کجا آمده ام ایشان خوانی پراز اطعمه لذیذه از جنت فرستاده و هفت شبانه روز صبح و شام از آن میخوردند بعد از آن ناپدید شد و محمد بن
خانی پراز اطعمة
یوسف شافعی نیز در کتابی که از کفایة الطالب نام کرده قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم امیرالمؤمنین دست حسن و حسین
علیهما السلام را گرفته بخدمت رسول صلعم رفتند و چون نظر حضرت بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش
گرفته بخانه فاطمه آمد او را چون چشم بر جمال پدر افتاد بی اختیار بگریه در آمده گفت بطریق حکایت میگویم که امروز روز چهارم است
که من و علی و فرزندان من از طعامی نچشیده ایم تا حال از شما پنهان میداشتیم پس حضرت رسول صلعم دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم
انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی الهی فرو فرست بر محمد چنانچه فرستادی قبل از این برای مریم دختر عمران بعد از آن بفاطمه امر نمود که بغرفه
درون حجره داخل شد پس آنحضرت نیز با مرتضی علی موافقت نموده کاسه دیدند مملو از جواهر که بوی مشک از آن میدمید پر از ترید
قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز چاشت و شام اهلبیت علیهم السلام از آن بوده و ذره کم نشد و صبح روز هشتم یهودیه که همسایه بود
استخوانی در دست امام حسن دید گفت این استخوان را از کجا است حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است یهودیه
خواست که از دست حضرت بگیرد استخوان ناپدید شد و کاسه را بجای خود بردند و حضرت رسالت چون شنید فرمود که اگر اطعمه
نمیشد آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهلبیت میماند و ملا احمد اردبیلی رحمه الله در شرحی که بر ارشاد فقه نوشته گفته است که ایثار حضرت
امیر و اهل بیت برانکه هر چند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسراف نتوان گفت چه ترغیبی که در این فعل حضرات
شده به نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حضرت است که جمیع سه روز متصل روزه داشتند و بغیر از قرص جوی از برای افطار نباشد

بواز انجم قرض کرده باشند و باز روزه شان باید گرفت و در روز دراز و هوای مدینه نه اکل شامی و نه سنت سحوری صبر نمایند و آن جو را نیز نفقه محتاج

دهند و به آب افطار نمایند کار بهر یا فند و حسن الاج نیست و در مجمع البیان مسطور است که ولیس ذلک مقصورا علی کل من یفعل ذلک بنا له

یعنی این فیض و این عنایت مخصوص با ایشان نبود بلکه هر کسی که ازین قسم ایثاری تواند کرد آن فیض را دریابد و این فعل از حضرات اهل بیت علیهم السلام

دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و موید مطلب است آنکه حضرت رسول صلعم بهشتی که امیر را امیکند میگوید که

ابذل الکل حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را در راه خدا تا بحدی که مردمان گویند اسراف نمود و حال آنکه اسراف

نیست و چون مال دنیا در معرض زوال است و حق تعالی فرموده ما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی آنچه نفقه کنید در راه خدا آن شما میسازد

نمود و عوض هیچ نکاهد ازین بیت بیت نیکی نیکی بدیت بهره ور برای که نیکی رساند بخلق خدای و بعضی از معاندین درینمقام گفته اند که آیا

جایز است کسی را که در تصدق تا بدان حد مبالغه نماید که خود و اهل بیت خود را بهلاکت نزدیک رساند و حال آنکه حق تعالی فرموده است و یسئلونک

ماذا ینفقون قل العفو یعنی هر که سوال کند از تو ای پیغمبر که به چه طریق نفقه نمایم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث آمده است که بهترین صدقه

آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند و جواب آنکه عفو چنانچه بامعنی آمده است بمعنی افضل مال و طیب نیز آمده است یعنی آنچه

بهتر و خوبتر باشد و موید این معنی است آیت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمایید

از آنچیزی که او را بهتر میدانید و دوستتر میدارید و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور شد این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابقت غنی

یعنی بهترین صدقها آنست که خواهنده را غنی سازد برتبه که خواهنده را بعد از آن احتیاج بسوال نشود و حضرت امیر و آن پسران آنچه حصه آن بود

ایثار نمود که بیامدی و اهند و فاطمه و حسنین و فضه خود رغبت و رضای خاطر خویش ایثار نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار میکردند

نه آنکه حضرت ایشان زاهد کرده باشد تا گویند که مبالغه نمود و اهل بیت خود را به هلاکت انداخته عجب است که آنانی که در ایثار حضرت استبعاد

نموده اند از صوفیه نقل میکنند و تحسین مینمایند و ریاضت نفس چه چند که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد

و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند چله بر آورده و چهل روز بهر روز بیک مغز بادام میگذرانید و حال آنکه در آن ریاضتها ضرر بنفس

میرسید و نفع بدیگری نمیرسید و اینجا اگر چه مشقتی بود اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاصی دادند و باعث آن شد که چنین سوره

نازل کرد ولیکن آنجا چون از صوفیان واقع شده نیکو است و با ایشان اقتدا باید کرد و اینجا چون از مرتضی علی و فرزندان آن صادر شده

مستبعد است و عیب میدانند و یکی از شعرای مومنین در مذمت جمعی که درینمعنی شک نمایند گفته است بیت قوم اتی فی مدحهم

هل اتی ما یشک فی ذلک الا ملحد یعنی قومی را که در مدح ایشان و عملی که در راه خدا کرده باشند سوره مبارکه هل اتی نازل شده

باشد در حال و کار ایشان کسی که شکی و شبهه داشته باشد البته ملحد و از خدا شناسی و خداپرستی بیگانه خواهد بود و دیگری از شعرای عجم

گفته شعر همه بپذیری چون ز آل نبی باشد مرد ۞ زده و بخروشی و گویی نه صواب است خطا است ۞ بیکمان گفته تو باز نماید که تراست ۞ بدل اندر

غضب و دشمنی آل عبا است ۞ حاصل کلام آنکه هر که درین سوره تامل کند و درین آیت تفسیر و تاویلش تفکر و تدبر نماید میداند که کسی

لایق منصب جانشینی رسول خدا است که بتعظیم سوره در شان او نازل شده باشد نه غیر او والسلام علی من اتبع الهدی آیت دیگر

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و امام فخر رازی و نظام الدین نیشابوری

با امامیه اتفاق نموده اند که این آیت در شان مرتضی علی ع نازل شده بیان آن مجملا آنکه چون حضرت رسالت پناه از مشرکان مکه در رنج و الم بود

و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه داشت و در حقیقت منزل آنحضرت پیدا شده و مسلمانان امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند

و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش بر معنی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا رود و کار بر ایشان مشکل گردد

جمع شدند و فکرها کردند آخر رای بر آن قرار گرفت که از هر قبیله دلاوری گرد آمده و همه یکبار تیغ بر آنحضرت زنند تا خون او در میان قبایل

متفرق گردد و بنو عبد مناف را تاب مقاومت با همه قبایل نباشد لا علاج بدیت و خون بها راضی شوند و جبرئیل امین پسر ... نازل شد و آنچه کفار اراده نموده بود

و پیغام رب العزه رسانید که چون شب شود علی را بر فراش خود خواباند و از خانه بیرون رود آنحضرت امیر المومنین را طلبیده و قصه کفار و امر الهی مطلع ساخت

و علی علیه السلام پرسید که چون من چنین کنم آسیبی بذات شما نرسد گفت نی حضرت علی ع تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت ذات نبوی بجا آورد

و گویند اول سجده شکری که کرده شد آن بود و پس چون شب شد برد پیراهن حضرت را پوشیده در خوابگاه رسید مختار تکیه نموده نفس خود را

فدای نفس نبوی نموده زبان حالش مضمون این مقال در گفتگو بود رباعی برد آرم دل گر از جهان فرمایی ۞ بر هم زنم ار سود و زیان فرمایی ۞ بنشینم

اگر بر سر آتش گویی ۞ برخیزم اگر از سر جان فرمایی ۞ مشرکان تمام شب بر در حجره آنحضرت جمع گشته منتظر بودند چون صبح شد مرکز دایره

فتوت و جوهر بیشه شجاعت علی ع را بر جای آنحضرت دیدند پرسیدند که محمد کجا است علی علیه السلام جواب داد که فی حفظ الله و مشرکان بتعاقب

و خاطر شده بیامدی علی را که داشته آخر باشاره ابی لهب از دست برداشته بتجسس مشغول گشته تا در غاری رسیدند و بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده

برگشتند و حق سبحانه و تعالی صفوت شان او را بتشریف آیه و من الناس مشرف گردانید و ابن طاوس در کتاب طرایف خود آورده که

ولولا مبیت علی علی فراش النبی علیهما السلام تفدیة بمهجته ما امکن الهجرة و لا اتمام الرسالة یعنی اگر ... و او

در فراش نمیخوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت باتمام نرسید و همچنین او فرموده که خوابیدن علی علیه السلام بر فراش آنحضرت

نبوی و خود را بدست دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل ع و راضی شدن بکشتن پدر او را چه اسمعیل ع امید واری شفقت پدری و

مهربانی خلیل و رحمت بی نهایت یزدانی داشت و امیر المومنین با وجود شدت و عناد معاندان و کمی یاران و متفرق بودن مومنان

هر کدام در گوشه و مکانی متفرق و مطیع رسول الله شده منتظر کشته شدن و دریافتن موت بوده بر فراش قرار گرفت و فاضل نیشابوری در تفسیر سوره

لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی فرموده و یوتون الزکوة افاده نموده که زکوة عوام الناس یک قدر معین است از مال و خواص اولاد

مال است در راه حق تعالی و اخص خواص بخشیدن سر و جان است در راه جانان بیت دل جان با جانان بود و قرب در آن گو که بود ۞ ...

شهیدان خس و خاشاک ... امام غزالی در کتاب احیاء علوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام شد

با وجود اختصاص بمقام خلت و ... از بیاراهل ... گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله یعنی آیا دیده که دوستی مردان دوست خود را

... و در جواب شنید که هل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی آیا دیده که حبیبی رسیدن بدوست را مکروه دارد پس راضی شده و گفت ...

بقبض روح رضا داد و شاه کشور محبت ... گروه اصحاب فتوت بی طلب و تقاضا ... ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن ...

چنانچه فرموده والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امّه یعنی بذات خدا قسم است که پسر ابیطالب را انس بمردن بیشتر از آن
انسی است که طفلان شیرخواره را به پستان مادر حاصل شد و از اینجاست که چون آن ابن ملجم علیه اللعنه در ذالقعده او را چاشنی شربت شهادت چشانید فرمود
فزت و رب الکعبه یعنی بصاحب خانه که فوز و رستگاری یافتم و بدولت رسیدم و ثعلبی در تفسیر آیه مبارکه ذکر نموده که چون حضرت
نبوی صلوات الله علیه عازم هجرت شد امیر را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای که مردمان بآنحضرت سپرده بودند بصاحبان
برساند و او را بر جای خود خوابانیده راهی شد در آنوقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هردو عقد برادری بستم
و عمر یکی را درازتر از عمر دیگری قرار نمودم کدام یک از شما اختیار میکنید که عمر برادرش درازتر از عمر او باشد هیچکدام نگو تا هیچ عمر را اختیار نشد
باز از جانب رب العزه وحی بایشان رسید که چرا نمیشید شما هردو مثل علی ابن ابی طالب که من عقد برادری میان او و رسول محمد
صلوات الله علیهما بستم و او بر فراش محمد صلعم خوابیده و نفس خود را فدای نفس او نموده و زندگی او را بر زندگی خود اختیار نموده اکنون شما هردو بدنیا
روید و او را از شر اعدا محافظت نمایید هردو بزمین آمده و جبرئیل بر بالای سر و میکائیل بر پایین پای آنحضرت قرار گرفته تا بروز محافظت مینمودند
و جبرئیل خطاب بآنحضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب فباهی الله بک الملائکه یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابی طالب که فخر میکند حق
بتو بر ملایکه مقرب پس حضرت رسول متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیت فرستاد جهة شرف و کرامت شاه ولایت و مشهور است که آنحضرت سه روز
در مکه توقف نموده قرض مردم را ادا نموده امانتها را واپس داده روز چهارم پردگیان سلسله نبوت را برداشته بجانب مدینه توجه فرموده
در مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات بعد از صبر بر بلیات در طاعت خالق ارض و سموات است
و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عملی را در برابر آن اجر و ثوابیست بغیر از صابران و صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد
چنانچه حق تعالی فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی از روی عناد گفته اند که در شان صهیب رومی نازل شد
چون قصد رفتن مدینه داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشته بمدینه رفت و آیه در این باب نازل شد و چون فهمیدند که آنچه از
روایت فهم میشود بخشش مال است و آنچه از آیت مفهوم شده بذل روح و هیچ دخلی بهم ندارد گفتند در شان زبیر و مقداد نازل شد
چون کفار مکه خبیب ابن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بدار کرده بودند و رسول صلعم فرمود که کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار برگیرد
زبیر و مقداد رفتند و منتظر میبودند تا مشرکانی که بر حوالی دار پاس میداشتند مدهوش شراب شده بخواب رفتند او را از دار آورده بردند
و چون این سربازی کردند این آیت در شان ایشان نازل شد و این تیر بر نشان میخورد اگر آیه یکی میبود اما آیه کیست و این قصه دو نفر
بوده و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل این گوید کیست مثل تو ای پسر ابی طالب دلالت میکند
بر آنکه در عالم کسی مثل آنحضرت نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود
و ترجیح مرجوح والله اعلم آیت دیگر آیت نجوی است که ثعلبی و واحدی نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر نقل نموده اند که جمعی از اغنیا و صاحبان
مال بخدمت حضرت رسالت صلعم حرف میزدند و بسیار می نشستند و صحبت میداشتند تا بحدی که جای بر فقرا تنگ شده راه گفتگوی
ایشان بسته شد یعنی بر حضرت رسالت گران بود و مکروه میداشت حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول

فقدموا بین یدی نجواکم صدقه ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید هرگاه که خواهید مناجات کنید با رسول
باید که پیش از مناجات تصدق کنید و بعد از آن با رسول خدا سخن گویید که این از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب حق تعالی
شده و رسانیده شد [illegible] چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامنگیر شده کثرت تخفیف یافت و علی علیه السلام دیناری داشت به ده درهم فروخت
و بعضی گفته اند ده درهم قرض نمود و بعضی گفته اند دیناری داشت از آن ده درهم فروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در کتاب جمع بین الصحاح
الستة و تفسیر ثعلبی مسطور است که امیرالمؤمنین ع فرموده که در کتاب خدا آیتیست که عمل نکرده بان هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد بان کسی بعد از
من و آن آیه مناجاتست که چون آن نازل شد مرا دیناری بود از آن به ده درهم فروختم و هر بار که اراده سوالی از رسول خدا میکردم درهمی تصدق
مینمودم تا تمام شد بعد از آن منسوخ گشت و بسبب من امت از عمل باین آیه خلاص شدند چنانچه این آیت دلیل است بر امامت آنحضرت
این حدیث نیز دلیلیست علیحده و بهر یک اثبات مطلوب میشود و از عبدالله ابن عمر مشهور است که گفت ثلث کن لعلی لو ان لی واحده منهن
کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمه و اعطاء الرایه یوم خیبر و آیه النجوی یعنی سه چیز بود علی را که یکی از آنها
اگر مرا بودی دوستتر بودی نزد من از آنکه مرا شتران سرخ مو بودندی یکی زن کردن فاطمه را و یکی آنکه روز خیبر علم (لوا) را داد رسول و گفته بود
شب پیش که فردا علم را بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و یکی آیه نجوی است که او عمل بان آیه
نمود و دیگری را عمل نمودن بان نصیب نشد و وجه استدلال باین آیه آنست که آنحضرت پیش دستی کرد بر صحابه بر عمل نمودن بمضمون آیه و بعد از آنکه
بان عمل نمود آیه منسوخ گشت پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن بان دلیلی روشن است بر فضیلت او ع
و لهذا ابن عمر آرزوی آن میکرد و هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی و از این آیه ظاهر میشود تکذیب و افترای اکثر
اهل سنت از برای خلیفه خود ابوبکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم که تصدق نماید
با رسول حرف راز گوید بخل نماید و امساک کند یقین است که مال صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه که بعضی از روی عداوت نموده اند
که این دلیل افضلیت نمیشود چه شاید که وقت اتفاق وسعت نداشته باشد و مدفوعست بانکه در اصول مقرر شده که حق تعالی جایز نیست
که تکلیف مالایطاق کند اگر وقت تنگ میبود کی حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه اکثر گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد
و دیگر آنکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف را از امیرالمؤمنین ع که در قرآن آیتیست که بغیر از
من کسی بان عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت و امام فخر رازی در مقام [illegible]
گفته بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد عمل نکردن اصحاب [illegible] و جایز باشد که مبادا از کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند
و نکردن سبب الفت شود و کردنیست که موجب کلفت شود با آنکه مناجات واجب نبود اما اصل مناجات واجب نبوده و سنت
و دل تنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول بود پس شاید که ترک عمل اصحاب باین سبب بوده باشد و علامه نیشابوری با آنکه از اهل
سنت است در تفسیر خود گفته که این کلام را سببی غیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما لازم و واجب شده که [illegible] فضیلت
علی ع کنیم و تجویز نکنیم که او را فضیلتی باشد که در دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی نمیگوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دلتنگی فقرا

وحال آنکه خود میگویند که بعد از عمر از روی این صفات میسکرو الّا کسی که عمل باین آیت کرده باشد از روی انصاف مادر چهار صفت بوده یادی است
یکی قسمت مال بر داری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول و یکی محبتی که از ایشان ظاهر میشود و یکی دعا از دوست از کسی که دوستی را بر خود دلبسته است
و یکی قسمی که صدقه امیر بود و یکی رفع ملالی که رسول را از صحبت ثقلا رسیده بود دیگر آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دلبستگی کس به ادای زکوة
و خمس و اجبی هم این احتمال میرود که مبادا چون صدقه اجر را نداند که ادای زکوة و خمس کسی شود دل شکسته شوند و این آیت در معنی خود بکفر نزدیکتر است
و هرگاه حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن ساخته باشد فقیر را که میسر نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری از
برای صدقه قرار نداده بود که بگویند که مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه بحر سهل اگر همه یک حبه باشد بیهای این تصدق میتوان ایسن این
مناقشات نباشد که مبادا شخصی الّا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از آن دور داراد که جمعی سر رشته اعتقاد را از دست داده بگورستان جهل و
عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبت تقدیم جهال بر او راضی شده و باشند و چنانکه مولوی رومی این گروه را در نظر داشته گفته است
شعر تو بتاریکی علی را دیده‌ای زان سبب غیری بر آن بگزیده‌ای و همچنین آیت **الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة** که جماعتی از مفسرین
از ابن عباس نقل کرده‌اند که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از مال دنیا چهار درهم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان و یکی را آشکارا تصدق کرد
در راه خدا و این آیت در شان او نازل شد و ثعلبی در تفسیر خود بهمین طریق نقل نموده و این فضیلت برای غیر آنحضرت ثابت نشد پس او افضل و اولی و
الیم باشد باعتراف دوست و دشمن و آیت دیگر قول خدای تعالی است **فتلقی آدم من ربه کلمات** که جمهور مفسرین اهل سنت
موافقت با امامیه کرده‌اند و از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلعم پرسیدند که کدام است آن کلماتی که آدم
تلقی آن نمود و توبه او مقبول شد رسول صلعم فرمود که آدم صلعم از حق تعالی سؤال کرد و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسنین که از تقصیر من درگذری
و توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه‌اش درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی را برکت او توبه قبول شود یقین است که اولی
و افضل خواهد بود از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی رسول که توسل بآنحضرت و شراکت رسول الله صلعم فاطمه و حسنین سببا داشت
باری که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نوع فضیلتی است که دیگری را بحق قولا ثابت شود و در رساله حاویه مرقوم است که مقصود از لفظ
کلمات در آیه شریفه مذکور این است که **یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان**
بحق الحسین ... و در کتب حدیث از رسول خدا منقول است که فرمود **لو کانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما**
و السموات صحفا و الانس و الجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف و کلت الاقلام و لم یحصوا فضائل علی یعنی اگر دریا مداد شود و آسمانها و درختان قلم
صحیفها و آدمیان و جنیان نویسنده کان البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف شود و قلمها کند شود و هنوز نوشته باشند جزوی از ده یک
فضل علی و مصداق این آیت و افی هدایت **قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر** الخ چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه
کلمات ربی اشارت بآنحضرت است و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است **عن ابی عبد الله فی قوله و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات**
محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم فنسی هکذا والله انزلت علی محمد یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه
اسامی مبارکه ذوات مقدسه پنج تن باشد است و در آیه پنج اسم مذکور بوده از باب عصیان از قرآن بیرون کرده‌اند ...

کرده

کرده‌اند چنانچه مشهور است و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی صفات آن مظهر اسما و صفات باین حرف و حکایات قناعت نموده
آفتاب بگل اندودن است چنانچه ملا حسن کاشی رحمه الله در هفت بند خود ذکر نموده که بیتی از آن این است **بیت** گر نبودی ذات پاکت ای شرف
سبب ... تا ابد خواستی بودن بزمین واژه و حرف آیت دیگر **اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله**
و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین آمنوا الی عظیم متصل باین است و در صحاح سته و جمع میان در تفسیر اهل
سنت موافقت طائفه امامیه تفسیر این شده که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد چه فخر میکردند عباس بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه و حمزه
و عباس میگفت فخر من است که سقایه حاج از من و چاه زمزم که جمیع حاجیان از آن آب میخورند در دست من است و شیبه میگفت فضل از آن است که
کلید خانه مبارکه در جیب منست و بی رخصت من کسی را نیست که داخل خانه شود و حمزه و تحریر دیگر فخر میکرد و حضرت امیر شنیده و گفت که
من پیش از همه کس ایمان آورده و با رسول خدا آغاز کرده و پیش از همه کس جهاد نموده ام خواستند که داوری نزد رسول صلعم برند تا او
حکم کند که حق تعالی بتصدیق قول امیر المؤمنین را آیه فرستاد و قرآن را حکم گردانید یعنی آیا میدارید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را همچو عمل کسی
که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا برابر این دو قوم نیستند نزدیک حق تعالی و حق تعالی راه ننماید
مقصود گروه ظالمان یعنی ... مشرکان را که بشرک بر خود ستم کرده‌اند یعنی ایشان را بطبیعت خود گذاشت و ایشان چنین تر موجودات را
کرده‌اند بر منشی که میشناسند برا اعلا و اشرف موجودات که خالق زمین و زمان است چه مستوراتها ایمان نیاورده بودند و وجه دلالت آیه
است که عباس و شیبه دعوی میکردند که بخانه اولی و احق‌اند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نموده با ولی بودن خودش و حق
تصدیق آن نموده که نزد خدا یکسان نیستند و از همه کس اولی است بخانه خصوصا بخانه معنوی پس از همه کس افضل شد و اولی بامامت و امانت
و به وجه تعلق بخانه دارد و چنانکه گفته‌اند که **صاحب البیت ادری بالبیت** یعنی صاحب خانه از دیگران بخانه علمش بیشتر میباشد و تولد او
در آنجا شده و خانه را از خس و خاشاک بتان او پاک ساخته بلکه شیعیان او را برکت آنجا گشتن از آن لازم شده که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار
آن خانه تافته است چنانچه عارفی گفته است **بیت** طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب آیت دیگر
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال ثعلبی باسناد خود از انس ابن مالک و بریده نقل
میکند که این حدیث را نقل میکنند که چون حضرت رسالت پناه صلعم این آیت را بر مردمان خواند مردی برخواست که یا رسول الله
کدام است فرمود که خانهای پیغمبران دیگری برخواست که یا رسول الله خانه علی و فاطمه کجاست و از آنها است فرمود که بلی این خانه خانهای کرام
فاضلتر است از جمیع خانها چه معنی آیت آنست که در خانها تسبیح کنند کان تسبیح گویند خدای خود را در آنجا که دستوری داده
خدای تعالی و امر کرده که برداشته شود قدر آنها از اقران و بزرگ مرتبه دانند یا برداشته شوند در آن آوازها یا برداشته شود دیوار
حق تعالی و بستها از پی حاجتها و یاد کرده شود در آن خانها نام حق تعالی در آنجا بذکر حق تعالی و نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث
محترز پس حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان را بچیزی که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهر شان با خلق است و
باطن با حق تعالی و بخطر قرة العین از و غافل نیستند و دوام بنماز و ذکر حق مشغول اند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند چه در خبر آمده است که

امیرالمؤمنین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد پس با وجود او اگر دیگری را مقدم دانند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند
و ترجیح مرجوح نموده و این باطل است و همچنین آیت وافی هدایت الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم
اعظم درجة عند الله و رزین بن معاویه از اهل سنت در جمع بین الصحاح الستة آورده که این آیت نیز در آن وقت نازل شد که مفاخرت میکردند
طلحه و عباس یعنی آنانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدای تعالی و از سر جان و مال گذشته اند رتبه
ایشان بلندتر و بزرگوارتر است نزد الله تعالی و این فضیلت در غیر مرتضی علی در هیچیک از صحابه نبوده بسبق ایمان و نه آن بخود مهاجری که انحضرت
کرده و نه آن قسم جهادی که از انحضرت بعمل آمد پس او خلیفه و امام باشد آیت دیگر انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی
جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و علیهم انتهت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احد
قط لصنم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت و مرد ما را بایمان و اسلام تکلیف نمودن بمن و بعلی که
نپرستیده ایم هیچیک هرگز هیچ بتی را اگر همه یک لحظه باشد کفر و شرک ما را در نیافته پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را به وصایت و امامت
و اول آیت اینست و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا آخر یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او بکلمات که اوامر و نواهی
با مناسک حج یا سنن و آداب دین یا آن پنج ابی که آدم در وقت توبه باو متوسل شده بود پس ابراهیم ع آنرا باتمام رسانیده و بدان قیام نمود
حق تعالی جل ذکره باو گفت چون متابعت فرمان من کردی بدرستی که من گردانیده ام از برای تو پیشوای در دین مبین که بتو اقتدا کنند جمیع
بندگان و ابراهیم علیه السلام التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب او فرمود که نمیرسد امامت
من بستمکاران یعنی عاصیان و کافران از ذریت تو پس انجا از ذریه او که کافران و مشرکان باشند ایشان را منصب نبوت و امامت نرسد
و شرک ظالم است بدلیل ان الشرک لظلم عظیم و ایمعنی برای دانا صادق است پس امامت و خلافت از فرزندان اسمعیل
مخصوص ائمه اثنا عشر باشد بنص الهی که از اول عمر تا آخر عمر معصوم بوده اند و خدا پرست و دیگران که بدین صفت نبوده حق ایشان را غصب کرده
و بظلم و ناحق گرفته و چون سبق کفر بجود و صنم منافی امامت نفی امامت هر سه ثابت شد و امامت علی ع بنص متعین گشت و نزد یک است بمعنی
حدیثی که از ابن مسعود نقل شد حدیثی که ثعلبی سنی حنفی مذهب در تفسیر سه ارکی نقل نمود و در تفسیر آیه بغوی از امیرالمؤمنین نقل نموده که انحضرت فرمود
از رسول الله مسئله چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس را تابع آن باید شد انحضرت فرمود
الاسلام و القرآن و الولایة اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام دیگری کتاب خدا یعنی قرآن و یکی ولایت و جانشینی
من با و قتی که بتو رسیده باشد مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از انکه بانحضرت
برسد باطل است و خلافت خلفای ثلث هر سه پیش از خلافت او بود پس هر سه باطل و ناحق باشد آیت دیگر قول حق تعالی است که
انما انت منذر و لکل قوم هاد در کتاب فردوس از ابن عباس نقل نموده اند که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
انا النذیر و المنذر و علی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را حافظ ابو نعیم که از علمای اهل سنت است روایت نموده
یعنی رسول خدا انذار نموده بیم کننده و ترسانند ام مردم را از عذاب آخرت و علی هادی و راه نماینده است بتو یا علی هدایت یابند

اتفاق که اهل بیت هدایت استحقاق را دیافتن دارند و این آیت صریحست در ثبوت امامت و ولایت و امام محمد رازی در تفسیر خود نقل کرده از
ابن عباس که او گفت رسول ص دست مبارک بر سینه با برکت خود نهاده و گفت من منذرم و اشاره بسوی علی کرده و گفت انت الهادی و بک
یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی در تفسیر مثل انچه امام محمد نقل نموده بی زیاده و کم آورده است و معنی انکه یکی از معاندین گفته است که این آیت
نص است و حدیثی که از رسول ص نقل شده نص باشد پس این حدیثی که از رسول مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
نیز نص است در خلافت خلفا و دیگر انکه از آیت و حدیث لازم آید که علی هادی باشد و هادی بودن نص امامت نیست و جواب انکه در حدیث
اصحابی اثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق این حدیث
حسین است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از ان نام چند کس از علما میبرد که همه حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند
اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که بهر یک از اصحاب که اقتدا نمایند هدایت می یابند چون بعضی اصحاب مرتد و کافر شدند
و از دین برگشتند با قتدا بایشان چگونه هدایت توان یافت و در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا بصحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته باشند
پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بزیادتی علم و کمال زهد اصحابی چنانچه یکی از شعرا گفته شعر صحابه گر چه جمله کالنجوم اند
ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند و ان بعض مخصوص اگر شخصی باشد که سلونی ما دون العرش تواند گفت و ملاحظه لوح محفوظ تواند کرد ظاهر است که باشد
از شخصی که معنی فواکه و اب نداند یا خود گوید زنان در خانها فقیه تر اند از من با جواب انکه هادی بودن مسلم است انا نص بر امامت نیست
هادی بودن انحضرت خصوصیات دیگر دارد از انکه مقابل رسول الله واقع شده و چنانچه فرموده من منذرم و علی هادیست و حصر در او کرده که
بتو هدایت می یابند و اینکه چون مطلق هدایت منحصر در اوست باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر
تقدیم او بر همه که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه انذار برسول ص مخصوص است که شعر انما انت منذر العباد
و علی لکل قوم هاد و در بعضی روایات آمده که همچنین نازل شده بود اینجا هم لفظ علی را از آیت انداختند آیت دیگر قول حق
تعالی است که السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشین گرفتگان بر همه قومها یا پیش روان بهشت پیشی گرفتگان
بایمان و طاعت یا بسبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات یا انبیا علیهم السلام که پیش روان هر ملتی اند در دین و بعد از ان
اوصیای ایشان اند نزدیک گردانیده شدگان برحمت و کرامت در بهشت مشتمل بانواع نعمت و حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است
از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول ص که فرمود سابق هذه الامة علی ابن ابی طالب یعنی سبقت گرفته در این امت علی است
و فقیه ابن مغازلی شافعی او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوت این
آیه فرمود که سبق یوشع بن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی الی محمد ص یعنی پیشی گرفت بر امت موسی یوشع بن نون
بود که او پیش از دیگران ایمان آورده و در امت عیسی علیه السلام شمعون بوده و درین امت علی علیه السلام است که او پیش از همه کس ایمان
ایمان آورده و امام محمد رازی در تفسیر قول حق تعالی که و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده اند و دیگران
از اهل سنت نیز موافقت او نموده و گفته اند در حدیث وارد است سباق الامم ثلثة مؤمن آل فرعون و حبیب النجار و علی

مومن آل یس

ابن ابی طالب علیه السلام و هو افضلهم یعنی پیشی گیرندگان در ایمان سه کس‌اند مومن آل فرعون یعنی حزقیل در امت موسی
و حبیب نجار در امت عیسی و امیر المومنین علی بن ابی طالب ع درین امت و او از آن دو افضلست و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت
نیست از برای غیر امیر المومنین ع و هیچیک از صحابه را و این او افضل باشد و پیشوای امت و خلافت نه دیگری و همچنین آیت والذین آمنوا بالله و رسوله
اولئک هم الصدیقون که احمد حنبل باسناد خود از ابی لیلی نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب ... روایت کرده
که چون این آیت نازل شد رسول صلعم فرمود صدیقون سه کس‌اند حبیب بن موسی نجار که در سوره یس حرف او مذکور است و حزقیل مومن آل فرعون که
میگفت آیا میکشید مردی را که میگوید ربی الله و علی ابن ابی طالب ع و بعد از این فرموده که و هو افضلهم یعنی مرتضی علی ع
از او و او افضل بود و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت آنحضرت دارد چنانچه اهل سنت هم روایت نموده‌اند آیت دیگر
قول حق تعالی است والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که علامه حلی رحمه الله در
منهاج الکرامه آورده و نقل از مغازلی و او از ابن عباس رضوان الله علیهما و همچنین در کتاب غایت المطلوب و ایضا در کتاب احمد ابن موفق خوارزمی
که نشسته بودیم با جمعی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول الله صلعم که ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که این ستاره در منزل هر که فرود آید
او وصی منست بعد از من پس آنان برخواستند و نظر کردند دیدند که کوکب در منزل امیر المومنین ع فرود آمد گویند آن ستاره زهره بود با جمل و
واضحی موجب ظهور نایره حسد ایشان شده بی اختیار بر زبان آوردند که یا رسول الله بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی ابن ابی طالب ع
هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیت نازل شد که بحق ستاره چون طلوع کند و فرود آید که گمراه نشده صاحب شما یعنی محمد صلعم و خطا
نکرده و مرتکب هیچ باطل نشده و از امام جعفر صادق ع منقول است که فرمود مراد ستاره دل آنحضرت است یعنی دل او بغیر از امیر المومنین
بکسی فرو نیامد و دل مبارکش میل باطل و فساد و آنچه سخن گفت و میگوید از هوای نفس یا آرزوی طبع یعنی باطل تکلم میکند و دلش با زبان یکیست
و نیست آنچه میگوید الا وحی از جانب الله بوی فرستاده می‌آید پس در باره خلافت امیر المومنین بخواهش خود چیزی نگفته و تا جبرئیل پیغام نیاورده
آنحضرت نقل نفرموده و بعضی موده الهی این منصب عالی بوی مخصوص گشته و از اینجا مفهوم میشود که امامت امریست منصوص من الله که
بلا از جانب الله شخصی منصوص کرده و رسول او مقتضای خاطر خود با عدی مرجوع نساید و بعضی از معاندین خواسته که این آیه بر از فیض عناد او
بی بهره نباشد گفته این آیت مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این غافل شده که ممکن است که یکبار دیگر نازل شده
در سال فتح مکه یا در سال حجة الوداع نازل شده باشد دیگر آنکه گفته است دور مینماید که اصحاب این لفظ رکیک را نسبت بحضرت رسالت ع داده
گویند که تو در محبت علی گمراه شده گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول میگفتند که پدر ما یوسف را دوستر میدارد ان ابانا
لفی ضلال مبین بر زبان می‌آوردند یعنی بدرستی که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است و آخر که میگفتند بوی پیراهن یوسف میشنوم
بپدر میگفتند که انک لفی ضلالک القدیم یعنی تو در همان گمراهی قدیمی ماندی با آنکه ایشان اولاد یعقوب و نبیره زاده بوده‌اند و در فطرت
اسلام متولد شده و بعد از آن پیغمبر شدند و اینجا خود یاران در کفر زائیده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بغض و حسد ایام جاهلیت
هنوز در سینهاشان رگ و ریشه محکم داشت پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود و مناقشه دیگرش آنکه در لفظ حدیث واقع شده که

بستاره

بستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت خلافت لازم نمی‌آید جوابش آنکه وصی را چون مطلق گویند یعنی متصرف در
جمیع امور است و این بعینه معنی خلافتست بلی اگر در جایی اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی طفل اینجا محل بحث و مناقشه است و ظاهر گفتگوی
ایشان بغیر از معنی خلافت از وصی قصد نمیتوان کرد و از جمله دلایل قرآنی سوره والعادیاتست که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مسطور است که
جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی رمل اجتماع نموده و اعیان داشتند که بر مدینه شبیخون آورند و رسول خدا صلعم جمعی کثیر را از اصحاب و فرم
امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابو بکر بگمان اینکه بحلوا خوردن میرود با التماس سرداری آن قوم را گرفته از مدینه بیرون رفتند چون نزدیک
دشمن رسیدند خبردار با ایشان رسیده از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را بقتل آورده و باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند و بعد
از آن شجاعت پناه عمر خطاب هوس امارت نموده لشکرکشی نمود که ابو بکر نکرده بود هر گاه او کشتن نداده بود این داد و هر چند شرمی نداشت شرمنده
و منفعل بازگشت بار سیم رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله معامله جنگ با خدعه و کار است اگر مرا فرستی شاید
بمکر و حیله کاری از پیش ببرم چون رفت همان آتش در کانون او نیز کرده و دندان بکرش بر سنگ خورده بقیة السیف لشکر را بکشتن داد او
سرداران اول را از سر خفگی خلاصی داد و رسول خدا صلعم چند روزی صبر نموده چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و پردلی امیر المومنین ع
را طلب فرموده گفت قدم درین معرکه باید نهاد که احوال بدین منوال است و چون کرار غیر فرار قدم در راه نهاد رسول الله تا بمسجد
احزاب مشایعت نموده و بازوی امیر دعا فرموده و با جمعی که مامور شده بودند که در خدمت باشند به سرداران سابق نیز همراه ساخته وداع
فرموده بمدینه مراجعت نمود و حضرت امیر اول راه را اگر کرده بعد از قطع مسافت بسیار براه آمده شب میرفت و روز می‌آسود تا بوادی
نزدیک شد و چون عمرو عاص در رفتار ابوی فتح نشان رسید بنیاد نفاق و فساد کرده لشکر را از وحوش و سباع آن وادی ترسانیده
هر چه باتفاق یک یک از لشکریان پیغام میکردند و میگفتند مصلحت اینست که در بالای وادی مقام گیرند که ما این راه را دیده‌ایم و محنت
این راه کشیده و بر جان شما میترسیم و مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بمتابعت علی امر نموده و از مخالفت او نهی
فرموده و چگونه مخالفت او کنیم حاصل اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد چنانچه در آخر سوره والعادیات اشعاری بآن شده و صبحی
که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گرد بلا انگیختند و حق سبحانه و تعالی ولی خود را نصرت و فرصت داد
بعضی را کشتند و بعضی را گرفتند و بعضی را زخمی و مجروح نموده در همان صبح جبرئیل این صورت واقعه را با سوره مبارکه بخدمت رسول
صلی الله علیه و آله آورده و اهل مدینه را بشارت داد و چون امیر المومنین و یعسوب الدین با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد
حضرت رسول باستقبال او بیرون رفته اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول صلعم افتاد پیاده شد و حضرت
رسالت صلعم فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند امیر ع بگریست و رسول صلعم فرمود که یا علی اگر نه از آن میترسیدم که طوایف
امت من در باب تو گویند مثل آنچه نصاری در باره عیسی بن مریم گفتند امروز لب میگشودم و در باب تو چیزی چند میگفتم که بهیچ کسی نمیگذشتی
مگر آنکه خاک قدمین ترا در دیده میکشیدند و مولوی رومی در مثنوی میگوید بیت گر نبودی دیده‌ها تنگ و ضعیف : ور نبودی حلقها محجوب و
کثیف : غیر ازین منطق لبی بگشادمی : در مدیحت داد معنی دادمی : و کسی که در تفسیر واقعه فتح چنین گفته و حق تعالی در شان او سوره

چنین ترسیدند و پیغمبر خدا در رفع او اینها گوید ظاهرا بخلافت و نیابت اولی باشد از آنکه این حال بر کرده و یکی از معاندین بمقام کفر که چون میشود که
پیغمبر بجوید خدایی علی کرده و حال آنکه ازین روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه او را بخدایی پرستند احوال و مناقب او بیان نفرموده این گفتگو
نیست الا از افضلیتی که در محبت علی بسر حد افراط میرسانند و حال آنکه از کلام حضرت معلوم میشود الا آنکه مبادا آن اعتقاد کنند و از او خدا گویند
خدایی فهم میشود و چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا میدانند و مضمون همین حدیث را که او بنظم آورده شنیده اند و آن شعر خود
در شهرت بحدی رسیده که منکر آن نمیتوان شد انکار شافعی و شورش نکنند و این حدیث را منکر میشود شعر لو ان المرتضی ابدی محله
لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله ومات الشافعی لیس یدری علی ربه ام الله آیت دیگر قول خدای تعالی است
در سوره الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان جمهور اهل سنت
حتی انس بن مالک و ثعلبی در تفسیر خود از حافظ ابو نعیم و او از ابن عباس نقل کرده اند که مراد از بحرین امیر المؤمنین و فاطمه زهراست و برزخ
رسول خداست و لؤلؤ و مرجان مراد امام حسن و امام حسین است علیهم السلام و صاحب کشف الغمه نیز بهمین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و
مناقب نیز بهمین منوال مسطور است و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی مقدسی رساله در مدح خلفای راشدین نوشته و آنجا ذکر نموده که چون خدیجه
رضی الله عنها بفاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهایی خلاص یافت فاطمه با او صحبت میداشت و مونس او بود و این راز از رسول الله پنهان میداشت
تا روزی انحضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با که حرف میزدی گفت با این که در شکم دارم گفت ای خدیجه
بشارت باد ترا که این دختری است که حق تعالی گردانیده است از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای طاهرین از او بهم خواهند رسید و چون
تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار خود بود تا روزی که ملکی محمود نام از جانب رب العزة آمده گفت امر حق تعالی است که فاطمه را با علی تزویج
کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملایکه کرام که هر یک چون سر بسجده نهند تا روز قیامت
سر از سجده بر ندارند امر شد که سرها را از سجده بر دارند و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خواند و اسرافیل و میکائیل گواه شدند
و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که انچه در او ودیعت بود بر حوریان نثار کرد جوز و لوز و بادام و سکر از در و
یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربوده به تبرک نگاه داشته بان فخر میکنند که از نثار تزویج فاطمه و علیست و حضرت
اصحاب را جمع نموده خطبه ادا نموده و گفت اشهدکم انی زوجت فاطمة بعلی یعنی گواه میگیرم من شما را بانکه تزویج کردم فاطمه را بعلی
پس چون ملاقات کردند بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از طرف علی مرج البحرین یلتقیان تحقیق یافت و چون وجود حضرت
رسالت پناه صلعم آنست که نه فاطمه بر علی دعوی و نه علی را از فاطمه شکوه معنی بینهما برزخ لا یبغیان بظهور رسید و چون سیدین شبیرین
سبطین یعنی چنین که دو ریحانه او بودند هر وقت که با ایشان نظر میکرد میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این هر دو سرور
جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره است از من هر که آزار کند ایشان را آزار کرده مرا بهشت و خوشحال
بسازند ایشان خوشحال گردانیده من و جمال با کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه کاینات شدند سر یخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان ظاهر گشت تا اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام است و نقل این حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت انحضرت

تمام است

تمام است آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره احزاب که فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما و در صحیح مسلم مذکور است که چون این آیه نازل شد پرسیدند که یا رسول الله سلام بر شما دانسته ایم صلوة بر شما چگونه است حضرت فرمود
که بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و در صحیح بخاری از کعب ابن عجره نقل نموده که
او گفت سوال کردیم از رسول خدا که یا رسول الله چگونه است صلوة بر شما و اهلبیت بدرستی که حق تعالی تعلیم کرده ما را سلام بر شما از این انحضرت فرمود
که بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید هرگاه خدا و رسول در صلوة برال کرده باشند
و درین شکی نیست که امیر المؤمنین افضل آل محمد است پس البته او اولی و انسب باشد بنیابت و خلافت پیغمبر صلعم و در بیان آنکه با انبیای سابق آل ذکر نکرده اند
در صلوات و در صلوات خاتم انبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد باید گفت ولی ذکر آل صلوات نباید فرستاد سلطان فاضل سعید غیاث الدین
اولجایتو محمد خدابنده را دو وجه بخاطر رسیده و در تواریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم آن پادشاه مغفور از آن استنباط میتوان نمود
مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ وعظ میگفت و در فضیلت صلوات سخن میکرد پرسید که چرا در صلوات با انبیای دیگر
آل مذکور نشده و در پیغمبر ما قرآن آل نیز واعظ در دگر جواب بود که سلطان گفت مرا درین مسئله دو نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم اگر پسندند
انصاف بدهند والا اعتراض کنم یکی آنکه چون شریعت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود و امضای احکام آن لازم نبود اما دین
محمدی چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و تا روز قیامت بر یک قرار است و هر که او را این دین است بر او لازم است که احکام از آل او
صلوات اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل و فرزندان او پیوسته مذکور باشد تا امت و متابعان را معلوم شود که ایشان حافظ
دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند وجه دویم چون دشمنان انحضرت را ابتر خواندند
حق تعالی ابتریت بر دشمنان انحضرت انداخت که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسل ایشان منقطع گردد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون ساخت
تا هیچکس ذکر پیغمبر را بی ایشان نکند و نسل او روز بروز زیاده شود و تمام او باشد نام ایشان بان متصل و مقرون باشد چون سلطان از جواب فارغ شد
فضلای مجلس زبان بتحسین و آفرین گشودند و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند و آن اینست که هرگاه در نماز که افضل اعمال بدنیه است صلوة بر ایشان
واجب باشد و بی آن نماز درست نباشد یقین که در دیگر امور تابعیت ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است
در باب دهم از صواعق از شافعی شعری باین مضمون نقل کرده که یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم
القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له یعنی ای اهلبیت رسول دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیزان را واجب ساخته
و بخلق فرستاده و در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نیابد و در استدلال
باین آیت بر کرامت و بزرگی اهل بیت گفته که رسول الله صلعم ایشان را تا بمقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر انحضرت موجب تعظیم است ایشان
صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم انحضرت و در روایت که در روزی که ایشان را در عبای خود داخل کرده فرمود که اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل
صلواتک و مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی و علیهم یعنی بار خدایا ایشان از من اند و من از ایشانم پس بگردان صلوات
و آمرزش و رحمت و بخشایش خود را بر ایشان و چون در وقت دعا ایشان را با خود شریک ساخته از مومنان نیز طلب نموده که از حق تعالی

در وقت سؤال رحمت ایشان را با او شریک سازند و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود لا تصلوا علی صلوة البتراء فقالوا
ما صلوة البتراء قال تقولون اللهم صل علی محمد و تسکتون بل قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد یعنی صلوات مفرستید بر من صلوات بترا
و چون پرسیدند که صلوات بترا کدام است فرمود آنکه بگویید اللهم صل علی محمد و بس کنید بلکه بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد
چه بترا بمعنی بریده است یعنی این قسم صلوات فرستادن موجب بیزاری و ناخشنودی آنحضرت خواهد بود نعوذ بالله و همچنین ذکر علی بعد از نام حضرت
رسالت پناه صلعم و فاصله کردن در میان نام حضرت و آل بلفظ علی بی‌نظری که بگویند صلی الله علیه و علی آله یا گویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
چه مشهور است که و من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی یوم القیمة یعنی هر که فاصله کند میان من و اهل بیت من بلفظ علی شفاعت
مرا در نمی‌یابد و چون صلوات از حق سبحانه و تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی اللهم صل علی محمد و آل محمد
این است که بار خدایا تعظیم کن محمد و آل او را در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت و ابقای شریعت و در آخرة بقبول شفاعت و زیادتی ثواب و اظهار
فضل ایشان بر اولین و آخرین و گفته‌اند که این تشریف ابلغ است از تشریف آدم بسجود ملائکه چه در هر تشهد واجب است و شیخ طوسی رحمه الله
آنرا از ارکان نماز شمرده و از امام جعفر صادق عم مرویست که هر که نماز کند و صلوات نفرستد و عمدا ترک کند نماز او صحیح نیست
اما در غیر نماز خلافست بعضی گفته‌اند در هر مجلس یکبار واجبست و بعضی بر آنند که در همه عمر یکبار واجبست و اصح آنست و مذهب ابن بابویه آنکه
هرگاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات بر او واجبست چه این دلالت بر رفعت شان آنحضرت دارد و ما بآن مأموریم و اگر چنین باشد مثل ذکر بعضی
از ما بعضی را خواهد بود و این منهیست و حق تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم بعضا یعنی مگردانید خواندن رسول را چون خواندن
بعضی از شما بعضی را مرویست که پرسیدند یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یعنی سر این چیست که
حق تعالی گفته بدرستی که خدای تعالی و ملائکه او صلوات بر پیغمبر میفرستند آنحضرت در جواب فرمود که این از علم مکنون است یعنی
پوشیده و از خلایق و اگر سؤال نمیکردید از آن خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است نام برده نمیشوم من نزد هیچ
مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملایکه در جواب آن دو ملک میگویند آمین و نزد
امامیه آنست که بتنهایی بهر یک از ائمه معصومین صلوات میتوان فرستاد و صاحب کشاف و شارح بخاری گفته‌اند قیاس مقتضی آنست که
صلوات بر آحاد مسلمین میتوان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع میدانند ما منع میکنیم و وراهیت و انه نیز گفته
اگر نه بر قصد متهم نگردیم که و میدادیم چنانچه مصنف هدایه میگوید که انگشتری در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رافضیست
ما در دست چپ میکنیم و بعضی گفته‌اند ما تجویز فاصله در میان نبی و آل رغما للشیعه کرده‌ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته‌اند تسطیح قبور سنت است
لیکن چون شعار شیعه شده ما تسنیم میکنیم و جمعی گفته‌اند وضو ساختن از حوض افضل است از وضو ساختن از آب جاری و ما رغما لهم از آب جاری وضو
کردن را افضل میدانیم و خوش طبعی گفته است هر گاه شیعیان زنده‌اند سنیان چرا رغما لهم مردن اختیار نمیکنند مراد این حرفست و
همچنین آیه والذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده است در شان امیر المؤمنین عم چه جماعتی از منافقان ایذاء
آنحضرت مینمودند و تکذیب او میکردند و این آیه با آیه سابق مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد پس ایذای حق تعالی

ایذای آنحضرت خواهد بود چه ایذای خدا از ایذای رسول جدا نیست پس ایذای علی ایذای رسول و ایذای رسول ایذای خداست پس ایذای او هم ایذای
خدا باشد این صفت دیگر است پس او افضل باشد و از مقاتل بن سلیمان منقولست که آنکه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا در شان امیر المؤمنین عم نازل شده و مرویست که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلعم گیسوی خود را گرفته
فرمود یا علی من آذی شعرة منک فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فعلیه لعنة الله یعنی ای علی
هر که برنجاند یک موی ترا همچون که مرا رنجانیده و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده و هر که برنجاند خدا را لعنت الهی بر آن رنجاننده گردد و از جهت حق دوستی
و بعینه مثل این حدیث در شان فاطمه علیها السلام واقع شده این هر دو آیه نیز نص است بر افضلیت مثل آیه پیشتر آیت دیگر قول
خدای تعالی است فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه که ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که آیت نازل شد
در شان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اول آیت اینست که یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله تا آخر
حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که هر که از شما از دین برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست
دارند او را و مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کفار و جهاد کنند در راه خدا از ملامت کس نترسند و از امام محمد
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فرمودند این آیت در شان امیر المؤمنین است و اصحاب او که مقاتله کردند با ناکثین
و قاسطین و مارقین که جنگ جمل و نهروان و صفین است و اینها خوارج و نواصب و اهل ردت بودند و بعد از پیغمبر کسی که متصف باین صفات
مذکوره باشد نبود الا امیر المؤمنین و مؤید اینست قول رسول صلعم که فرمود در غزوه خیبر فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا
و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن است و فخر الدین رازی نیز گفته که بدو دلیل
این آیت در شان علی نازل شده باشد یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرموده لاعطین الرایة غدا و صفاتی که درین آیت
مذکور است همان صفاتست چنانچه دویم آنکه بعد ازین آیت آیه مبارکه انما ولیکم الله و رسوله واقع شده و بی فاصله و این آیه
در شان علی عم است پس اولی آنست که آیه بی فاصله سابق هم در شان آنحضرت باشد بعد از آن تشکیکات واهیه کرده و اگرچه موجب
آن شد که هر که جایی در تشنیع است که آب نباشد جواب چه حاجت است اما بجهة خوف ملال از در از نفسی مرتکب نقل آنها نشد
آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره الحاقه که و تعیها اذن واعیة یعنی نگاه دارد این پند را گوش نگاه دارنده که نفع گیرد
از آنچه شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول صلعم فرمود بعد از نزول آیه که من درخواستم از خدای تعالی که بگرداند آن واعیه
گوش ترا ای علی گوش نفع گیر آنحضرت بود که هرگز نسیان بر آنحضرت طاری نمیشد و در کشف الغمه از بریده و در مناقب خوارزمی از ابی
عاصمی نقل کرده این آیت نازل شد در شان آنحضرت و حافظ ابو نعیم در حلیه از امیر المؤمنین عم و ابو القاسم در تفسیر خود او نیز از علی که آنحضرت فرمود
که رسول صلعم مرا بسینه بی کینه خود چسبانید و گفت مرا پروردگار من امر کرد که نزدیک سازم بخود ترا و دور نگردانم از خود ترا و بشنوانم
تو و شکری و تعیها اذن واعیه در شان نازل گشته و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون آیت نازل شد حضرت
رسالت پناه صلعم فرمود که از حق سبحانه و تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی و علی عم گفت بعد از این نشنیدم هیچ از رسول الله

نکرده اگه حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و فراموشم نشد و صاحب کشاف و فخر الدین رازی هر یک بعد از ذکر روایت و نزول آیت در
شان امیر المؤمنین ع ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا اذن واعیه واقع شده و بصیغه واحد نکره و نکته اینکه اشعار باشد باینکه گوش پند گیر
در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمان را باینکه گوش نمیکنند و نمیشنوند و مولوی در وصف حال ایشان گفته بیت
گرچه تابع را بود صد داعیه • پند را اذنی بباید واعیه • پس نصیحت کرد و تخمی کاشت • چون زمین شان شوره بد سودی نداشت
وانکه بدانند که آن یک گوش که پند فرا گیرد و فرمان برداری حق تعالی نزد حق سبحانه و تعالی بعالمی برابر است و آن یک گوش اذن عظیم است
و غیر از او اگرچه عالمی پر باشد التفاتی از جانب حق تعالی بطرف ایشان نیست وجود شان با عدم یکی است و همه طفیلی وجود آن
یک کس اند چنانچه مولوی رومی گفته است بیت قطب شیر و صید کردن کار او • باقیان خلق باقی خوار او • پس بگواهی این دو شخص که از
اهل سنت اند حضرت امیر المؤمنین مخصوص باشد باینکه دعای پیغمبر در حق او مستجاب و غیر او محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی بسوی
ایشان نیست و او منظور نظر الهی است پس ادعای او اولی بامامت و خلافت رسول ص باشد و هر عاقلی که تامل کند در کتاب خدا
و حدیث مصطفی میداند که زیادتی نمی باشد الا بعلم و حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت منحصر است بعلما
و رسول او گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادت صاحب علم بر عبادت کننده مثل زیادتی من است بر
کسی که از شما همه فروتر باشد و درین برکی را شک و شبهه نیست که امیر المؤمنین افقه از باقی صحابه بود و استفتای او در همه باب خصوص ابواب
علم مشهور است و اعتراف دیگران بنادانی خود و در همه چیز بتخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی آنکه خلیفه دویم در مقام
اعتراف لولا علی لهلک عمر گفته و خلیفه اول هر بار که بر منبر میرفت میگفت اقیلونی و درین قیاس حال دیگران پس آنحضرت اعلم
باشد و هر که اعلم است افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکارش مکابره و عناد والسلام علی من اتبع الهدی
آیت دیگر ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه است که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر ... متعصب
از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن مردویه که چون این آیت نازل شد حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی
هم انت و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیمة راضین و یاتی اعداءک غضابا مقمحین یعنی یا علی اهل
این آیت تویی و شیعیان تو خوشنود و راضی خواهید آمد در روز قیامت تو و شیعیان تو و آزرده و غضبناک خواهند آمد دشمنان تو
چه معنی آیت اینست که آنانکه گرویدند و کردند عملهای پاک و پسندیده ایشانند بهترین همه آفریدگان و بهتری با ایمان درست و عمل صالح
است و این هر دو در امیر المؤمنین و ائمه معصومین و اتباعان و دوستان صفت کمال دارد و غیر ایشان ... دعوی میکنند و گویند
بیت فرق است میان آنکه یارش در بر • تا آنکه دو چشم انتظارش بر در • آیت دیگر قول حق تعالی است والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا و همچنین تا آخر این سوره کریمه که و تواصوا بالصبر است که هر یک سه خود دلیل
جدایی است بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الا الذین آمنوا امیر المؤمنین است علیه السلام و سلمان رضی الله عنه و امثالی که در
زمان کار ریست ابوجهل است بنا بر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقول است که مراد از انسان ابولهب است که

ابوجهل

ابوجهل یا ولید بن مغیره که عمر را در زیان کار ریست پس قسم یاد کرد حق تعالی بعصر که مراد نماز عصر است یا عصر پیغمبری یا زمان غیبت یا پروردگار
چه ... عجایب و غرایب بسیار را در آنکه امر بضه آن پیغمبر است که یکی از آنان دو توجه کرده و الف لام در ان الانسان الف
لام جنس است و تنکیر خسر از جهت تعظیم یعنی در پستی که همه آدمیان در زیان کار ریند که عمر در مطالب ناپایدار دنیا صرف مینمایند و هر روز
عمر ایشان در کاستن است و ناچیز هم رونده سرمایه ازوست رفته و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان و زیانند مگر آنانکه ایمان
آورده اند و کارهای پسندیده کرده و آخرت را بدنیا نخریده اند و رستگاری یافته و فاضل نیشابوری در تفسیر گفته اگرچه بنده در مناجات
و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیان کار است چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که به از آن بجای نتوان آورد و بنده را ممکن نبود باشد
که عملی بکند که اثر آن باقی ماند و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه عمر را در غفلت بسر برد و وقتی خبردار شود که بجز حیرت و ندامت چیزی
نداشته باشد چنانچه حکیم سنایی گفته حکایت بر سبیل تمثیل مثلث بیت در سرای غرور • همچو آن یخ فروش نیشابور • در تموز آن یخک
نهاده به پیش • یک خریدار نی و او درویش • یخ که از آن شد و زگرمی بود • با دل دردناک و با دم سرد • این همی گفت و اشک میبارید
که بسی مان نمانده و کس نخرید • و تواصوا بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت هو علی و ضمیر راجع است بمدلول ضمیر جمع جهت
تعظیم یعنی آنکه وصیت کرده اند یکدیگر را به عمل درست و امر بطاعات و صبر از معاصی و اقامت بر طریق حق مستقیم و دوری از مناهی و
نافرمانی پس همه کار ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر بعلی مخصوص باشد او اولی باشد بجانشینی پیغمبر ...
آیت دیگر یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین است که حق سبحانه و تعالی واجب ساخته است بر بندگان بودن با صادقان
و ایشانی که معلومست از ایشان راستی و راست گفتاری و درست کرداری و ایشان نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه بجز ... دروغ
بر غیر معصوم میرود و آن معصوم امیر المؤمنین است که باتفاق دوست و دشمن معصومی غیر او نبوده پس او امام باشد و حافظ ابو نعیم از اهل
از ابن عباس نقل کرده که آیت در شان آنحضرت نازل شده و همچنین وارکعوا مع الراکعین که او نیز نازل شده است در شان حضرت رسالت پناه
و مرتضی علی و بندگان را امر شده برکوع یعنی خضوع و خشوع و حضور قلب با راکعان و از ابن عباس مرویست که گفت مراد از وارکعوا مع الراکعین
رسول الله و مرتضی علی است چه این هر دو اول کسانند که سجود و رکوع نموده اند پیش از همه کس آیت دیگر قول حق تعالی است
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته خلاصه کلام در این مقام اینست که چون رسول خدا از
حجة الوداع فارغ شد عازم مدینه گشت جبرئیل علیه السلام نازل گشت و پیغام الهی رسانید که علی ابن ابی طالب را امام کل انام نموده و عهد و
بیعت او بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و وصی و خلیفه او است و طاعت او مفترض دان
اطاعت ... و مخالفت او مخالفت من و منکر این امر از جمله کفار است و حضرت خاتم الانبیا در آن روز در خلوتی ساحت
حرم اسرار ربوبیت را با جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه بار خلوت پی برده در تجسس آن از حضرت مبالغه
نمود حضرت رسالت در اخفای او نهایت اهتمام نموده تا حدی که گفت مبادا که افشای این راز ... خلاف امر من نموده در زمره کفره
داخل گردی و چون بمجلس از نزول جبرئیل و امر الهی واقف شده بود مبالغه رسول خدا را اعتباری نکرد و بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را

خبردار کردانید و پیر کل ... جاوز الاثنین شاع بظهور آمد و حفصه پدر را آگاه کردانید و او بابی بکر رسانید و او از ابو عبیده جراح و عبدالرحمن عوف
رسید و از ایشان به باقی منافقان سرایت کرد تا آنکه مجتمع گشتند و در هلاک پیغمبر خدا اندیشها نموده رای همه بر تعلیم ابلیس لعین قیصر عقبه قرار گرفت
و این قصه در محل خود مذکور است و چون پیغمبر حضرت رسالت پناه جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده باین کلام او را
مخاطب ساخت که افشیت سری والله لاحیاز یک معلک یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی جزای تو بتو برساند و بعد از ان در طی مسافت
بحجه شده منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که از اکراع عمیم نامست رسیده جبرئیل علیه السلام نازل شده این آیت مشتمل بر نهایت اهتمام آورد
که لعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضایق به صدرک و اظهار رنجش از رسول خود کرده در تاخیری که تا غایت واقع شده بود یعنی آیا باره
از وحی که بتو میفرستیم ترک مینمایی و تنگ میشود سینه تو از حمل ان بعد از ان که اهتمام امور را او جا گیرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از
سیاقتی بموضع مشهور به غدیر خم رسیده جبرئیل امین دیگر باره جهه تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ را رسانید یعنی ای رسول من برسان
به بندگان آنچه از خدا بتو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر در این امر مساهله نمایی چون نرسانیدن بعضی حکم نرسانیدن همه است
هماناکه هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر ترا از منافقان و منافقان همراه و خدعه باشد خدای تو حافظ و نگهبان تست از شر دشمنان
یاران در همانجا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمد و کسی که پیش بود امر کرد که برگردد و هر که در عقب بود ماند و منبری از
پالان شتر کرده بران برآمد خطبه بلیغه مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالاکلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت کافی و بیان خلافت امیر المومنین
از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت گوش کنید ای حاضران مطیع و فرمان بردار باشید ای مومنان که این آخرین مقامی است مرا با شما
امی کرده او میان حق تعالی نصب کرد در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار چنانچه بر اعراب
و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که بوحدانیت الهی اقرار دارد و حکم او بر همه جاریست و بعد از من امامت
از ذریت من است و از اولاد علی تا روز قیامت و کسی غیر علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست امیر بودن کسی را بر مومنان غیر از علی
و امثال بعضی از خطبه آنحضرت است و آن خطبه ایست طولانی که ترجمه ان در دو ورق تمام میشود و بعد از خطبه دست امیر المومنین را گرفته او را بر بالای
منبر جای داد و بموضعی که همه صفهای مردم مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان همه
گفتند بلی یا رسول الله چنین است تو اولی بمایی از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر کرا من مولا و صاحب اختیار و اولی بتصرف بوده ام در دین
و دنیای او بعد از من علی اولی بتصرف است در امور او و بعد از اتمام خطبه و تاکید واقعه دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند وانصر من نصره واخذل من خذله و یار باش و یاری
کن هر کرا با علی یاری کند و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون دارد وادر الحق معه کیفما دار الهی صدق و راستی را بگردان با علی بهر طرف که گردد
و منبر را که برد و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار گفته و بعضی بیشتر نیز گفته اند بآنحضرت سلام کردند بامارت باین طریق که
السلام علیک یا امیر المومنین و عمر هم بران افزوده گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنه این کلمه را عرب در حال رضا و اداره
نعت ... استعمال میکنند و بخ در زبان عجم یعنی به امام و پسر دار شدی بوجن و بسیار مومنان و شعرای عرب دران روز قصیدها در تهنیت امیر المومنین

دوستان

وحسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن قصیده نموده خواندن طلبید و قصیده غرا گفت و حضرت او را تحسین نمود و عمر مخاطب
دران روز گفته به الفاظ شاعرانه و بعضیها بلند قصد کرده از انجمله گفته بآل محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب و چون بایام
حضرت رسیده گفته فغر بکم یقیه یوم خم ساعده با من القدم اثواب یعنی جایی که محل فرود آمدن شتر او است که وضای مردم
و محل بیعت روز غدیر خم جانیست یعنی بان وفا نمودن بر گردن مردم لازم است و شاید این قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن
بعضی کفار موجب آزردگی و دلتنگی ایشان بود بیعت او نیز چون بر گردن مردم لازم شد دلتنگ و آزرده شدند و اگر چنین بودی بعد از آنکه
روزی اینهمه تاکیدات الهی و آمد شد جبرئیل و وصیت نبوی را نا شنیده و نا انگاشته بیعت دیگری کردند اذا ما دیت صوا و یهوبا فلیس لها
سوی نعم جواب یعنی وقتی که شیر او نفسهای مردم را طلبد بغیر از لبیک و بلی جواب ندارند و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مرویست
که هنوز اهل بیت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نزول نموده رسول خدا را خوشحال ساخته آیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بشارت داده حاضران روز غدیر را بانکه اسلام دران روز تمام شده و نعمت الهی بر بندگان
و رضا و خوشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان دران روز بحصول پیوسته و از اینجا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از
فروع نزد الله تعالی چو امامت و ولایت نیست اکمال دین و اتمام نعمت را بامیری و سرداری و صاحب اختیاری ان مرکز دایره امامت
و سر کروه سلسله ولایت منوط و مربوط ساخته چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیله فهری بود و سرداران
طایفه آتش نفاق از سینه کینه ناش شعله کشیده بمجلس حضرت در آمده گفت ما را بوحدانیت خدا امر نموده و نماز و روزه تکلیف کردی قبول
کردیم با اینها راضی نشده خلافت را به پسر عم حواله نمودی این از نفس خود و یا از جانب خدا آنحضرت رسالت پناه سوگند یاد کرد که
این امر خود الهی واقع شد پس از مجلس بر گردان شده گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرما که از آسمان سنگی بر سر من فرود آید
که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست و هنوز این سخن تمام نشده بود که سنگی از آسمان بر سر او آمده از ان طرفش بیرون رفت و از ملعون
بجهنم پیوست لعنت الله علیه و مقارن آن سوره سال سائل بعذاب واقع نازل شد یعنی سوال کرد سایلی عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن
عذاب وی راست که ان همه عناد که از حارث سرزده بظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی بتصرف دانستن حضرت امیر بود و بمعنی نصرت
و دوستی و غیر او چنانچه اهل سنت بران حمل مینمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر دران زمان که مردم از غایت گرمی ردا ها خود را در زیر پا می نهادند
و دران مکان که نزول نمی نمودند دران مقام رحلها در زیر درخت مغیلان و از پالان شتران منبر ساختن و مردمان را برگردانیدن و خطبه طویل
با طرق خواندن البته نخواهد الا بجهه امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر ان چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوصا
که الست اولی بکم من انفسکم صریح است در ریاست دینی عمرا که اولی بنفس مردم پیغمبر است و بعد از ان نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم
نا چار است که مراد از مولا اولی بتصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر ان از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان در ان
شریکند و معنی این میشود که علی ع اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرفم دران و معنی امامت
همین است و چگونه قدحی دران توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث متواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث عماد بن کثیر شافعی

در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد ابن جریر شافعی که مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی
دیدم بر پشت آن نوشته که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فهذا علی مولاه و از ابو علی همدانی منقولست که میگفته من این حدیث را
از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر
دارد و تواتر این حدیث را در آنجا بچندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر در شیوع و ظهور در مرتبه ایست که کسی منکر آن نتواند بود
و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله بر حدیث روز غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
برخلافت علی نص میکرد چه اطرق ذکر احکام در میان مردمان همه شهرت میکرد و پوشیده نماند و کسی انکار نکند چرا در سفر بایستی کرد و در بالای پالان
چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار را نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و گواه
ثابت کرد تا یکی گوید شنیدم و یکی گوید حاضر بودم و بایستی تصریح نمودن و بتوضیح گفتن تا بر کسی مخفی نماند چنانکه گفته محمد رسول الله
و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفة و یا هرون اخلفنی فی قومی و چون واقعه غدیر که در شان علی روایت میکنند بر سبیل نصیت
ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب نوشته نموده که آن ناصبی بایستی اول این اعتراض بر خدا کند
و گوید در شب تاریک و باد و باران موسی غریب در بیابان از درختی آواز انا الله گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی آنکه منبری باشد
و اهل عالم همه حاضر باشند معنی نداشت و همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها بکوه حرا بری و باو از کوه چنانکه کسی
دزدیده کاری کند وجهی نداشت اگر تقریر رسالت موسی در بیابان و شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی در غار حرا نقصان نبوت نباشد
تقریر ولایت و امامت علی هم در بیابان و بر منبر پالان نقصان امامت نباشد و آنچه گفته تا مهابت پیغمبر را بعضی در قرآن ظاهر کرده
بایستی که بنام علی تصریح کردی تا شبهه نماندی آن ناصبی از مذهب خود برگشته و مالک الملک را معزول کرده و بفضل الله
پادشاه را فراموش کرده نمیداند که معرفت نبی عقلی است و معرفت امام عقلی و عجب است که در خدای تعالی منازعت نمیکند
که تو میگوئی اقیموا الصلوة و صریح نمیگوئی فریضه چند است و سنت چند و در سفر چند است و در حضر چند و امت محمد را سرگردان
میداری و میگوئی آتوا الزکوة و نمیگوئی از بیست دینار که دینار و از ده من یکمن تا فقها را خلاف نباشد شریعت پیغمبر را بی
حواله میکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا میشود پس اگر درین مجملات اجمال و ابهام رواست تا بعثت محمد عبث نشود و مسئلات
خود عقلیست اگر نام تصریح نباشد نقصان پیدا نیاید و امام محمد غزالی دعوی اجماع بر صحت حکایت روز غدیر کرده و عبارتش که
مشتمل بر کلام صریح گفته هذا تحکیم و رضاء و تسلیم ثم بعد هذا غلب الهوی بحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وخفقان البنود فی قعقعة
الرایات واشتباک ازدحام الخیول وفتح الامصار سقیهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا
قلیلا فبئس ما یشترون یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم نمودند و بعد از آن هوای نفس و محبت دنیا و حب جاه
و ریاست که او را استخلاف نام برند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت در پس و پیش برافراشته باشد و اسپان و استران سواری
و بسیار و باز هم گذرانیده صورت شبکه بنظر درآید و مردم بر در خانه جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست عهد و پیمان روز غدیر را

ذکر نموده که از آن کتاب ... صحیح ... غدیر خم ... روایت نقل نموده که از ابو المعالی جوینی شافعی ...

فراموش کرده و در پس پشت انداخته آخرت را به دنیا فروختند به بهای سهل بی عقیده و فروات کیسند کاش شیعتی و این عبارت غزالی
ابن جوزی که از اکابر اهل سنت است نقل نموده و حاصل استدلال این آیه است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیرش و ابن مغازلی شافعی
در کتاب مناقب و ابن عقده از صد و پنج طریق و دیگران از اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله که باسنی المطالب فی مناقب آل
ابی طالب نام کرده جمیعا نقل نموده اند که این آیت وافی هدایت در شان فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در روز غدیر خم و همچنین آیت
الیوم اکملت لکم دینکم همه باین روش نقل نموده اند که چون یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم دست امیر المؤمنین را
گرفته بلند کرد تا بحدی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیف دار
معنی حدیث پیشتر گفته شده و چون آیه دویم که الیوم اکملت لکم دینکم تا آخره نازل شد حضرت رسول فرمود الله اکبر علی اکمال
الدین واتمام النعمة ورضاء الرب برسالتی وبالولایة لعلی من بعدی صدق رسول الله یعنی بزرگ خدائی که منت نهاد
بر من بکامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و بولایت و امامت از برای علی ابن ابی طالب بعد از
من و بعد از آن باز اعاده فرموده قول اول را که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله و از این آیات و روایات ظاهر میشود که دیگری بغیر از آنحضرت مستحق امامت و نیابت
رسول خدا نیست و هر که او دیده ادراک از غبار عداوت خاندان نبوت نابینا نشده طریق مودت ذریت سید المرسلین
پوشیده نگشته بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتین را کما هو حقه فهمیده چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب
عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با وجود برهان عقل و نقل و سیف و گریبان تواند شد مثنوی ماه بی گفتن چه باشد همسناه چون بگوید شد ضیا
اندر ضیاه چون تو بابی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ماله کفوا احد و کسی که خالق در باب
خلافت او بتفخیم تاکیدی نماید و چون آن امر صورت گیرد و گوید امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم
بگفته مولانا چه کاشی که بیت فهم انسانی چه داند عزت کار ترا کافرینش برنتابد بار مقدار ترا اثبات امامت او را احتیاجی بدین
و برهان دیگر نخواهد بود و دیگر از آیات سوره برائت است و این سوره را سوره برائت و توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند
چون در آن بیزاریست از کفار و ذکر توبه مؤمنانست و فضیحت کننده منافقان و رسوا کننده اهل نفاق است و ذکر عذاب در آن
بیش از ذکر سوره هاست و ترک بسمله در آن جهت است که بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای رفع امان آمده و نقل اجماع
از موالف و مخالف منعقد بر آنکه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم چهل آیت از اول سوره بابی بکر داد
فرستاد که بمکه رود و در موسم بر ایشان خواند و چون او پاره راه قطع نمود جبرئیل نزول نموده گفت بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین را فرمود که بر ناقه
عضبا سوار شده خود را بآن رساند و سوره را از آن گرفته خود طریق رسالت بجا آورد و حضرت امیر بموجب فرمان روان شده و سوره را از آن

چاپار نوی [illegible]

کرده خود طریق رسالت بجا آورده حضرت امیر بموجب فرمان رسالت شده ... تا اهل مکه رسانید چون ابو بکر برگشته از سبب
آن پرسید فرمود که امر الهی شده که من خود از ابر سانم یا کسی که از من باشد و چون علی از من بود او را فرستادم این دلالت صریح دارد
بانکه امیر المؤمنین ع از آنحضرت و بمنزله آنحضرتست در تبلیغ احکام الهی و دیگری را آن نرسد و علما این حدیث را بر دلیلی جداگانه شمرده اند
بر مطلب و این نیز معلوم شد که شخصی که حق تعالی جهة رسانیدن آیتی چند از کتاب به بعضی از مردم او را امین نداند چگونه صلاحیت آن
دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن
جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و فرقست میان عزل نمودن و ولی ساختن فرقی که بر عقلا
مخفی نیست و در مثل است که عزل طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزله پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد
هیچ عاقلی تقدیم مفضول بر افضل و ابن بابویه رحمه الله در مقام افاده نموده که بموجب خبر مذکور هر آینه ابو بکر از پیغمبر نباشد و هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل
قول حق تعالی که فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستدار نیز نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی که فرموده قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و هرگاه محب او نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین خبر درست شد که
علی علیه السلام از حضرتست و دیگر روایات نیز بران دلالت دارد و از انجمله مخالفان در تفسیر قول حق تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه
شاهد منه روایت کرده اند که مراد از صاحب بینه حضرت رسول است و مراد بشاهدی که تالی باشد امیر المؤمنین است و ایضا
روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد
نظر بحضرت امیر ع انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت
ای محمد این غایت یاری و جان سپاریست که علی نسبت بحضرتت بجا می آرد حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه جبرئیل
فرمود انا منکما تا اینجا سخن ابن بابویه و آیه دویم از ابتدای این سوره که و اذان من الله یوم الحج الاکبر است و در مسند احمد حنبل مسطور است که
هو علی حین اذن بالآیات من سورة براءة حین انفذها النبی صلی الله علیه و آله مع ابی بکر و اتبعه بعلی فرده و مضی بها علی و قال النبی
قد امرت ان لا یبلغها الا انا او رجل منی یعنی آن مؤذن علی بود که آن احکام را باهل مکه رسانید در وقتی که آگاه ساخت بان آیات که از سوره برائت بود
اهل مکه را هنگامی که فرستادن آن آیات را با ابو بکر مقرر و علی را از پی او فرستاده او را برگردانیده و خود آیات را برده و خوف نداشت
بانکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی ع با آنکه یک کس را کشته بود چون مامور شد که بهدایت فرعون رود گفت خوف دارم که
از ایشان مردی را کشته ام چون ابو بکر برگشت و از توجه گردانیدن پرسید رسول ص گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید که آن آیات
را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد و بجای من باشد و مرویست که امیر المؤمنین ع عذر گفت که من خطیب نیستم و خود سالم رسول الله فرمود که
بامر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین است بروم و رسول الله ص گفت برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت خواهد
میداد و یکی از معاندین گفته که فرستادن علی را بعد از ابو بکر بجهت این بود که در میان عرب معتبر و معهود بود که اگر عهدی و پیمانی
بغیر از قول آن عهد کننده یا یکی از خویشان او را اعتباری نمایند و چون رسول خدا ص در مکه با قبایل عرب عهد کرده و در قبیله نقض عهد

کرده بود مرحمت ... ایشان بایست که خود برود یا خویشی از او علی را فرستاد نه آنکه ابو بکر را قابلیت این کار نبود جوابش آنکه خدا و رسول خدا
منزه و مبرا اند از آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را از اول با بو بکر و او را برگردانیدن باید که جهة غرضی معتنی به باشد چون تعیین
فضیلت و بزرگی آن شخص یا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این امر از آن مرد متمشی نمیشود و اگر در مقام
اول این سوره را با امیر المؤمنین ع داده میفرستاد مردم را گمان آن میشد که در آن جماعت غیر از آنحضرت کسی بوده که صلاحیت آن کار داشته
و آنکه گفت در میان عرب معتبر بود الی آخره اگر این قاعده معتبر میبود البته رسول الله میدانست و بر او مخفی نمیبود و اینکه آخر از قاعده عرب
خبردار شد معنی ندارد و پس مشخص شد که سر آن اینست که ابی بکر نزد الله تعالی قابلیت این کار نداشته و هرگاه کسی از این قسم امری عاجز شد
یقین است که امر خلافت و امامت را قابل نخواهد بود بیت هرکه در علم خود زبون باشد ٭ عارف کردگار چون باشد آیت دیگر آیت سوره نور است
که حق تعالی فرموده الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من
شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة تا آخر آیت حسن بصری که اهل سنت رئیس و مقتدا و صاحب حالش میدانند نقل کرده اند که گفت
مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین اند و زجاجه کوکبا ستاره ایست درخشنده فاطمه در میان زنان دنیا و شجره مبارکه
ابراهیم علیه السلام است که نه شرقیست و نه غربی یعنی نه یهودیست و نه نصرانی یکاد زیتها یضیئ یعنی علمی است که از او بدیگران رسید نور
علی نور امام بعد از امام است که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق سبحانه راه نماید به سبب آن هر کرا خواهد که واسطه هدایت
خلق شود و هرگاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده باشد بطریق اولی حضرت امیر المؤمنین ...
افضلیت باین مرتبه و محل اولی خواهد بود از باقی امت پس یقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی آیه آنست که حق سبحانه و تعالی
نور آسمانها و زمینهاست و یکی از نامهای حق سبحانه نور است و نور کیفیتی است که باصره اول او را دریابد و بواسطه او چیزها را ادراک کند
چون کیفیتی که فایض کرده مثلا از نیر اعظم بر جرمها و بمعنی اطلاق نور بر حق تعالی روا نباشد چون خود را باین نام خوانده پس معنی آنست که
الله ذو نور یعنی خداوند نورها یا بمعنی منور است یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها بملائکه مقربین و زمینها بانبیاء مرسلین یا
روشنی بخش دلها بانوار معرفت یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هر چه بندگان ادراک آن
در راه نمایند پس او را نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بان ظاهر اند و او از همه مخفی و مشکوة
انبوبه ایست آهنی که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن انبوبه و در قندیلی از آبگینه که گویا ستاره ایست درخشنده
و از روغن بسیار که آن ضیع زیتونیست از درخت مبارک نه در طرف مشرق است از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل میان
آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت است پس از درختهای این جهان نه شرقی و نه غربیش توان گفت نزدیک بود
که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود اگر چه آتش بوی نرسیده باشد یعنی بمثابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد
روشنی بر روشنی افزوده یعنی صفای زیت با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بران افزوده راه مینماید حق
بنور معرفت هر کرا میخواهد و مثلها میزند خدای تعالی برای مردم تا زود دریابند و آن همه چیزها داناست و گفته اند که مراد از نور آسمانها

وتشبیه کرده سینه مؤمن را به مشکوة ودل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة وایمان را بچراغی افروخته در قندیل وقندیل را
بکوکبی درخشنده وکلمه اخلاص را بشجره مبارکه که فیض کلمه بی آنکه بر زبان مؤمن جاری شود عالم را منور کند چون بر زبان جاری شد وتصدیق
دل بان بارکشت نور علی نور بظهور آمد یا آنکه نور معرفت الهی در زجاجه دل عارف ومشکوة سینه او افروخته از برکت زیت لطیف شجره مبارکه
وجود محمدی صلعم که نه شرقیست ونه غربی بلکه یکیست واز فرا گرفتن عارف آن اسرار تعلیم از سید ابرار سر نور علی نور بظهور آمد یا نور قرآن
ودل مؤمن زجاجه وزبان مشکوة وقرآن مصباح وشجره وحی الهی که حد وسط است هنوز نا خوانده دلایل او روشن است چون قرائت کنند
نور علی نور باشد وعلی ابن ابراهیم از امام جعفر صادق ع نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است ومصباح حسنین ع وحضرت فاطمه در میان
زنان عالمیان کوکبیست درخشنده افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم نه مایل به یهودیست ونه نصرانی ونزدیکست که علوم وحجج
که در چشمه دل آنحضرت جا گرفته نور آن بخاص وعام برسد وچون امامی از او بوجود آمد نور علی نور بحصول پیوسته وحق سبحانه راه نماید بسبب ان امامان
هر کرا خواهد که واسطه هدایت خلق ایشان را ساخته وامام محمد باقر ع فرموده مصباح نور علم است در سینه پیغمبر وزجاجه سینه علی ابن ابی طالب که علم خود
در سینه بکیسه او بودیعت نهاده ونزدیکست که عالمی از آل محمد ع تکلم فرماید بآن پیش از آنکه از وی بپرسند ونور علی نور امامی مؤید بنور
علم کامل وحلم شامل بر آن امامی از آل محمد صلعم تا قیامت حق تعالی هدایت کند بان نور وراه نماید هر کرا خواهد از اهل استحقاق ومهدی هادی صاحب الزمان ع
در آخر زمان که واسطه هدایت مردم کردد نور علی نور بر کل ائمه انام علیه الصلوة والسلام صادق است زیرا که هم نور نبوت وهم نور خلافت در ایشان
سرایت دارد چنانکه کفته اند بیت بدر نور وپسر نور است مشهور ز اینجا فهم کن نور علی نور عم یتساءلون عن النبأ العظیم است که حافظ ابو نعیم
باسناد خود از سدی روایت میکند که کفت از رسول الله صلعم شنیدم که در وقت تلاوت این آیت فرمود که ان ولایة علی یتساءلون
عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا بحر الا منکر ونکیر یسئلانه عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت یقولون للمیت
من ربک وما دینک ومن نبیک ومن امامک یعنی هر کسی که از بندگان می پرسند ولایت علی را در قبرهای ایشان پس نماند هیچ کس در مشرق ومغرب وخشکی ودریا
مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین را از او بپرسند ومنکر ونکیر از او سوال کنند که خدای تو کیست ودین تو چیست وپیغمبر تو کیست
وکه امام وجانشین رسول خدا میدانی وچنان حافظ ازین سدی روایت کرد که کفت واقع شده است تصریح به خلافت از الله تعالی در قرآن
بندگان او اولا آدم صلوات الله علیه آنجا که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی بدرستی که من کرداننده ام در روی زمین خلیفه را در وقتی که آدم را آفریدم واز برای داود
نبی که در خطاب بان عزیز انا جعلناک خلیفه فی الارض یعنی بدرستی که کردانیدیم ترا خلیفه در زمین وسیم از جهت امیر المؤمنین ع فرمود لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم داود وسلیمان ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون
یعنی هر آینه خلیفه میکردانیم ایشان را در زمین همچنانکه خلیفه کردانیدیم آنکسانی را که پیش از ایشان بوده اند داود وسلیمان علیهم السلام وهر آینه تمکین
قوت میدهیم از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که پسندیده است مر ایشان را یعنی دین اسلام وبآن راضی شده اند وهر آینه بدل میدهیم ایشان را
از پس ترس از دشمنان یعنی از اهل مکه ایمنی در مدینه که بپرستند مرا در زمان خلافت وشریک نسازند بامن چیزی را یعنی محبت مال وجاه ایشان را
از عبادت وتوحید باز ندارد وهر که کفران ورزد درین نعمت که ولایت علی ابن ابی طالب است بعد از وعده الهی پس آنکروه کافر نعمتانند

وورثه وعصیان نمودند خدا ورسول را وآنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند واز ایشان مشهور است ومتواتر پیش کسی که
انکار ان نرسیده ودر تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران این نعمت اول ربطایفه کردند که بنیاد بنای مخالفت اهل بیت نهادند
وایضا مذکور است که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الامر است که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق ومغرب بدست وی خواهد کشود نه آنانی
که بعد از رسول ص خلافت کردند ودر زمان ایشان بعضی بلاد مفتوح شد چنانچه اهل خلاف میکویند ودلیل بر حقیت این قول اینکه حق تعالی وعد
فرموده ووعده در آینده می باشد وآنچه در عهد رسول ص بظهور آمده حال بوده ودیگر آنکه تمکن از دین پسندیده وتبدیل خوف بامن بال صدر رسیده
که در آیه ذکر شده وان در زمان صاحب الامر بفعل خواهد آمد وآنان که حمل کرده اند خلافت را در صحابه بنص این آیت غلط کرده اند چه اکر نص خدا
یا رسول بودی احتیاج باختیار صحابه ابی بکر را ونص ابی بکر عمر را واز عمر بشوری نبودی وهر کاه نص صریح مثل انا جعلناک خلیفه فی الارض
باشد باجماع وبیعت حاجت نمی افتد ودلیل بر آنکه مراد از نبأ عظیم که در عم یتساءلون عن النبأ العظیم واقع است علی ع است آنکه
عمرو عاص در ان قصیده کفته هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب ودلیل دیکر آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده
واو از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شده ومکمل وسلح ومصحفی حمایل کرده ومیخواند باواز بلند که عم یتساءلون عن النبأ العظیم
من اراده کردم که در برابر او روم وبا او حرب کنم چون حضرت امیر ع بر اراده من مطلع شد فرمود یا علقمه مکانک یعنی بر جای خود باش
وخود بنفس نفیس متوجه آن مرد شده چون بان نزدیک شد فرمود که اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی تو این آیه را میخوانی آیا میدانی
ومی شناسی که نبأ عظیم که اختلاف در او کرده اند کیست آن مرد کفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود که والله انا النبأ العظیم الذی فیه اختلفتم
وعلی ولایتی تنازعتم وعنها رجعتم بعد ما قبلتم وببغیکم هلکتم بعد بسیفی نجوتم ویوم غدیر قد علمتم ویوم القیمة تعلمون ما علمتم ثم علاه بسیفه ورمی
براسه ویده ثم قال [illegible] فی الارض کوکب وحتی [illegible] یعنی بخدا قسم که منم آن نبأ عظیم که در او اختلاف
کردید وبر ولایت من نزاع کردید واز دوستی من برکشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید وبدشمنی من هلاک شدید بعد از آنکه بشمشیر من نجات
وهدایت یافته بودید ودر روز غدیر حق را دانستید ودر روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید وجزای عملهای خود خواهید یافت
وچون سخن باینجا رسید شمشیر را حرکت داده نصف بالایین آن مرد را بیعداده کرد وبدور انداخت این روایت را ادا فرموده وسبب نزول آیت
که چون حضرت رسالت پناه دعوت آشکار کرد وقرآن بر خلق خواند وبروز قیامت بیم کرد ودر فضیلت امیر المؤمنین سخن کفت اختلاف کردند
واز آن میپرسیدند آیت آمد واصل عم عن ما بوده است نون را در میم ادغام کردند والف را جهة کثرت استعمال انداختند عم شد
وضمیر راجع باهل مکه است یعنی از چه چیز میپرسند کافران ومعاندان وبقولی نبأ عظیم نبوت آنحضرت است که میکفتند او پیغمبر هست یا نه
یا خبر بعث است که آیا قیامت خواهد بود یا نه وعلی ابن ابراهیم کفته نقل از امام ضامن ثامن امام رضا ع که نبأ عظیم امیر المؤمنین است که
فضیلت وی در همه کتابهای پیشینیان مذکور بود وبعضی منکر شدند وجمعی قبول کردند وطایفه اختلاف نمودند که امام ووصی پیغمبر است
وبعضی در او غلو نمودند وبه طرف افراط افتادند وبعضی بغض ورزیده بطرف تفریط رفتند ومؤمنان یکدل ویکروه وحد وسط اختیار کردند
واز اختلاف کذشتند ومخالفان در آن اختلاف ماندند کلا سیعلمون یعنی زود باشد که بدانند آنچه در آن اختلاف میکرده اند

فی ایست و در روز قیامت عقیده هر کس ظاهر شود آیت دیگر والذی جاء بالصدق وصدق به حافظ ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی
شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول خداست و مقصود از صدق امیر المؤمنین علی ع یعنی آنکس که آمد
از جانب حق تعالی به صدق و راستی و آنکه تصدیق با او کرده قبل از همه کس و امام فخر رازی را در این مقام چیزی بخاطر رسیده و گفته که
سبقت اسلام مخصوص بعلی ع و ابو بکر است و چون علی در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوتی
و شوکتی نبود پس حمل این لفظ را که وصدق به است بر ابو بکر اولی مینماید لیکن دلیل او از عالم شبهه های او ظاهر البطلان است چه
اگر روایتی در شأن ابو بکر واقع میبود او را احتیاج بزحمت کشیدن و دلیل گفتن نبودی با آنکه ادعای او اولویت کرده است صحیح باطل است زیرا که
درجه نبوت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلام است و هرگاه حق تعالی در شأن یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت
کند چنانچه از آیت قرآنی ظاهر است و آتیناه الحکم صبیا و جعلنی نبیا و لتنبئنهم بامرهم و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود
بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه کسی را چنانکه در اسلام تولد نموده باشد او را نیکو بنده ایمان آورده علی نیز در خدمت
رسول الله بود و با آنحضرت بزرگ شده و هرگز بت نپرستیده و بود پس تصدیق نمودن با و اولیتر است از ابی بکر که چهل سال با
در بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند که عمر آن حضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده
بود و دیگر آنکه حضرت علی علیه السلام از جمله ابیاتی که بمعاویه علیه ما علیه نوشته بود یکی این بود که سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت
اوان حلمی یعنی من بر شما همه سبقت در اسلام گرفتم که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم هرگاه معاویه با آن دشمنی و راه بیدینی منکر این قول نشده
بلند پروازی رازی از معاویه مزه دارد و دیگر آنکه مرجع اسلام به تصدیق بجا آوردن نبی است با آنکه او رسول خداست و این از تکالیف عقلا است
و موقوف بر کمال عقل خواه پنج ساله باشد یا پنجاه ساله و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ میکرد
میشود که ایمان مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب باشد بر دیگران قیاس نتوان کرد آیت دیگر
حق تعالی فرموده ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا فخر رازی و ثعلبی در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس
نقل کرده اند که او گفت این آیت در شأن امیر المؤمنین ع نازل شده و گفته اند و د اینجا بمعنی محبت است در دلهای مؤمنان و ابن مجه در کتاب
خود نقل ... آورده بعد از آن گفته بصحت رسیده است که عباس عم حضرت بحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند
چشم در روی هم میکشند اگر حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث میکنند پس رسول صلعم غضبناک شد غضبی سخت بطریقی که رنگ
مبارکش سرخ شد و پیشانی انورش عرق کرد و گفت بآن خدای که نفس من بدست اوست که داخل نمیشود در دل هیچ کس ایمان الا آنکه دوستی
شما بجهت خدا و رسول و معنی آیت آنست که بدرستی که آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی
دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی سببی و بی واسطه و در حدیث است که چون حق سبحانه بنده را دوست دارد جبرئیل
را بگوید من فلانی را دوستدارم تو نیز او را دوستدار و جبرئیل او را دوستدارد و منادی جبرئیل از آسمان ندا کند که حق تعالی فلانی را دوست دارد
شما هم دوستدارید پس آسمانیان او را دوستدارند و محبت او را وضع کند در زمین و زمینیان نیز او را دوستدارند و از امام جعفر صادق ع

کردنی

[illegible]

که دوستی که حق سبحانه و تعالی فرموده ولایت امیر المؤمنین است و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقاد ذکر کرده که ولایتی منه احب
من ولادتی منه یعنی دوستی من امیر المؤمنین را نزد من دوستتر است از فرزندی من و ولایت من از او چون آیت در مقام امتنان واقع
شده باینکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق می افکنم البته دلالت بر محبت آنحضرت نیز دارد و چه دوست داشتن را سببی با فضیلت
و هرگاه حق تعالی با شخصی در مقام باشد که محبت او را در دلها افکند یقین که او در خلافت و نیابت از دیگران اولی خواهد بود آیت دیگر
وقفوهم انهم مسئولون است که این نیز در معنی نزدیک بآیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابو سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر
هم از واحدی نقل نموده و او از ابو سعید خدری که حضرت رسالت پناه ص فرمود باز میدارند خلق را در موقف و سوال کرده میشوند مردمان از ولایت
علی ع واحدی گفته سوال کرده میشوند مردمان از ولایت علی و اهلبیت از جهت آنکه حق تعالی امر کرده نبی خود را که بخلق بفهماند که مزدی از شما نمیخواهم
الا المودة فی القربی چنانکه گذشت و معنی آنست که سوال خواهند کرد که آیا دوست داشتند ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر وصیت کرده
بود یا ضایع و مهمل گذاشتند پس از عهده جواب برآیند و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده و در تفاسیر مذکور است که در موقف باز میدارند
از امامت و ولایت علی ع خواهند پرسید و هر که قایل بامامت او و ائمه اطهار که بنص خدا و رسول شده نشده باشد باید که از عهده جواب برآید
آیت دیگر واسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول الله نقل کرده اند که گفت
در شب اسری حق تعالی جمع کرد میان من و میان انبیا و بمن خطاب کرد که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز شما برانگیخته شده بودید و چون سوال
کردم همه گفتند بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب یعنی همه مبعوث شدیم بگواهی دادن بآنکه خدایست بغیر از خدای یکتا و به
اقرار بنبوت تو و به ولایت علی ابن ابی طالب و این صریحست در امامت آنحضرت و محتاج بیان نیست آیت دیگر هو الذی ایدک بنصره
و بالمؤمنین است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول ص شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود لا اله الا الله وحده لا شریک له
محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب و این معنی قول حق تعالی است در قرآن مجید که هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین یعنی حق تعالی تایید و قوت داده مر ترا بیاری
کردن و بالمؤمنین یعنی بعلی ابن ابی طالب و اینجا سخن در محض مددکاری و همراهی نیست که همه مؤمنان در آن شریکند بلکه سخن در نوشتن
اسم آنحضرت است بصفت تایید در پهلوی اسم خدا و رسول بر عرش اعظم در ازل و این از اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچکس را غیر از
آنحضرت نصیب نشده و کسی را از کاران نیز رسیده و مداحی خدا و همتایی رسول که ملا حسن کاشی رحمه الله گفته بیت هر که مداحش خدا باشد و همدم رسول الله بود
گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود از این حدیث بظهور میرسد و بهترین نصی و خوبترین دلیلی است بر امامت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه
و همچنین آیت حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و حافظ ابو نعیم
و جمهور اهل سنت نقل کرده اند و روایت شده و برآن رفته اند که در شأن علی ع نازل شده و این فضیلتی است که هیچ احدی از صحابه را غیر از امیر المؤمنین
حاصل نشده پس امام و قایم مقام باشد و معنی آیه آنست که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است ترا خدای تعالی و آنکس که تابع شده است ترا از مؤمنان
و کسی را مناقشه نمیرسد که شاید در شأن همه مؤمنان باشد و بر تقدیری که در شأن علی باشد از جمله فضایل او است و از آن کسی مستحق امامت
امامت نباشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین میبود بایستی که چنین باشد که حسبک الله بالمؤمنین پس من التبعیض من اتبعک شده و دلالت میکند بر آنکه

دلائل امامت

تخصیص و اما وجه دلالت بر مدعی آنکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود و آنکسی که تابع او شده و همچنین تابع بودن نبی را مر او را بمقتضای
روایت دلالت میکند بافضلیت او از سایر مؤمنین و همچنین آیه ومن عنده علم الکتاب از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده که آنکسی که نزد او
علم کتاب یعنی علم قرآن است آن علی ابن ابی طالب است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبدالله سلام منقولست که او گفت آنکس کیست که نزد اوست علم کتاب
رسول خدا در جواب فرموده انما ذلک علی ابن ابی طالب یعنی نیست آنکس مگر علی ابن ابی طالب پس آنکه او افضل باشد پس او امام باشد نه
آنانی که مطلقا ازین علم بیخبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتابست علماء یهودند که مسلمان شده بودند چون عبدالله بن سلام
و یاران او از آن غافل است که سوره مکیه است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه ایمان آوردند چنانچه از سعید ابن جبیر مرویست و نیشابوری
نیز در تفسیرش ذکر کرده و میر نور الله جوابی دیگر هم گفته که متبادر از کتاب قرآن است چه مطلق منصرف بفرد کامل میشود بلی مراد از اهل کتاب یهود و
یا نصرانی و این کجا و آن کجا و آیا بیان کننده حلال و حرام و فرض و سنت امیر المؤمنین باشد و مردم از او فرا گیرند بهتر باشد یا علمای یهود که کسانی که
اعتماد و اعتباری بسخن و گفتگوی ایشان نباشد اگر انصاف باشد و عداوت نباشد آیت دیگر واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد چون اقرار گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریات
ایشان یعنی بیرون آورد ذریات آدم را بیرون آورد بعضی از اصلاب و گواه گردانید ایشان را بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم
من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مایی و ذکر آدم نکرد چه معلومست که در همه اوست و همه از صلب او بیرون آمده گویند فرا گرفت
میثاق را از ذریت آدم بنعمان که وادیست نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند در دهنا بوده است و آن زمینی است در ولایت هند
و این اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج از بهشت که ذریات آدم را از اصلاب برآورد بر مثال مورچهای خورد
و نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرض کرد و قبول نمودند یا ارواح ایشان که موجود قبل از ابدان را چون اقرار بوجود آن از لوازم ذات
بود از کیستی … بعضی این را اخذ و میثاق نامیده و تعلق ببدن بعضی را مانع ذکر و یادآوری شده و بعضی را نشده و فرشتگان را بر ایشان
گواه کرد تا روز قیامت منکر آن نشوند و غرض از ذکر آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده و جمهور اهل سنت از رسول الله
نقل نموده اند که فرمود اگر میدانستند مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین بر علی اطلاق شده و کی او را امیر المؤمنین گفته اند هیچکس منکر فضل و کمال او
نمیشد نام نهادند او را امیر المؤمنین و حال آنکه آدم ع در میانه روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود و حضرت رسول صلعم این کلام را فرمود
بعد از آنکه ملتفت … فرموده ذکر
و این آیت را خواندند و قال الله تبارک و تعالی الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و در یک نسخه و علی امیرکم یعنی در روز الست چون سوال و جواب واقع شد ذریت
آدم گفتند بلی خطاب عزت بایشان رسید که من پروردگار شما ام و محمد صلعم نبی و رسول شماست و علی ع امام شماست یا امیر شما بنا بر اختلاف نسخ
و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده باشند یقین بامارت مؤمنان و خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران در عالم
وجود و هنگام امارت چنانچه مولانا حسن کاشی رحمه الله در قصیده میگوید بیت پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز کایزد بعرش نام علی کرده آشکار
آیت دیگر قول حق تعالی است ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین این آیه بیان حال بهشتیانست که در بهشت در دل کسی
حسد و بغض و کینه نباشد میفرماید بیرون میکنیم آنچه در سینهای بندگان بوده از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در می آیند در حالتی که

برادران

[illegible]

برادران باشند یکدیگر را از دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختها روبروی هم و در مسند احمد حنبل از ابن ابی اوفی نقل کرده که گفت
رسول خدا صلعم در مسجد نشسته بود و خدمتش در تمام اصحاب گفته مواخات و برادری که حضرت میان یاران قرار داده بود در میان داشتند
امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله در آن وقت گویی روح از تن من رفته بود و پشتم شکسته شد که شما هر یک از اصحاب با دیگری برادری کردید
و من التفاتی نفرمودید و در خاطرم میگذشت که مبادا اعتباری در خاطر مبارک از من باشد پس رسول خدا صلعم فرمود بآن خدای که مرا براستی خلق
فرستاده که ترا از برای خود گذاشته بودم چه تو از برای من بجای هرونی از برای موسی جز آنکه بعد از من پیغمبر دیگر نخواهد بود تو برادر و وارث
و وزیر من و تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تو بیای رفیق من چون این کلمات بر زبان مبارک راندند فرمودند که اخوانا
علی سرر متقابلین المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض یعنی برادران در بهشت می باشند روبروی هم نشسته دوستی حق تعالی روی یکدیگر را می بینند
و از ابو هریره منقولست که گفت شنیدم که علی ع به رسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک از من و فاطمه را دوستتر میداری در جواب فرمود
فاطمة احب الی منک وانت اعز علی منها یعنی فاطمه دوستتر است سوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او و بعد از آن فرمود گویا می بینم که تو بر
کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب میدهی و در کنار آن حوض ابریقهاست بعدد ستارهای آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت چون
برادران بر تختهای زر و جوهر روبروی هم نشسته و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود بعد از آن خواندند این آیه را که اخوانا علی سرر متقابلین
لا ینظر احدهم فی قفا صاحبه یعنی برادران بر تختها روبروی هم می باشند که هیچکس پس سر دیگری را نخواهد دید چه هر کس حرکت میکند تخت او نیز همراه
میگردد تا همه روی یکدیگر را ببینند و باشند و از حدیث اول ظاهر میشود که او بجای هرون است و مناسبتی و شکلی با رسول الله دارد که هیچکس غیر او
قابل و لایق برادری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث اوست و دیگری از حدیث دویم مفهوم میشود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که
فاطمه از همه کس عزیزتر است نزد آنحضرت پس آنحضرت از همه کس عزیزتر باشد و از همه افضل پس او امام باشد نه دیگری آیت دیگر در سوره محمد
صلی الله علیه و آله که ولتعرفنهم فی لحن القول مضمون آیت با سابق و لاحق بیان حال منافقانست که نفاق را پنهان کرده اند رسول مقصود آنکه
ظاهر نکرد از حق تعالی کینهها و مکرهای ایشان را اظهار باید و اگر خواهیم ایشان را بنماییم و علامات ایشان را ظاهر گردانیم پس بشناسی ایشان را بعلامات
بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن از صواب یعنی از طریق صواب بجهة تعریض و توریه و خدای تعالی میداند کردار
هر کس را و مناسب آن جزا خواهد داد و آورده اند که بعد از نزول این آیت هیچ انکاری و نفاقی نبود الا که آنحضرت میشناخت او را
و در خلوت با امیر المؤمنین ع تفصیل آیات حالات آینده و کردار قوم جفا با وی گفته و وصیت بصبر فرموده و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت
از ابو سعید خدری و غیره نقل کرده اند که مراد از لتعرفنهم فی لحن القول بغض و دشمنی منافقانست امیر المؤمنین را ع و در کتاب کشف الغمه
از حافظ ابو بکر موسی نقل کرده که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده که از جمله آیات نازل در شان امیر المؤمنین یکی اینست و وجه استدلال باین آیت که
کسی که گردانیده باشد حق تعالی دشمنی او را دلیل کفر و نفاق و برگشتن از دین حق نخواهد بود آنکس مگر نبی یا امام و لا اقل افضل خلایق بعد از نبی
خود خواهد بود و در حق غیر آنحضرت از صحابه واقع نشده و از برای دیگری ثابت نگشته که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکیم الهی حکیم سنائی
در بیان آنکه دشمنی او کاری آسان نیست فرموده که شعر علی آزردن از حکیمی نیست … یعنی بر درون از حکیمی نیست … آنکه بر مرتضی برون آید … نزد عاقل حکیم چون آید

بوده و روایت آمده که برادر من در بهشت ❊ باغ و خیال زنانهای بهشت ❊ حاجب هر که با علی نکو است ❊ هر که گو باش من ندارم دوست ❊ هر که
چون خاک نیست بر باد ❊ گو زر شاه است خاک بر باد ❊ آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره البقره والذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون نزول آیت در شان صابران است معنی باید اما که چون ایشان را رسد زحمتی
و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هر چه از آن جا رسد از آن راضی و شاکریم و با سوی حق باز گردنده‌ایم اعتراف و اعتقاد بروز باز گشت دارند
آن گروه که در مصیبتها این کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع بکلمه استرجاع نمایند برایشان است رحمتها از پروردگار ایشان رحمت لی دری دریم بهشت
آن گروهند نه غیر ایشان راه یافتگان برضا و تسلیم بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش فرجا
مذکور است که این آیت در شان امیرالمؤمنین ع نازل شد در حالتی که خبر شهادت سید الشهدا حمزه بان حضرت رسید و آن بکلمه استرجاع تکلم نمود
و در تفسیر زواره مسطور است که از امام جعفر صادق منقولست که چون خبر شهادت جعفر ابن ابی طالب ع بامیرالمؤمنین رسید فرمود که
انا لله وانا الیه راجعون و پیش از آن کسی این کلمه را در حال مصیبت نگفته بود حق تعالی این آیه را فرستاد و فرمود این کلمه را سنتی کردم تا بر مصیبت
که با آنحضرت اقتدا کنند و آن کلمه گویند از من برایشان صلوات و رحمت باشد و وجه استدلال باین آیه اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جناب
حق تعالی بشخص تنها مخصوص بمعصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص بآنحضرت است و این آیت بر عصمت او و چون عصمت ثابت شد امامت ثابت
وجه دیگر حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندگان و راه نمودن در اولئک هم المهتدون چنانچه در آیه انما انت منذر ولکل قوم هاد و در آیه افمن
و هماه سبیل گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هر که افضل باشد اولی و احق بامامت خواهد بود و در باب اول گذشت که افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون آیت دیگر سلام علی الیاسین یعنی سلام بر الیاس و قوم او چنانکه گویند
فلانیان و بعضی گفته‌اند الیاسین هم نام اوست چو سینا و سینین و از قراء نافع و ابن عامر و یعقوب آل یاسین خوانده‌اند و از ابن عباس رضی الله
عنه مرویست که مراد از آل یاسین آل محمد است صلوات الله چرا که یاسین نامی از نامهای بزرگوار آنحضرت است و میر نور الله رحمه الله در احقاق الحق فرموده
که چون حق تعالی درین سوره مبارکه مخصوص ساخته است چند پیغمبر را بسلام نوح و ابراهیم و موسی و هرون و گفته است سلام علی نوح فی العالمین
سلام علی ابراهیم سلام علی موسی وهرون و گفته است سلام علی آل یاسین و ختم سوره را بسلام علی المرسلین کرده و روشن است که سلام برایشان بتنهائی
در اثنای سلام بر انبیا و مرسلین دلالت صریح دارد بر آنکه ایشان در درجه پیغمبرانند پس البته باید که معصوم باشند و عصمت مستلزم امامت است الا
نفس و افضلیت خود هست و امیرالمؤمنین ع در میان آل از باقی افضل است پس از سایر است افضل و اولی خواهد بود و بعد از آن فرموده که گوید حرف من
ابن حجر در صواعق از فخر الدین رازی نقل کرده و گفته اهل بیت رسول الله ص در پنج چیز مساوی آنحضرت‌اند با آن برابری در سلام که حق تعالی فرموده
السلام علیک ایها النبی و گفته سلام علی آل یاسین و یکی در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و یکی در طهارت و نظافت و یکی
که آنحضرت را مخاطب ساخته بکلمه طه یعنی طاهر و در شان ایشان فرموده و یطهرکم تطهیرا و یکی در تحریم صدقه که چنانکه بر آنحضرت حرام است
برایشان هم حرام است و یکی در محبت که در شان او فرموده فاتبعونی یحببکم الله یعنی مرا دوست دارید تا خدای تعالی شما را دوست دارد
و در شان ایشان آمده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی از شما اجری در نبوت نمیخواهم الا آنکه اهلبیت مرا دوست دارید علیهم
آیت دیگر وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون است که

بعد از

چون وحی میکنند حق تعالی باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید قول ایشان را این آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک الا رجالا
نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را بزبان ملایکه وحی فرستادیم و سنت الهی بران جاری
شده که بشر را برسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر که کتابهاست یعنی علمای ایشان را اگر ندانید تا بدانید که انبیا که گذشته همه
بشر بوده‌اند و حافظ محمد ابن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است و از مشاهیر ایشان از تفاسیر اهل سنت بر آورده و از ابن عباس نقل نموده
که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است علیهم السلام که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان‌اند ایشان‌اند اهل بیت نبوت و معدن رسالت
و محل نزول ملایکه بخدا که مؤمن را نام نهادند مؤمن الا بجهه کرامت حضرت امیرالمؤمنین و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری از سدی از حارث
از ابن عباس و وجه استدلال باین آیت آنست که آنکسی را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و بیاری امت را امر نموده بسوال کردن از و نخواهد بود الا امام علم
و راهنما و بنا بر شیوع عالم او را اگر امیرالمؤمنین خوانند روایت و آدم او را که امام المتقین گویند سزاست آیت دیگر ام یحسدون الناس علی
ما آتاهم الله من فضله است که از اهل سنت ابن حجر در کتاب صواعق گفته که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر ع نقل کرده است که آنحضرت فرموده
فی هذه الآیة نحن الناس والله یعنی درین آیت لفظ ناسی که واقع شده مراد الهی از آن مائیم بخدا قسم است چه مراد آنست که آیا بان
چند پیغمبر بدان چیزی که خدای تعالی داده است مردم را آن مردمی که مردمان برایشان حسد میبرند اهلبیت‌اند علیهم السلام و وجه دلالت بر آن
آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصا در امر دین البته افضل خواهد بود آیت دیگر حسبنا الله ونعم الوکیل است چون ابو سفیان از غزوه احد برگشت بطایفه که
متوجه مدینه بودند مبالغه نمود که چون محمد یاران را ببینید از ایشان بترسانند و چون آنخبر بلشکر اسلام رسید گفتند حق تعالی ما را یاری دهنده و
کفایت کننده بس است و او نیکو کار گذار است و در کشف الغمه مذکور است و ابن مردویه که از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علما
ایشانست نقل نموده‌اند که چون ابو سفیان از مدینه بمنزل دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن بمدینه دارند حضرت رسالت پناه
امیرالمؤمنین را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند و اسبان را کتل میکشند یا بعکس و چون حضرت امیر بایشان رسید دید که بر
شتران سوارند و آنست که بمکه میروند و در اثنای رفتن جمعی بآنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار تخویف ساختند و گفتند
ان الناس قد جمعوا لکم یعنی جمعیت کرده‌اند که بر شما بیایند و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند و آنحضرت از ایشان و عده ناکرده و ترسید
گفت حسبنا الله ونعم الوکیل و وجه دلالت این آیت بر مقصود آنکه بمقتضای قول حق تعالی که گفته فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی ترسانیدند
ایشان را و بهیچ وجه خللی در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزوده شد و کسی که زیاده شود ایمان او در تقسیم ممکن و محلها خوف
و ترس یقین که شجاعتر و اعتقادش خالص‌تر و ثبوتش در دین قایمتر خواهد بود از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول
بر فاضل آیت دیگر قول حق تعالی است افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه ومن قبله کتاب موسی یعنی آیا هر که باشد بر برهانی از پروردگار
خود که او را دلالت کند براه راست و از پی در آید بر او شاهد او را که دلیل عقل است و گواهی از خدای تعالی که بصحت آن گواهی دهد و آن قرآن است
برابر باشد با کسی که راست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند گفته‌اند صاحب بینه مؤمنان اهل کتاب‌اند یا هر مؤمن مخلص و شاهد پیغمبر است
و از طرق اهل بیت علیهم السلام مرویست که صاحب بینه رسول الله ص و شاهد امیرالمؤمنین است و آنکه پیش از قرآن تابع او بوده توریت که

که کتاب موسی است جاودانه تصدیق نبی امی و بشارت بوجود او تابع عیسی موافق قرآنست و ابن جبیر طبری و ثعلبی و حافظ ابونعیم از عبدالله
و مجاهد و امام محمد رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیرالمؤمنین است و معنی آنکه شاهد یتلوه یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از جنس اوست
مگر آنکه از برای بیان جنس است یعنی این شاهد محمد است علیه السلام و شک نیست که گواهی رسالت او باید که اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصاً که
از او باشد و لفظ یتلوه دلیل است بر آنکه علی دوم رسول است بی فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت
بجای غیر او را دیگری را تالی ساختن و مؤید مطلوبست حدیث انت منی و انا منک و شرف این اختصاص بغیر از آن حضرت دیگری نیافت و
این آیت نیز باعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر آیت دیگر من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است که این آیت در شان امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر بن
ابی طالب و عبیدة بن الحارث نازل شد و میفرماید آنانی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان دارند دو قسمند قسمی آنانند که بعهدی که بخدا و رسول [illegible]
وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشید و جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادت یافت و
قسمی آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن مینمایند چون حضرت امیرالمؤمنین و ایشان تغیر عهد ندادند و سخن خود را [illegible]
بخلاف جماعت که نه در جهاد ثبات قدم ورزیدند و نه آرزوی این مرتبه هم کردند بلکه در جنگها کار ایشان گریختن بوده و در وقت [illegible]
و آرزوی ریاست داشتند و از امیرالمؤمنین مرویست که در وقت تلاوت این آیت فرمود فینا نزلت و انا والله المنتظر و ما بدلت تبدیلا
یعنی بخدا قسم است که این آیت در شان ما نازل شد و آن انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم و آنکه تبدیل سخن خود نکرده من بودم و بالجمله مراد [illegible]
باین آیت آنست که صادق الوعد منتظر حضرت امیرالمؤمنین است و کسی که حق تعالی او را بدین دو صفت ستوده یاد کند نسبتی بدیگران [illegible]
و مستحق خلافت و نیابت او خواهد بود نه دیگری آیت دیگر افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آن کسی که
هرچه فرستاده باشد بسوی تو پروردگار تو همه را داند همچو آنکس است که نابینا باشد بدل و انکار قرآن کند مرکبا چون ابوجهل [illegible]
چون منافقان این دو طایفه مانند هم نیستند و پند پذیر نمیشوند بقرآن مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است بجهال امیرالمؤمنین
در آنکه حال آن که علم بهرچه خداوند فرستاده باشد با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند برابر نیست و [illegible] صاحبان عقل است [illegible] چنانکه
نیشابوری گفته انما ینتفع بالامثال الذین یعزلون القشر عن اللباب یعنی نفع از امثال و مواعظ الهی آن کسی یابد که مغز را از پوست جدا تواند نمود
چنانچه حکیم الهی سنائی گوید شعر عاشقان جان و دل فدا کردند • ذکر او روز و شب غذا کردند • سگ و دون [illegible] استخوان جویند • تو همه
مغز جان جویند • چنین همه مگر که صورت [illegible] • نغز دانند که چیست و معنی آیت دیگر اول سوره عنکبوت الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون الف اشارت باسم الله و لام بلطیف و میم بمجید آیا پنداشتند مردمان که باینکه بگویند ایمان آوردیم فرو گذاشته شوند و
از ایشان باز ندارند و حال آنکه باوامر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال [illegible] و بجهاد و هجرت امتحان نیابند مخلص از منافق و صادق از کاذب
متمیز نگردد و از آنجا که آنچه امت بدان آزموده میشوند قرآن است و عترت طاهره [illegible] برداری ایشان [illegible] ثقل بود و لهذا [illegible]
با ثقلین گفته از [illegible] و بهتر عترت امیرالمؤمنین است و ممتحن شدند باین طایفه سه گانه که ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آنحضرت خود [illegible]

[illegible]

انا دابة الارض یعنی همچنانکه دابة الارض باعث تمیز بسیار از مسلمانان است از کفار من نیز سبب امتیاز خلایقم از یکدیگر و مرویست که
چون حضرت رسالت پناه این آیت را بر اصحاب خواند امیرالمؤمنین سوال نمود و گفت یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است
و بچه چیز آزموده میشوند امت شما حضرت رسول صلعم فرمود یا علی بک و انت مخاصم فاعد للخصومة بتو آزموده میشوند و ترا دشمن خواهند داشت
و دشمنی خواهند کرد و تو هم بسبب خصومت و دشمنی ایشان میباشی و حاصل آیه چنانچه فخرالدین رازی و نیشابوری تصریح بان کرده اند آنست که
از مردم بمجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشود بلکه بانواع تکالیف مامور میشوند و ممتحن میگردند و از آنجمله آزمایش محبت و متابعت آنحضرت و این
فضیلتی است افضل همه فضایل و کمالیست اکمل جمیع کمالات بیت تا [illegible] و هرکس بود مصطفی گفتن آیت دیگر و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه
و جبریل و صالح المؤمنین سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسالت پناه با بعضی از ازواج گفت که [illegible]
وکالت خلافت اول و دوم و امر باخفای آن فرمود و عایشه و حفصه که آن را آشکار کردند حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول [illegible]
کوشش نمایید شما را بهتر باشد و اگر در آزار آنحضرت هم پشت شوید بدرستی که حق تعالی او را یار و مددکار است و جبرئیل رفیق اوست و مددکاری
و شایسته کاران از مؤمنان که اتباع و اعوان ویند مراد امیرالمؤمنین است مجاهد گفته که صالح المؤمنین آنحضرت است طبرسی نقل میکند که مرویست از
خاص و عام که چون این آیت آمد رسول صلعم دست علی را گرفت و گفت ای مردمان صالح المؤمنین این مرد است و صاحب کشف الغمه از عزالدین
عبدالرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابوبکر بن مردویه و از ابن عباس و سعید بن جبیر [illegible] و در تفسیر ثعلبی از ابن عباس و ثعلبی در تفسیر خود [illegible]
اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح المؤمنین امیرالمؤمنین است و تحقیق مقام آنست که مراد از صالح اصلح است بدلالت عرف و استعمال که
آنکه هرگاه گویند فلانی عالم قوم یا زاهد قبیله است مراد آنست که اعلم و ازهد است و عرب چون گوید که فلان شجاع القوم غرض آنست که [illegible]
فلانی شجاع قوم است یعنی از همه شجاع تر است یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید که من و جبرئیل مددکار رسولیم و ثالثی را با خود یاد کند
البته آنکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق بمحل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را راه نماید البته حاکمی یا پادشاهی [illegible]
خود را تهدید مینماید که فلانی یار و مددکار منست یکی تهدید میکند که از او مشهورتر و قوی تر نباشد چنانچه حضرت امیر معاویه را تهدید نمود بمالک
اشتر نمود و مالک است که حضرت امیر چون خبر فوت او را شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول [illegible]
دلالت تمام است بر افضلیت که مقصود ماست و منافقه را مجال نیست و کسی [illegible] گفته که صالح مؤمنان بر دیگران [illegible]
گرده میشود و پس نقض در مقصود نباشد چه هرگاه مراد از صالح اصلح باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل [illegible] آیت دیگر در جزو سوره مبارکه
فتح است میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما آیت مثل حال [illegible]
که در اول ضعیف بوده و هرچند بر آمد قوت گرفت شاخ در حین ضعیف که اول از زمین بر آید و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق
خود [illegible] تا بحدی که تعجب می آرد [illegible] اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و بخشم می آرد کافران را بجهت کمی دیگری اهل
اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند آمرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعم
و آنچه از برای ایشان آماده کرده و علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق این آیت را دلیل ساخته بر مطلب که اثبات امامت

[illegible]

بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین و آیت نص است در امامت آنحضرت از جهه آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بحضرت رسالت پناه کسی است که دارای
صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول کسی بود که در امامت ایشان خلاف بود ابوبکر
و عباس و امیرالمؤمنین عباس اگرچه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابوبکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولو الارحام نبود پس متعین شد که اولی
بامامت و خلافت آنحضرت باشد آیت دیگر هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که
او فرموده که مراد از آنکسی که امر بعدل مینماید و بر راه راست ثابت قدم است امیرالمؤمنین است و حق تعالی درین آیت مثل زده است از برای
بی شبیه خود و فضیلتهای که از او به بندگان رسیده و خواهد رسید از نعمتهای دینی و دنیایی و از برای صنمی که سجود کفار بدو نفع و ضرر بخود
از آن بتان متصور نیست و در آخرت بسبب پرستش ایشان کمال مرد خواهند یافت بر حال امیرالمؤمنین که اطاعت و متابعت او سبب نفع
دنیا و آخرتست نه متابعت کسانی که در آن نه نفع دنیاست و نه نفع آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی با او از برای نفس خود مثل زده باشد
واجبست که در اعلی درجات قدرت و علم و سخاوت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود

و استقامت [illegible]

آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره رعد الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب طوبی اشارتست به شادی و خرمی و راحت و نسیم یا نام
بهشت یا نعت حبشه و مشهور آنست که درختی است در بهشت یعنی آنانکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند ایشان را زندگانی خوش
و نیکو بازگشتی است بازگشت ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختیست در جنت که بیخ آن در حجره امیرالمؤمنین است و
در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از آن در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت پناه روایت نموده که فرمود
طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختیست که بیخ آن در خانه منست و شاخهای آن در خانه بهشتیان بار دیگر فرمود
اصلها فی دار علی و چون کسی از جهل و نادانی پرسید که شما یکبار فرمودید که بیخ آن در خانه منست و الحال میگویید که بیخ آن در خانه علی است
حضرت در جواب فرموده که ندانسته که خانه من و خانه علی یکیست و این دلیل ظاهر است بر آنکه آنحضرت اشرف و افضل خلایق است
و تقدیم او بر همه واجب آیت دیگر و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از آنها که آفریده ایم از برای بهشت گروهی برگزیده کانند که
بسبب عمل شایسته مستوجب بهشت گشته اند و صفت ایشان آنست که راه مینمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود و آن حضرت رسالت پناه
و ائمه معصومین علیهم السلام و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت بدیگران اندکند چه فرقه ناجیه یکیست از هفتاد و سه فرقه و حافظ
ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده که فرمود ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة ثنتان
و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی زود باشد که امت هفتاد و سه

و هم انا و شیعتی

فرقه شوند هفتاد و دو از آن در آتش باشند و یکی از آن در بهشت و آن یکی آنانند که حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاده و مراد از آن منم
و شیعیان من و فخر رازی گفته است که اکثر مفسران برآنند که مراد از امت درین آیت قوم محمد اند علیهم السلام و از ابن عباس مرویست که
گفت حضرت رسالت پناه صلعم این آیت را تلاوت نموده فرمود که بدرستی که از امت قومی بر حق اند تا آن زمان که عیسی نزول نماید
حاصل کلام آنکه از روایات مفهوم میشود که بعضی از امت حقند و مقتضای جمع میان این و روایت ابن مردویه آنست که مراد از قوم مذکور

امیرالمؤمنین است و شیعیان او آیت دیگر فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده اند که مراد از فاستوی راست شدن اسلام است بشمشیر علی بن
ابی طالب و نیشابوری نیز در تفسیر خود از عکرمه نقل کرده است موافق آنچه از حسن نقل شده و هرگاه استوای دین اسلام بقوت بازوی
و شمشیر آنحضرت شده باشد یقین که افضل خواهد بود و کسی را انکار نرسد چه از جمله حروب آنحضرت احد است که از جانب … آسمان
صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بگوش جهانیان میرسید و دیگر یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار عدو و معاونت و
ثبات قدم آنحضرت را در دین دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آمده است در آخرت بخشم آمده و غیظ و حقد و کینه را زیاده کردند
پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم خصم گشته آن حضرتست و این نیز بر افضلیت دلالت دارد که دیگری غیر از آنحضرت را آن مرتبه نبود
که تعجب یا خشمی بر او تعلق گیرد و دلیل سیم وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل که
از تصنیفات یکی از اهل سنت است مسطور و در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیت جمعی از رسول الله پرسیدند که یا رسول الله در شان
که نازل شده در جواب ایشان فرموده که در روز قیامت لوایی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید المؤمنان
و آنکسانی که بعد از بعثت محمد ایمان آورده اند و با او گرویده اند پس علی قد راست میکند و آن علم نور را بدست او میدهند و در زیر آن علم
مهاجر و انصار جمع میشوند و غیری در آن میان جا نخواهد داشت و با ایشان ندا میرسد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در
بهشت قرار دادم و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزد بزرگیست و علی با آن جماعت که در زیر لوا جمعند داخل بهشت میکند و هرکس
بمنزل خود میرود و علی بار دیگر بر جای خود بر میگردد و جمیع امت را بر او عرض میکنند و بهشتیان را بجهت بهشت میسپرد و دوزخیان را
بطرف دوزخ میفرستد چنانچه حق تعالی در آیت دیگر اشاره بحال این دو گروه نموده میگوید الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجرهم و نورهم
بیان حال تابعان و پیروان و دوستان آنحضرتست والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم اشارت بحال و شان منافقان
یعنی آنانکه ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند مزد ایشان بایشان میرسد و پاداش آن می یابند و آنها که کافر شدند و آیات و دلایل ما را
تکذیب کردند آنان اصحاب جهنمند آیت دیگر نیز درین سوره مبارکه است والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا
سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود که صفاتی که درین آیت واقع شده است مذکور است مخصوص آنحضرتست و دیگران
هزار یک آن نتوان یافت و تفصیل آن بعد از این ان شاء الله تعالی در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب مذکور خواهد شد و مجملی
آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی
و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبارک آنحضرت که چون خورشیدی می تابید بر مرتبه ایست که قلم از بیان او عاجز است چه مرویست که
امام زین العابدین را که از کثرت عبادت سجاد میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب پیشانی که هفت عضو سجده آنحضرت پینه بسته بود

[illegible]

میفرمود که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد و در احادیث … آمده که آنحضرت در هر شب … صفات
مرتبه ایست که دیگری را قدرت رسیدن بآن مرتبه نیست پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید اشارت بآن نموده
و گفته و لانه اعبدهم و هرگاه اعبد باشد افضل است و چون افضل است تقدیم غیر بر او جایز نیست آیت دیگر و اولوا الارحام

علی و شیعیان او باشند و ظاهر است که خلفای ثلث و اتباع ایشان از شیعهٔ علی نیستند و مخالفت و مباینت میان ایشان و شیعهٔ آن
آنحضرت کمال ظهور دارد و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در احوال علی ابن جهم قرشی گفته که او در دشمنی علی معذور است چه اگر محبت علی با تسنن جمع نمیشود
و سنی حقیقی آنست که بواسطهٔ کشته شدن عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد و هرگاه اینها بر حق اند انها بر باطل خواهند بود چه ظاهر است که
حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمیباشد و همین دلیل مدعای ما را کافیست آیت دیگر ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون
یعنی چون زده شد عیسی بن مریم مثلی قوم تو از آن فریاد برآوردند امام فخر رازی در تفسیر این آیت سه قول نقل کرده یکی آنکه مشرکان گفتند
عیسی مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که آلهه ما نیز مخلوق باشد یا شبهه کردند که چون عیسی ابن الله باشد نعوذ بالله پس چرا
نشاید که ملائکه بنات و دختران خدا باشند و یکی آنکه بعد از آیت وما تعبدون من دون الله ابن زبعری گفته که عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند
هرگاه عیسی در آتش باشد پس ما و خدایان ما هم چون شود اگر در آتش باشیم و رسول صلعم با او گفت چه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل نمیخواهند و عیسی
از صاحبان عقل است این آیت نازل شد و علامهٔ حلی رحمه الله نقل کرده که چون رسول صلعم با مرتضی علی گفت که در تو مثل و مشابهتیست به عیسی
که بعضی در محبت او غلو کردند و هلاک شدند و بعضی در دشمنی او بهلاکت افتادند منافقان با هم میگفتند که امروز علی را به عیسی مانند کرد و راضی
نمیشود که علی را بغیر از عیسی بدیگری تشبیه کند و این آیت نازل شد و هرگاه حال او حال عیسی و حکم آن حکم عیسی باشد البته افضل خواهد بود
و مجملی یکی از آنها اینست که رسول الله صلعم با امیرالمومنین گفت ترا مشابهتیست بعیسی که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاک رسیدند
و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه مرتبه از برای او قرار دادند که او را آن مرتبه نبود و امیرالمومنین ع فرمود که یهلک فی رجلان
محب مفرط یطرینی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب من دو دسته که در محبت من افراط نمایند و مرتبه که مرا نباشد از برای
من اثبات کنند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بران دارد که نسبت و بهتان چیزهایی که نکرده باشم و همچنین ابن مغازلی در کتاب مناقب و
محمد بن عبدالواحد آمدی در جزو دویم از کتاب جواهر الکلام و ابن عبد ربه در کتاب عقد ذکر کرده اند همین مضمون را و اعجاز آنحضرت
و این معلومست که آیات و معجزات و آنچه از آنحضرت بظهور رسیده مثل کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر آن چاه و کشتن عمرو بن
عبدود و بدو نیمه کردن اژدها در گهواره و خبرهایی که از غیب داده و آثاری که از او بظهور آمده که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد سبب آن شد
که حال آنحضرت بر عقلا مشتبه شد تا آنکه بعضی فاطر الارض والسموات و خالق الاحیاء والاموات گفتند و دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد
که آیا خداست یا معبود و خالق است یا مخلوق و چنانچه شافعی گفته ومات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی بر شافعی تا وقت مردن
ظاهر نشد که پروردگار او علیست یا الله است و مردمان را نسبت بآنحضرت سه حال است یا نصیری اند که میگویند معبود و مست و رازق
و مانع است یا خوارج اند یا نواصب که درجات او شیر را کشیده اند و در مقامات او سعی میکنند و آنچه لایق بحال خود شان بود نسبت
باو میگفتند یا مقتصد که میانه روانند که خدا اش نمیدانند و باین هم راضی نمیشوند که بعد از رسول دیگری بران مقدم شود و به قول فرزدق
شاعر رحمه الله که گفته است کم بین من شک فی امته و بین من قیل انه الله نسبت او با دیگران نسبت است که در امامت او شک است و
در خدایی این والسلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مومنان اجابت کنید خدا را

و رسول او را

و رسول او را چون بخوانند شما را بان چیزی که شما را زنده کرداند یعنی علوم دینیه که حیات دل از او است یا اعتقاد صحیح و اعمال صالحه
که مورث حیات ابدیست یا جهاد که سبب بقاء دایم است یا ولایت امیرالمومنین چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه از اهل سنت
بان رفته اند و بنابرین مراد از ولایت خلافت و امامتست چنانچه ظاهر است و متبادر بفهم پس دلالت میکند این آیت
بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد خلافت او چه ظاهر او دلالت بر وجوب دارد و امام فخر رازی هم تصریح بان نموده یا مراد نصرت
و محبت است لازم می آید تفضیل او بر غیر او از امت زیرا که نصرت غیر آنحضرت هیچ فردی از امت را واجب نیست و بهر تقدیر
مطلب ثابت است آیت دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها یعنی هر که بیاید و بکند نیکویی پس مر او راست
ده بار مانند آن یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتیست چند مثل است و محققان گفته اند تا ده نیکی بکسی نرسد یک نیکی بفعل نمی آید
از ایجاد و آفرینش در احسن تقویم و تربیت و رزق و بعث و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و توفیق و اخلاص و قبول حسنه
و هر یک حسنه موقوف برین ده است و هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی پس جزا او داده نمیشود مگر مانند آن و وجه دلالت این آیت بمطلوب
آنکه از امیرالمومنین ع مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل البيت والسيئة بغضنا من جاء بها اكبه الله على وجهه فى النار یعنی حسنه دوستی با اهل البیت است
و سیئه دشمنی کسی که دشمن ما باشد در روز محشر با مر خدای تعالی او را برو در اندازند در آتش دوزخ و حرف در دوستی متناهیست مر او را و اولاد
جمیع مومنین حسنه است بلکه حرف در دشمنی ایشانست چه در دشمنی غیر ائمه معصومین این قسم وعیدها و باین طریق داخل دوزخ کردن واقع نشده
و این دلالت بر افضلیت او دارد چه اگر این مرتبه انبیاست علیهم السلام و چون آنحضرت در میان ائمه و اهلبیت افضل است در دشمنی او
عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت بر مطلوب بیشتر خواهد داشت آیت دیگر ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا یعنی کتابهای گذشته را
با منهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تاخیر کردیم از ایشان بان که برگزیده‌های ما اند عطا میکنیم یعنی علما امت توجه در حدیث
است که العلماء ورثة الانبياء و در طریق اهلبیت علیهم السلام آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفا و برگزیدگی ایشان لایق است و
بحقیقت ورثه انبیا و قدوه علما ایشانند که عارفند بحقایق و دقایق قرآنی و چون میراث آنی را گویند که بی تعب بدست آید دلالت است بر آن
بمحض عنایت الهی بایشان رسیده و آنرا میراث خوانده و از اهل سنت حافظ ابونعیم و حافظ ابوبکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده اند که این آیت
در شان امیرالمومنین ع نازل شده و مراد از الذین اصطفینا آنحضرتست و یکی از صحابه گفته که علی ابن ابی طالب از جمله وارثان کتابست چه عالم
بحقایق آن بود و نص بر مطلوب شافیست و خوشتر ازین گفتگو آنست که ابوبکر و عمر را هم درین میراث شریک کنند اما کسانی که خود معترفند
بانکه جاهلترین مردمان بودند حتی آنکه ابوبکر معنی اب و فاکهه را ندانسته و عمر بر سر منبر گفت جمیع زنان در خانها افقه تر از عمر اند در میراث
انبیا چون شراکت داشته باشند و تفضیل جهل ایشان بعد از این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد
افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست آیت دیگر حق تعالی در سورهٔ مبارکه رعد فرموده و في الارض قطع متجاورات وجنات
من اعناب وزرع ونخيل صنوان وغير صنوان يسقى بماء واحد تا آخر آیه بیان آثار قدرت خود کرده که قطعهای زمین با یکدیگر پیوسته یعنی قابل زراعت
و درا و بوستانهاست از انگور و خرما و دیگر کشتها و درختان چند شاخ از یک اصل و بعضی تنها و همه از یکی آب میخورند و رنگ و طعم و شکلهای

ایشان مختلف و اینها آثار نسخ و قدریست و جابر ابن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیت نازل شد رسول ص فرمود که ای علی من و تو
از اشجار متفرقه‌اید و من و تو از یکدرختیم و صاحب کشف الغمه همین روایت را از حافظ ابوبکر بن مردویه بهمین طریق نقل نموده و چون قرآن
ظاهری و باطنی است ظاهرش آنست که اول نقل شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی صلوات الله علیهما و یکی بودن
داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز همین مضمون مکرر واقع شده و از آنجا آنکه میفرماید خلقت
انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شدیم من و علی از یک نور چنانچه حکیم سنائی گوید مثنوی هر دو یک قبله و جهة شان دو * هر دو یک مغز و کار شان
دو * هر دو یک در ز یک صدف بوده * هر دو پیرایه شرف بوده * دو روند و چو اختر و گردون * دو برادر چو موسی و هرون و آیت دیگر الا من اتبعنی
که مراد امیر المؤمنین است ع چه مراد از متابعت پیروی و فرمان برداری ظاهری و باطنی است که شایبه از غرض با آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری
برسول الله نکرده بلکه مخصوص بآنحضرت بود و دلیل بر افضلیت است آیت دیگر و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین است که خلیل الرحمن علیه السلام از جناب
حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نموده یکی این بود که الهی جاری گردان نام نیک مرا بر زبانهائی که از پس من آیند و بغرا جابت
رسیده و جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند یا آنکه چون ولایت امیر المؤمنین را برابراهیم عرض کردند گفت خداوندا بگردان او را از ذریت من که مراد
از لسان صدق مردی صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من رایست گوئی از ذریت من در جنه بر امتان که مرتضی علی است
و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت روایت کرده است و بعضی گفته‌اند از حق تعالی سوال نمود که بگرداند از ذریت او در آخر الزمان
داعی خوانند و بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله است و اهلبیت او و فرق نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل یا حمل نمودن بر
امیر المؤمنین ع و بعد تقدیر مطلب که افضلیت آنحضرت ثابت و تقدیم او بر دیگران واجب تکمیل ختم آیات است آنکه علاوه گوش زد ارباب
بصیرت مینماید که در مسند احمد حنبل مسطور است که ابن عباس گفت ما فی القرآن آیة الا و علی رأسها و قائدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیه از آیات
نیست مگر آنکه علی رأس و رئیس است یعنی عمده در نزول آن آیه آنحضرت و قاید است یعنی کشنده و باعث نازل شدن است و شریف است
یعنی بزرگ شده بسبب آن آیت است و امیر است یعنی امر کننده بآن آیت آنحضرت است و ایضا از ابن عباس مرویست که فرمود ما انزل الله آیة
فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی رأسها و امیرها یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید که مؤمنان را مخاطب ساخته و یا ایها الذین امنوا
گفته باشد مگر آنکه آنحضرت سرکرده آنجماعت و امیر ایشانست که مشرف بشرف خطاب الهی جل ذکره شده‌اند پس بنابر آنچه مذکور شد ملاحظه کن که
هر کجا در مجموع قرآن خدا را آیتی است از کمال لطف و رحمت مقصود شان شانست بمبالغه فرموده و اغراق نکرده و ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است
که مجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که نزل فی علی سبعون آیة یعنی هفتاد آیت در باب علی رسیده که در شان علی ع
نازل شده و در مناقب خوارزمی هم قریب باین مذکور است و این آیات که محل و تکیه انصافند اتوانسته اند کرد چون در زمان خلفای بنی
عباس بوده و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای دفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند با آنکه حق تعالی بموجب مصراع الفضل
ما شهدت به الاعداء حق و راستی بر قلم زبان و زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا روز قیامت حجت باشد و انکار نتوانستند نمود و علمای
مذهب حقه اثنا عشریه بعضی سیصد و شصت آیت و بعضی سیصد و هشتاد آیت از آیات کلام ربانی که هر یک دلیل خلافت امیر المؤمنین

و از ابن عباس مرویست که فرموده ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی علیه السلام
یعنی نازل نشده و ... در شان هیچ احدی از قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آنقدر که در
شان علی علیه السلام نازل شده و ...

بگرند

خوانده‌اند استخراج نموده‌اند و اکثر شیع کامی بنقل آنها پرداخته و بعضی بر شمردن آنها نپرداخته‌اند و از امام جعفر صادق منقولست که ثلث قرآن
بیان حالات و کمالات اهلبیت و ثلثی در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان و ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت سید المرسلین است و باطنش
در ذکر اسرار و معارف ائمه اطهار است که ازان نیز ثبت دفاتر عوارف و معارف اهلبیت است بنابرین رعایه للاختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نمود
وجوه از دلایل نقلی که قرآن است با اخبار آمیخته که عجالة للناظرین ذکر کرده شد از احادیث نیز اگرچه فرصت نایافت و مخالف و موالف در آن
تصنیفات پرداخته و کتابها ساخته نقلی از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد از روی اختصار اقتصار میرود الحدیث الاول
علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد حنبل در مسند خود که فرموده حضرت رسالت پناه
کنت انا و علی ابن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی یعنی من و علی یک نور بودیم
در نزد حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم بچهارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم بدو قسم ساخت که قسم
از آن منم و یکی علی ع و در حدیث دیگر که از ابن مغازلی شافعی منقولست چنین مذکور است که فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد
حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة این روایت با روایت اول تا بلفظ فلما خلق موافق است و از اینجا معنی تتمه آنست که پس چون
خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را بآن ترکیب داد و بصلب آدم درآورد از صلبی بصلبی بهمان طریق که بود انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب
پس در من نبوت و در علی خلافت بظهور آمد و این خبری که مغازلی نقل کرده از جابر ابن عبد الله انصاری نیز مرویست و این روایتی
هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید حتی قسمها جزئین جزء فی صلب عبد الله و جزء فی صلب ابو طالب فاخرجنی نبیا و اخرج علیا وصیا
یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی جدا کرد نور را و بدو حصه شد حصه که نبوت بود بصلب عبد الله درآمد و از من بظهور آمد و حصه
که خلافت بود بصلب ابی طالب منتقل شد و علی ع بوجود آمد و این حدیث از جمله احادیث است که اتفاق کرده‌اند بر نقل آن هر دو
فریق شیعه و سنی و حجت است در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات مدعی و حدیث دیگر بهمین مضمون بروایت ابن بابویه
از سفیان ثوری از حضرت امام جعفر صادق ع از حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است که آنحضرت میفرمود ان الله خلق نور محمد و نوری
من قبل خلق الخلق باربعة مائة الف عام و اربعة و عشرین الف عام و خلق منه اثنی عشر حجابا یعنی خدای تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه
خلق را خلق کند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و روایتی دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مسطور است و از زبان معجز
بیان حضرت رسالت ص محل ظهور آن گشته اینکه کنت انا و علی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم نزل فی النور
حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق کلهم صنایع لنا یعنی نور من و نور علی بچارده هزار سال
پیش از خلق عرش خلق شده بود و ان بحال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما مصنوع و مخلوق کرده
شده خدائیم و هر چه غیر از ماست از جمله ما خلق شده است مفاد روایات اینست که نور ایشان سبب ابداع کائنات و موجب ایجاد
کافه مخلوقات بوده و طفیل ایشان از تنگنای عدم بفضای وجود انتقال نموده‌اند بتفصیلی که اهل عرفان بیان کرده‌اند که اول رقمی که
بقلم صنع بر ورق هستی نگاشته شده آن دو نور است و اختراع انوار وجودات سایر مخلوقات از آن شده و در بدو آفرینش

دوازده هزار سال بمقام قرب الهی متوقف بوده پس بچهار قسم شده عرش و کرسی و حمله عرش و خزنه کرسی خلق شدند و قسم چهارم دوازده هزار سال
در مقام محبت متوقف بود پس بچهار قسم شده قلم و لوح و جنت و از تقدیر یافته و قسم چهارم دوازده هزار سال در ساحت خوف توقف داشته
بعد از ان بچهار قسم شد و ملایکه و آفتاب و ماه و کواکب بعرصه ظهور آمده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام رجا بود و پس بچهار قسم شد
مشکوة انوار عقول کامله و علوم شامله و عصمت و توفیق وجود یافته و قسم چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در مقام حیا عبودیت و حاجز
قطره واز ان متقاطر گشته بر قطره روح پیغمبری شد و از ارواح ایشان نور اولیا و سعدا و شهدا و صلحا و اهل ایمان و ارباب طاعت
مخلع بخلعت وجود گردیدند بعد از ان دوازده هزار حجاب آفرید جزو چهارم ان نور را در هر حجابی هزار سال موقوف داشته بعبودیت
اشتغال نموده و ان حجبها حجابهای کرامت و سعادت و هیبت و رحمت و رافت و علم و حلم و صبر و وقار و سکینه و صدق و رضا
و یقین است و چون نور مذکور بر تختگاه ظهور تمکن یافت حق تعالی انرا در زمین تعبیه کرده هر چیز را بجای خود گذاشته انوار ان بمشرق و مغرب
رسید بنابرین ذرات کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از ان دو نور که مظهر انوار موجودات است درجه ظهور یافته باشد و از ابن عباس
مرویست که گفت کنا جلوسا عند رسول الله اذ اقبل علی بن ابی طالب فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام فقلنا یا رسول الله
الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا من نور واحد قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش
فسبحنا فسبحت الملائکة فهللنا فهللت الملائکة یعنی ما نشسته بودیم نزد حضرت رسالت پناه پس آنحضرت فرموده بود که خوش آمد کسی که پیش از پدرش چهل هزار سال
خلق شده پس ما گفتیم یا رسول الله آیا می باشد پسری که پیش از پدر مخلوق شود گفت بلی بدرستی که خلق کرد خدای تعالی مرا و علی را
از یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدت و بعد از ان بدو نصف تقسیم کرده همه چیز را خلق کرد از نور من و علی و ما را در طرف راست عرش جا داده
و ملایکه را آفرید و چون ما به تسبیح خدا مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان راندیم ملایکه نیز تسبیح کردند و چون ما تهلیل نمودیم و لا اله الا الله گفتیم ایشان نیز
گفتند و چون حق تعالی را بزرگی و عظمت یاد نموده الله اکبر تکبیر نمودیم ملایکه نیز تکبیر یاد نمودند و هر چیزی و هر شخصی که حق تعالی را تسبیح نموده و تکبیر گفته از تعلیم
و تعلیم علی است و ملایکه کرام همه شاگردان آنحضرتند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت می تواند بود که علی و ابوبکر هر دو معلم بودند پس چرا علی
بخلاف اولی میدانند و تفاوتی که است اینکه کتب و مدرس او آسمان بوده و شاگردان حمله عرش و ملایکه مقربین و کتب این مکه و کتابا زار و اهل
کتب و دو پا نزد هی از اطفال مشرکین و این تفاوت چندان نیست و حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و کتاب حلیة الاولیا تصنیف حافظ ابو نعیم و جمع
بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد ابن موفق خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل گشت که
وانذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت رسالت پناه بموجب فرموده الهی اولاد عبد المطلب را
که چهل نفر بودند طلب نموده و از ان کی گوشت بخنی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نموده و با آنکه هر یک از ان قوم
هر بار شتر بچه یا گوساله یا گوسفندی بزرگ با یک مشک دوغ خوردندی از ان طعام سیر و مملو شدند و ان طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصان
بوی نرسیده و بعد از اظهار معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را با ایشان عرض کرده باسلام دعوت
نموده و تکلیف شهادتین با امور بافت ... ایشان را ... منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و احترام و امتیاز دیگران و قول

بعثت و وصول بدرجات قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرموده بود که هرچه گفتم هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده
و فرمان برداری من کند وزیر من شود یعنی آنشخص برادر من و وزیر و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من خواهد باشد پس از ان چهل نفر که حاضر بودند متوجه آن
نشدند مگر امیر المؤمنین علی که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل امور آنحضرت شد و آنچه مرتبه این صحبت بفعل آمد و در هر مرتبه حضرت امیر
بقبول آنچه آنحضرت فرموده بود مبادرت نموده و رسول خدا او را برادری و جانشینی و وصایت و غیرها داده و مژده و خوشوقت ساخت
هر بار چون جماعت مزبوره از خدمت حضرت رسالت پناه بیرون رفتند بطریق استهزا ابوطالب را تهنیت نمودند که چون بسعادت برادرزادگی
در دین خود داخل کرده اند و او را امیر و وزیر و سپهدار خود گردانیده و تو نیز باید که در دین وی داخل گردی و حکایت بطول انجامیده و ذکر تمامی باعث
طول کلام میشود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث دلالت تمام از جمله آیات و احادیث بیشتر بر مطلوب ما که امامت و
خلافت آنحضرت است دارد چه بعد از آنکه در ان قسم مجلسی سه بار وعده خلافت با و نموده و او نیز بانچه گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت نمودن
عقلا و نقلا و شرعا و عرفا معقولیت ندارد و اگر بجای پیغمبر نشیند بغیر از آنکه تعدی و غصب و ظلم باشد وجهی ندارد و با وجود او امامت و رهنمائی
دیگری نیز نباید قول کاشی رحمه الله که بیت رهنمایی که جز علی باشد ره نماید و لیک سوی سقر خلافت منصبی را ثمره به ازین نخواهد بود و حدیث
دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پرسیده که یا رسول الله من وصیک یعنی کیست وصی تو
آنحضرت فرمود که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس حضرت فرموده بود که بدرستی که وصی و وارث من که قضای دین
کند و وعده های مرا وفا نماید نیست بغیر از علی ابن ابی طالب و در کتاب کشف الغمه همین حدیث را از ابی سعید خدری و سلمان رضی الله عنه
باین طریق نقل نموده که سلمان فارسی گفته است که گفتم یا رسول الله هر پیغمبر را وصی بوده است و ان سایق مرا جواب نداد بعد از آنکه
گفت یا سلمان و من بشتاب گفتم لبیک یا رسول الله گفت مرا که میدانی وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون پرسید که چرا او را وصی گردانید
گفتم از جهة آنکه او عالمترین قوم بود در ان روز گفت پس بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع علم من و بهترین کسانی که باشند بعد از من و کسی که
بجا رساند وعده مرا و قضا نماید دین مرا علی ابن ابی طالب است و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان فارسی باین وجه نقل نموده که رسول الله از من پرسید که
هل تدری من کان وصی موسی یعنی آیا میدانی تو که کدام شخص وصی موسی بود من در جواب گفتم که یوشع بن نون وصی موسی بود فرموده بود فان وصیی
فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی ابن ابی طالب یعنی وصی من در اهلبیت من و بهترین کسی که بماند بعد از من علی ابن ابی طالب است و بعضی از معاندین در این دلیل
مناقشه کرده اند که اگر از وصی معنی نگه داشتن قاعده های شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته اند قبول است
که علی وصی رسول بود یا معنی میوه و صحابه به رسول مخالفت نکرده اند و اگر صحابه مخالفت میکردند دیگران اطاعت میکردند و بر شنیعی که دیگران هم
اطاعت میشنوند طایفه انصار چون راضی میشدند پس مشخص شد که مراد از وصی معنی اول است و جواب اینکه معنی اول بعینه معنی ثانی که خلافت
بر میگردد چه معنی خلیفه نیست الا کسی که وصیت کرده باشد او را بعلم و هدایت و حفظ قوانین شریعت و کی بود این حفظ و هدایت و علم
نمیشد را که در کار خود حیران بوده در هر جایی که ضبط معانی کتاب و سنت نتوانند نمود و بعد از تسلیم میگوییم وصی یعنی امام و خلیفه است
و دلیل بر این آنکه حضرت رسالت پناه علی را بمنزله یوشع گردانیده است در وصایت و امامت از موسی و ظاهر است که یوشع وصی امام

وخلیفه بود بعد از موسی چنانچه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده‌اند و از انجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است چون موسی از حق
تعالی درخواست که هرون را با من شریک گردان و گفت اشرکه فی امری خدای تعالی هارون را با او در آن امر شریک گردانید و او وصی بود و چون او در حیات
وداع نمود وصایت به یوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هارون شبر و شبیر سپارد و در کتاب کشف الغمه و کتاب مناقب
چندین حدیث دیگر بهمین مضمون منقولست رعایة للاختصار بهمین یک حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدعای ما کافیست صحیح در غایة اگرچه [illegible]
حدیث دیگر که نزدیک است بحدیث مذکور حدیثی است که ابن مغازلی شافعی بسند خود از رسول الله صلعم نقل کرده که انحضرت فرمود لکل نبی وصی ووارث
وان وصیی ووارثی علی بن ابی طالب یعنی هر پیغمبری را وصی و میراث بری بوده و بدرستی که وصی و میراث برنده از من علی ابن ابی طالبست معنی
وصیت در زبان عرب بمعنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آنست که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او هم آن تصرف
مران شخص دیگر را که وصی است باشد پس وصی یعنی کسی که اولی بتصرف باشد الی اگر در جایی اضافه بچیزی کنند مثلا گویند وصی طفل در آنجا مخصوص همان
خواهد بود و در ما نحن فیه همه جا مطلق است حدیث دیگر قول رسول الله صلعم است که خطاب با امیر المومنین علیه السلام نموده فرمود انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو از برای من چنانی که هرون از برای موسی بود چیزی که هست اینکه بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و این حدیث را
مخالفین و موافقین بتکرار مذکور کرده‌اند بتقریبات مختلفه و این روایت از روایات مشهوره بین الطرفین است که علمای جانبین بمناسبات دوستی
و دشمنی اهلبیت ذکر کرده‌اند و در اکثر روایات تاکید آن معنی را بزبان معجز بیان رسالت صلعم ورود یافته که یا علی انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی
و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض آنحضرت صلعم از خطاب انت منی اثبات خلافت امیر المومنین است [illegible]
وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر علاقه و منزلتی که هرون را نسبت بموسی بود امیر المومنین را نسبت بمن حاصل
عبارت چندین فایده فهمیده میشود اول نفی مخالفت چنانچه ظاهر است دوم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت امیر مقرر گشته
سیم اظهار مرتبه امیر و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان رسالت رسول صلعم دیگری را ممکن بودی که بمرتبه نبوت سرافراز گردد البته
امیر المومنین محقق میشد چهارم آنکه هرگاه امیر المومنین را بعد از جلت پیغمبر مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه خلافت
و امامت و جانشینی خواهد بود پنجم آنکه چون حضرت هرون در حیات موسی خلیفه و شریک نبوتی بود و حضرت امیر المومنین در زمان حیات نبوی
بخلافت آنحضرت مخصوص شد ولیکن تصرفش در کار رعیت ازین سبب که خلیفه وقتیست که رسول در میان نباشد چون رسول صلعم ایشان را بدرود کرد البته
بر مسند خلافت قرار باید گرفت ششم آنکه هرون اگر بعد از موسی میماند البته خلافت باو متعلق بود هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن
بطریق اولی حق اوست حضرت امیر نیز استحقاق خلافت رسول بعد از انقضای زمان رسالت داشته باین مرتبه مخصوص باشد حاصل کلام آنکه حضرت
رسالت صلعم درین حدیث شانه برای امیر المومنین اثبات کرده جمیع منازل و مرتبه هارونی را بدلیل استثنا و این صریحست در امامت و خلافت گواهی
دوست و دشمن و در مسند احمد حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر یک از چند طریق نقل نموده که حضرت رسالت پناه صلعم چون بغزوه تبوک میرفتند آنحضرت
در مدینه گذاشتند و او بخدمت حضرت آمده گفت نمیخواهم که شما بجهادی روید و من در خدمت نباشم و رسول خدا صلعم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در ضمن احادیث دیگر چنانچه بتقریبات مذکور شده انشاء الله مذکور خواهد شد حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب

جهانتاب

جهانتاب بر همه روشن و در خراب زمین اهل استعداد معتاد به حدیث متواتره روز غدیر است که کسی را انکار آن نمیرسد مگر بعضی از گمراهان که از دل سیاه
امید نورانی شدن بپرتوان نور نداشته‌اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابو داود و احمد حنبل و کتاب مناقب ابن
مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها بطریق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفت که حکایت غدیر ابلغ روایت از طرق اهل طریق نقل
نموده شد و در قانون دین محمدی چیزی که اثبات آن از آثار و اخبار توان شد انصاف آنست که هیچیک بمعادله غدیر نمیرسد و چیزی دیگر
باین مثابه معلوم نیست که بوده باشد و مذکور طرفین شده باشد و مسئله که در شهرت و صحت همان وجود واجب و دلیل نبوت باشد اگر
کسی در آن مناقشه نماید علاج او نیست الا الشمشیر و خصم او نیست مگر صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتابی که از اخصایص نام کرده بعد از ذکر روز
غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابه عمر ابن الخطاب و براء ابن العازب و سعد ابن ابی وقاص و طلحة بن عبد الله والعباس و عبد الله بن عباس و حسین
ابن علی علیهما السلام و ابن مسعود و عمار یاسر و ابو ذر الغفاری و ابو ایوب و ابن عمر و عمران ابن الحصین و ابو هریرة و جابر ابن عبد الله و انس
ابن مالک و حذیفه و ابو رافع و جبیر ابن عبد الله و زید ابن ارقم و عبد الرحمن و زید ابن شراحیل و عامر ابن ابی لیلی الانصاری و وهب بن حمزه
و زید ابن الحصین و وحشی ابن حرب و سعد ابن عباده و عمران ابن شرحبیل و جابر ابن سمره و مالک ابن الحویرث و ابو ذهب الشامی و عبد الله بن ربیعه که اینها همه صحابه‌اند
و این حدیث را روایت نموده‌اند و اگر بذکر کتب و روایاتی که این حدیث در آن مذکور است و ذکر کرده‌اند مشغول شویم مطلب با فراموشی بگراید
و حدیث اینست که رسول خدا صلعم در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرموده گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی
یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و تتمه حدیث و آنچه عمر ابن خطاب در مقام تهنیت گفته بود
و معنی حدیث چون در ضمن آیت یا ایها الرسول بلغ مذکور شده و ذکر آن باعث تکرار دانسته بهمین اکتفا نمود ولیکن چون روایتی از [illegible]
طولانی شامی که با وجود قیش مردی دانشمند با انصاف بوده و چون دیگران که عداوت اهلبیت در میان نبسته یکبارگی از دین بیگانه نشده از تهم
جسته بود و الحال بخاطر آمده حیف آمد که گوش زد ارباب بصیرت نشود و بدیگران جرات نمود امید واری بدرگاه باری آنکه آن مرد در حشر عرصه
تمام یافته باشد و خود را از آتش و رنج خلاص نموده در کتاب مطالب السؤال فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید ابن ارقم
حدیث غدیر را روایت نموده و گفته روزی امیر المومنین علیه السلام از جمعی که در خدمت او حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را
از حضرت شنیده باشد بعد از آن سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه را از حضرت رسالت صلعم شنیدیم و
بعد از آن افاده نموده که لفظ من در من کنت افاده عموم میکند و دلیل است بر آنکه هر که رسول صلعم مولی و صاحب اختیار او بوده علی ابن ابی طالب نیز مولی
صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده از آن بیشتر نموده که چون لفظ مولی [illegible] در شرع آن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر
مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابرین حضرت رسالت صلعم تصریح بمعنی مولی و صاحب و اولی بتصرف نموده بیکی از الفاظ مذکوره
مقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی آنست که هر نسبتی که میان نبی و فرد فرد از افراد امت بوده بعینه همان نسبت میان
امیر المومنین و هر شخصی واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه آنست که هر کرا من ولی او بوده ام امیر المومنین نیز چنین است و بعد از آن گفته حدیث تحریر
در آنکه حضرت رسالت پناه امیر المومنین را [illegible] و مرتبه و درجه مخصوص ساخته که بغیر از آنحضرت هیچکس از جانب رسول صلعم باین قسم مرتبه خاص

شده و بدین نحو منزلتی ظاهر گشته و مضمون این حدیث از اسرار ربانیست که حق تعالی در آیت مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث
اشاره بان فرموده چه انجا حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر دانسته و هر دو را در یک کلمه جمع ساخته و بضمیری که اضافه برسول است
متصل ساخته و نفس نموده انفسنا و انفسکم و درین حدیث حضرت رسالت خواسته که آنچه ذات مبارک نبوی بان موصوفست و درجه که الله تعالی
باو کرامت فرموده ثابت کند که علی باو موصوفست و صاحب آن مرتبه و منزلتست لهذا فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه تا معلوم جمیع امت گردد که چنانچه انحضرت
اولی بمؤمنین و آمر و دوست و صاحب اختیار مؤمنانست امیرالمؤمنین نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف میمونه است
و در آخر افادتش فرموده که و هذه مرتبة سامیة و منزلة نامیة و درجة علیة و مکانة رفیعة خصصه صلی الله علیه و آله دون غیره فلهذا صار ذلک الیوم یوم عید و موسم سرور لاولیائه یعنی این مرتبه سامی و منزلتی
نامیست و درجه بلند و محلی ارجمند که مخصوص ساخته است حضرت رسالت انرا بامیرالمؤمنین و از جهت گردیده است این روز عید و خوشحالی بهوا خواهان و دوستان
انحضرت و ختم افادتش در این مقام باین شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمال که حضرت رسالت اثبات
ان نموده ابن عم خود علی نموده تا اول بار حق تعالی ذات مرتضوی را بان صفت ستوده و حضرت رسالت اظهار آن فرموده از انجمله چون حضرت
عزت انجا که علی را نام خوانده گفت هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین آنست که مراد از صالح المؤمنین علیست حضرت رسول نیز در انجا پیروی امر الهی
نموده در تعیین امامت او متکلم بکلامی شده که یکی از معانیش نام است انحضرت حق تعالی او را نام خوانده انحضرت نیز اشاره باو نموده او را نام خوانده تا
اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید این فایده آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا نقل نموده که روزی رسول در مجلس شریف نشسته
و امیرالمؤمنین بخدمت انحضرت رفته چون چشم حضرت رسالت بر جناب ولایت مآب افتاده فرمود که مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین و چون
سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیرالمؤمنین را نفس رسول خوانده و گفته در آیه شریفه انفسنا و انفسکم
انحضرت نیز بموافقت گفته الهی او را بهمان صفتی که از اوصاف ذات خجسته صفات بود نام برد و هیچ صفتی از صفات جسته نباشد که نبی علیه السلام
بجهة ولی اثبات آن ننماید مگر که اشاره ربانیه بان شده باشد و ابو نعیم هم تایید قول خود را از انس بن مالک روایت نموده و او از ابو هریره نقل کرده که
ابو هریره گفته روزی در مجلس حضرت رسالت پناه حاضر بودم که انحضرت بعمر بن خطاب نموده گفت یا ابا هریره میان من و خدای تعالی
درباره علی عهدیست و آن اینست که علی راهنمای بندگان منست و محل نور ایمان و امام دوستان من و طایفه که مرا اطاعت مینمایند
و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت روزی حضرت رسالت یک یک صحابه را نام میبرد و تعریف هر یک بصفتی که مناسب حال او بود میکرد
من گفتم عجبست که علی را توصیف نکردی ای رسول خدا فرمود ویحک لا یعرف احد نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کرده است چنانچه عزیزی گفته است شعر
علی را قدر پیغمبر شناسد * که هر کس خویش را بهتر شناسد حدیث دیگر که علامه حلی رحمه الله در کتاب منهاج الکرامه دلیلی جداگانه شمرده حدیثی است
که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر نمود که سلموا علی علی بامرة المؤمنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده
بان حضرت سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا امیرالمؤمنین مبارکباد گفتند و تهنیت نمودند بعد از آنکه مردم از سلام فارغ شدند
زبان معجز بیانش باین کلام تکلم نمود که انه سید المسلمین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و ولی کل مؤمن و مؤمنة بعدی یعنی درستی
بدرستی که علی سید و بهترین مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و رهنمای مؤمنانست ببهشت که چنانچه اسپان پیشانی سفید

باشند در میان اسپان نشانند اگر تو خود در میانه بر سفید روی و جهت آن نشانند و آنست که ولی و صاحب اختیار هر مؤمنست بعد از من و درستی که
علی از منست و من از علیم و او مولای مؤمنین و مؤمناتست بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب
دارد و هر که حدیث اول را نقل نموده قصه غدیر را بیان کرده باید که هر چه از تمامی و اقوالست بیان نماید و مرویست که در آن روز جبرئیل بصورت
شخصی خوش سیمای نیکو لباس معطر با بوی خوش در آن مجلس حاضر شده بعد از اتمام امر وصایت گفته بود و الله ما رایت کالیوم قط اشد ما اکد
لابن عمه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم و برسوله الکریم و ویل طویل لمن حل عقده یعنی والله که ندیده ام همچو امروز روزی و نشنیده ام هرگز که چه سخت و چگونه تاکیدی از برای پسر عم خود
عقد ولایت نموده بدرستی که حل این عقده نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد حسرت عظیمی خواهد بود
کسی را که حل این عقده کند و عمر از جمله جمعی بود که این کلام را از ان جوان خوش صورت شنیده چون حکم نموده بخدمت رسول آمده
آنچه شنیده بود در خدمت رسالت پناه بطریق عرض بیان نمود پس انحضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن جوان که بود عمر بجهل خود معترف شده
گفت نشناختم حضرت رسول فرمود که آن شخص جبرئیل امین بوده بپرهیز از آنکه ای عمر تو گشاینده این گره باشی بدرستی که اگر تو حل آن عقده
نمایی بتحقیق خدا و رسول و مؤمنان همه از تو بری و بیزار خواهند بود و بر اهل عقل پوشیده نیست که بمقتضای فحوای عبارات جبرئیل کلمات
نبوی حکم بکفر کسی که حل آن عقده نموده و گره را گشوده واجب و لازم مینماید و السلام علی من اتبع الهدی حدیث دیگر حدیث تعلق
بقصه خیبر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت نموده شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طرق متعدده مرویست و در باقی
صحاح سته مسطور است و در فصول مهمه نور الدین علی مالکی مذکور و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر آنست که چون حضرت رسالت متوجه تسخیر
خیبر شد اراده الهی بمقتضای خواهش رسالت پناهی بظهور اعزاز مرتضوی کماهی تعلق گرفته چون امر محاصره بطول انجامید لشکر اسلام از
کار و کوشش ستوه آمدند ابو بکر را سردار کرده ابتدا بحرب فرستادند و او با جمعی از لشکر اسلام شهادت در آورده با خجلی
برگشت و روز دیگر عمر خطاب بامر مذکور مامور شده بسنت ابو بکر عمل نموده ناموس اسلام را به ناموس خود برباد داد و چنانچه در صحیح
بخاری مذکور است که فرجع هو و اصحابه منهزما یعنی آن نیز گریخته برگشت روز سیم که نوبت فتح رسیدنش لایح بود در صبح این مهم اثنا
ولایت نامزد فرمودند و در شام روز گذشته بر زبان الهام بیان حضرت رسالت رفت که فردا این علم را بدست کسی دهم که از جمله
صفات پسندیده او اینست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد یعنی ستیزنده ناگریزنده
و چون اصحاب آن عبارت آبدار از رسول مختار شنیدند هر یک بتصور آنکه باین منقبت عالی و منزلت متعالی فایز گردند تمام شب را بفکر
بودند و صبح زود همگی حاضر درگاه رسالت پناه شدند و همه بامید آنکه بر جوع آن مفتخر شوند منتظر بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت
رسول علی نیست که بجهت درد چشم نور بصر او در معرض زوالست و بجهة درماندگی از این سعادت عظمی بهره نخواهد یافت و چون حضرت
رسالت از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دلگشای رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دیده فرمود این علی بن ابی طالب یعنی علی کجاست
که او را نمی بینم حاضران همه یکبار جواب دادند که او بدردی عظیم و درد چشمی صعب دارد پس امر شد که امیر مؤمنان و واقف اسرار نهان را
حاضر بارگاه و ملایک سپاه گردانند و چون حاضر شد حضرت خیر البشر سر آن سرور را بر کنار گرفته آب دهن مبارک را در چشم او افکنده

مرویست که چون در حصار را انجناب بنیه تمامی آنحصن چنان بلرزید که صفیه دختر حیی ابن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امری غریب و صورتی عجیب مشاهده نمودند فریاد الامان بر آوردند و اکثری مسلمان شدند چنانچه فردوسی گفته بیت شهی که
بانگشت در خیبر کند ✿ برآمد ازو اسلام صد هزار انگشت ✿ نکو کرد که شد فتح باب خیبر ازاو ✿ که گرد بر دور آن قلعه استوار انگشت ✿
کسی که دست بدامان حیدر آرد اش ✿ نزد و بیاکه بدندان کشند فکار انگشت ✿ و در کتب معتبره مذکور است که روزی جبرئیل در حضور رسالت پناه
نشسته و در روی علی نگاهی میکرد و تبسم میفرمود و حضرت رسالت پناه گفت یا روح الامین منشاء تعجب و تبسم چیست فرمود یا رسول الله
مأمور شدم که هفت شهر لوط را به بالا برده سرنگون ساختم و در وقتی که او شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آرد مرا رسید که شمشیر علی را
نگاه دار که نزدیک است اثر آن بماهی رسد من رسیده نگه داشتم و این قدر تعجب که از این کشیدم از آن نکشیدم الحال آن بخاطرم آمد
تعجب کردم و مخفی نماند که این حدیث مقبول به دلالت بر چند فایده دارد یکی آنکه ابوبکر و عمر خدا و رسول را دوست داشتند و نه بر عکس و این استدلال
کذا است چه بر وجهی که اکابر علما و محققین خصوصا امام غزالی و صاحب کشاف تحقیق فرموده اند که مراد از محبت بنده بخدا آنست که فرمان بردار
اوامر و نواهی ذو الجلال و دور بودن از معصیت و قبایح افعال و خواهش دریافتن مقام قرب و کمالات معانی و دوری از متابعت هوای نفس و
شیطانی چون مرکوز خاطر بنده شود که چیز دیگر مطلق منظور او نباشد و مراد از محبت الهی بنده را باز داشت از گناه و [illegible] بسوی باطل
خیر و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی و نزدیک ساختنش بدرگاه قرب ربانی و چون از تقابل نقیضین محال است هرگاه شخصی از جواز محبت
لا از محبت آلهی است بی نصیب باشد البته بنقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی است و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل داشتن تحصیل کمالات
و از جانب حق تعالی چون امر مذکور مستفی و نایاب باشد هم نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم محبت معدوم باشد
عداوت و هم لوازم عداوت ثابت خواهد بود و پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر اینکه ساحت اعتقاد
ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال بکدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول الله
لایق توانند بود فایده دویم آنکه چون محبت خدا و رسول نسبت بایشان و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول برطرف شد معلوم است که از
مدت هر آنچه از ایشان صادر شده مخالف فرموده خدا و رسول است چرا که حق تعالی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی
بامت بگو که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمایید تا بجهه اطاعتی که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد و چون از محبت طرفین از متابعت
رسول است و اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بوی از آن بمشام نرسیده و بود آیات قرآنی و ورود جبرئیل و مواعظ و نصایح خیر البشر
در روز غدیر و غیره را اصلا اعتباری نکرده و متابعت هوای نفس را پیش نهاد خاطر کرده هرچه خواستند کردند و مها اگر حضرت رسالت پناه
مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسول اند و چه روز سرداری را بنام ایشان کرد تا سیم روز ظاهر شود که از
دولت محبت خدا و رسول بی بهره و نصیب اند فایده دیگر آنکه چون محبت کامله میانه علی و حق سبحانه و تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت
از حدیث لاعطین الرایة غدا آن بوده که بر عالمیان روشن گردد که در لوازم اختصاص وی بخلافت رسول و نیابت آلهی و دیگر حالات که
احدی ازین صفات که جز بتایید آلهی صورت نه بندد و تعجب ننموده بر معانی که خلاف دین و ملت است حمل ننمایند چنانچه در احیای اموات و تکلم

[illegible]

وزدل بحر

شفای عاجل ان ورو را از رب العزت مسئلت نموده فی الحال بامر ملک متعال آن الم بنوعی رفع شد که گویا هرگز در چشم نداشت پس رایت
هدایت را بشاه خطه ولایت داده فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را بر تو مفتوح گرداند و حضرت امیر فرمود که یا رسول الله
با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند و حضرت رسول فرمود در مقاتله تعجیل منمای و برو تا بجاحت ایشان فرود آیی پس اول ایشان را
دعوت نمای و خبر دار کن از حقوقی که خدا و ندرا بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص را حق تعالی بواسطه تو هدایت دهد و در شرف
اسلام رساند ترا بهتر از شتران سرخ مو باشد که در راه حق تعالی صدقه کنی پس زره خود را در او پوشانیده و ذو الفقار بر میانش بسته
رایت بدستش داد و پس حضرت علی قدم در راه نهاد چنانچه حکیم سنایی گفته بیت کس ندیده بر زمین در پشتش ✿ منهزم شرک از یک اشتش ✿
خیبر از تیغ او خراب شده ✿ سر آتش هم سر آب شده ✿ چون نزدیک رسید علم را در زمین استوار کرده یکی از احبار حصار آنحضرت را دید
پرسید که ای صاحب رایت گیتی وجه نام داری جواب داد که انا علی بن ابی طالب و یهودی آواز برآورد که علیتم و ما انزل علی موسی یعنی
بتوریت قسم که مغلوب شدید و اول حارث با قومی برآمده حرب آغاز نمود و نفر از اهل اسلام را شهید کرده حیدر کرار بیکضرب او را به
دوزخ فرستاد و مرحب که رایس و رئیس و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر مکمل و مسلح بیرون آمده بکین برادر پا در میدان نهاده رجزی
خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت و زره پوشیده و دو تیغ حمایل کرده و مغفری از فولاد بر سر و
عمامه بر سر بسته و بر سران خودی از سنگ و نیزه در دست و سنانش بوزن سه من چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله او نبود
شاه مردان در مقابلش آمده در برابر رجز آن بزبان معجز بیان راند انا الذی سمتنی امی حیدره ✿ و چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده
دو یکروز ان ملعون را شیطان بصورت یکی از احبار خود را بان نموده از سبب کرختن پرسید گفت مادرم را در خواب دیدم که گفت شیری
بر تو حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن و شیطان گفت مگر حیدر نام در دنیا
همین یکیست مگر در دنیا کسی با تو برابری خواهد کرد که بر همین زنان اعتماد کرده عار فرار بر خود پسندیده و حمیت جاهلیتش دامن گیر شده
کول شیطان خورد که گفت برگرد که من نیز در عقب تو جمعی بجهاز امیر فرستم و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده خواست ضربتی
حواله آنحضرت کند که حیدر کرار ذو الفقار آبدار را چنان حست نمود و آورد که از خود و مغفر گذشته بفرق بوسی زمین رسید بود و چون اهل حرب
دست دیده دعبی تمام و خوفی لاکلام در دلهاشان افتاده سپاهی بتلاش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند
باقی رو بهزیمت نهاده بقلعه در آمدند و آن حضرت چون شیر خشمناک در عقب ایشان روان شده بود و آن بی باک را بخاک ذلت می انداخت
تا بدر حصار رسیده و دار را بر کند و بعضی گفته اند یهودی تیغ حواله آنحضرت کرد و سپر از دست مبارکش بیفتاد و در غضب شده در را کنده سپر خود
ساخت و از جابر ابن عبد الله منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود حضرت میان خندق رفته
در را پل ساخت تا تمامی عسکر نصرت اثر داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید و ملاحظه فرمود که آن در را بر سر دست از دور نگاه
میکنند تعجب نمود جبرئیل نازل شده امر فرمود که بته خندق نگاه کنند چون نگاه کردند دیدند که از ته پای آنحضرت تا زمین فاصله بسیار است
تعجب زیادت شد جبرئیل گفت تعجب نکشید ملائکه پرها را بهم استوار کرده اند و قدم آنحضرت در بالای آنهاست و از امام محمد باقر

ودولت

گه از آن حضرت واقع شده همی از عقلا بسبب آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی گفته احیاؤک الموتی وعلمک مخبراً بالغیاب
عذرت فیک لمن غلا یعنی دو چیز سبب آن شد که از جانب کسانی که در بارهٔ مرتضی علی غلو کردند عذر توان گفت یکی زنده گردانیدن
مردگان که مکرر از آنحضرت واقع شد و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی از آن گذشت و بعضی از آن عنقریب مذکور خواهد شد و مرویست که
چون درجه محبت و محبوبیت تصاعد یافت جبرئیل المرشد که طبقات ملایکه را بشنواند انی احب علیاً فاحبوه والحبیبی و این عبارت
مشتملست بر امر ملایکه عموماً بمحبت علی حاصل مضمون کلام اینست که من پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما دوست دارید او را
بسبب دوست داشتن من او را یا مراد اینکه او را دوست دارید بسبب محبتی که با من دارید پس محبت ملایکه حق تعالی بسبب محبت ایشان علی ابن
ابی طالب باشد و این اشارتیست بکمال اعزاز مرتضوی نزد الله تعالی و اشارتی باآنکه هر چه سبب دوستی خدای تعالی است همان چیز
سبب دوستی علی است و مشعر باآنکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود فایده دیگر آنکه محبت
میانه خدا و ولی او بجایی رسیده که تعبیر از ایمان بمحبت آنحضرت و از کفر بانکار آن والا رتبت نموده چنانچه فرموده فمن یکفر بالایمان
فقد حبط [illegible] یعنی هر که ترک کند محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که در حقیقت مراد ولایت و محبت بمآب [illegible]
چنانچه او [illegible] ست و بنابرین اعمال و افعال هر که طی هرا بر صورت [illegible] صدور یافته بی محبت آنحضرت تمامی ساقط شده و احباط
حیران زده محکمه ی محشر خواهد بود و از آنجا که محبت حاصله میان محب و محبوب است جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته نقض عهد و میثاق
روز غدیر نموده اند بر زبان محرمان سرادق جلال کبریایی مخصوص لفظ لعن از رحمت الهی اند که اولئک الذین لعنهم الله ویلعنهم اللاعنون بر قول
بزرگان امامیه که بعضی از مخالفین نقل نموده اند مراد از آن تارکان عهود روز غدیر ند و مناسب مقام است عبارت [illegible] حضرت
رسول الله [illegible] بنسبت بشاه ولایت فرموده که اللهم من احبه من الناس فلیکن له حبیباً ومن ابغضه فلیکن له مبغضاً یعنی بار خدایا
هر که او را دوست دارد او را از آدمیان تو نیز او را دوست دار و هر که او را دشمن دارد تو نیز او را دشمن دار و بعد از آن فرموده انت ولیی
فی الدنیا والآخرة یعنی علی ولی و صاحب اختیار منست در دنیا و آخرت و این روایت در کتاب اخطب الخطبا و ابن مغازلی شافعی و صحیح
مسلم مذکور است و در رساله صراط مستقیم از تصانیف شیخ روزبهان از بزرگان اهل کشف منقولست که اگر کسی خواهد که بلندی مرتبه و درجه
امیرالمؤمنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسندنشین تخت سلونی را معلوم کند در آیه شریفه قل اننی وانی [illegible] الی
صراط مستقیم [illegible] بکلام مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناه اینست که بگو و بر بندگان من
ظاهر گردان که مرا هدایت نمود الله تعالی بمحبت علی ابن ابی طالب ع و این مرتبه بالاترین مراتب محبت بشریت که خاتم النبوه بامر
خالق البریه اظهار مراتب آنحضرت نماید و نموده چنانچه محمد ابن محمود زکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت در سجده شکر
میفرموده که الهی بحق علی ولیک اغفر لمحبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست و ابن جوزی نقل کرده که
در روز مباهله چون رسول ثقلین امیرالمؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عبای خود گردانید و دست مبارک برداشته فرمود که اللهم
احشرنی فی زمرة محبیهم یعنی بار الهی مرا در زمرهٔ طایفه که دوستدار این جمع باشند و این نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر کرد

احشرنی

واکثر

واکثر مفسرین و محدثین خصوصاً نیشابوری و واحدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر شد چشم مبارک رسول بر جمال شاه ولایت افتاد در شان او فقره چند
بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه اش اینست که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من در بارهٔ وی گمراه گردند چنانچه نصاری در مادهٔ عیسی شدند بعضی از
حقایق عظیمه و دقایق خفیهٔ آن خیر الخلیقه را اظهار میکردم تا که از آنحضرت به هر طایفه که واقع میشد قدری از خاک قدم او را گرفته بآن فخر
میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او میماند شفا می یافتند خود را در آن می یافتند و کافیست ترا یا علی اینکه تو از منی و من از توام و تویی صاحب
اختیار امور امت من بعد از من و روح تو روح منست و گوشت تو گوشت منست و ظاهر تو ظاهر من و باطن تو باطن من و جنگ با تو
جنگ با منست و صلح با تو صلح با من و دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن من و من و تو از یک درختیم و از یک بیخ و یک نوریم و ذمه
مرا از حقوق بری میگردانی و بر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و جدای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت همراه من تو خواهی بود
و تویی اول کسی که از امت من با من بهشت در آید و تویی که شیعیان تو و دوستان تو بخصلت از اهل قیامت ممتاز باشند یکی آنکه
بر منبرهای نور قرار داشته باشند و یکی آنکه روسفید بصحرای محشر در آیند و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و تویی که حق با تست
یعنی آنچه رضای حق تعالی است عمل میکنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر از خدای تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمیگذرد [illegible] که ایمان مخلوط و ممزوج است
بخون و گوشت تو چنانچه با خون و گوشت من امتزاج یافته و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیرالمؤمنین [illegible] این حدیث
تامل نماید بیقین میداند که کسی را که آمیزش او با رسول ع بصورت و معنی بجایی رسیده است که سر از گریبان مالکیت [illegible] برآورده
کلماوی و جدای [illegible] مضایقه در نیابت و خلافت که کمترین حالتیست نسبت بحالات او از کمال عناد و عین ناانصافیست و علی الحال
همین دلیل کافیست حدیث دیگر که مخالف و موالف همه بر آن اتفاق دارند حدیث روز احزابست که بغزای خندق نیز شهرت دارد
که چون عمرو ابن عبدود عامری مبارز طلبید امیرالمؤمنین از معسکر جانوان بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول ص فرمود که برز
الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون یک ضرب عمرو را بدوزخ فرستاد حضرت رسول الله ص آواز تکبیر او را
شنیده یقین شد که عمرو کشته شد فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که این یک ضرب که علی در روز خندق کاری فرمود
ثواب آن زیادتی میکند بر عبادتی که آدمیان و جنیان بکنند تا روز قیامت و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد
و چون هر یک از این دو حدیث دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد و تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل بیش از این
دلالت بر مطلوب تواند بود که لضربة علی تا آخر من حیث المعنی شامل عبادات جمیع اتقیا و اولیا و علما سبق تا روز قیامت و در آن تعجبی
نیست چه اگر عمرو عبدود در آن روز زنده و ذوالفقار مهابت آثار او کشته نمیشد اساس دین نبوی استحکام نمی یافت [illegible] آب عالمتاب شرایع
احمدی در حجاب سحاب متوقف میبود و چنانچه حکیم سنایی گفته شعر بدر کفر کل برانده ؛ در دین آگاه داده ؛ هر عدو را که و فکنند زپای ؛ نام برده شش و
زنند خدای حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و در صحاح سته و مناقب خوارزمی و فصول مهمه جمیعاً مذکور است و چندین طریق
نقل نموده اند که در روز احد با رسول ص دیگر کسی نماند بغیر از امیرالمؤمنین و سه چهار دیگر از یاران و بروایتی آنکه بغیر از آنحضرت هیچکس نمانده بود
و علی ع بهر طرف حمله میبرد و کفار را بر خاک خواری می انداخت جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله ملایکه همه در تعجب اند از یاری و همدادی که

امروز علی با تو کرده میکند پس آنحضرت گفت ان علیاً منی وانا منه پس جبرئیل گفت انا منکما یا رسول الله و درجهان سپند و جهان گشاده کرده
این عبارت که ان علیاً منی وانا من علی وهو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی و بتقریبی معنی هر دو گذشت واین خبر در همه جا مذکوراست که دران روز
از جاشت تا پیشین از میان زمین و آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بگوش اهل زمین میرسید و خلاف درینست که آیا گوینده جبرئیل
امین بود یا ملکی دیگر که باین امر مامور بوده و در کشف الغمه مذکوراست که عکرمه از امیرالمؤمنین نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار
بکریز آوردم بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر بشومی نفاق و افعال یاران باسمانش بردند پس غلاف شمشیر را شکسته
عزم نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم و بر کفار حمله نمودم تا پراکنده و پاشیدم و دیدم که رسول خدا در میان کشتگان در گوی بیهوش افتاده آنحضرت را
از آنجا برآوردم چون نظرش بر من افتاد فرموده که از یاران چه خبر داری گفتم راه فرار پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا بدشمن گذاشتند و
درین حرف بودیم که فوجی رو برسول کرده می‌آمدند فرمود که یا علی شر این جمع را از من دفع کن و من بر راست و چپ ایشان حمله نمودم و چندی
را کشتم و باقی رو به هزیمت نهادند چون باز بخدمتش آمدم فرمود که اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی ویقول لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
یعنی آیا نمیشنوی مدح و ثنای خود را از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند و میگوید لفظ مذکور را پس از خوشحالی گریستم و این نعمت
خدا را شکر نمودم و ازین روایت ظاهر میشود که ندا کننده غیر جبرئیل باشد و زید ابن وهب گوید که از ابن مسعود پرسیدم که چه تنها احد را گذاشت
با رسول خدا کسی الا علی و بعد از ساعتی ابو دجانه و سهل ابن حنیف و عاصم ابن ثابت برگشتند گفتم ابوبکر و عمر کجا بودند گفت
از کریختگان بودند پرسیدم که عثمان چه شد گفت او بعد از سه روز پیدا شد چون آمد رسول به او گفت خوش سفر عریضی کردی پس از ابن
مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من از رفتگان بودم و آنچه میگویم از سهل ابن حنیف شنیدم گفتم از ثبات علی تنها در آن مقام محل تعجبست
گفت ملائکه نیز ازین تعجب کردند مگر نمیدانی که جبرئیل در وقت عروج این ندا میکرد و میرفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
پس پرسیدم که از چه معلوم شد گفت از آنکه مردمان این ندا شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این روایت دالست بر آنکه جبرئیل ندا
کننده باشد چنانکه سنائی گفته بیت آواز بر آورد جبرئیل امین :: لا فتی گرد و مرد یوم الدین :: و ملا حسن یزد هم بهمین اشاره نموده که بیت از زبان روح
القدس گوید بحجت آشکار :: لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و منع جمع هم نیست شاید رضوان و جبرئیل هر دو این ندا کرده باشند
و از حافظ ابو محمد ابن عبد العزیز مرویست که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که از پدرش شنیده که او گفت از امیرالمؤمنین
شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم بمن رسیده در زخم آخرین قوت بشری ضعیف شده نشستم جوانی خوش روی خوشبوی از زمین
برابر گرفته از جا برداشت و گفت برین کفار حمله کن که در طاعت خدا و رسولی بعد از آنکه بخدمت رسول آمده احوال را عرض نمودم فرمود که آن
جوان را شناختی گفتم بر حیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد که آن جبرئیل امین بود و مرا خبر داد و ایضا از عکرمه مرویست که
از عبد الله ابن عباس نقل کرده که چهار چیز در مرتضی علی را بود که هیچکس را آن نصیب نشد یکی آنکه اول بار از عرب و عجم پیش از او کسی
با رسول خدا نماز نکرد دیگر آنکه در روز فتح رسول خدا که کسی دیگر بآن خدمت و آن ثواب بهره مند نشد و یکی آنکه همیشه علمدار رسول خدا
بود در هر معرکه که حدیث دیگر که در اکثر کتب مخالفین حتی در مسند احمد حنبل از چند طریق مرویست اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله اکرم

از خانه

از خانه خود دری بمسجد رسول گشوده بودند که در وقت تردد وضو و نماز با پاپای حرکت نتوانند کرد بعد از چندی امر الهی به بستن درها صادر شد که درهای
مسدود کرده و الا دری که بخانه علی بود و چون مردمان درین باب حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالت رسید بمنبر برآمد بعد از حمد الهی
فرمود بخدایی که مرا بخلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن آن درها و نه بستن این در نکرده ام و لیکن چون از جانب الله تعالی بچیزی مامور شدم
تابع آن گشتم و شما را رسانیدم و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بموسی آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در آن مگر تو و برادر تو هارون و من وحی
فرستاد که مسجدی از آل او کیمیا پاک بنا کن که در آنجا مقام نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی و پسران علی و هم در مسند احمد حنبل ابن عمر
مرویست که چون خانها ساخته شد درهای خانها را بمسجد گردانیده تا آمد شد آسانتر و بآنحضرت نزدیکتر باشند و چون چندی برین گذشت
امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت معاذ جبل را امر فرمود که این حکم را باصحاب رسانید و هر یک چون می‌شنیدند
که امر الهیست میگفتند سمعاً و طاعة و امیرالمؤمنین متفکر شد که او نیز موافقت اصحاب نماید یا در را بحال خود گذارد و حال آنکه حضرت از خانهای خود
خانه بامیرالمؤمنین داده بودند و چون خبر متفکر بودن او برسالت رسید فرمود یا علی اسکن طاهراً مطهراً یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود
با پاکی و پاکیزگی و چون این خبر بحمزه عم حضرت رسید دلگیر شد و بحضرت رسالت خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان ابو طالب را
میگذاری و حضرت رسول باو گفت اگر این امر با من بود هیچکس را این امر نمیکردم بخدا قسم که این عطا از جانب خداست بعلی شده است
و بدرستی که تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت بشارت داد او را در جنگ احد
شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را زیادتی بر ایشان باشد چه هر یک را التماس نموده بود که
دریچه از خانه او بمسجد باشد و آخر بسوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد و باهم می‌نشستند و در حق علی چنان میگفتند
تا آنکه بحضرت رسالت رسید و بعد از نماز برخواسته خطبه بلیغ ادا نمود و بمضمون این کلمات تکلم نمود که بر جمعی گران آمده است که
درهای خانهاشان بسته شده است و خانه علی بحال خود مانده بخدا قسم است که من ایشان را از مسجد بیرون کردم
و من علی را در مسجد ساکن نساخته ام چنانچه حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاده بود که بغیر از هارون و ذریت او که بجای ذریت هارون اند
وحی فرستاده که در مسجد من بهر کو که خواهند باشند و غیر از ایشان را بهیچوجه رخصت نداده هر که باین معنی راضی نباشد و بر او گران باشد برود
و اشارت بطرف شام نمود یعنی هر که بحکم خدا راضی نشود رو براه شام کند و هم در آن مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی را مناقب
چند بود که هیچکس را نبود از آنجمله یکی علم دادن باو بود در روز خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او و مرویست که
عباس عم حضرت هر چند التماس نمود که بجهة اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او مستثنی باشد التماس او درجه قبول نیافت و بان راضی شد
که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که از آنجا نگاه توان کرد آن نیز اجابت نشد تا آنکه باین راضی شد که ناودان خانه را بمسجد نصب نمایند که
در وقت باران از بام خانه عباس آب بفضای مسجد بریزد و همین اشتباه و امتیاز او شود و نصب میزاب رخصت حاصل شده
عباس بآن مفتخر و سرافراز گردید و حضرت رسالت برضاجوئی عم بدست مبارک نصب ناودان نموده بر زبان معجز بیان آورد که
لعنت الهی بر کسی که این ناودان را بکند و بلند و دوری از زحمت ربانی گرفتار باد هر که عم من عباس را ایذائی یا اهانتی برساند با آنکه از اجوی بکند

و تفصیل بجا نیدان عباسی و در باب مطاعن بیان کرده خواهد شد و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که اختیار آنحضرت در امور دینی و دنیوی
و اختصاص بذات و حدت سماتش بزوایا الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر آنکه او مستحق تفویض امور الهی است و قرار او بر مسند
صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف با شاره او بر بانه است جای تمکن نبوده و جانشینی حضرت رسالت مخصوص در آنحضرت است که در مدینه
علم است و ولی دوستی آن در بهای فوز و فلاح بسته بقول حکیم سنایی که شعر در خیبر کبند شوی بتول • در دین را با و سپرده رسول • چون
تو انست جاه کفرانباشت • راه دین هم نگاه داند داشت • حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و مناقب و دیگر کتب مذکور است و در آنست که
مثل آن گذشت گفت مثل تو مثل عیسی است که یهود او را دشمن داشتند و نصاری دوست داشتند تا بحدی که او را بمقامی رسانیدند که
مقام او نبود و اهل ستان بذاشت و تصدیق قول حضرت را حال امیرالمؤمنین بانجا رسید که خوارج با ماتش راضی نبودند و تقریر اعتقاد
بجلا خدا با آنحضرت داشتند و یکبار بجای خدای مستحق عبودیتش می پرستیدند و یکبار با معاویه اش می سنجیدند چنانچه خود بزبان الهام بیان فرمود
که الدهر انزلنی وانزلنی حتی یقال معاویة و علی وارانی یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و زبونی بجایی رسانید که با معاویه هم برابر کرد و هذا بقول
سنایی که گفته بیت آنکه از بر علی مرتضی خوانی امیر • با تقدار و بسته اند کفش قنبر داشتن • حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح
الستة و مناقب خوارزمی منقولست و اکابر محدثین در این حدیث رسالها نوشته اند و بحد تواتر رسیده چنانچه میگویند و هیچکس از صحابه
رسول الله از انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیر است که شخصی مرغ بریانی بخدمت رسالت پناه آورده بود آنحضرت
بطریق مناجات از قاضی الحاجات درخواست فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یأکل معی من هذا الطیر یعنی بار الهی بیار بسوی من کسی
که دوست ترین خلایق باشد نزد تو که بخورد با من ازین مرغ و چون دعا تمام شد امیرالمؤمنین آمده بدر خانه و انس بن مالک که دربان آنحضرت بود
رخصت در آمدن بخانه نداد و گفت پیغمبر بشغلی مشغولست و چون امیرالمؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی مسئلت نمود و بار علی
آمده در زد و انس بهمان جواب او را برگردانید و سیم بار نیز حضرت دعا فرمود علی آمده انس از خدا و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم
کرد و رسول با و را انتظار پسندید و بار چهارم چون از انس همان جواب بگوش رسید آواز را بلند کرد تا رسول خدا شنید و او را طلبید و
چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتیست که انتظار میبرم گفت یا رسول الله بار چهارم است که میآیم
و هر بار انس مرا باز گردانید که رسول بحاجتی و کاری مشغولست پس حضرت رسول انس را طلبید و گفت ترا چه بر این داشت که
هر بار علی را بر میگردانی گفت چون دعای شما را می شنیدم آرزوی آن میکردم که آن دعا در حق کسی از انصار با جابت رسد چون حضرت رسالت
فرمود افی الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی یعنی آیا در انصار بهتر از علی کسی است یا در جماعت انصار فاضل تر از علی شخصی کمان داری و
هرگاه بگواهی رسول خدا حق تعالی او را از همه کس دوستتر دارد با وجود او بخلافت و امامت دیگری اخفی نخواهد بود و محبت مرتبه ایست بلند
و درجه ایست ارجمند که متکلمان او را اراده می نامند و حکما عنایتش میگویند و اهل ذوق و عرفان میل و عشقش میخوانند و حرکات افلاک و عبادت
ملایک و جنبش نفوس و شتابهای عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحول امانت انسان و زندگی حیوان همه بمحبت است و از محبت است
مثنوی ز بام آسمان تا مرکز خاک • اگر صد ره و پا می و هم و ادراک • فرود آیم بپا بالا شتابیم • بجز عشق و محبت در نیابیم • و در حدیث قدسی

آمده است که حق تعالی فرموده لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها
و بی یبصر و بی یاخذ و بی یعطی و بی یقوم و بی یقعد فاذا سألنی اعطیته فاذا استعاذ بی اعذته یعنی پیوسته بنده
من نزدیک میشود بمن بسبب کردن سنتی تا بحدی که او را دوست دارم پس چون او را دوست داشتم من گوش او و چشم او و دست او
و پای او میشوم پس بمن می شنود و بمن می بیند و بمن میگیرد و بمن میرسد بدو اشیا و بمن نشستن میشود یعنی کرده او کرده منست و گفته
او گفته منست و چیزی که خلاف رضای من باشد از او بظهور نمی آید پس هرگاه از من سؤال نماید محرومش نمیکنم و از عطای خودش بهره مندی
میدهم و اگر بمن پناه آورد پناهش می شوم و در امان خودش نگاه می دارم و از اینجاست که رسول فرمود چون حق تعالی بنده را دوست دارد
منادی ندا میکند که حق تعالی فلان بنده را دوست میدارد چنانچه روایت کرده اند که بهلول بمجلس محمد بن سلیمان عباسی در آمد و با شخصی در
امامت علی ابن ابی طالب گفتگو نمود چون بیرون رفت محمد ابن سلیمان گفت لا آله الا الله لقد رزق الله علی ابن ابی طالب کل الحب یعنی خدا حق تعالی
هر جا صاحب دلیست دل او را نامزد محبت و ولای علی ابن ابی طالب کرده و در روایتی که خوارزمی نقل کرده در مناقب است که چون حضرت
رسول ص انس را مخاطب ساخته فرمود ما حملک علی ما صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی انس جواب داد که سمعت
دعاک فاحببت ان یکون فی رجل من قومی یعنی دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که در شأن کسی از خویشان من باجابت رسد پس رسول
فرمود ان الرجل یحب قومه یعنی بدرستی که هر کسی قوم و خویش خود را دوست میدارد و بهر تقدیر چند روایت اینست که فجاء علی
واکل معه یعنی پس علی آمد و مرغ بریان را با آن سرور تناول نمود و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول هیچکس را آن مقام و مرتبه نبود که
علی را و چنانچه محمد ابن شهرآشوب مازندرانی از روات اهل سنت نقل کرده که انس مالک از رسول ص و روات شیعه نقل کرده اند از حضرت
امام جعفر صادق ع از رسول ص که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده است از نور روی علی ابن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار
کنند از برای او و دوستداران او تا روز قیامت و از سؤال حضرت از خدای تعالی که خبر بکسی که دوست ترین خلقان باشد بنزد تو دوستداران
حق تعالی علی ابن ابی طالب ظاهر میشود که علی دوست تر است نزد خدای تعالی از جمیع موجودات و مخلوقات و از اینجا لازم می آید که از
رسول ص نیز دوست تر باشد چه اجماع امت بر آنکه آنحضرت دوست تر است نزد الله تعالی از کل مخلوقات پس آنحضرت با جماع مستثنی باشد
و دیگر آنکه سؤال آنحضرت قرینه ایست که مراد ما سوای اوست و ملایکه خود باین نرسند کسی را نمیرسد که از جانب ایشان مضایقه نماید
و در مقام کسی که اظهار عنادی کرده است و دوست و پای زده صاحب مواقف است که گفته حدیث مفید آن نیست که علی در همه چیز
نزد الله تعالی دوست تر باشد چرا که تفسیر مستوان نمود و بر سید که دوست تر است در همه چیزها یا در بعضی چیزها پس جایز باشد که
محبت چون مترتب بر ثوابست و در بعضی چیزها ثواب او بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد دلالت بر افضلیت مطلق نکند
و جوابش آنکه احب لفظ عام است یا مطلق کسی که او را مقید بوقتی سازد یا مخصوص بچیزی کرداند بر وست که دلیل چرا که عام
و مطلق بدلیل که مخصوص و مقید میشود و دیگر آنکه مراد حضرت احب من جمیع الوجوه باشد چه هیچ مؤمنی نیست که از وجهی و در وقتی نزد
الله تعالی احب نباشد پس قول رسول الله که فرموده اللهم ائتنی باحب خلقک در مقام بیان بجا نخواهد بود و یکی از شعرای عرب را

یعنی بگو بر زبان جاری شده که وفی الطایر المشوی اوفی دلالة لو یستیقظ من نعسة رقدته یعنی حدیث مرغ بریان دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرت
دارد اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود و سبات خواب بیمار است حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل وارد و صحیح مسلم و مناقب
بلکه اکثر کتب مخالفان هم بآن مزین است انا مدینة العلم وعلی بابها دیگر کلام معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی که از وفور علم و اطلاع
بر معارف و احکام از جانب رسول بان فخر مخصوص گشته و دیگر از اصحاب را قدرت و جرات بر سلونی گفتن نبوده و از جابر انصاری نقلست که
رسول صلعم فرمود که انا مدینة العلم وعلی بابها ومن اراد العلم فلیات الباب و در بعضی روایات باین طریق است که حضرت رسالت خطاب بامیر المؤمنین
نموده فرمود که یا علی انا مدینة وانت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب و از ابن عباس مرویست که رسول خدا فرمود انا مدینة العلم وعلی
بابها فمن اراد الجنة فلیاتها بابها و ایضا از ابن عباس مرویست که فرمود انا دار الحکمة وعلی بابها فمن اراد الحکمة فلیات الباب
و مضمون همه اینست که حضرت رسالت بطریق کنایت نفس شریف خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر
علم و خانه معرفت و جنت الهی نامیده و خبر داده که قامت خود را که رسیدن بان شهر یا بخانه مملو از علم و حکمت و بهره مندی یافتن
از ان و وصول از ان بهشت حضرت ممکن نیست الا بسبب آنحضرت و داخل شدن در ان شهر یا خانه از در دیگر امکان ندارد و هر شهری
و خانه را دریست و در این شهر او یست و اشارت فرموده بقول حق تعالی که فرموده واتوا البیوت من ابوابها یعنی هر کدام خواهید بخانها
در آیید اول ببینید که در خانه کدام است و بجا نهاد در آیید که هر خانه را دریست و چنانچه کسی که از غیر از در بخانه در آید علم و حکمت و مسایل دینی
و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و عاصی است و از ان علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از جمله دزدان
و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابو بکر و عمر چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت بجایی رسیده که نفی در ان هم
نمیتوان کرد یکبار رفته اند و سینه بر این مایه زده اند و گفته اند وابو بکر محرابها و چون دیده اند که محراب را در خانه و مدینه دخلی نیست
و محراب در مسجد میباشد حدیثی وضع کرده و او را حدیث فردوس نام نهاده و از مواخذه روز قیامت نیندیشیده شهرت داده اند که
پیغمبر فرموده انا مدینة العلم وابا بکر اساسها وعمر حیطانها وعثمان سقفها وعلی بابها یعنی من مدینه علمم و ابو بکر بنیاد است و عمر دیوار است و عثمان
سقف آن و علی در مدینه است و باینهم راضی نشده افاده فرموده اند که ضرورة ان الحصن ما یستقل بالحیطان والسقف اعلی من الباب یعنی که این بهیت
که هر یک از بیخ و دیوار و سقف بلند تر از در است و بر هر که اندکی فهمی دارد پوشیده نیست که این کلام لغو سنگها را اقتضا
دور است و بحث در پستی و بلندی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است و بی دیوار و سقف را در ان مدخل نیست و شهر سقف نمیباشد
و اساس در مدینه مستعمل نشده و ممکن است که دیوار و سقف از قوم و خار و علف [illegible] باشد اما در عرب مثلیست که اذا لم تستحی
فاصنع ما شئت یعنی هر گاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن و سنه نامعقولی که دلت میخواهد بگو و از جمعی که در مجلس بهشت آیین پادشاه جمجاه جنت
مکان [illegible] حاضر بوده اند شنیده شد که شبی از شبها که خواص و عوام و علما و زهاد و اکابر و اهالی در پایه سریر سلطنت مصیر
حاضر بودند یکی از علمای اهل سنت این حدیث را نقل نموده و به دیگر تصدیق و تحقیق کرد یکی از ظرفا پیش آمد گفت این حدیث را تتمه ایست که ذکر
نکرده اند آمرا چه وجه باشد چون پرسیدند که تتمه چیست گفت که معاویه [illegible] و شاه و [illegible] تبسم نموده [illegible]

برکنان

برکنان ظاهر شده و چون ان شخص از جمعیت بان بود و باقلان حدیث توجه خاطر بنده کان حقیقت را بمعاویه میدانستند متعرض و متوانستند
و مجلس بهمان گذشت و صاحب کشف الغمه از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل نموده که رسول صلعم فرموده انا مدینة العلم وعلی بابها
و از بغوی در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة وعلی بابها و از ابن عباس روایت که رسول فرموده انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم
فلیات الباب و فردوسی طوسی در شاهنامه از زبان رسول صلعم آورده و تصدیق ان نموده فرموده شعر منم شهر علم و علیم در است درست
این سخن قول پیغمبر است گواهی دهم کاین سخن راز اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست و خوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل نموده که گفت
دیدم در مسجد کوفه امیر المؤمنین بر منبر پیراهن رسول صلعم در بر و عمامه آن حضرت بر سر و شمشیر ان سرور بر کمر و انگشتری ان یدالله در انگشت با دست راست
اشاره بسینه بی کینه خود نموده فرمود سلونی من قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی
رسول الله زقا زقا فوالله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت اهل التوریة بتوریتهم واهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة والانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فی
جوانح جمع جانحه و ان ضلع پایین تر است که میان دو پستان باشد و جم یعنی بسیار است و سفط ظرف را گویند و لعاب آب دهن است
و زق دادن مرغ است بچه را یعنی سوال کنید از من پیش از انکه مرا نیابید بدرستیکه میانه دو بال و دو پهلوی یعنی سینه من علم بسیار است و این گنجینه
و ظرف علم بیکران است که ببرکت لعاب دهن مبارک رسول خداست این علمیست که ان عالم علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من رسانیده
و چشانیده و بخدا که وحی آن بخدا قسم است که اگر مسندی از برای من بگسترانند و بر ان نشینم هر آینه فتوی دهم اهل توریه را بتوریه ایشان و اهل
انجیل را بانجیل ایشان تا انکه توریه و انجیل بزبان آیند و بگویند راست گفته است علی و فتوی داده است بان چیزی که حق تعالی را فرستاده است بشما
تلاوت میکنید کتاب خدا را آیا بکنه ان میرسید که اگر تعقل معنی ان میکردید تصدیق بقول من مینمودید و در کشف الغمه از ابو الطفیل نقل
کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین خطبه میخواند و میگفت سلونی فوالله لا تسالونی عن شیء الا اخبرتکم واسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة
الا وانا اعلم بلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل یعنی سوال کنید از من پس بخدا قسم است که هیچ چیز سوال نکنید از من الا انکه خبر دهم شما را
و هر چه بپرسید بگویم و سوال کنید از من کتاب خدا را که بخدا قسم است که هیچ آیه از ان نیست که ندانم من که آن در شب فرود
آمده یا در روز در کوه نازل شده یا در دشت و در زمین هموار یا ناهموار و در بعضی روایات سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سوال کنید از من
از هر چیزی که پایین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش بموافق حوصله و شنیدن شما نیست حاصل که شخصی اگر سلونی
فرماید یا کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید بیعت مرا فسخ نمایید که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما مرا بزور درین کار بازداشته
اید و از انکه گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم یا کسی که گوید همه زنها در خانها مسایل دینیه [illegible]
از من بهتر میدانند با هم برابر داشتن و قابل خلافت و جانشینی رسول دانستن هیچ کم از ان نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه
نبوت و مسند پیغمبری دانند چنانچه شاعر گفته است قطعه امام نص خدا باید و وصی رسول ؛ نه آنکسی که تواش نام میبری بگزاف
یقین بدان که سلونی نه چون اقیلونیست ؛ چرا برون روی الحق اجه انذر انصاف حدیث دیگر که در جمع بین الصحاح الستة مذکور است
اینکه رسول الله فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار اول او را دعا کرد برحمت و گفت رحمت کند حق تعالی علی را

و بعد از آن فتنه خود که بیارند آیا حق را گرداند با او بهر طریق که بگردد و هر کجا همیشه حق با کسی باشد و بهر طرف که میل کند حق بآن طرف میل کند
یقین است که اباء و لعب باشد و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن رو بعمار کرده و گفت ستکون فی امتی بعدی هنات
و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یتبرأ بعضهم من بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و انت اذ ذاک مع الحق و الحق معک ان علیا لن یدلک علی ردی
و لن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیامة وشاحین من در فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا فان سلک الناس
کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادی علی و معنی هنوات دو شاح بضم و کسر مراد در و مروارید و جواهری که برشته کشند و عقد سازند جهت حمایل یعنی زود
باشد که در امت من بعد از آنکه از میان ایشان بروم اختلاف عظیم و مناقشات بهم رسد تا آنکه کار بشمشیر کشد و یکدیگر را کشته و جدایی از هم
بآرزو و مطلب رسیده باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که باغی و یاغی درگاه اله باشند و از دین برگشته باشند و در آن حال تو با حق
خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بخیری کند و آنچه خیر تو در آن نباشد و ترا از راه راست و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون
نخواهد برد و اگر خواهی گمراه نشوی پیروی او را از دست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حمایل کند شمشیر را بنیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در
روز قیامت دو عقد از در و مروارید بهشت را حمایل او نماید و شخصی که تیغی بر کمر بندد بقصد آنکه با علی جنگ کند دو حمایل از اژدهای آتش
بگردنش آویزند در روز جزا یا عمار هرگاه به بینی که گروهی با علی مجادله کنند پس زنهار که تو با این شخص [illegible]
که بر طرف راست منست و آن علی بود یا عمار اگر به بینی که مردمان براهی میروند و علی تنها براهی زنهار که از آن راه برو که علی میرود و جمع
مردمان را بگذار با این فرقه مشو که چون جمیع مردمان براهی بروند غلط نخواهند کرد و که البته راه راست آنست که علی میرود یا عمار بدان که
علی همیشه براه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا عمار بدانکه فرمان برداری علی فرمان برداری منست و فرمان برداری
من فرمان برداری حق تعالی است حدیث دیگر احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از
رسول خدا شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی همیشه حق با علیست و علی با حق است و از هم جدایی ندارند و جدا نشوند
تا آنکه بر کنار حوض کوثر بمن رسند و مراد [illegible] بینند و مراد از حق قرآنست و چون این حدیث وارد شده که لن یفترقا ولی از برای دوام است
در مستقبل و دوال عربیت پس واجبست که حق و قرآن هر دو با علی باشند و از و جدا نشوند هرگاه حق و قرآن همیشه با او باشند و از او جدا نشوند
امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است این دلیل خلافت خلفای ثلث است بجهة آنکه حق با علی بود و علی با ایشان
بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و تابعیت ایشان مینمود پس خدا هم با ایشان باشد و جواب آنکه اگر مراد اینست که در [illegible]
بود و قبولست لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن مینمود و اگر طلب نصیحتی میکردند آنچه حق آن بود بکار می آورد بعد از او موافقات
چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق بسر میکرد و بعد از ین انشاء الله تفصیل عمار چنانچه خود از رسول خدا شنیده بود در صفین بدرجه شهادت
رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند بنزد معاویه و عمرو عاص رفتند که پس ما فرقه باغیه ایم که عمار را کشته ایم
و معاویه و عمرو عاص خود و قوم خود را تسلی دادند که هر که باعث کشته شدن او شده و او را بجنگ آورده او عمار را کشته است و چون
این حکایت بعبدالله عباس رسید گفت پس بنا بر این پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد و حکیم سنایی گفتگوی ایشان را در حدیقه نظم آورده مثنوی گفته

پس چاره

پس چاره نیست • قاتل او بدانکه ملعون نیست • همه تیغ و سپر میکنند • خود و مصحف ز بر میکنند • عمرو عاص این حدیث چون بشنید • بجواز
کار هیچ چاره ندید • گفت طعن شما خطاست چنین • این همه گفتگو چراست چنین • آنکه صد ساله را بحرب آورد • بی تکلف زره بکشتن اقرار کرد • پس علی بود
قاتل عمار • نیست بر ما ملامتی زین کار • جمله راضی شدند و بشنیدند • رونق کار خود در آن دیدند حدیث دیگر که در جمع بین الصحیحین و در حسان ترمذی
مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف و موالف مسطور که در مسجد خوابیدن و رد اندود و دوش افتادن و گرد و خاک
نشستن و پاک کردن آن از رسول خدا بدست مبارک خود و مکرر گفتن اجلس یا ابا تراب چنانچه در باب اول در بیان اسامی و کنیه های آنحضرت
گذشت و اگر این از جمله فضایل نمی بود موجب افتخار و امتیاز نمیشد و باین کنیت شهرت نمی یافت و آنحضرت باین فخر نمیکرد و دوست
و دشمن در باب مناقب ذکر نمیکردند چنانچه خاقانی هم در تحفة العراقین گفته بیت چندانکه تراب بو تراب است • آبستن نافهای ناب است • جنت [illegible]
ز تربت اوست • [illegible] اثری ز رحمت اوست • و کاتبی در قصیده مشهوره مطلع را از ین با این کنیت ساخته گفته شعر [illegible]
کن آباد بساز کعبه و خیبر خراب کن حدیث دیگر که علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که بچندین طریق [illegible]
روایت نموده اند این است که ان رسول الله حمل علیا علی کتفه لالقاء الاصنام من فوق الکعبة [illegible]
[illegible]
نادی یوم احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی [illegible] و مخفی نماند که این حدیث مشتملست بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیل علی
و جهت علیحده است اول آنکه رسول خدا علی را بر دوش مبارک بر داشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارکه بزیر انداخته همه را در هم شکست دوم آنکه
از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست تا نوشته و براتی از ولایت و محبت علی نداشته باشد سیم آنکه بر گردیده به او آفتاب بعد از آنکه فرو
رفته بود چرا که پیغمبر سر مبارک در کنار او گذاشته و بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود چون بیدار شد دانست که علی نماز نکرده و دعا نمود
آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود چهارم آنکه کسی محتاج بوضو شده بود و آب حاضر نبود و حق تعالی فرو فرستاد سبوی او سطلی و بر سر او [illegible]
و در آن سطل آبی بود پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو را بآن مندیل خشک نمود و باز آن سطل بآسمان رفت و او خود را بنماز پیغمبر رسانید پنجم
آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکیست بحکم خدا این [illegible]
و در روایتی دیگر آنکه جمال منادی در روز بدر این ندا کرده بود و این مجمل معنی حدیث بود و مفصل معنی هر یک آنکه اول قصه بت شکستن در روز فتح مکه بود چون
حضرت رسالت پناه از طواف خانه کعبه فارغ شده متوجه شکستن بتان شدند که در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آن اشکال را در زمین محکم کرده [illegible]
[illegible] که در هند برجه کوبیده و دست مبارک [illegible] برزمین می انداخت و میگفت جاء الحق و زهق الباطل آن بتان با آنکه بسرب و قلعی و گچ و آهک بر زمین [illegible]
باشاره آنحضرت بر قفا می افتادند و از ابن عباس مرویست که اشاره بطرف روی هر بتی میکرد بر قفا می افتاد و اشاره بقفای هر بتی که میکرد بروی [illegible]
و بروایتی آنکه بر سر نیزه را در چشم بتان میخلانید [illegible] میدانند که از ایشان نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی را در مواضع بلند نصب کرده بودند چنانکه
دست کسی بآنها نمیرسید امیرالمؤمنین عرض نمایند که پای بر کتف من گذاشته آنها را فرو افکنید و آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت حمل ثقل
نبوت نیست تو پا بر کتف من نه و از ین ثواب بهره مند شو و امیرالمؤمنین امتثالا للامر پا بر دوش مبارک آنحضرت گذاشته بتان را بزیر انداخت

و این حال از او پرسید که یا علی چون بود و چگونه یافتی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که حجابها مکشوف شده و گویی سر من به ساق عرش رسیده

و هر چه دست دراز کنم بدست درآید فرمود که ای علی خوشا حال تو که کار خدا میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و بروایتی آنکه گفت یا علی رسیدی

بانچه میخواستی گفت آری بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید پس چون همه را بزمین انداخت و در زودی مرا

از جهت شفقت برسول الله و رعایت ادب خود را بزمین کرد از جهت شفقت رسول الله در رعایت ادب و بعد از آن تبسمی کرده بود و چون حضرت از

وجه تبسم پرسید گفت از آن تبسم کردم که خود را از چنان بلندی بزمین انداختم و المی بمن نرسید و حضرت فرمود که چگونه الم بتو رسد و حال آنکه

محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده یکی از شعرای عرب و ظاهرا حسان بن ثابت باشد این معنی را بنظم آورده قیل لی قل فی علی مدحا ذکره یخمد نارا موصدة قلت

لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده

و معنی ابیات را عجمی بنظم آورده ترجمه گفتی چرا که مدح علی کوی ای رهی ... کز آن بیم آتش ازد لی کی رهاست ... اقدام چون کنم بمدیح کسی کزو ... در کمرهی فتاده کز هی

کمان خداست ... بر کتف مصطفی ید قدرت نهاده حق ... شام وصال این سخن از قول مصطفی است ... جایی که حق بر آن ید قدرت نهاده بود ... از روی احترام بر آن

پای مرتضی است ... کفتم حدیث راست لی میر از جهید ... هر خارجی که بشنود از من حدیث رهست ... و این معنی که پای آنحضرت بر جای ید قدرت بوده مبالغه

شاعرانه حمل نباید که نقل چون پیغمبر بوده و موافق نفس امر است و تحقیقش چنانچه اهل عرفان و محققان بیان نموده اند اینکه در شب معراج چون آن

محبوب ملاقات معنوی تحقیق یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی و خلوتخانه خاص باختصاص مکالمه و ادای ناز و نیاز مخصوص گشت حضرت یا غم

زیاده از حد روی نمود و حرارتی بی اندازه از آن حادثه شد که اگر دست رحمت الهی و رافت غیر متناهی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدت آن

حدت را طاقت بشری تاب نیاوردی و چون کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت گردید آن حرارت ناشیه از هیبت و وحشت از برکت فیضان رحمت

رحمانی و توجهات ربانی و قطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله زایل گشته احساس برودت نموده و در سه کلم شکستن اصنام

امیرالمؤمنین متوجه شکستن بتها شده پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاد و بحسب اتفاق همان محلی که دست رحمت الهی مس آن کرده پای وی بر همان محل

واقع شده حیات با وجود آنکه صفحه اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمره آن جماعت است که با معاویه بوده اند و با او حشر خواهند کرد

این قسم جواهری را در رشته انتظام نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج کرده اند چه او در انشای این عبارت نهایت مداهی با غایت هذر تقصیر جمع

کرده که ذاتی که طبقه از عقلا و کثیری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن ذات معبودت ربوبیت است دیده ابر مرتبه معبودی بی قدر رسانید و نقل

این مراتب برازرسید کاینات از علا امور است که از جانب الله بان مامور شده باشد از ارتکاب کفران نکرده باشد و الحق این کرامی عظیم است

که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را باینقسم شرفی امتیاز و اختصاص بخشیده چنانچه شاعری فرموده بیت مرتضی آنکه شد سپند عالی نسبی است

آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است ... و اما آنکه گذشتن از صراط را اهل بیت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول شنیدم که فرمود

اذا کان یوم القیمة ونصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی ابن ابی طالب یعنی روز قیامت شود و قایم کرده شود پل صراط بر کناره دوزخ

نتوانند گذر از آن کردن و بر آن نتوانند گذشتن مگر کسی که با او باشد نوشته و رخصت نامه از دوستی و ولایت امیرالمؤمنین و ایضا روایت

کرده اند از مجاهد از ابن عباس که گفت از رسول الله شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی ابن ابی طالب یعنی علی علیه السلام

[Marginal note, right page:] ... ذات احدی الصفات ...

روز قیامت

روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و از دوستان اند گذشت کسی که از آن پل بگذرد و داخل بهشت مگر آنکه رخصت از علی داشته باشد و

این حکایت مشهور حادثه بهدایی که گفت مرا در دو چیز واهمه است یکی در وقت جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن و آنحضرت فرمود

خاطر جمع دار که هر کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و از پل صراط من دوستان خود را میگذرانم و من آتش را

میگویم که این را بگذار که دوست منست و آن را بگیر که دشمن منست و من دوستان خود را از آب حوض کوثر که خیال کنی تو آن را گوارا

و از پل شیرین تر است در آن روز از تشنگی خلاصی میدهیم و معانی را در صورت نظم بحارث تکلم نموده مشهور بوده یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن

او منافق قبلا و انت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض دعیه لا تقربی الرجلا

اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا مؤید مطلوبست و قاضی میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده و این مختصریست از الکلیم و

رد شمس ... امیر امام عبادی در کتاب مراسم الدین و ابن جوزی و فصول و ابن مغازلی در شرح دیوان مناقب و صاحب کتاب اعتماد که از فقها

حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی و غیرهم نقل کرده اند و تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت از خیبر باز آمد بطرف وادی القری میل نموده

در صهبا وقت نماز عصر سر مبارک بر کنار امیرالمؤمنین نهاده بود که اثر وحی ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی

شد حضرت پرسید که یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نی یا رسول الله پس حضرت دست بدعا برداشت که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت

رسول تو بوده آفتاب را برای او باز گردان تا نماز عصر بگذارد و اسما بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع

شد تا آنکه بعد از آن علی نماز گذارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر در کنار امیرالمؤمنین نهاده بخواب رفت و چون بیدار شد دانست که

علی نماز نکرده بود دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب نمود غرض آنکه کسی رد شمس اختلاف ندارد و تفاوتی که هست اینکه آیا جهت وحی بود

یا خواب و بهر تقدیر رد شمس بجهت خاطر آنحضرت شده و طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است گفته روایت این حدیث همه ثقه اند و از احمد

بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقولست که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چه اکه از علامات نبوت است

و مشهور است که در انبیای سابق از برای یوشع بن نون هم رد شمس شد و بعضی از علما برآنند که از برای سلیمان علیه السلام نیز رد شمس شد

و در وقتی که حضرت امیر بطرف نهروان میرفتند در آن راه یک پیشینی بزمین شوره بوم افتاده بود تا از آنجا بیرون رفتن آفتاب غروب کرد

و حضرت دعا نمود آفتاب برگشت و نماز را ادا کردند و ابن فهد در عدة الداعی این روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ

مذکور است و در کشف الغمه از سید اسماعیل حمیری شعری نقل کرده که در باب رد شمس هر دو بار نظم آورده شعر ردت علیه الشمس لما فاته

وقت الصلوة و قد دنت للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکوکب و علیه قد ردت ببابل مرة اخری و ما ردت لخلق معرب الا لیوشع او له من بعده

و لردها تاویل امر معجب و اما حکایت سطل و مندیل بطریق از روایات اهل سنت از انس بن مالک روایت نموده که صبحی بود که ابوبکر

و عمر در خانه رسول الله حاضر شده رسول خدا با ایشان هر دو گفت که بروید بدر خانه علی که من نیز در عقب شما می‌آیم که آنچه امشب بر او واقع شده

بشنوید انس گوید که من نیز همراه رفتم چون در خانه رسیدند علی بیرون آمده گفت خیر است یا چیزی حادث شده ابوبکر گفت خیر است

در این بودند که پیغمبر خدا محمد رسیده گفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله نقل آن شرم میدارم

[Marginal notes, left page:] ... | ...

آنحضرت فرمودند ان الله لا یستحیی من الحق یعنی در بستنی که حق تعالی را از کلمه راست شرم نمی آید شما هم در اظهار هرچه حق و راست باشد
از ان شرم مکنید پس علی گفت مرا احتیاج بغسل شد و چیزی را از پی آب براهی فرستادم و چیزی را از راه دیگر و دیر آمدند و من دلگیر بودم
که مبادا نماز فوت شود که ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد و منديلی بر سر آن و منديل را بر داشته سطل را پر آب دیدم از ان غسل کردم و بدن
را خشک کردم پس سطل و منديل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت فرمود که آن آب کوثر بود
و آن که آورد جبرئیل و منديل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت بود و کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و این حدیث را
بسیاری از مخالف و موافق نقل کرده اند و تفاوتی که هست درین است که بعضی وضو ساختن و بعضی غسل کردن واقع شده خلاف دیگر نیست
و این حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن اینست که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد و طشتی و آفتابه از بهشت
آورده و رسول خدا گفت حق تعالی امر نموده که شما این آفتابه و دست علی را بشوئید چون علی را خبر داد گفت من باین خدمت اولی ام از شما
یا رسول الله و آنحضرت گفت اینک جبرئیل که خبر میدهد حاضر است پس علی راضی شد رسول الله آب میریخت و او دست می شست لیکن آبی
در طشت نمی بود پس امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله این همه آب که ریختی در طشت اثری از آن نیست فرمود که یا علی ملایکه آب را بجهة تبرک میربایند
اما حکایت لا فتی قبل ازین بتفصیل مذکور شده و در مذاکره دن ملک در روز احد کسی را حرفی نیست و خوارزمی در مناقب باسند خود از جابر بن عبدالله انصاری
و از ثعلبی و ابن حجر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند که آن شمشیر از منبه بن حجاج بود و او در بدر بدست علی کشته شد و بعضی از مخالفین انکار کرده اند
ناگشته شد بعد از ان بدست رسول آخر الزمان افتاد و چون میشود که تیغی که هنوز در دست او باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذو الفقار که
جواب اولا آنکه خوارزمی در مناقب باسند خود از جابر ابن عبدالله که او در زمره ذکر کرده نقل کرده که گفت شنیدم از رسول الله که میفرمود نادی رضوان ملک من الجنة یوم بدر یا محمد لا سیف
الا ذو الفقار و لا فتی الا علی این رضوان ملکی است از ملکهای حق تعالی که ندا میکند لا سیف الا ذو الفقار ثانیا آنکه شمشیری که دو دندانه باشد
مانند دندانه ای که در پشت است از او ذو الفقار گویند یعنی صاحب دندانه ها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد شاید چندین شمشیر
اینچنین باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بوده و ذو الفقار نام داشت و از آن کافر بوده و در دست او منافاتی ندارد چه اکثر
کشتهای امیرالمؤمنین در روز بدر از چهل و شش کس کمتر نیست باتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه از ان جماعت که بدست آنحضرت کشته شد
و شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش بدست علی آمده کفار را بآن تیغ کشته باشد و در ان زمان که بآن تیغ حرب میشود ملک
این ندا کرده باشد و در بعضی روایات آمده که ذو الفقار از آسمان نازل شده و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش بآن اشاره نموده
و گفته وقیت بوسیل الشمس فی خایض من المعدن الاعلی تبارک معدن اطیس بواج لعذ المغنم و لا للات منحو دالها و معفر یعنی ای برق تیغ تابنده او که از آسمان نازل
شده بر اهل زمین تا بیده نه سواع را که نام بتی است کسی تعظیم کرد و نه شخصی پیشانی پیش لات بر زمین نهاد و سواع و لات نامهای بتانیست که
کفار تعظیم ایشانی کردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته و میض برق است و از آن استعاره کرده بنور قدرت و شعاعی یعنی همین شده
و جهت انکه شنه و معدن موضع صدور است که بمعنی رجوع باشد و مراد از اعلی علو شان است نه بلندی جهة و تبارک یعنی بارک است
مراد آنکه مکان شریعتی که فوز کرده بان سدرة المنتهی و فایض شده بران نور از حضرت باری که آن پشت مبارک حضرت رسول است

قدمگاه علی شده و ملایکه را محل تعجب شده و شرف از ان زیاده می باشد و تا آنحضرت در آن وقت ان بتان شکست دیگر کسی تعظیم ایشان نکرد
حکیم در حدیقه گفته مثنوی ذو الفقاری که از بهشت خدای بفرستاده بود شرک زدای مولوی رومی در غزلی میگوید بیت حضرت شاهی که بیک ذو الفقار
زان کران تا بکران ملک گرفت تیغ علی کور و چسبندان ندید نی علی از دست آهنگر گرفت و بعضی از معاندین اهل سنت الکار نقل ان کرده اند گفته
مقصود رافضیان آنست که دروغی بر علی ببندند تا فضیلت او زیادت کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته آمدن ذو الفقار
از آسمان در اخبار صحیح واقع شده و این را طرفه بنیادیش که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ چیزها آورده بودند مانند قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت
و طعام جنت و تیغ را چون حکمت و تو هم میدانی که حامل تیغ علی بود غیر او و شیخ عبدالجلیل رازی در جواب گفته که دروغ زن جاهلان
باشند که خدا را الم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیانند که میگویند میشاید که خدا پیغمبر از اندوه رنج کشد و کافر را
بهشت و از برای داود و یوسف و پیغمبر ما اثبات میل و محبت کرده اند و امام را جایز الخطا میدانند و چون ذو الفقار از آسمان
بیاورند شیعه آنرا معجز رسول دانند نه معجز علی و درین تعجبی نیست چه از برای عیسی از آسمان مایده آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت آمد شمشیر
هم اگر بیاید عجبی نیست عجب آنست که ایشان و مذکران شما چون آن نیاید عمر او صف میکنند یکی میگوید پوست ناقه صالح بود و دیگری
میگوید از پوست کبش ابراهیم بود و دیگری از جلد گوسفند شعیبش میداند نمیدانم درین دو سه هزار سال آن پوست را که نگاه میداشت
تا از زمان عمر شود و اگر این روایت را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشته و قلعهای کفر
گشاده و قواعد اسلام ممهد کرده خدای تعالی از آسمان مصطفی فرستاده و او بداماد و ابن عم خود داده باور میباید داشت یا انکار کرد
حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی مسطور و در السنه اهل حدیث مشهور که رسول الله فرموده که ان منکم من یقاتل
علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو قال لا و لکنه خاصف النعل و کان علی یخصف نعل رسول الله فی الحجرة عند الفاطمة یعنی
رسول خدا خطاب باصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن پس
از ان میانه ابو بکر پرسید که من آنکس هستم یا رسول الله گفت نی بعد از او عمر گفت یا رسول الله من باشم فرمود که نی ولیکن آنکس است که پینه دوز
نعل است یعنی آنکه نعل را پینه میکند و اتفاقا در آن وقت امیرالمؤمنین در حجره فاطمه نعل رسول الله را که محتاج پینه زدن شده بود پینه میزد
و تتمه این حدیث ثابت است و در صحاح مسلم و جمع بین الصحاح الستة حدیث جداست و به سند جداگانه نقل شده که از رسول مرویست و خوارزمی
باسناد خود از امیرالمؤمنین نقل نموده که جمعی از قریش در رجب جمع شدند و حرفی میزدند تا آنکه رسول خدا را غضبناک ساختند و آثار غضب
از بشره مبارکش ظاهر شد پس گفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ابو بکر قال لا
قیل عمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجرة یا الذی فی الحجرة یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه قریش ازین اراده و گفتگو
و الا اگر ممنوع نشوید هر آینه برانگیزد حق تعالی بر شما مردی از یاران من که دل او بایمان محکم شده باشد و گردنهای شما را بزند و در راه دین
و چون حضرت این کلام را تمام کردند شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابو بکر خواهد بود فرمود که نی دیگری پرسید که یا رسول الله پس عمر خواهد بود
گفت نی و لیکن خاصف نعل است در حجره یا آنکس که در حجره خصف نعل میکند اتفاقا بند نعلین رسول الله پاره شده بود و حضرت ولایت

بر ایشان مشغول بود و مجبه و فاطمه و حسنین بان مشغول بود که این خبر باو رسید و صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور
و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است ظاهرش تفسیر است و باطنش تاویل و حضرت رسالت پناه بظاهر قرآن با کفار جهاد مینمود
چه کفار در آنوقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند نفرستاده خدای تعالی به بشر هیچ چیز از آیات و احکام پس متعین شد قتال
با ایشان تا ایمان آرند حضرت رسالت بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام درآمدند و اهل بغی و خوارج چون تاویل قرآن کردند
بان تاویل مدعی خلافت از برای خود بودند و بمطابق متشابهات خود بچیزی که موجب ضلالت بود آیات قرآن را از مدلول خود گردانیدند و امیرالمومنین
هم بسبب تاویل با ایشان قتال کرد و شافعی گفته است لولم یقاتل امیرالمومنین اهل البغاة ما کنا نعلم کیف القتال معهم یعنی اگر امیرالمومنین با اهل بغی قتال نمیکرد کسی
نمیدانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد و در این حدیث اشارتی روشن و نص صریح است بر امامت مولای ما چه حضرت رسالت ص فرموده
لیبعثن الله علیکم رجلا یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرمود و آنکس خاصف نعل است پس ظاهر شد که فرستنده
خداست و ولایت او از جانب الله است و رسول ص خبر داده و بموجب و ما ینطق عن الهوی از پیش خود نگفته بلکه فرموده خداوند است دیگر
آنکه فرموده یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای شما را خواهد زد در راه دین و گردن زدن در راه دین بعد از رسول مخصوص بامام است و دیگر اینکه رسول
کار کار تو اذ کرده وان خاصف نعل است و باز فرموده یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او همچو قتال
من باشد و این مقتضی مثلیت و شبیه بودن برسول ص پس او مثل و مشابه رسول باشد در ولایت این امر یعنی رسول ص آیه این امر بظاهر تنزیل آن است
و از او بظر باطن و هر که منکر تاویل باشد چنانست که منکر تنزیل بوده چه در هر دو صورت قتال در راه دین است اول با رسول خدا و دوم با وصی
و امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد حضرت از این دو حدیث امامت امیرالمومنین است نه چیز دیگر و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این
معنی را بنظم آورده و یکی از حدیث لطیف است و بیتی از آن اینست اذ قال احمد ان خاصف نعله لمقاتل تاویل القرآن حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند خود
آورده آنکه روزی رسول خدا دست امام حسن را بیک دست و دست امام حسین را بدست دیگر گرفته فرمود که من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما
کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی هر که مرا دوست دارد و این هر دو را دوست دارد و پدر این هر دو را دوست دارد و مادر این هر دو را خواهد بود
با من در درجه من در روز قیامت و هر که با آن حضرت در درجه او باشد از آتش دوزخ بیقین دور خواهد بود و این مضمون را بنظم آورده اند که
لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمة این بیت ببرکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ است بهر مطلب که مکرر بخوانند
باجابت مقرون است و بموجب ایضا در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول ص روزی خطاب
بامیرالمومنین کرده فرمود لا یحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست ندارد ترا مگر کسی که مومن باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق بقلب
و عمل بارکان داشته باشد و دشمن ندارد ترا الا شخصی که منافق باشد یعنی دلش با زبان موافق نباشد و بزبان کلمه گوید لیکن ایمان در دل او بخدا
و رسول بیگانه باشد بیت هر که زبانش دگر و دل دگر تیغ بباید زدنش بر جگر چه منافق بقول خدای تعالی از رحمت الهی دور و بطعن بر وی
گرفتار است و در کتاب کشی مسطور است که جابر ابن عبدالله انصاری در آخر عمر عصایی بدست گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر
من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی طالب فمن ابی فانظروا فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیرالمومنین بعد از حضرت پیغمبر از بسیار مردمان بهتر است

وهرکه

وهرکه از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب باگروه انصار نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیرالمومنین پرورش دهید
اگر نبوده و دوستی او قرین گردانید و هرکدام از اولاد شما که از محبت او سر باز زند تحقیق حال مادرش باید نمود که آن قصور از انجاست شعر محبت شه مردان
مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او و منافقان زمان حضرت جمعی بودند که او را لا بطوع و رغبت با خلفای ثلث بیعت نمودند و ثانی الحال
باطلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة ابن شعبه و ابوهریره و ابوموسی اشعری و ابو الاعور سلمی و سعد وقاص
و حسان بن ثابت و اولاد خلفا دوم و عبدالله زبیر و مروان حکم و غیرهم محض کلام انست که حکیم الهی سنائی گوید بیت جانب هر که با علی نه نکوست هر که
گو باش من ندارم دوست و ارباب سیر نقل کرده اند که الموفق عجلی که از امرای نامدار است علوی او در تشیع بمرتبه بود که روزی در مجلس میگفت
هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزنا است و پسرش با مصاحبان خود گفت که من در تشیع غلو ندارم چون این حرف باو رسید گفت الله اکبر راست میگوید
من … دراو را افزوده استبرا نموده با او مباشرت کرده ام و حرامزادگی او از آن است بیت امام حق کسی الا علی را کش انداز پسر او خطا نیست و از ام سلمه
مرویست که گفت از رسول ص شنیدم که فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن و مسلم و ترمذی و نسائی که از اکابر محدثین اهل سنت اند از
زر بن حبیش که از بزرگان تابعین است نقل کرده اند که او گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که گفت والذی فلق الحبة و برا النسمة انه لعهد النبی
الامی الی ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بآنکسی که میشکافد و میرویاند دانه را و می آفریند آدمی را یا دم را در آدم که عهد کرد
نبی امی با من و معهود است میان من وان پیغمبری که از مکه بود چه مکه را ام القری میگویند یعنی مادر شهرها و نسبت انحضرت منسوب بانجاست که
دوست ندارد مرا مگر کسی که مومن باشد و دشمن ندارد مرا الا شخصی که منافق باشد و اگر سالک مسالک محبت و وفاق را بنیاد … ابتلا
بواقعه لیلة العقبة و نفاق یاران رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصلا انشاالله بیان خواهد شد حدیث دیگر که احمد ابن مردویه
که نزد چهار مذهب قول او حجت است روایت کرده حدیثی است که از ابا ذر رحمه الله نقل نموده اند که او گفت روزی بخدمت حضرت رسول ص
رفتیم و گفتیم یا رسول الله من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه وان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی
کیست دوستترین اصحاب تو بسوی تو که اگر روزی کاری افتد ما نیز در آن با او شریک باشیم و اگر حادثه روی نماید از او دور نموده بلا را در راه
باشیم و فدا … بعد از فوت انحضرت باشد یعنی اگر امر الله واقع شود با او باشیم پس انحضرت در جواب فرمود که این علیست و او در
همه کس نزد من او است که او پیش از شما با سلم و منقاد من شده و فرمان بردار خدا و رسول بوده و پیش از همه کس اسلام آورده و بلوازم ان از [?]
و منهیات اشتغال فرموده و در این سوال و جواب قراین واضح است بر آنکه مراد سوال کننده و جواب دهنده نیست الا خلافت چه
اول پرسیدن که دوستترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتن که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه افتد از او دور … باشیم
و جواب انحضرت اول بطریق اشاره که اینست علی و فرمودن که اقدمکم بجای دلیل بر آن مدعی یعنی او راست لیاقت تقدیم بر جمیع … انها
همه قرینه است بلکه صریح است بر آنکه غیر انحضرت شایسته امر جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند … در جواب
ایشان را که امیر بعد از من کیست تا لفظ صریح باشد و بعد از آنکه میگفت هم احتمال داشت که بگویند مرادش امیر لشکر یا امارت جمعی باشد حدیث دیگر
که احمد حنبل در مسند خود بچندین طریق نقل کرده آنکه حضرت رسالت پناه ص فرمود که من اذی علیا فقد اذانی یا ایها الناس من اذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا

یعنی هر که آزار کند علی را او برنجاند او را پس بدرستی که ایذا او آزار کرده است مرا و جانیست که مرا برنجاند و باشد و موجب عملک ثمی ...
هر که نفس او نفس رسول و گوشت او گوشت رسول و خون او خون رسول باشد یعنی آزار او آزار رسول خواهد بود بعد از آن فرموده که ای گروه مردمان هر که
ایذا او باهی رساند علی را برانگیخته میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشر شان با آن طایفه خواهد بود و داخل در امت آخر الزمان که انبیای سابق
آرزو بآن میکردند نخواهد بود و در حدیث آمده که هر که دشمنی کند با دوستان من چنانست که با من دشمنی کرده است هرگاه دشمنی با یکی از دوستان
خدا آن ثمره دهد شخصی که دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمهٔ زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید شهدا کند چگونه ثمره خواهد داشت و چون
دوستی علی موجب داخل شدن در بهشت و دشمنی و ایذاء او موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا باو واجب و لازم باشد و تابع شدن او را
فرض و تقدیم غیر او موجب اهانت و آزار اوست و آزار او آزار خدا و رسول است و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و
دشمنی و آزار او باعث هلاک و طریق دوستی فرمانبرداری او امر است و ترک مناهی او پس هر که بعد از رسول دیگری را بر او مقدم دارد فرمان او را
نکرده و از راه دوستی او بدور افتاده و در سلک دشمنان و موذیان او داخل شده و از طریق نجات دور افتاده و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت
عقلاً و سمعاً واجب باشد و قاضی میرحسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در واقعه دیدم که رسول خدا در صفّی نشسته
و علی در پهلوی اوست پیش رفتم و با علی مصافحه کردم بخاطرم رسید که در احادیث شنیده‌ام که هر که با علی مصافحه نماید داخل بهشت شود در سینه
که با علی این حدیث صحیح است یا نه آن حضرت فرمود که صدق رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل جنت میشود و ایضا نقل کرده که از شافعی
پرسیدند که در شان علی چه میگویی گفت در شان کسی چه توان گفت که او را چیزها به هم جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد آدم
این جمعیت دست نداده باشد جود و بخشش با فقر و درویشی و شجاعت و دلیری و تدبیر و عمل با علم و این بیت را خوانده انا عبد لفتی انزل فیه هل اتی
الی متی اکتم الحب الی متی یعنی من بندهٔ آن جوانی ام که نازل شده است در شان او سورهٔ مبارکهٔ هل اتی بسبب جودی که کرد تا کی
پنهان توانم داشت دوستی او را و دوستی او را تا کی پنهان توانم داشت حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند آورده که ابابکر و عمر خطبه
کردند و از رسول الله فاطمه را طلبیدند و آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است بعد از آن علی او را خطبه نمود و تسلیم نموده او را بعلی تزویج کرد
و بعضی روایات آنکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انی انتظر امر الله فیه یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی میکشم هر چه حق تعالی امر نماید
بآن عمل خواهم کرد و در سن سیدة النساء در حین تزویج خلاف نموده‌اند که بعضی گفته‌اند پانزده ساله بوده و بعضی کمتر و در میانهٔ خلاف واقع
اقوال آنست که در آن وقت ده ساله بوده چه هشت سال با پدر بزرگوار در مکه بوده و در سال دویم هجرت تزویج واقع شده و آنکه در جواب ایشان فرموده
که کوچک است می‌شاید که دو بار خطبه کرده باشند و بار اول جواب شنیده باشند و میشود که چون ابابکر و عمر در شیخوخیت و پیری
خطبه کرده‌اند و عادت جاری شده که در زناشوهری رعایت حال فرزندان میکنند نسبت بایشان فرموده باشد که کوچک است و طفل
و شما بزرگ سال اید و بهر تقدیر بایشان ندادن و به علی عقد کردن صریح است در افضلیت آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بوده و از صحیح بخاری
ظاهر میشود که در ماه صفر بوده و چون آنحضرت خواستگاری فاطمه نمود رسول الله فرموده مرحبا و اهلا از مال دنیا چیزی داری گفت زرهی و
اسپی دارم حضرت رسالت فرمود که ترا اسپ ضرور است زره را بفروش و زره را بچهارصد و هشتاد درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را

نزد رسول خدا

نزد رسول خدا آورد و آنحضرت مشتی از آن به بلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را به ام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کنند و همین اثنا جبرئیل امین نازل شد
و امر الهی آورد که فاطمه را بزنی به علی دهید و خطبهٔ بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب حضرت بنکاح خوانده و فرمود که خداوند تعالی مرا امر نمود که
فاطمه را بعلی دهم و من او را بزنی بمهر چهارصد مثقال نقره بعلی دادم ای علی تو راضی شدی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه علی را امر نمود که خطبه خواند
و بعد از آن در حق ایشان دعا فرموده گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا پس امر کرد تا خوانی خرما حاضر ساختند
و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند و آن سنت شد و چون نماز خفتن شد فاطمه را با ام سلمه بخانهٔ علی فرستاد و خود از عقب رفته پیاله طلبید
و از کوزهٔ ایشان آب خورد و دعایی بر آن خوانده امر فرمود که از آن آب وضو بسازند و بخورند و مقداری از آن آب بایشان پاشید و
ارادهٔ بیرون آمدن کرد و فاطمه بگریه افتاد حضرت رسالت فرمود که ای فاطمه ترا بکسی داده‌ام که اسلام وی از همه پیش و حلم او از همه بیش و خلق او
از همه بهتر و علم و عرفان او برسول خدا از همه بیشتر است اگر او را مالی نیست بهترین اهل بیت منست و بخدا قسم که تزویج کردم ترا بکسی که سید دنیا
و آخرتست و عبارت آنحضرت اینست که ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و سیدا فی الآخرة وانه فی الآخرة لمن الصالحین و در
در آخر فرموده فعلک لا یقاس علیه احد من الناس یعنی شوهر تو شوهریست که او را بدیگری از آدمیان قیاس نتوان کرد و چنانکه گفته‌اند
قطعه گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست ٭ با او بگو که آب سبوی کلاب نیست ٭ در نزد کبریا بحر از قطرهٔ نیسا ٭ کس را مقام و مرتبهٔ بوتراب نیست
و اکابر اهل سنت همه در کتابهای خود ذکر کرده‌اند که اکابر صحابه فاطمه را رضی الله عنها خواستگاری فرمودند و حضرت هر که را بروشی عذر خواهی
و بعلی داد و مرج البحرین یلتقیان را ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر نموده و برزخ را برسول و لؤلؤ و مرجان را بحسن و حسین سلام الله علیهم در سورهٔ مبارکهٔ
الرحمن چنانچه قبل از این گذشت و از امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود فاطمه را نزد الله تعالی نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره
و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آنجهت او را فاطمه گفته‌اند که چنانچه از شیر وا میکنند فرزندان او را و او را از شر و بدی واکرده‌اند
پس آنحضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین او را خواستگاری نمیکرد او را کفوی نبود تا روز قیامت از آدم گرفته تا هر که آخرین فرزندان او باشد و ملا
در قصیده نیکو گفته است قطعه نبی که معجزهٔ ماه دو پیکر آورده ٭ مثال نور خود و نور خویش را آورده ٭ خدیجه نور نبی دیده در جبین علی ٭ بشادمانی داماد دختر آورده
و زمخشری که او هم از معاندین اهل سنت بوده از رسول خدا روایت نموده که فرمود فاطمة مهجة قلبی وابناها ثمرة فؤادی وبعلها نور بصری
والائمة من ولدها امناء ربی وحبل ممدود بینه وبین خلقه من اعتصم بهم نجی ومن تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح و باعث حیات و زندگی دل منست و
هر دو پسران او میوهٔ دل منند و شوهر او روشنی چشم منست و امامان که از نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگار اند و ریسمانی کشیده شده
میان آفریدگار و آفریده‌های او هر که چنگ بایشان زند و متوسل بایشان شود نجات می‌یابد و هر که از ایشان دوری جوید و بخلاف راهی که ایشان
میروند برود هلاک میشود و ثعلبی که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده و اعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد
مختلف از رسول الله نقل کرده که آنحضرت فرمود یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله
حبل ممدود ما بین السماء والارض و عترتی و اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم در
میان شما امتان از جن و انس دو چیز نفیس و دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید هرگز گمراه نشوید بعد از من تا روز قیامت

و یکی ازین دو بزرگتر از دیگریست وان دو چیز یکی کتاب خداست که آن ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین که هرکه چنگ در آن زد
گمراه نمیشود و یکی عترت من و اهلبیت منست که هرکه پیرو ایشان شود از بادیهٔ هلاک بمعمورهٔ نجات میرسد و هردو از هم جدایی ندارند و از یکدیگر
دور نمیشوند تا کنار حوض کوثر که بمن رسند و در جمع بین الصحیحین از رسول صلعم روایت نموده که آنحضرت فرموده انی اوشک ان ادعی
فاجیب و انی تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی بدرستی که من یکی از ایام
نزدیک شده که رسول حق تعالی بطلب من آید که دوست را بدوست رساند و موجب بیت ... هر آنکس بدان ایوان
اجابت کنم و بجانب دوست پرواز کنم و من میگذارم در میان شما امت که جن و انسید دو چیز نفیس که حق تعالی حافظ است آن هردو را از
حوادث که یکی از آن دو کتاب الله است و در وست هدایت و نور باید که متمسک بآن شوید و بآن راه یابید و از آن باعث نجات خود دانید
و یکی دیگر از آن دو اهل و عترت منند یاد دهد حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و بنیکی یاد نمایید و ایضا
احمد حنبل در مسند از جابر ابن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی ع در برابر ما آمد فرمود که
یا علی نزدیکتر آی و بمن نزدیکتر شو و چون نزدیک شد فرمود یا علی خلقت انا و انت من شجرة واحدة انا اصلها و انت فرعها والحسن والحسین اغصانها
فمن تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن تویی و حسن و حسین شاخهااند که از اصل
بهم رسیده اند و هرکه چنگ بشاخ از آن درخت زند و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل میگرداند در بهشت عنبرسرشت خویش که از برای دوستان
خود خلق کرده حدیث دیگر که مسند احمد حنبل باین کلام معجز نظام مزین شده رسول آخر الزمان ص فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم
اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض و صدر الائمه موفق بن احمد مکی نیز این حدیث را بهمین طریق روایت نموده یعنی
حدیث آنکه ستارگان امانند مر اهل آسمان را پس هرگاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهلبیت من امانند اهل زمین را
روزی که اهلبیت من از روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که چنانچه بسبب وجود ستارگان آسمان را نگاه داشته که از روی
زمین فرو نیاید بجهت کمالهای نفسانی ایشان که محض لطف و مقتضای حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش و اضطراب در نیاید
و اهل جور را بوبال و نکال زلزال گرفتار نسازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امانست پس اگر جباران ... در محل
که خلافت و امامت است بسبب خلاف و فساد معاندان ممنوع باشند یا مختفی و مستور گردند بجهت مصلحتی که از او حق تعالی میداند همان اثر بر وجود
بوجود ایشان مترتب است والحال انتفاع خلق باثر وجود خلیفة الله و امام وقت در زمان ... الملک المنان مثل انتفاع با آفتابست در روز ابر
و گویا مولوی رومی باین معنی اشاره نموده باشد که میگوید بیت در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و هرگاه حضرت رسالت
فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسان اند و امیر المؤمنین ع از باقی اهل بیت علیهم السلام در همه چیز زیادتی
داشته باشد این معنی هم در او در نهایت کمال خواهد بود و از برای مدعای ما چنین یک فضیلت کافیست و اثبات مطلوب را دلیلی وافی و برهانی
محکم و راه شبهتی صافی است و اگرچه در کتب احادیث مخالف و موالف احادیث صریح دال بر امامت آنحضرت بسیار است رعایة للاختصار
بهمین قدر اکتفا نموده و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة در متن تجرید اشاره ببعضی از این احادیث نموده و بجهت الزام معاندان ...

و گفت العصمة والنص مختصان بامیر المؤمنین للنص الجلی فی قوله صلعم لاصحابه سلموا علی علی بامرة المؤمنین و انت الخلیفة من بعدی و حدیث
الغدیر المتواتر و حدیث المنزلة المتواتر و القول انت خلیفتی و وصیی من بعدی و قاضی دینی یعنی عصمت و نص هردو مخصوص آنحضرت و دیگری از صحابه
معصوم نبوده و نص بمثل او واقع نشده بود و از جمله نصوص یکی آنکه خطاب باصحاب خود نموده فرمود که سلام کنید بر علی بلفظ امیر المؤمنین و یکی آنکه
باو گفت تو خلیفه منی و تو وصی منی بعد از من و یکی آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نمود و منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود الست اولی بکم من انفسکم
و چون همه گفتند فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه و یکی دیگر حدیث منزلتی که متواتر است آن نیز چون حدیث غدیر که بعلی ع خطاب فرمود
گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی و یکی آنکه فرموده تویی خلیفه و وصی من بعد از من و تویی قاضی دین من و دین در این حدیث بکسر دال است
یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هر یک از این احادیث مفصلا شرح خود ذکر شده در اعاده آن شرح وجه نیز نبوده و ملا علی قوشچی حرفی که درین
احادیث زده اینکه هریک را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که بشهادت علمای ایشان منع او مکابره است و در بحث ...
و از جمله نصوص قرآنی که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیه انما ولیکم الله و رسوله است و یکی آیه و کونوا مع الصادقین و یکی آیه و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
و تفسیر هر یک گذشت و این فصل صورت اتمام یافت والله اعلم فصل چهارم در ادله بر امامت آنحضرت علیه السلام که استنباط آن از احوالات ظاهری
و کمالات باطنی و نفسانی او شده و آن اگرچه بسیار است بجهة اختصار بدوازده فضیلت اکتفا مینماید چه اخطب خوارزمی در مناقب از ...
نقل کرده که از عبد الله ابن عباس روایت نموده اند که گفت از رسول صلعم شنیدیم که فرمود لو ان الریاض اقلام و البحر مداد والجن حساب
والانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب یعنی اگر درختان قلم باشد و دریا مداد و جنیان حساب کننده و انسیان نویسنده نمیتوان شمردن فضایل و
کمالات علی را و کسی که رسول خدا از برای او چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لیکن بجهة محبت ایشان همان عدد مذکور نقل مینماید
اول علم است و خلافی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت اند خواه در احکام شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم حقیقیه و معارف
حقیقیه زیرا که او علیه السلام در غایت ذکاوت و زیرکی و فهم بود و حرص بر یاد گرفتن داشت و او را چون رسول الله صلعم معلمی و استادی بود و شب و روز
در خدمت آنحضرت بسر میبرد و یک لحظه و یک ساعت از آنحضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول الله را کمال شفقت و محبت باو بود و میل
تمام بیاد گرفتن او داشت و نهایت سعی و جد بجا می آورد تا آنکه بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و بار دیگر در حق او فرمود
که اقضاکم علی یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست که در علم و در دین آن حکمها که علی میکند تواند کرد بلکه او داناتر و بر اجرای احکام الهی تواناتر است
و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید جمیع علوم بآنحضرت منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظر اند و بزرگ
مردمان از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل ابن عطا اند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد ابن حنفیه و او از پدر یاد گرفته بود و اما
اشعریه بابی الحسن اشعری می رسند و او شاگرد ابو علی جبائیست و او یکی از معتزلیانست و معلم معتزله آنحضرت است و اما امامیه و زیدیه خود ظاهر است
که علم ایشان بحضرات ائمه میرسد و اصحاب ابو حنیفه از ابو حنیفه و شافعی از محمد ابن حسن و او نیز از ابو حنیفه و احمد حنبل از شافعی و او هم ...
و ابو حنیفه از امام جعفر صادق ع منتهی بآنحضرت است و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبود و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم تفسیر قرآن که
مردم از هر راه بروند بابن عباس میرسد و او از حضرت امیر شنیده کسی باو گفت علم تو نسبت بعلم پسر عمت یعنی علی در چه مرتبه است در جواب ...

هر یکقطره به بحر محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منسوب به آنحضرتست چه شبلی و ابو یزید و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه
شاگردان غلامان ایشه بوده اند و اما علم نحو و عربیت همه علما معترفند و میدانند که از انشاء اوست و ابو الاسود دئلی جامع آنست که از آنحضرت مجمل
شنیده و تفصیل او و بتدریج زیاده شده و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست از خطبهای او و تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی حدید است و یقین است که جمیع
صحابه در مسایل احکام رجوع باو مینمودند و حل مشکلات همه او میکرد و هرگز او را بغیر از رسول خدا احتیاج بدیگری نیفتاد که چیزی استفاده نماید
یا بپرسد و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باب بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در
علم فصاحت و بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مسطور است که فرمود سلونی عن طرق
السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راههای کوچهای آسمان را پس بدرستی که من براهها دانا ترم از راههای زمین و ایضا فرموده که
رسول خدا مرا تعلیم کرده من هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم و ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانیده که
لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخ من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم الله را از تفسیر و تاویل و حکمت و فواید
بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اگر بنویسند کتابها و دفترها را از آن ترتیب دهند هفتاد شتر را از آن کرانبار توان ساخت و مکانه
علمای متاخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره و حتی خوارج خلاف مذکور نشده در اینکه جمیع علوم با نواعها از آنحضرت ماخوذ شده و بلکه هر طبقه از طبقات
علما و هر طایفه از طوایف عرفا سلسله سند خود را بآنحضرت متصل میسازند و هرگز تصنیف و تالیف میکردند و همچنین مشایخ صوفیه و ارباب کشف و شهود
و اصحاب ذوق و مجاهده را رجوع و بازگشت بآنحضرتست و در مناقب خوارزمی اسناد خود از عبد الله ابن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله
قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزءا واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نموده ده قسم
پس عطا کرده شد بعلی نه جزو و یک جزو در باره مردمان داده و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله نقل نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت
اعلم امتی بعدی علی ابن ابی طالب یعنی دانا ترین امت من بعد از من علی ابن ابی طالب است و هم در مناقب در حدیث دیگر اقضی امتی علی ابن ابی طالب
واقع شده است یعنی حاکم ترین امت اوست و ابن طلحه شافعی شامی در کتاب خود از بیهقی که از اجله اکابر اهل سنت است از حضرت رسالت پناه صلی الله روایت
که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب یعنی هر که
خواهد نظر کند بآدم یعنی در علم او یعنی در صفتی که بهترین اوصاف آدم است که آن عبارت از علم اوست باید که نظر کند بعلی و مراد اینست که آدم بر دیگر
انبیا مرجح بسبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد بعلم امیر المؤمنین که مثل علم اوست
نگاه کند چنانچه یکی از شعرا گفته بیت اگر چه پست بصورت ترا پدر آدم ولی کی رسیدش بتو لاف بابایی و معنی تتمه حدیث که تقوای نوح و حلم و همچنین هیبت
ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی که هر یک از صفات مذکوره بیکی مخصوص است و علی جامع صفات مذکوره است و هم او بطریق دیگر از
ابن ابو الحمرا نقل کرده که رسول صلی الله فرمود والی نوح فی فهمه والی یحیی ابن زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه والی ابراهیم فی حلمه و در کشف الغمه بچند طریق نقل شده و در مناقب
نیز بدستور روایت مذکوره و در کتاب فردوس برینوجه مذکور شده که من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته و
الی آدم فی علمه والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی سخاوته والی سلیمان فی ملکه والی موسی فی شجاعته والی عیسی فی سیاحته والی محمد فی شرفه وکماله فلینظر الی علی ابن ابی طالب و قضایای

ذکره

مذکوره مفید اینکه آنحضرت جامع جمیع امور حکمه است بروجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که او بهیئت جامعه
افضل از هر یک باشد و از حدیث دو نقل هم این استفاده میشود و صاحب مواقف استبعاد نموده که بنا بر حدیث مذکور لازم می آید که علی افضل
انبیا باشد چه هرگاه با هر یک از انبیا در فضیلت مخصوصه بان نبی مساوی باشد و اختصاص بفضایل دیگر داشته باشد لازم آید که افضل از همه انبیا باشد
و این خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طریق و دوست و دشمن روایتی متضمن عبارتی مخصوصه متصله بحضرت رسالت نقل شده باشد و معنی آن
غیر ازین نیست استبعاد نمودن این مرد فاضل اعتراضی است بر کلام رسول کردن و با پیغمبر خدا مجادله نمودن است و خلاف اجماعی که ادعا نموده بنابر
قاعده مقرره ایشانست که چون در اثبات و نفی چیزی عاجز میشوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع
بر خلاف قول او و دعوی مدعی اجماع فرقه ناجیه امامیه است و آنچه نص و اجماع و روایات متواتر اثبات نموده اند که آن افضلیت امیر المؤمنین است بر جمیع
غیر از رسول صلی الله از انبیا و تمام مسلمان بوده استبعاد کرده اند و از احادیث گذشته بوضوح پیوست که آنحضرت اعلم از کل است و هر که اعلم است خلافت
و امامت اولی است و عارف معارف الهی شیخ عامر بصری قدس سره در قصیده تائیه اش اشاره باین معنی نموده در بیان اعلمیت آنحضرت فرموده
شعر الله کفت قد قال النبی انا مدینة العلم فاقصد بالتحسن کیا بته و ان علیا بابها فاعرفنه هذا الکلام مفصح بالخلافت یعنی از جهت که علم
اولین و آخرین نزد رسول خدا بود و او بعلی همه را تعلیم نموده و فرموده من مدینه علم و علی در آن مدینه است بدان و بشناس که این کلام مشعر
بخلافت آنحضرتست و موضح امامت اوچه مراد از باب نزد اولو الالباب حافظ چیزیست که بان چیز توان رسید الا از وی و بعد و بناشد که
از در او هرگاه آنحضرت حافظ علوم و حکم رسول باشد و رسیدن بعلوم و حکم میسر نشود کسی را الا بسبب او تابع بودن او و اجب و از او اخذ نمودن لازم باشد
و اینست حقیقت معنی امام و خلیفه نیست الا این نحو والسلام حدیث نهم زاهد است و همچنین خلافت نیست در آنکه آنحضرت زاهد ترین مردمان اهل آن زمان بوده
و خود فرموده که دنیا را سه طلاق گفته ام و از عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه الامة بعد النبی
ازهد من علی ابن ابی طالب یعنی ندیده ایم و نشناسیم در این امت بعد از رسول الله کسی را که زاهد تر باشد از علی ابن ابی طالب و مشهور است که شخصی
سوید بن غفله نام بخدمت امیر المؤمنین آمد دید که کاسه از دوغ ترش که تغیر در طعم و بوی آن بهم رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آن از ابتدای نبود
و پوستهای جو بر روی نان ظاهر بود و خشک شده بود آنحضرتست و بزحمت تمام آنرا خورده میکند و با آن دوغ تناول مینماید سوید گوید مرا
تکلیف نمود گفتم روزه دارم فرمود از رسول صلی الله شنیدم که گفت اگر کسی طعامی میل داشته باشد و روزه او را از خوردن طعام مانع آید بر حق تعالی
لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشامند پس من بکنیز آنحضرت فضه نام که آنجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمیترسی
که این آرد را پاک نموده و چرا نخاله از آن جدا نکرده نان میپزی گفت فدای او باد مادر و پدر من او مرا امر نموده که با نخاله نان بپزم و از پاک
کردن نهی کرده و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت الهی رفته و ملا علی قوشچی در شرح تجرید
از عبد الله ابن رافع نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در وقت افطار کیسه سر بمهر حاضر کردند در آنجا آرد جو بود و بان افطار نمود
گفتم یا امیر المؤمنین چرا کیسه را مهر کرده فرمود که چنین روغن یا شیرینی و اخل میکنند از ترس آن مهر میکنم نعلینش از لیف خرما بود و جامه
گاهی می پوشید و گاهی بلیف خرما پینه میزد و دو جامه را بچهار درهم میخرید یکی را بقنبر میداده و دیگری را خود می پوشید و اگر احیانا

آستین جامه او دوست دراز نمیبود بکارد باز نه جدا میکرد و میگفت این زیادتی بکار کری آید و سر آستین را چنان کوتاه کرده بود و میگفت که عریان
ازان عزیزتر میداشت که صرف دوختن سر آستین نماید و نان خورش آنحضرت سرکه بود و یا نمک یا سبزی و اگر بیشتر زیاده نمودی از سبزیها و گیاهای زمین
یا شیر و از گوشت کمتر میخورد و فرمودی شکم خود را مقبره حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه کوشیدی و دوست داشت
پینه زدن که گفتی از اقربا و شهرتست و اخطب خطبای خوارزم از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی
زینت داد ترا که هیچ بندگان را به زینتی محبوب تر از آن ندهد و آن دوستی ایشان است بسوی حق تعالی از چیزها و آن زهد تست در دنیا و دشمن داشتن تو دنیا را
حق تعالی ترا در دنیا و دشمن گردانیده ترا با دنیا و دوست گردانیده ترا با فقرا و راضی ساخته تابع بودن ایشان ترا و امام تو ایشان را یا علی خوشحال کسی که
دوست دارد ترا و تصدیق تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد ترا و تکذیب تو نماید پس آنکسی که دوست دارد ترا و تصدیق تو نماید برادر تست و ایشان
شریک تست در بهشت تو اما آنکه ترا دشمن دارد و تکذیب تو کند پس سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین دارد و بعذاب
اهل نفاق معذب گرداند و در مناقب خوارزمی مذکور است که عدی بن ثابت گفته در خدمت امیرالمؤمنین بودم که شخصی از برای آنحضرت پالوده آورده
آنحضرت امتناع نمود و گفت چیزی که رسول خدا ازان نخورده باشد دوست ندارم که ازان بخورم و ایضا در همان کتاب مسطور است که شخصی گفت به
آنحضرت رفتم و دیدم که قبائی پوشیده بود و تنبان از ازار کوتاه است که در وقت ازار پوشیده کوتاه بود که جامه آنست که عورت را بپوشد و سرما را دفع
کند چنانچه علمای در نصیحت پسرش گفته غرض از جامه دفع حر و برد است نه ازدیاد میل و زینت هر که مروت و دیانت و هم او نقل کرده که آنحضرت را دیدم
به بازار که شمشیرش را در دست داشت و میفروخت و میگفت من یشتری منی سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری بها ازارا لما بعته
یعنی کیست که بخرد از من شمشیر را که اگر نزد من چهار درهم بود که جامه بخرم این شمشیر را نمیفروختم و هم از آنحضرت مرویست که ترک کردم دنیا را
بجهة آنکه ثبات و بقایی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردنست و شرکای آن خسیسند ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها و در خطاب دنیا
فرموده یا دنیا یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیا دیگری را فریب ده که من فریب تو نمیخورم ترا سه طلاق گفتم
واپسین بازگشت نیست مرا بسوی تو دیگر اما آنکه آنحضرت عبد ناسی بود و عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسید صائم النهار
و قائم اللیل بود یعنی روزها بروزه داشتی و شبها در عبادت بسر بردی و کار بروز آوردی شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی حتی در لیلة الهریر که
با معاویه جنگ میکرد آن نمازها از او فوت نشد و از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب دیدم که آنحضرت نگاه میکند گفتم چه می بینی یا امیرالمؤمنین
فرمود که می بینم که در ظهر داخل شدم که نماز کنم گفتم در همین وقتی گفت ما با ایشان مقاتله بجهة نماز میکنیم چه احوال از عبادت الهی در اول وقتش غافل
شویم و پیشانی مبارک آنحضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده و الله ما عبدتک
خوفا من نارک و لا شوقا من جنتک و لکن رأیتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم ترا یا الهی از جهة آنکه از آتش دوزخ تو ترسیدم
و نه از برای آنکه بهشت تو شتاقم و طمعی در آن دارم لیکن ترا یافتم که سزاواری به پرستش و مستحق معبودیتی ازان جهت عبادت تو میکنم
و معنی قربة الی الله اینست که هیچ چیز منظور بنده نباشد و این در نهایت اشکالست لهذا یکی از عرفا فرموده شعر که نمازان بود که کرد آن مرد
هیچکس در جهان نماز نکرد و چه آنحضرت در وقت نماز تا بحدی مستغرق ذات الهی میشد و بخوبی متوجه جناب احدیت میگشت و چنان از پای آنحضرت

عالی وزال

خاشع و زاهد بود که پیکان از بدن مبارکش بیرون میکشیدند و خبر دار نمیشد و ملا جامی در تحفه نظم آورده که بیت شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک
خفی و جلی روز احد چون صف هیجا گرفت تیر مخالف بتنش جا گرفت و چون چند آنستند که از آن آوردن پیکان آزار بسیار میدید مصبر نمودند تا چون مشغول
بنماز شد انموضع را شکافته پیکان را آوردند و چون از نماز فارغ شد دید که جای نماز گلهای خون دارد و پرسید که این خون چیست و چون صورت حال
باز گفتند فهم جو زد که زالم تیغ ندارم خبر گرچه ز من نیست خبر و از جملة عبادات و تسبیحات آنحضرت یکی آنکه از کسب دست مبارک هستان بنده خریده و آزاد
مینمود و ستگاهی که در شب بکه بودند مزدوری میکرد و اوقات چندکس که یکی از ایشان رسول خدا بود میگذرانید چه بسبب دشمنی کفار روش کار
بر ایشان تنگ شده بود و از مردم دیگر از تقدیت فی آمد و مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین صلوات الله علیه اعبد زمان خود بود و از بسیاری سجده
پیشانی و دیگر مواضع سجدش بر زمین نهاده و بود پینه کرده بود و ذو الثفنات لقبش میکفتند یعنی صاحب پینهها و معهذا هرگاه صحیفه که در آن عبادت امیرالمؤمنین
نوشته بود میدید آه میکشید و تاسف میخورد و میگفت انی لی بعبادة علی یعنی کجاست عبادت من و کجاست عبادت علی و از امام هفتم
امام موسی کاظم مرویست که فرموده آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان حضرت امیرالمؤمنین نازل شده و حاصل که بر پیشانی آنحضرت بطاقی نهاده که
نزدیک آن نتوانند شد عابدان و پیشوایان و از جمله آثار علو مرتبه که مقربان چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف بود و جلال قدس و جمال ملکوت و مشتاق
ترین همه خلق بوصول و رسیدن بعالم جبروت و ان قربی که او را بعبادت بود و دیگری را نبود و ان زهدی که او در عبادت داشت هیچکس طاقت نداشت
چنانکه گفته اند بیت همت قرب زبعد انسه و لابست هکر ازعیت لشرتبم خوابست چهارم علم است و علم آنحضرت بمرتبه بود که این حجم
لقد الهی با آنکه آنحضرت را چنان شربتی بود امام حسن را وصیت نموده بود که او را که ضربتش زنند و گوش و بینی او را مبرید و از طعامی و شرابی که
من میخورم با و هم بدهید و با آنکه میدانست که از او چه بظهور خواهد آمد از عطایی که بدیگران میکرد او را محروم نساخت و ملا علی در شرح میگوید که در
حرب معاویه لشکر معاویه پیشتر آب فرات را گرفته آب را از لشکر امیرالمؤمنین منع کرده بفرمان معاویه و چون لشکر حضرت ایشان را از آب دور
کردند خواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشده لشکر را ازان نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او ظاهر بود
و میفرمود که بعد از این از او بامت چها خواهد رسید و بقصد او شرکین در میان بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیری نکرده بود با اینها جرم او را گذاشت
و علم را کار فرمود و ایضا عبدالله زبیر را که در آنوقت نسبت بآنحضرت بی ادبیها کرده بود و پدرش را که از خصمان بیشتر بود و تحریص بر قتال جهاد
کرده هرچه لایق بحال خودش بود نسبت بآنحضرت در آن روز بفعل آورده و گفته بود و معهذا حلم ورزید و از او عفو نمود و درگذرانید و اهل
با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنام داده و بی ادبیها کرده حکم کرد که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود
زنان همراه کرد که بمدینه اش رسانیدند و از بعد این خاص که با او از بدی و بدذاتی چیزی نماند بود که بفعل نیاورده باشد چون بر او دست یافت
عفو نمود و مطلقا مواخذه نکرد و بقول الحکیم سنایی که گفته بیت او ز خصمان سپر بیفکندی علم را کار بست میبندی و بعوض دشنام دعا و بجای غضب
حلم را کار میفرمود چنانچه خود فرموده است یا رب زدنی الیوم حلما فانی ادری الحلم لم یندم علیه حلیم یعنی بار الهی
زیاده بساز حلم مرا که من میدانم هیچکس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده است و حکایت آن کبری که خیو بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است
و محتاج بیان نیست پنجم جود و کرم آن حضرت است و دوست و دشمن را اتفاقست در آنکه سخی ترین خلق الله آنحضرت بود چنانکه بر جمیع مال

احتیاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت و در دست مبارک خود باقی نیافته بود و مبلغهای کلی حاصل آن بود و تمام را به فقرا

بخشید و بیش از این صفت بود حکایت نزول هل اتی و انما ولیکم الله که قبل ازین مذکور شد و از جمله سخاوتها وجود آنحضرت جود نفس و جان است

که بذل نمود جان خود را در راه خدا بجهت خشنودی حق تعالی و در شب غار در فراش رسول الله خوابیده بود و جان خود را فدای رسول الله کرده و آیت

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را بذل میکند در راه حق تعالی

و آن کس امیرالمؤمنین بوده و از دیگری این نحو کار بظهور نیامده و مشهور است که باغی در مدینه داشت که هر کس آرزوی آن بود به دوازده هزار دینار

فروخت و جمع آن را در مسجد بفقرا و مساکین بخش نموده بخانه آمد و هیچ چاشتی نمانده بود فاطمه علیها السلام گفت تو میدانستی که چنین روز است

که چیزی نخورده‌اند و من و تو نیز همان حال داریم ازین باغ مارا دو سیر آرد جو نصیب نبود گفت جاهی که ذل سؤال در چهره ایشان مشاهده

نتوانست کرد مانع آمد که ازان چیز بخانه آوردم و چون این صفت از آن حضرت کامل است و دوست و دشمن همه کتابها را از آن پر کرده‌اند قول

الله کفته است مشتی نمونه خروار است بهمین اکتفا نمود ششم شجاعت و اجماع کافه ناس است که امیرالمؤمنین شجاعترین خلق بود و ابن ابی الحدید

در شرح میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادتخانهای خود میکشند با شمشیر حمایل و ملوک دیلم صورت آنحضرت را بر شمشیرهای

خود بواسطه فتح و نصرت و یمن و تبرک میکشیده‌اند و در شمشیر الب ارسلان و شمشیر پسرش ملکشاه صورت آنحضرت بوده است و خلایق با آنکه معاند

دین ما و اهل ذمت باشند منکر نبوت شده‌اند او را بجهت این صفت دوست داشته‌اند و میدارند و تعظیم نام و صورت آنحضرت میکنند و کفار هیچ‌کس

باشند از نام او استمداد میجویند و در کتب مسطور است و از جمهور مشهور که هر گاه کفار در روزهای جنگ علی را میدیدند بعضی وصیت میکردند

و دیگر امید نجات نداشتند و چنانچه مذکور است شعر بس پیر درست بودی که بر جا ستی * به خود نگر بستی که بر خاستی * و اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند

تعجب میکردند و بعد از حکایت خیبر و ندای لا سیف از آسمان و حدیث خندق و غیر آن دیگر این مطلب را احتیاج به دلیل و گواه و بینه و بیان نیست

هفتم مستجاب بودن دعای آنحضرت است چه رسول الله در روز مباهله گفت من دعا کنم و تو آمین گوی و رد شمس و نوبت که دعا کرد و

آفتاب برگشت و دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاده شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد و بر انس بن مالک چون کتمان

شهادت نمود دعا کرد تا مرضی پیدا کند که پنهان نتواند داشت و مبروص شد یکی از بنی امیه با او درگفت و گوی بی‌ادبانه سر کرده بود با وی گفت

اخسا و این لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرد و آخر چون زن و بچه او زندش جزع و فزع میکردند باز دعا نمود

و بصورت اول شد و بسر بن ارطاة را دعا کرد که دیوانه شود اگر چه این مرتبه کمالات آنحضرت سهل است چون دیگران بوده و این دلیل فضلیت است تمام

شد هشتم خبر دادن آنحضرت از غیب و آن اگر چه از حد بدر است بدو سه که مشهور است زینت بخش این بیاض میشود یکی آنکه چون متوجه صفین بود در تشنگی

بجوار دیر و لشکر غلبه کرده دیری دیدند از راهب آن دیر طلب آب کردند گفت تا آب به دو فرسخ است و در هر یکماه از برای من اندک آبی می آرند اگر بشما دهم

خود تلف میشوم پس حضرت امیر از او بدر رفته اطراف را ملاحظه نمود و زمین را نشان داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد گفت سنگ را

بردارید و آب بخورید خلق کثیر بر آن شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند و در کتاب خرایج مذکور است که عدد آنها که خواستند سنگ را

حرکت دهند سیصد کس بوده‌اند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند خود از اسب فرود آمده و به انگشت خبر کشا آن سنگ را حرکت داده

برداشت و به دور افکند آبی پیدا شد از عسل شیرین‌تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کرده

و باز امر نمود که سنگ را بر جایش نهند چون مقدور بشر نبود حضرت بنفس نفیس متوجه شده و سنگ را بجای اول آورده و خاک بر آن ریختند و چون از صفین

مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند که تفحص کردند آن مکان را نیافتند و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی

نبی است آمده و در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت از پدران ما رسیده بود که در حوالی این دیر آبیست که از آن نشان نمی‌دهد الا نبی یا وصی نبی

و پدران من آرزوی دیدن این شخص داشتند درین دیر بسر بردند و این دولت نصیب من شد پس در خدمت حضرت به صفین رفت شهادت یافت

و این حدیث در کشف الغمه و مناقب و دیگر کتب بطرق مختلفه مذکور است و ایضا بعد از رسول الله مذاکره حضرت امیرالمؤمنین که هر کرا بر رسول الله

دینی یا امانتی باشد بیاید و هر که می آمد و طلبی میکرد از قرض و غیر آن گوشه مصلای خود را بر میداشت اگر حق میبود موافق طلب او در زیر مصلی بود

بر میداشت و باو میداد و الا فلا چون خبر فاش شد ثانی با اول گفت که او امروز درین باب فکر صواب باید اندیشید که نام ما پست شد بعد از

مشوره با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان نیز ندا کرد و چون خبر با امیرالمؤمنین رسید فرمود زود باشد که ازین عمل پشیمان شوند

پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول خبر پرسید نشانش بابی بکر دادند اعرابی پرسید که تو وصی رسولی و خلیفه اوئی گفت بلی چه میخواهی

گفت هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم که رسول ضامن شده که به من حواله کن ابوبکر پرسید که چه ناقه و چرا ضامن شده بود گفت صد ناقه هشتاد ناقه

سرخ موی سیاه چشم را ضامن شده که بدهد ابوبکر بعمر گفت در جواب چه فکری کنیم عمر گفت اعراب جاهلان باشند از او گواه طلب کن چون از آن

گواه طلبیدند اعرابی گفت والله ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته یعنی بخدا قسم که تو وصی و خلیفه او نیستی و از آن مجلس دل آزرده و غمناک

بیرون آمد و سلمان فارسی باو برخورد و گفت بیا تا من ترا بوصی رسول نشان دهم و چون بخدمت آن سرور رسید گفت انت وصی رسول الله

فرمود بلی ما تشاء یعنی چه میخواهی همان حرف را اعاده نمود حضرت باو گفت اسلمت انت و اهلک یعنی مسلمان شدی

تو و اهل بیت تو و خویشان تو اعرابی چون این سخن بشنید در پای حضرت افتاد و می بوسید و میگفت شهادت میدهم که تو وصی رسولی و

خلیفه اوئی چه میان ما و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده‌ایم پس آنحضرت امام حسن را طلبید و گفت با سلمان برو در وادی فلان

و ادی ندا کن و بگو یا صالح و چون جواب شنوی بگو امیرالمؤمنین فرمود که هشتاد ناقه که رسول الله ضامن شده تسلیم این اعرابی نمای و چون

حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و ندا فرمود در جواب شنید که السمع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم در حال تمام

ناقه از سنگ برآمد و حضرت امام حسن از آن گرفته بدست اعرابی داد و شتران بهمان صفات و نشان بر می آمدند تا هشتاد عدد تمام

شد و اعرابی صاحبی نموده راه قبیله خود را پیش گرفته بمنزل خود رسید و در کتاب خرایج آورده که شخصی در خدمت آنحضرت آمد گفت

من از دوستان شما ام فرمود که دروغ میگوئی مخنث و نامرد و دوست مرا دوست نمیدارد و بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمد و همان

مرد از مددکاران معاویه بود و آنجا کشته شد و بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده که همان حضرت در وقت رحیل پسران خود را

جمع نموده دوازده پسر بودند گفت حق تعالی دوست دارد که من سنت یعقوب عمل نمایم که او در حال رحلت گفت بفرزندان خود که

دوازده بودند که من وصیت میکنم شمارا به یوسف اطاعت امر او نمائید و از فرمان او بدر مروید و من هم وصیت میکنم شمایان را بحسن بعد از این حسین

بشنوید و بیعت مرا و اطاعت امر او نمایید و از فرمان او بیرون مروید پس یکی از پیران که عبدالله نام داشت گفت با وجود محمد بن حنفیه پیش حضرت امیر رسید و گفت
در حضور من حیات من جرات بیستایی و خلاف قول من میکنی گویا می بینم که ترا در حیره کشته اند و هیچکس نمیداند که کشنده تو کیست و چون زمان مختار شد
بنزد مصعب بن زبیر رفت و سرداری لشکر او را گرفت که با لشکر مختار محاربه نماید و در اثنای راه شبی در خیمه خود کشته شد و چون صبح دیدند که بر کشته اش
بودند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست و ابن طلحه شامی در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج بر قتال امیرالمؤمنین متفق شدند
و آنحضرت بقصد قتال ایشان سوار شد سواری دوانیده آمد آنحضرت فرمود که تو دیدی که عبور کردند گفت بلی فرمود بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاد
که ایشان عبور نکرده اند و بقصر کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول خواهند شد الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و کشته نشوند و از اصحاب من کمتر از
ده کس و چون بکنار نهر رسید چنانچه خبر داده بود بظهور آمد و ایضا از جندب بن عبدالله ازدی روایت کرده اند که گفت با علی در حرب جمل و صفین بودم
چون در نهروان نزول کردیم شکی در دلم افتاد که این جماعت قراء و زهاد و عباد اند با ایشان جنگ کردن مشکل است صبحی از خیمه با نیزه و مطهره آب
از لشکر دور شدم نیزه را بزمین زدم و سپر را سایه بان کردم و نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی را بر من گذار افتاد و پرسید که با تو آب است
گفتم بلی مطهره را برداشته طهارت ساخته زیر سپر من نشست ناگاه دیدم سواری می آید و احوال او می پرسید فرمود که اشاره کن تا بیاید
اشاره کردم سوار آمد و گفت یا امیرالمؤمنین قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند از نو گفت والله که کردند فرمود که
نکردند درین اثنا دیگری آمد و گفت قوم از نهر گذشتند گفت نگذشتند گفت والله که من نیامدم تا رایات ایشان را در آنجانب ندیدم فرمود که
در آنجانب محل ریختن خونهای ایشان نیست پس برخاست و من هم برخاستم با خود گفتم الحمد لله که حق تعالی مرا بحال این مرد بینا کرد و دانستم که او
بر خلاف واقع کتمی یا آنچه میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست که رسول صلعم باو خبر داده بار خدایا این عهدیست که تو می سپارم
که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی که با او قتال کند من باشم و اگر عبور نکرده باشند در خدمتش بجان میکوشم و چون بکنار نهر رسیدیم
دیدیم که رایات بحال خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت برادر ازدی امر من و حال من بر تو روشن شد یا نی گفتم بلی یا وصی
رسول الله فرمود که الحال تو میدانی پس در پیش که رفتیم و چندی از خوارج کشتیم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نقله خبار
شایع است و دیگر ابن شهرآشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه رسید جوانی از اصحاب او رغبت نکاح کردن زنی را
ترویج نمود روزی آنحضرت نماز صبح را گذارده یکی را گفت برو بفلان موضع که آنجا مسجدیست و بر جانب مسجد خانه ایست و مردی و زنی
در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آر رفته هر دو را آورده آنحضرت فرمود امشب بچه سبب نزاع شما در از کرد جوان گفت یا امیرالمؤمنین
من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت کردم یافتم در نفس خود نفرتی از او که نمی توانستم که بوی نزدیکی کنم و اگر توانایی میداشتم هم
شب وی را بیرون میکردم پس برمن غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر تو در رسید باقی آمدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود بحاضران
مجلس که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن هر دو دیگری
آنجا نماند آنحضرت بزن گفت این جوان را می شناسی گفت نی فرمود که من خبر کنم ترا چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی
گفت نی یا امیرالمؤمنین فرمود که تو دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که با هم میل و رغبت داشتید گفت بلی فرمود که فلان شب

تو بیرون نرفتی بقضای حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو از آن بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت و چون وضع حمل نزدیک شد
مادرت ترا از خانه بیرون کرد و در شب و در آن وضع حمل شد و فرزند آن جا و او را در خرقه پیچیده در خارج جدار آن جایی که آنجا قضای حاجت میکردند گذاشتی
سگی آمده او را بو بید و تو ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بسر طفل آمد و شکست تو و مادرت رفتید و مادرت از جانه خود پاره جبیره کرد
بسر او بست بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر حال او را ندانستید که حال او چه شد و فرزند که اینها از آنحضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که
بحق تکلم کن گفت بلی یا امیرالمؤمنین که این امر با غیر از ما در من کسی ندانست آنحضرت فرمود که حضرت ذوالجلال مرا مطلع ساخت برین احوال و دیگر پسر عموی
شما او را گذاشتید دیدم صباح آنست بنو فلان آمدند و او را برده و تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بکوفه و این مرد است که ترا خواست اکنون این
پسر تست و جوان گفت پیشانی را بگشا چون گشود از شکستگی ظاهر شد آنگاه فرمود که بیرتبت حق تعالی نگاه داشت او را از حرام چون فرزند خود را بگیر و برو
که درمیان شما نکاح صورت ندارد و دیگر خبر دادن آنحضرت میثم تمار و قنبر و کمیل بن زیاد را بانکه حجاج لعنه الله هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه
مذکور است که چون بصحرای کربلا گذار آنحضرت افتاد و محل خیمه و محل جنگ و محل شهادت هر یک را نشان داد و بر ایشان گریست و اصحاب را گریه آمد
و دیگر خبر دادن غارت بغداد و ملک بنی عباس و احوال ایشان تا آمدن مغول و منتهای احوال بنی عباس و الهذا چون هلاکو بغداد را محاصره نمود اهل حله
آمدند و نوید فتح دادند و خط امان گرفتند و تفصیل آن در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که بموجب نص قرآنی که
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ان الله عنده علم الساعة و دیگر آیات دال بر معنی علم غیب مخصوص بخدای تعالی است پس غیر حق تعالی را چگونه شاید
میگوید از غیب خبر داده و چنانچه در احادیث نبوی هم منع از آن وارد شده و آنچه شما بعلی نسبت میدهید موهم اینست که بشر را اطلاع از غیب ممکن است
و جواب آنکه از آیه مفید میشود که علم غیب نیست مگر الله تعالی و ما گفته ایم که آنحضرت خبر داده از غیب و خبر دادن از غیب یا بتعلیم الهی است یا بالهام
یا بمطالعه لوح محفوظ یا باستنباط و استخراج از جفر و جامع و اینها با مدلول آیات منافات ندارد و مدعای ما آنست که نفس مقدسه آنحضرت مستعد او
انداخت که بمدد از جانب الله یکی ازین طریق فایض شود و اطلاع بر امور غیبیه بهم رساند بخلاف دیگران که قابلیت و استعداد این شده اند چه این
امور مخصوص بنبوت که منظور نظر یزدانی باشند و ممتاز بعنایت سبحانی چنانچه خود جل ذکره فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا
الا من ارتضی من رسول الی آخر الآیه یعنی مطلع نکرده اند بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مگر آنکه پسندیده او و فرستاده خود
که او را بر بعضی از آن اطلاع داده تا معجزه وی بود و مراد حضرت رسول است و بعد از وی مراد اوصیای او که از او تعلیم گرفته اند و حفظ دین سید انام
و بعضی تخصیص داده اند که اطلاع بر مغیبات رسول را بی واسطه میسر است و اوصیا را بواسطه نبی و چگونه نفی خوارق عادات اولیا خصوصا امیرالمؤمنین
توان کرد که مخالف و موالف در کتب خود ذکر کرده اند که از حیز حصر و حد بیرون است و این رساله گنجایش ذکر بیش ازین ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد بکتب
مبسوطه رجوع نماید بهشتم جهاد است و دوست و دشمن را اتفاقست که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار و شمن شکار مرتضویست حتی آنکه
کرام تعجب مینمودند از ثبات قدم او در معارک و اقدام نفس خود را در مهالک چه در غزای بدر که اول غزای عظمی گفته اند و اول حربی بود که مسلمانان
مبتلا شدند بچه نوفل بن خویلدی که حضرت رسول صلعم چون او را بمیدان دید فرمود اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر نوفل را از من دور دار
و چون حضرت امیر او را بقتل رسانید باز فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه یعنی حمد مر خدایرا که دعای مرا در حق او باجابت رسانید

وهو ولید بن عتبه و عاص و ملک انصار ده دو جبارزادن قریش که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل رسانید تا بجای رسید که در جنگ
مسلمانان بعد ملائکه برابر بعد کشتگان آنحضرت بود و در غزاه احد که جمیع مسلمانان راه فرار پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد
درمیان جمعی از ان شیر بیشه شجاعت و مردی کسی نماند فوج فوج را که بقصد کشتن رسول الله می آمدند شکست میداد و ملک از آسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار بگوش مردم میرسانید و جبرئیل برسول الله گفت ملائکه تعجب آمدند از مواسات که علی با تو کرد و رسول الله فرمود ما یمنعه من ذلک هو منی و انا منه
پای مردی قایم کرد تا کفار بهزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده اذ جاءوکم من فوقکم تا آخر آیه و مسلمانان
کمال ترس و بیم داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت سپاه او را شکست و مرویست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبد الله
اگر ما از علی چیزی نقل میکنیم اهل مدینه میگویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطر هست که من از آن نقل کنم و زبان ایشان کوتاه شود حذیفه
گفت بآن خدای که جان من بدست اوست که اگر عمل تمام امت محمد را در یک پله ترازو بگذارند عمل روز خندق علی را در پله دیگر البته عمل علی زیاده آید
پس ربیعه گفت این را از ما کی میشنوند حذیفه گفت چون نشنوند و حال آنکه من و ابوبکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید و همه سر
بزیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم غیر از علی که برابر او رفت و او را بقتل آورد والله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر فتح
بدست مشکل کشای آنحضرت شد که مثل مرحب و امثال وی را کشت و چنان دری را کند که هفتاد کس حرکتش میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری
لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی بر مسلمانان افتاد که با رسول الله غیر از نه کس از بنی هاشم نماندند و حضرت امیر المؤمنین چون شیر از شجاعان کفار را بقتل آورد
و یکی سردار ایشان ابو جرول بود با چهل مبارز دیگر تا فتح روی نمود و حق تعالی آیه فرستاد که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند من آرام و اطمینان بر رسول و مؤمنان فرستادم و مراد از مؤمنین امیر المؤمنین است که بسبب او فتح شد و همچنین در غزای
بنی المصطلق مالک و پسر آن که هر دو مشهور بودند و چند کس دیگر به تیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی اهل جمل که بیعت
کرده بودند و بیعت را شکستند و قاسطین که جنگ معاویه و لشکر شام باشد چه قاسط بمعنی ظالم است چون ظلم چنین بر آل محمد روا داشتند بدین نام مسمی شدند
چنانچه حق تعالی فرموده اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران هیمه باشند آتش دوزخ را که بآن افروخته شود و مارقین که مراد خوارج از
دین و مروق بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بخوبی بیرون رفتند که تیر از کمان بیرون رود ایشان را مارقین گفته اند آنچه از آنحضرت در این
سه واقعه بظهور آمده از شجاعت و مردی کتابها از آن ترتیب داده اند و تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است و از ابوبکر انباری مرویست که او در کتاب
خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی برو گرد آمده و حرف علی در میان آمد یکی از آنمیان بخوش آمد عمر گفت که او بگو مغرور و معجب است عمر او را
منع کرد و گفت کسی علی را باین صفات نسبت کرده است والله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام استحکام نمی یافت او عالمترین امت است و در دین سابقت
و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست و چون آن شخص این را از عمر شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتید گفت یکی بجهت کمی سن او و یکی آنکه بنی عبد المطلب را دوست
میداشت و این الغزاه حنین مشهور است که شکستی که در روز حنین بر لشکر اسلام رسید از آن بود که چشم بد رسید ... لیکن باعتقاد امامیه و بعضی از
اهل سنت نسبت بدیگری میدهند چه لشکر حضرت رسول الله را بعضی ده هزار مرد و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده یا شانزده هزار باشند و چون ابوبکر
آن لشکر با عدت و شوکت دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی امروز از جهت کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون

[illegible]

این خبر

این خبر بحضرت رسول الله رسید پسندیده او از بسیاری لشکر تعجب نمود و چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر بتنگنای رسیدند و بدفعات میکشتند
و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند چیره و بر ایشان گرفته جمعیت چنان را بنوعی متفرق ساختند که با رسول الله غیر از نه کس نماند چنانچه حق تعالی فرموده
و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی روز حنین که آن وادیست
میان مکه و طایف و رسول الله آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود و عجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را
از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که بهزیمت رفتگان
بودید و چنانچه گذشت امیر المؤمنین پای ثبات افشرد تا فتح نمود و لهذا یکی از فصحا گفته که کان ابوبکر الذی عانهم و علی علیه السلام اعانهم یعنی بود
ابوبکر آنکسی که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریخته رفتند و بود علی آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد و ابن ابی حدید
معتزلی نیز اعتقادش آنست که عاین ابوبکر بوده و در قصیده اشارت بآن نموده گفته است که و اعجب انسانا من القوم کثرة فلم یغن شیئا
ثم هرول مدبرا و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها و للنفس حکم لا یدافع بالمراد یعنی عجب آورد یکی آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر
خود پس دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت بهروله در حالتی که پشت داده بود و هروله سرگشتن پا بر زمین ساییدن
و تند رفتن است و تنگ شد بر آن زمین با وجود فراخی و نفس آدمی را حکمیست که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نص آیه و یوم حنین است
و مراد بهروله همزه ممدوده مجادله است مقرش دربیت بجهت ضرورت شعر است و قرینه برآنکه اولی بکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی
گوید که چگونه این ابی الحدید ابوبکر را ذکر کرده و مخصوص ساخته جواب آنکه دیگران گروه که او را افضل از امیر المؤمنین میدانند
و مناقب مشهوره بهره امیر المؤمنین را و مثالب نقیضه بهره ابوبکر را بنظم اورده تا افضلیت حیه ظهور یابد و ملا علی قوشچی نیز باعتقاد ابن ابی الحدید است
گفته و قد سار النبی فی عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابوبکر من کثرتهم و قال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا
باجمعهم الی آخر الحکایت یعنی چنین که راهی شد و شروع بسیر کردن نمود رسول الله با ده هزار کس از مسلمانان تعجب کرد
ابوبکر از بسیاری لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد امروز بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند بتمامی و چنان گریخته برفتند که روی پس نکردند
و یکی از معاندین او از روی استبعاد گفته که چون نسبت عاین بودن و چشم کردن بابی بکر توان داد و حال آنکه او در آن روز شیخ مهاجرین و صاحب
رایت بود چرا اصحاب خود را چشم رسانید و میر نور الله رحمه الله در احقاق الحق جواب داده که مخفی نیست آنکه رسیدن چشم متفرع بر تعجب
... میشود و این امری نیست اختیاری که صاحبش از آن خود را دور دارد و پیری و جوانی و دین دخلی ندارد که تو گویی شیخ مهاجرین بود
و اصحاب خود را چون چشم زند و بالجمله چشم زدن از تنگ چشمی و رذالت طبع میخیزد که تنگ حوصلگی و دنائت طبیعت شنیع آنست و ابوبکر از آن
خالی نبود با آنکه از قبیله تیم بود و آن قبیله از ارذال قبایل قریش بود در جاهلیت گاهی معلم طفلان و گاهی خیاط بود و پدرش ابی قحافه
اول قری و امثال آن شکار میکرد و معاش میگذرانید و چون کور شد از این جهت عار اجرت میگرفت و ندا میکرد که هر که گرسنه باشد
بمائده آن حاضر شود و لهذا چون خبر خلافت او به پدرش رسید استبعاد نمود گفت الهی تو بلند رایت میکنی و پستان را بلند میکنی
چون وجه رسید که بچه تقریب ترا خلیفه نمودند ابوبکر گفت بجهت کبر سن و پیری گفت پس مرا بایستی خلیفه کردن که از تو اسن هستم و

این حسن ظنی که تو با ابوبکر داری که شیخ مهاجرین است فایده ندارد که شیطان هم معلم ملکوت بود و با علم با غرور صاحب در رفیق موسی بود و عاقبت کرا
هرکرا باشد دارالسلام دهم نسب شریف آنحضرت که کسی در شرافت نسب با او نمیتواند رسانید چنانچه خود فرموده که نحن اهل البیت لا یقاس
بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب با قیاس نمیتوان کرد جاحظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی و جز و ایمان میداند
درین قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته چون قیاس توان کرد با ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا یکی از ایشانست و مراد از اطیاب که در حدیث
واقع است علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم حضرت رسول و جعفر ذو الجناحین است که مرتضی علیست و سید الوری
عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس است و جدا از ایشان نند و مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان از مکه بمدینه رفته باشند و یاری
ایشان نموده و صدیق کسی است که ایشانرا تصدیق کرده باشد و ذو الشهادتین آنکه شهادت داد از برای ایشان داده و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر
در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا فرموده که من دو چیز در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب خداست که ریسمانیست کشیده
از زمین تا آسمان هرکه چنگ در آن زند رستگاری یابد و یکی عترت و ذریت من جبرئیل مرا خبر داده که این هردو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض
کوثر با هم برسند و اگر ایشان چون دیگران میبودند عمر ابن خطاب در وقتی که ازاد و آزادی او داشت نمیگفت که از رسول خدا شنیدم که میگفت
کل حسب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی یعنی هر نسبی و حسبی که باشد بریده میشود و برطرف میگردد مگر حسب و نسب من و اگر ما را اذکر
که از مقامات کریمه و مناقب بینه و حالات شریفه علی ابن ابی طالب بیان نمایم طومار بی شرح شود که عمر با آخر رسد و بیان آن نشود باشد چه مولد
منشاش کریم است و اصل و نسبش بصحت و علم و حلمش بسیار است و از همه بیشتر و با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و رسول از ایسا
خلقش با خلقش مبادی و ظاهرش با باطن موافق نوشش با کهنه همچنان که گذشته اش با آینده همچنان تا اینجا کلام جاحظ است بیت کسی که
دشمن از احوال او چنین گوید ؛ ببین که دوست در اوصاف او چه خواهد گفت ؛ و اینکه نام جاحظ بدشمنی مذکور شد محل تعجب و عناد شود و چه اینجا
چیزهایی که از او بظهور آمده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه با میده آنکه تقربی حاصل کند اظهار نموده و ادعا فرموده که امامت و وارث پیغمبر عم او
عباس بود و علی را نمیرسید که طلب خلافت کند پس آنچه در مدح آنحضرت گفته است بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته
و در دلش از آن خبر است حق تعالی حقی بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و از باب معاویه است که با خواهی اصحاب نفی شتم
مداحی علی میکرد و یکیک از صفات کمال آنحضرت را میشمرد و چون بعوام میرسید امر بحرب و قتل علی مینمود و بر سر منبر با حکم بلعن آنحضرت
میکرد و هردو اقتدا بشیطان کرده اند که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و بسجده آدم را شرک میدانست و مخالفت امر حق تعالی میسنمود بلعن و طرد و منع
رانده شده و ملعون و مطرود و ممنوع گشته و این عمل را محبت نام نهاده اللهم العنه و العن من تبعه لعنا ابدا سرمدا الی یوم القیمة و تصانیف اهل سنت بنگار
که عند الروافض حب علی رضی الله عنه مع بغض الصحابة یعنی نزد رافضی دوست علی کسیست که دشمن صحابه رسول باشد و این علما چه رافضیان محب علی کسی امید اند
که دشمن صحابه رسول خدا باشد که غصب حق آل پیغمبر نموده و ایشانرا محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته باشد و عقل سلیم حکم
میکند این را انکار نیست چه محبت دوست با دشمن جمع نمیشود چنانچه محقق فرموده تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای عنک لعازب
دشمن را دوست میداری و میگویی که من ؛ دوست دارم مرترا این دوستی ناید بکار ؛ و مشهور است که شخصی بر مرتضی علی گفت انا احبک

ده توالی شما را ن تقال اما الذین تولوا... ان تمی و ان نهم... یعنی من ترا دوست میدارم و با عثمان نیز محبت دارم فرمود تو الحال
اجتماع اختیار کن یا کوری محض یا روشنی باش یا رنگی رنگ چنانچه اجتماع نقیضین محال است در یک دل محبت کسی با محبت کسی که دشمن او باشد محال است پس اولی
است که جدا از آن شیطان چنانچه از خدا یکی و رسول یکی اکتفا کرده و امام امام و پیشوا هم قرار یکی و چشم امداد و اعانت و زور محشر از او داشته باشند
واز دو دولی و دو رنگی بگذرند و دو هوی و دو محبت که با هم راست نمی آید کمتر کنند و در اسلام و جای نجه درب کسی با حضرت علی نیست و آنچه مدعاو است
بزرگی با او نمیتوان رسید به فاطمه که سیده نساء عالمین است زوجه اوست و از ابن عباس مرویست که چون فاطمه بخانه امیر المؤمنین رفت از رسول خدا
شنیدم که جبرئیل با این از دست راست و میکائیل از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر که تقدیس و تسبیح حق تعالی میکردند تا صبح و هرگاه ابن
عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد از صحابه دیگر که دعوی اختصاص و هم مجلسی و همنشینی آن سرور کرده اند شنیده اند و صاحب
کتاب ... نقل از نظام نقل کرده و دیگران در کتابهای دیگر آنچه بر در خانه زدن و در بر شکم او کوفتن و استخوان پهلویش را شکستن و جنین را سقط ساختن
و از حسن و حسین و علی و عباس که در آنجا نبود شرم کردن و از خدا و رسول خدا نترسیدن با اسلام و ایمان و جانشینی رسول جمع نمودن خالی از اشکالی نیست
و سبطان آنحضرت که حسنین باشند اشرف ناس بعد از رسول خدا و اخطب خوارزم در مناقب از ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول
شنیدم که گفت الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین هر دو بهترین جوانان بهشت اند و ایضا از براء ابن عازب نقل کرده که گفت از رسول
شنیدم که فرمود در حالی که حسین را بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست میدارم تو هم دوست دار و ایضا از اسامه بن زید
روایت نموده که گفت در وقتی که هر دو را بر زانوی مبارک داشت که گفت ان هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما یعنی این
هر دو پسران منند و پسران دختر منند خدایا تو میدانی که من دوست میدارم این هر دو را تو نیز دوست دار و این بار دیگر گفت و من شنیدم از جابر بن
عبد الله انصاری مرویست که بخدمت رسول خدا رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم
العدلان انتما یعنی خوش بارکشیست بار برده از نده شما و بهترین بارست بار او که شما هر دو اید و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی بسند خود
از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول خدا بودم در حالی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی این را می بوسید
گاهی آن را می بوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید این هر دو را نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس نظر کدام نگاه کرد و گریست
و فرمود که مادر ابراهیم کنیز است اگر بمرد غیر از من کسی دلگیر نخواهد شد و مادر او فاطمه است و پدرش علیست که گوشت و خون منست اگر بمرد فاطمه و علی
و من همه را محزون و گریان باید بود برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و فدای حسین کردم او را پس ابراهیم بعد از سه روز فدا شد بعد از آن هرگاه
حسین را میدید میگفت فدیت من فدیته بابنی ابراهیم یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کرده‌ام و در صحیح مسلم در تفسیر قول
حق تعالی که گفته است فما بکت علیهم السماء و الارض که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه حسین این سرخی نبوده و در سنه احدی و ...
کسی که در ماتم حسین بگرید اگرچه یک قطره باشد بهشت او را واجب میشود و بعد از او امام زین العابدین اعبد و ازهد اهل زمان بود و بعد از آن امام محمد باقر
رسول الله صلی الله علیه و آله سلام رسانیده بود و بعد از او امام جعفر صادق که اعلم و ازهد اهل زمان بود و هر خبری که داد البته وقوع یافت لهذا او را صادق میگفتند و بعد از آن
امام موسی کاظم و بعد از آن امام رضا و بعد از آن امام محمد جواد و بعد از آن امام علی نقی هادی و بعد از آن امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیهم

هرکدام در وقت خود افضل و ازهد و اعلم مردمان بوده‌اند و همچنین صاحب عصر و زمان سلام الله علیه که هیچ صفت کمال با ایشان بسبقت گرفته است
و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانسته است و میان مخالف و موالف اتفاق است در آنکه افضل و زهد و علم و تقوی و دیگر کمالات صفات ایشان
احدی را نیست نتوان بود و غرض که چنانکه آنحضرت در نسب شریف ممتاز است زوجه او و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد
کسی با او نمیرسید در نسب و اولاد هم کسی با او نمیرسید و بقول آنکه گفته است بیت او به ترازو که عقل کرد بالا تر از آنکه نوع جوهر از مثل و مانند بیست
چنانچه ملا محتشم کاشی رحمه الله گفته است شعر حجة الله علی الخلق علی متعال که در آینه شک شد بحدی مدرک این تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول
بر فاضل و ترجیح مرجوح بر مرجح باشد یازدهم در محبت آنحضرت و خوارزمی در مناقب نقل کرده است از انس بن مالک و احمد حنبل در مسند خود از معاذ
یمانی که رسول الله فرموده حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه ایست که با آن
هیچ سیئه و گناهی مضرت نباشد و بغض و دشمنی آنحضرت گناهیست که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع بان شخص نمیرساند و ایضا در کتاب
مسکو است که لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب لم یخلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی ابن ابی طالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد
و ایضا نقل کرده‌اند از مردی که بسلمان فارسی رضی الله عنه گفت که چه محبت بسیار است که ترا با علی ابن ابی طالب است گفت بلی شنیدم از رسول الله که
گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی کسی که دوست دارد علی را پس بدرستی که مرا دوست داشته و هر که دشمن دارد علی را
مرا دشمن داشته و ایضا در مناقب خوارزمی مذکور است که باسناد خود از عبد الله عمر نقل کرده که او گفت از رسول الله شنیدم که گفت من احب علیا
قبل الله منه صلوته و صیامه و قیامه و استجاب دعاءه الا و من احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة و من احب آل محمد امن من الحساب
و المیزان و الصراط الا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیاء الا و من ابغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی
کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی نماز او را و روزه او را و قیام او را در شب بعبادت حق تعالی و مستجاب میگرداند دعای او را
و بدانید که هر که دوست دارد علی را اعطا میکند حق تعالی بهر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت و بدانید که هر که محبت دارد آل محمد را امن است
از صراط و میزان و حساب و هر که بمیرد بر دوستی آل محمد پس بدرستی که من ضامنم او را بدخول بهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را
می آید روز قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است که آیس من رحمة الله یعنی این مرد از رحمت الهی ناامید است و مایوس و نعوذ بالله منه
و قبل از این نیز در بیان محبت آل رسول در تفسیر قل لا اسئلکم تا آخر آیت گذشت که محبت آل رسول الله فرض و در رسالت است و در کتاب جمع بین الصحاح
از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرمود احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمه و لما هو اهله و احبونی لحب الله تعالی و احبوا
اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهة نعمتهای او که بشما رسیده است و دوست دارید مرا بجهة دوستی حق تعالی که دوستدار
اویم و چون او مرا دوست دارد و شما هم مرا دوست دارید و اهل بیت مرا بدوستی که هر که اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا
دوست دارد خدا را دوست داشته است چه دوست دوست دوست است و ایضا در جمع بین الصحاح الستة از معاویة بن وحید قشیری روایت کرده
که گفت از رسول خدا شنیدم که خطاب بعلی نموده میگفت لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا یعنی
باک ندارد و پروا اش نیست آنکه بمیرد و در دشمنی داشته باشد ترا و اگر دشمن داشته ترا بمیرد با مردن یهودیان بمیرد یا بمردن نصرانیان و در قیامت محشور

باشنا باشد

باشنا باشد یا با ایشان و ایضا در آن کتاب از انس بن مالک نقل نموده که رسول خدا فرموده یا علی کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی یعنی دروغ
میگوید کسی که ترا دشمن دارد و گمانش اینست که مرا دوست دارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود و الله با من هم دشمنی است و ایضا در آن کتاب از ابن عباس
روایت نموده که پیغمبر خدا با علی خطاب کرده فرمود انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة و من احبک فقد احبنی و من ابغضک فقد ابغضنی و حبیبی حبیب الله و بغیضی
بغیض الله و عدوک عدوی و عدوی عدو الله یعنی یا علی تو بهتر و بزرگتر آنکسانی که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرتند و هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و آنکه مرا دوست دارد
حق تعالی را دوست داشته او و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداوند است برای کسی که دشمن او است و ایضا در آن کتاب از ابی هریره نقل کرده که گفت نظر کرد
پیغمبر خدا بعلی و حسن و حسین و فاطمه و جبرئیل پس بایشان التفات فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی دشمنم با کسی که با شما دشمنی کند و مطیع
و منقادم یعنی دوست فرمانبردارم کسی را که با شما مطیع و منقاد بوده و در مناقب خوارزمی مسطور است بروایت جابر ابن عبد الله انصاری که گفت از
رسول الله شنیدم که گفت جبرئیل از جانب رب العزة آمد و ورقی سبز از درخت آس آورد و بسفیدی در و نوشته بود که انی افترضت محبة علی علی خلقی عامة
علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی بدرستی که من واجب گردانیدم دوستی علی ابن ابی طالب را بخلقان پس برسان که برسانی این پیغام را بخلقان
من بنده کان من کرامت تو اند و ایضا در مناقب خوارزمی مذکور است که رسول الله فرمود در حالتی که علی را مخاطب ساخته بود یا علی اگر بنده از بندگان
عبادت خدا کند بقدر آنچه نوح در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی همه را انفاق کند
و انقدر عمرش دراز شود که هزار سال بزار پیاده حج کند و بعد از آن در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با این تمام ای علی دوست نداشته باشد
بوی بهشت بشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد و ایضا در مناقب ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده است که در روزی که علی علیه السلام
بغزای رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشته است و میگوید اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا یعنی الهی مرا نمیران
تا آنکه بنمائی بمن علی را و ببینم او را بعد از آن تو دانی و ایضا در مناقب مذکور است که عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول خدا فرمود
که اول کسی که علی را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن جبرئیل و اول آنانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان حمله
عرش بودند بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از آن ملک الموت و بدرستی که ملک الموت بر دوستان علی و دوستان او رحم میکند
چنانچه بر پیغمبران و انبیا رحم میکند و صلوات الله علیه و علیهم و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست که از او پرسیدند دوسترین مردمان
نزد رسول الله که بود گفت علی پس سایل پرسید که از زنان گفت فاطمه علیها السلام دوازدهم آنکه صاحب حوض و لوا و صراط است و حکم
دادن دخول جنت او میدهد و حکم رفتن بدوزخ او میفرماید و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و مذکور شد قبل از این هم گذشت
که بر کنار حوض آنحضرت و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشته علی نباشد کسی را داخل بهشت نکند و از جابر ابن
سمره روایت است که پرسیدند یا رسول الله صاحب لوای تو در آخرت کیست فرموده که صاحب لوائی فی الآخرة صاحب لوائی فی الدنیا علی
یعنی صاحب لوای من در آخرت همان صاحب لوای منست در دنیا که علی ابن ابی طالب است و از عبد الله بن عباس مرویست که رسول الله فرمود
از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص کتاب ولایت علی ابن ابی طالب نباشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر علیه الرحمة اشاره نموده فرموده
[illegible] یعنی آنحضرت افضل از غیر است از بسیاری سخاوت او چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس و عیال خود اختیار میفرمود

واوفرهم یعنی ازجهة آنکه عبادت او ازهمه بیشتر بود وشمه ازان گذشت واعلمهم یعنی علم او از دیگران زیاده بود وبعضی ازان مذکور شد والاخبار بالغیب
یعنی از خبر دادن و غیب چنانچه در نهروان از کشتن ذی الثدیه خبر داد و چون نیافتند او را میان کشتگان گفت والله که من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص
بیشتر بعمل آوردند یافتندش بطریق زنان بر پشت شانه پستانی داشت موی چند ازان روییده بود و در [illegible] از شهادت خود خبر داد و روزی بر منبر
کسی گفت خالد بن عرفطه گشته شد گفت والله کشته نشده او قاید و رسای لشکر ضلالت خواهد بود که بجنگ صفین روند و لوای ایشان را حبیب بن حمار
خواهد داشت پس مردی از زیر منبر گفت من حبیبم وان کار نکنم گفت اگر کنی بهتر باشد اما خواهی کرد و آخر چنان شد هم خالد را همانا بود و هم حبیب
صاحب لوا والاستجابة دعایه یعنی از جهة مستجاب بودن دعای آنحضرت و از پیش گذشت وظهور المعجزات عنه یعنی از جهة ظاهر شدن معجزات ازو و بعضی
از آنها گذشت ووجوب المحبة یعنی از جهة وجوب محبت او چنانچه در حدیث و آیه ذی القربی بیان او شد وتمیزه بالکمالات النفسانیة والبدنیة والخارجیة یعنی از جهة
امتیاز آنحضرت از بسیار مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر او و کمالات بدنی هم زیادتی قوت که در
کندن خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافت و جهاد و غیر او برکت نماز کردن و روزه داشتن گرفتن و کمالات خارجی هم چو پسر عم رسول او بودن
بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن و بعد از آن انچه اجمالا گفته بتفصیل بیان نموده و واشرفهم خلقا واطلقهم وجها یعنی خلق
نیکو و گشاده رویی آنحضرت بمرتبه بود که [illegible] آنکه [illegible] کردند یعنی مزاح کننده است و مصنف [illegible] و روح او [illegible] بوده
که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ما است و [illegible] از هیبتش در روی او نگاه نمی توانستیم کرد واقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس ایمان برسول الله آورده
بود چنانچه حضرت رسالت فرمود که بعثت یوم الاثنین واسلم علی یوم الثلثا یعنی روز دوشنبه مبعوث شدم و علی روز سه شنبه ایمان آورد
وافصحهم لسانا یعنی از همه فصیح تر بود و کتاب مستطاب نهج البلاغه دلیلی کافی است واسدهم رایا یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس پیش بود
در هر حربی و فتحی حکم او مطاع بود و [illegible] هر گز لشکری بی [illegible] واکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از همه مردمان بجد بود
در نگه داشت حدود الهی و احکام شریعت رسالت پناهی [illegible] مسامحه تجویز نمی نمود واحفظهم لکتاب الله العزیز حافظ ترین خلق [illegible]
بود مصحف مجید را و جمیع قراآت خود را با آنحضرت میرسانند والمختصاصه بالقرابة والاخوة والنصرة یعنی آنحضرت مخصوص بود در خویشی
رسول الله و برادری رسول و یاری و مددکاری او و در ضمن تفسیر آیات و احادیث بعضی ازانها سمت [illegible] ذکر یافت ومساواته
الانبیاء و مساوی بودن او انبیا را چنانچه در آن حدیث که من اراد ان ینظر الی آدم تا آخر بیان او شده و [illegible] یعنی آنحضرت [illegible]
کافر نبوده و [illegible] او را [illegible] والکثرة الانتفاع به یعنی و از جهة بسیاری نفع [illegible] مسلمانان [illegible] که [illegible] اهل اسلام رسید
[illegible] بعد از شرح مجموع این دلایل جوابی که اهل سنت را در برابر این دلایل است تکلم نموده و [illegible] کرده و گفته کسی را [illegible]
مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و موصوف است بکمالات و مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت نمیکند بر افضلیت چه اتفاق اهل
سنت است اتفاقی که بجای اجماع است بر افضلیت ابی بکر و بعد از آن بر افضلیت عمر و دلیل بر [illegible] از کتاب و حدیث و آثار و علامات ظاهر شود
اما کتاب قول حق تعالی وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی وما لاحد عنده من نعمة تجزی [illegible] چه جمهور اهل سنت و اکثر
اهل [illegible] باشند که این آیت در شان ابو بکر نازل شده و اتقی که درین آیه واقع است بمعنی اکرم است بدلیل قول حق تعالی که فرموده ان اکرمکم

عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه گرامی ترین شما نزد الله تعالی کسی است که تقوای او بیشتر باشد و اکرم بمعنی افضل است و نیز ابو بکر افضل الا اکرم باشد و مراد از اکرم
نیست و گواه امیر المؤمنین علی زیرا که امیر المؤمنین از رسول خدا نعمت تربیت یافته بود و چه معنی آیت است که زود باشد که دور کنیم از آتش دوزخ پرهیزگاری را که میدهد مال خود را
و یکتا می زیبا و سعه و حکیم [illegible] نزد او نعمتی بود و برای دستی نداشت که مکافات کرده شود لیکن این نفقه را برضای حق تعالی کرد و پس زود باشد که خشنود گردد و در
رضوانی که موعود است و برای هر کسی منتی نداشت پس هر چه کرده برای خدا کرده اما علی چون رسول الله بر او حق تربیت داشت الا احد عنده من نعمة تجزی
در حال او راست نمی آید اما حدیثی که دلالت بر افضلیت ابی بکر و عمر دارد چند حدیث است یکی اقتدوا باللذین من بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدا کنید
باین دو کس که بعد از من اند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا کنند پس علی هم داخل باشد و چون واجب که اقتدا کند بایشان حدیث دیگر که ابو بکر و عمر
سیدا کهول اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلهای اهل بهشت اند و کهل کسی را گویند که در میان سی و پنجاه باشد حدیث دیگر لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی
لاتخذت ابا بکر خلیلا لکن هو شریکی فی دینی و صاحبی الذی اوجبت له صحبتی فی الغار و خلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدا میگرفتم
ابی بکر را دوست میگرفتم لیکن او شریک منست در دین و مصاحب و یار غار منست و خلیفه منست در امت من و حدیث دیگر این مثل ابی بکر کذبنی الناس و
صدقنی و آمن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و واسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی کجا است مثل ابو بکر که مردم همه تکذیب
من کردند و او تصدیق من نمود و دختر خود را بمن داد و بمال خود مرا همراهی کرد و با من بنفس خود مواسات کرده جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر
که عمرو عاص روایت کرده که گفتم برسول الله که کدام یک از مردمان دوست تر نزد تو گفت عایشه گفتم من از مردان سوال کردم گفت ابوها یعنی پدر او گفتم
بعد از او گفت عمر خطاب و حدیث دیگر که رسول الله گفت که اگر بعد از من رسولی میبود هر آینه عمر خواست بودن و حدیث دیگر که پیغمبر ابو بکر و عمر
دید گفت هذان السمع والبصر یعنی این هر دو گوش و چشم منند اما آثار یعنی انچه در خبر وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفت که
با گروه اصحاب میگفتیم در حضور رسول الله که آیا بعد از او که افضل باشد شنید و گفت ابو بکر پس عمر پس عثمان و از محمد حنفیه مرویست که پدرم را گفتم که کدام یک از
مردمان افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفتم بعد از او گفت عمر و ترسیدم که اگر بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت ما انا
الا رجل من المسلمین یعنی من بعد از او بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان و ایضا امیر المؤمنین گفته است که خیر الناس بعد النبیین ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم
یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابو بکر است پس عمر پس خدا بهتر داند اما امارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی فتحهای پی در پی و یکی تالیف
قلوب مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس
در زمان ابو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن اسلام و ضعف کفر در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و
بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مصحف را با تقوی و زهد و ورع و اتفاق در نصرت دین و مصاهرت رسول و داماد بودن و حیا و شرم
رسول گفت الا استحیی ممن تستحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان از و شرم میکنند و حدیث دیگر که عثمان برادر من و رفیق منست در بهشت
و حدیث دیگر که گفت عثمان بی حساب بهشت میرود و ازین آیات و احادیث و آثار و علامات افضلیت هر سه ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند
و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته اند باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد و جواب هر یک بی شایبه تعصب و تکلف و عناد اما
از آیت آن که وسیجنبها باشد اینکه شارح لوامع از واحدی روایت کرده و او پسند خود را ابکر رد و ابن عباس میرساند که ایشان گفته اند ولایت

فقیری خانه داشت و درخت خرمایی از نمودی غصنی در خانه او بود و صاحب خرما بان درخت میرفت و خرما می چید و گاه گاهی از آن می افتاد و طفلان فقیر برمیداشتند
تا کمانکه بر دهن می نهادند از دهنشان بر می آورد این فقیر بخدمت رسول الله آمده شکوه نمود و حضرت نزد او طلبیده فرمود که آن درخت را بمن بخش که در بهشت بعوض نخلی
که خوشتر باشد بدهم گفت من نخل بسیار دارم اما هیچیک ازین نخل خوشتر ندارم و بکسی نمی بخشم چون ابن ابی الدحداح رفت شخصی از رسول الله سوال کرد که اگر این
نخل را من صاحب شوم و بشاه دهم آن نخل را در بهشت بمن عطا خواهید کرد حضرت فرمود که بلی این شخص بصاحب آن رفته گفت مرا بده چندین نخل است بیا آن نخل را بمن بفروش
و بعد از ابرام و لجاجت بسیار بچهل نخل از آن مرد خرید و جمعی را طلبیده بر آن گواه گرفت و بخدمت رسول آمده گفت یا رسول الله آن نخل را من صاحب شده
بشاه بخشیدم و حضرت رسول آن فقیر را طلبیده آن نخل را بان عطا نمود و گفت الحال آن درخت مال تست خاطر جمع دار حق تعالی سوره و اللیل را که مشتمل بر این
بحث آن فرستاد و از علما منقول است که اسم آن مرد که نخل را خریده بود ابو الدحداح انصاری بود و مراد از اما من اعطی و اتقی اوست و مراد از اما من بخل و استغنی
صاحب درخت است که سمره بن جندب نام داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی الذی صاحب نخل است و سیجنبها الاتقی مراد ابو الدحداح است و گویند که رسول الله
باین بستانی که ابو الدحداح در عوض نخله داده بود گذار افتاد و گفت درختان این بستان بهشت ابو الدحداح ازین بهتر است و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاق که
اجماع میکرد که علما گفته است وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد با تقی علی ابن ابی طالب است و جمال الدین سید در شرح لوامع گفته است و از آن چیزی که
مؤید آنست که مراد با تقی علی است قول حق تعالی است در سوره هل اتی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و ایضا آیه اگر در شان ابی بکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا الحاح و نیاحت و تمسک بحدیث
الائمه من قریش میشد که دلالت بر تعیین نمیکند و آیت اگر مخصوص بوی بودی و بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه گفت الا انزل فینا شی من القرآن
الا آیه نزل عذری یعنی نازل نشده در شان ما هیچ آیه مگر آیه که رفع تهمت از من کرد و یعنی آیة الافک اما آنچه گفته بود که مراد با تقی نمیشود که علی باشد چرا که صفت اتقی
انست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی حق تربیت بود جواب آنکه شارح مقاصد گفته چنانچه ارشاد باسلام و راه نمایی بدین مبین اهل و انفع نعمتی که
مستوجب جزا باشد جز انکه مخصوص رضای حق تعالی است و تربیت رسول الله نیز امیر المؤمنین را از آن باب است زیرا که تربیت آنحضرت علی را از برای غرضی نبود و احسان او
در حق علی بجهة عوضی نی بلکه محض رضا و خوشنودی حق تعالی بود یا آنکه اتقی هم بمعنی تقی جایز است و صیغه افعل در غیر تفضیل بسیار است که چنانچه شاعر گفته
شعر تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا مراد از اوحد که افعل است تفضیل نیست و اگر در اتقی اراده
تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطل است پس لازم نباید اراده از تفضیل و مراد بقول حق تعالی است ان اکرمکم عند الله اتقیکم
یعنی گرامی ترین شما نزد الله تعالی است که افضل و اتقی از جمیع مؤمنان نیز باشد و ان هم باطل است و اگر کسی گوید که مراد افضل تفضیل است و اتفاق اتقیایی از بعض مؤمنان
گویم مسلم که علی و اهل او از آن بعض باشد و اما جواب از آنچه که نقل کرده است آنکه حدیث معتبر حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیث که مجمع علیه و متفق
فریقین نباشد اعتباری ندارد و آنچه در شان امیر المؤمنین نقل شده و خود میگوید که مراد از آن حرف نیست از آنست که متفق علیه فریقین است پس انکار آن چون
توان کرد و آنچه در باب فضایل خلفای ثلثه نقل نموده اند متفق علیه شیعه نیست و همچنان آنچه در فضایل ایشان نقل کرده اند معارض است چنانچه خود در مطاعن
مثالب ایشان نقل نموده اند و اذا تعارضا تساقطا و همچنان حدیث اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر با وجود چندین تشنیع وارد است یکی آنکه
علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان فاحش میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و ایضا

بایشان نمود اگر وحال آنکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دویم آنکه خود حدیث دیگر روایت میکنید اگر چه آن هم چون این موضوع است که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستاره ها اند که هر او روشن اند در روشنایی بخشند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه می یابید و این حدیث افاده میکند که بغیر از این دو
اقتدا توان کرد سیم آنکه مخالفت بسیار میان اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شده و لازم می آید که مردمان مامور باشند که عمل بچیز هایی که نقیض هم اند و مخالف یکدیگر
بکنند و این محال بچیز خدا نیست که امر بمخالفات فرماید مثل آنکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر بشوری انداخت و عمر خالد را بسبب آنکه مالک بن نویره را
قتل کرده بود اراده کرد که بکشد وای بکر گفت او سیف الله است و ابو بکر متعه را و نکاح متعه را حلال دانست و عمر حرام کرد و ابو بکر امضا و قبالهٔ فدک نموده بفاطمه علیها السلام داد و عمر باز گرفت
و هدیه ابو بکر نماند تراویح فرمود که تنها گذارند و عمر حکم کرد که بجماعت او اکنند و امثال اینها که مناقضند و قصد ابدی کی خلاف اقتدا بدیگریست و چنانچه در قرآن
اختلاف نیست باید که در کلام هر که اقتدا بان عمل کند اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیح است پس اینست که نص بر امامت هر دو باشد
و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود در تعیین امام و کسی میل بعلی نکند و کسی بابی بکر و انصار نگویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر ما را امیری باشد و شما را امیری
و اگر این حدیث صحیح میبود ابو بکر را احتیاج نمیشد با آنکه بگوید حدیث ثابت است که الائمه من قریش میگفت ای گروه انصار رسول الله شما را امر کرده است باقتدا باین دو خلافت
رسول چون ... و بیان است که اگر این حدیث میبود ابو بکر و عمر تمسک بحث دیگر نمیشدند و چون شنیدم علم تفتیشی هر دو رسیده که موضوع است پنجم آنکه باین
در کتاب ... نقل کرده که بعضی این حدیث را بنصب خوانده اند با بیطرفی که اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس ابو بکر و عمر
بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی و بعضی بنصب خوانده اند که اقتدوا بالذین من بعدی کتاب الله و العترت یا ابا بکر و عمر و بنابران هر دو چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن
بعد از رسول است کتاب الله و عترت است ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طرق عبد الملک بن ربعی است و او از اجلاف شام و محاربان صفین
و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر بفسق بوده و بعد از او ربعی بن حراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم بعداوت شیخین و بعد از او مفضل و عمر بن عمر بن بیاید و او یکی شیعی
با امیر المؤمنین و خوش آمد عایشه و جز فقیه بود پس از اعتماد دور است و اگر با آنچه گذشت قابل نیستی که آن تو ای علی و تو کجایی ابا بکر و عمر که این حدیث موضوع
تا با دو کی و السلام حدیث دیگر که ابو بکر و عمر سید کهول اهل الجنة است قطع نظر از آنکه موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از عرب ایشان است گفت که
باین حدیث دیگر کرده اند که آن حدیث این را باطل میکند که روایت کرده اند در حدیث که صحیح فریقین بران نموده که رسول فرموده اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین
یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و بیموی امرد و سرمه در چشم کشیده باشند بیان و هر گاه چنین باشد پس کسی کهول خواهد بود تا ایشان سید
انها باشند چنانچه کلان ایشان نیست پس آیا امامت و ریاست ابو بکر و عمر بر کهلان خواهد اگر گویند کهلانست و در غیر کهل نیست پس فضیلت ایشان اگر گویند
امامت و ریاست بر جماعت گویم که رسید و در کلام رئیس است و هیچ نیست ریاست بهتر از امامت پس هر گاه امام باشند بر کهل و غیر کهل پس کسی
خواهند بود و پس چه که باشند سید هم خواهند بود پس سید کهل گفتن بیفایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان که سید کهل است تا اینجا کلام صاحب
استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت اینست که سید کهلانند که داخل جنت شده باشند و میر نور الله رحمه الله در مقام افاده نموده که
ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول فرموده الحسن و الحسین سید اشباب اهل الجنة لازم می آید تعارض میان این دو حدیث چه آنکه
اسلوب حدیث مقتضی منافی است سیده کهول را با کهولت و سید جوانان را با جوانان و در جوانی حسنین علیهما السلام نزد رحلت رسول جوان نبودند
تا بگویند سید جوانانی اند که داخل بهشت میشوند و ابو بکر و عمر سید کهولی اند که داخل بهشت میشوند و تعارض لازم می آید چه مشهور است که پیر زنی

بخدمت رسول الله آمده والتماس بهشت نمود حضرت فرمود که پیرزنان داخل بهشت نمیشوند پیرزن بگریه افتاد حضرت فرمود واش داد که مزاح میکردم حق تعالی میفرماید
انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی ایشان جوان شوند و در بهشت روند و جامی در تحفه این حکایت را بنظم آورده که بیت [illegible] ازین کار [illegible]
تا انجا که میگوید بیت یک بیک دختر دوشیزه شوند که دران منزل بکر شوند و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شباب کلهم وانه لایدخلها العجز یعنی اهل جنت همه جوانند و پیران
داخل بهشت نمیشوند پس شاید جمیع مسلمانان اهل بهشت جوان باشند و صاحب کامل بهایی گفته که اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند
برانکه حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والاخرین وابوهما خیر منهما صحیح است اراده ابطال و نقض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند ولا در بهشت پیران باشند
و هر که در بهشت برود چنین و چنین سید و مهتر ایشان باشند و ایشم حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا بود چون حق تعالی
میفرماید که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این آیت دلیل است که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول از انجا که
وجای دیگر میفرماید المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض بمقتضای حکم اگر ابوبکر مؤمن بوده که اگر مؤمن بودی بمقتضای آن رسول او را دوست گرفتی و باز میگوید
لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین بحکم این معلوم میشود که رسول ابوبکر را بدوستی نگرفته بود چه عالمیان یا دوست یا دشمن
چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی یا اخوان و رشان علی میگوید یحب بقدر ربوبیته و یحبه بقدر ربوبیته باعتقاد و دوست و دشمن ازین قسم خارج است و حکایت شرکت
او در مصاحبت در غار بیانش آنکه چون از رهبانان و احبار شنیده بودند که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بوده منتظر که
به بیند احوال بکجا منجر میشود از صدق نیت و صفای طویت نبود اما مصاحبت غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود ذکر کرده که ابابکر [illegible] رسول اصرار کرد
علی فرمود که اگر با وی کاری است خود را بیابان که متوجه غار ثور شده ابوبکر بسرعت راهی شده چون شب تاریک بود حضرت رسول از وی دید آن و گمان برد که
مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر راه برود بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمده بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر [illegible]
از خوف آنکه اظهار پرسش کند همراهیش راضی شده چنانچه سبی گفته است ویستصحب الانسان من لا یریده یعنی گاه است که صحبت با کسی که ملایم
طبع نباشد بضرورت اتفاق می افتد تا وقت صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بخیانة ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول الله
بعد از هجرت بسبب خیانت ابی بکر بود و ابوالقاسم ابن صباغ در کتاب نور و برهان از محمد ابن اسحاق روایت کرده که گفت رفتم که عمره بگذارم حسن البصری
رسول را دیدم که با هم گفتگو میکردند و از آنجمله یکی چیزی که ثابت بود که این عبارت را بگوش خود از زبان او شنیدم که فامر رسول الله علیا فنام
علی فراشه وخشی من ابن ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذه معه ومضی الی الغار یعنی امر کرد رسول الله که علی بجای او بخوابد و ترسید از ابی قحافه
که مبادا نشان دهد او را بکفار و بگوید محمد بکجا رفته همراه خود برده متوجه غار شد و ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت
رسول بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که بشرح در نیاید و اظهار خوفش و گریه اش بجایی رسید که حضرت او را منع فرمود و مطلقا تنسید از عنکبوت و آشیان
ساختن مرغ و نازل شدن آیت باعث وثوق و اطمینان او نشد و الله الشیخ مفید قدس سره افادت فرموده که هر جا که حق تعالی انزال سکینه نموده با آنحضرت
از اهل ایمان کسانی همراه بوده اند بغیر از سکینه که در غار نازل شده که آن بتنهایی بر آن حضرت بوده پس اگر آن مرد مؤمن بود سزاوار بود که چون همراه بود
شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نساخته و این نیست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل باشند و در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند که
چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابوبکر نازل شد و یکی گفته چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود در ترکش ساخته و شیخ برین جوابها خندیده و رد کرده و تفصیل آن در کتاب

[illegible]

مجالس

صاحب النواصب میر نور الله مذکور است و حاصل که مصاحبت غار ابوبکر باعث فضیلتی و زیادتی از برای او نیست گرفته می توان کرد و حدیث دیگر
دران ابتدای [illegible] اثبات کرده اند که گفته کجاست مثل ابوبکری که تکذیب کردند مردمان مرا و او تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر را بمن داد
چیز او را با صحاب دیگر چه زیادتی است ازینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید هر کس ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب میکردند و ایمان آورده
اگر راست باشد اما ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است و اگر او دختر داد و پسر زن بود رسول الله را دختر داده زن بود رسول را که چه بدان شنید
کی او هم باشد کی دیگر بجهة مال است رسول الله [illegible] مکان [illegible] از مکه بمدینه نمود قطع نظر از آنکه ابوبکر خیاط و معلم کتب بود و کمال فلاکت [illegible]
مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت کدام لشکر در مکه کجایی فرستاد یا کدام حشم و خدم و عیال داشت
که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه خدیجه کبری زنی داشت که بمالداری و مالداری او در میان قریش دیگری نبود و همه را صرف او میکرد و از برای او [illegible]
مال ابوبکر در برابر مال او چه خواهد بود و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود در همه تواریخ مذکور است که ابابکر شتری بچهار صد درم در وقت [illegible]
خریده بود و بار رسول الله چهار صد درم او را انداد [illegible] سوار شد و در مدینه خود [illegible] و کاری انصار بود [illegible] مهاجران با انصار [illegible] ایشان خود
مشهور است و نیز فقر او [illegible] معاش میکرد و [illegible] محتاج و عاجز [illegible] آن چند مال بود چرا این چند قدر بپدر و دختر خود نمیداد و این
بر هم میکرد و اول رعایت صله رحم بایستی کرد [illegible] خوف اگر [illegible] همراهی که رفع آزادی یا دفع دشمنی [illegible]
بوده کرده باشد بدست و زبان یا بسیف و سنان و اگر چه یکبار باشد یا در تاریخی مذکور باشد و اگر چه بدروغ باشد قبولست بی در باب بلال میگویند که او
از کفار خریده از عذاب خلاصی داد [illegible] ارباب استیعاب در ترجمه او از عبدالله بن مسعود نقل کرده که [illegible] مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و
بکس و دیگر کفار بیان [illegible] میکرد و این روایت آن است برانکه قبل از اسلام خریده باشد و بواسطه اسلام [illegible] ابوبکر
بخلاصش نداشته باشد چنانچه مردان دیگر را وابسته اند که مسلمانان را خدا امید او خلاص میکرد و اگر راست بود چرا صهیب و مقداد و عمار را
خلاص نکرد و اگر صهیب و چرا این مشهور و ذکری نبود و حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که کرا دوست تر داری گفت عایشه گفت از مردان گفت پدر او
جواب این حدیث اولا باطل است بحدیث طیر چنانچه مخالف خود از انس بن مالک روایت کرده که گفت خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک
شود و علی حاضر آمد بتفصیلی که مذکور شد و اگر صدق بود عایشه یا ابوبکر حاضر شدی و باز معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه
پرسیدند که دوست ترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و این هم گذشت مخفی از غیرت نیست و اینکه
در مردی دوست که کسی نزد فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید من این را دوست دارم با آنکه رسول همیشه از عایشه و حفصه در آزار بود
بآنحضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر چرا حرام میکنی بر خود بجهة گفتگوی ایشان چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است
رسول الله فرمود که رضای ایشان در کار نیست و از ایشان عزلت نمود و سوره نور با معنی گواهست که آنحضرت از نفاق بسبب عایشه چه چیزها
شنیده و کسی که قرآن را تلاوت نماید و تفسیرش را مطالعه نماید می یابد که آنحضرت از دست عایشه چه سخنان درشت شنیده و چه غصها از عایشه و
حفصه خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در مرض موت بی اجازت
رسول الله پدر را مقدم داشت در نماز و رسول الله او را بکنار ساخت و فرمود ان کن لصواحب یوسف و صاحبات یوسف بوده که حق تعالی [illegible]

حضرت [illegible]

ایشان فرموده ان کیدکن عظیم یعنی مکر و کید شما زنان بسیار است و عظیم مکر عایشه را بحد آن و بیشتر میدانست که در جنگ حاضر بوده و میدانست که او
حرب جمل لشکر خواهد کشید و جهاد خواهد نمود و پدر او را بحد آن و بیشتر میدانست که چه او لا و داهیست او ظلم خواهد کرد و بی حرمتی او در خانه او پیغمبر و ابو
خوابید بخلاف قول حق تعالی که گفت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت حق در خانه های او داخل شوید و عمر بن خطاب
و بیشتر میدانست که چه او لا و داهیست بعین اسباب و جهاتی که مذکور شده و هر از سبب دیگر که عنقریب مذکور خواهد شد حدیث دیگر که اگر من مبعوث نمیشدم
هر آینه عمر مبعوث میشد [illegible] رسول [illegible] و او را رسول [illegible] حدیث دیگر که هرگز جبرئیل دیر نشد آمدنش نزد من که من گمان کردم که البته بر آل
شده و بر او [illegible] هرگز وحی از من تاخیر نکرد الا آنکه گمان کردم که بر عمر نازل شده و جواب همه آنکه در کتب ایشان مذکور است که و در اینجا بیانی
پرسیده که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من در خشم تنگ دارم و کسی که در اسلام خویش تنگ باشد چگونه شاید که وحی بر او
نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه اقصای درجات مراتب و بلندترین درجات درجه نبوت
و این درجه بدین عظیمی بسبب عمر از محمد فوت شده و از این جانب نیز هرگاه وحی نازل گشته باشد رسول متاسف گشته بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز
و باز دشمن خود دانسته و باشند و اگر تو یک پیری بوده که از خدمت لات و عزی محروم شده آیا این درجه یافته باشد و نیز میان دوستان و دوستان
عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق گرفته محال است پس خدا تعالی عمر را و ارسال رسول خود دانسته باشد اگر دانسته و شد خلاف آنچه خدا دانسته
و علم خدا بآن تعلق یافته ظاهر شده باشد و این محال و اگر ندانسته و فرضش محال باشد [illegible] رسول از محال بهره داده باشد و این نیز محال دیگر است و ایضا
حق تعالی گفته واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی یعنی یاد کن هنگامی که ما گرفتیم از پیغمبران عهد و پیمان و چگونه از عمر عهد و میثاق
نگرفته بوی وحی فرستد و دیگر حدیث [illegible] که من از احادیث موضوعه چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را چشم و گوش
[illegible] گفت که بوده دیدن و شنیدن کار چشم و گوش این شخص کند گفته اند [illegible] بمنزله اعضا اند که یکی کار دیگری نسازد و آیه و یکی شغل زبان عمری که
تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بوده که هر چه کرده و گفته گفت چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و ابابکر که بگرایش موافق رای رسول بوده و هیچگاه
با او عمر چه باید که از غیر حاضران و دیگر کسان نباشد و این را هیچ وان را بعبارت عکس گفتن هیچ وجه مناسبت ندارد مگر اگر مراد از چشم و گوش عمر باشد و اگر گوش ابوبکر باشد
و یکجایی دیگر که در استعمال چشم و گوش گفته است که [illegible] پدر فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا عاشقی محبوب خود را چشم و گوش گوید عمر فقط غلط
بچه و پیاله و ابابکر را بر مبعوث [illegible] پیاله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا [illegible] است و این است چه آنچه صاحب [illegible]
می باید و اما آنچه [illegible] علی قرینه الفصل [illegible] یکی حدیث عبدالله عمر است و یکی حکایت محمد حنیفه و یکی قول امیرالمؤمنین که گفت بهترین مردمان
ابوبکر است پس عمر پس خدا داند [illegible] اگر حدیث عبدالله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی که ترا بخدا قسم میدهم که از منافقانم من یا نه و اگر صحیح
ابوبکر میگفت که مرا شیطانی است که از راه می برد و فریبم میدهد کسی که رسول خدا آن را ان فرموده و شیطان او را چون فریب میدهد و اگر
بوی از راستی داشتی [illegible] صحابی بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر این حکایت محمد حنیفه راست بودی چرا امام حسن و امام حسین در وقتی که ابوبکر منبر
بوده و این را اگر نه گفتند [illegible] بجای [illegible] پدرم چرا رفته نشسته و چرا حضرت امیر [illegible] از بیعتش تقاعد میکرد [illegible] و اگر
بنزد شیعه هرگز امیرالمؤمنین بیعت نکرد و امام بلافاصله او بود با دیگران چه بیعت کند و ان قول اگر بر علی افترا کرده اند چرا در هیچ خطبه است که

بلکه

بحجت از ایشان نکرده باشد اگر هیچ یا شکایت نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اگر آن قول حق بودی نگفتی لولا قرب عهدالناس بالکفر لجاهدتهم
یعنی اگر نزدیک نبودی که مردمان قریب العهد بکفر اند هر آینه با ایشان جهاد میکردم و لیکن میترسم که بکفر برگردند پس از ترس جهاد نمیکنم و اگر این روایت [illegible]
ابوبکر بود و بر منبر نگفتی که لست بخیرکم و علی فیکم چه هرگاه امیرالمؤمنین او را خیرالناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود میکرد و اما [illegible]
که ملا علی دعوی کرده یکی فتح بلاد است که در زمان شیخین شده جوابش اینکه پیغمبر خدا خبر داده بود که [illegible]
و دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلاف هر که خلیفه و بر سر وادی هر که باشد مفتوح میشد و بعد از رحلت رسول خود خلفا ترک
کرده و جایی رفتند که ایشان را [illegible] باشد لشکر اسلام قوت گرفته بود و از پیغمبر مژده فتح شنیده [illegible] ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات
از افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از جمله مطاعن عثمان است نه فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق
نصرت و مهاجرت که از عثمان منقول آمده و اگر غرضش دنیا نباشد بر صحابه دیگر موجب فضیلتی نمیشود جمیع مهاجرین با او در این امر شریکند و داماد بودن رسول را
بود و دختر که یکی [illegible] دیگری بر ضعیفی سلوک میکرد که موجب تکبری رسول بود و دختران خواهران خدیجه بوده که چون مادرشان بمرد خدیجه بزرگ کرده بود
موجب فضیلتی نبود و حیا و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن عثمان ظاهر میشود انشاء الله تعالی و اگر شما را از بی حیایی او شرمی میبود نام حیا و شرم
عثمان نمیبردید این حیا و شرم از کجا بود که بعد از سه روز پیدا شدن بود یا از آن بود که [illegible] رسول را بر کرد و نیز خود کرد ایند یا از آن بود
ابوذر را از شهر اخراج کرد و عمار را اینقدر زد که [illegible] از آن فوت شد یا از آن بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر باین افعال آن
شرم میکرده اند و حدیث رفیق بودن او در بهشت و حدیث دیگر که عثمان بحساب بهشت برود و احتیاج بجواب ندارد هرگاه افعال و احوال
آن باشد چون بحساب بهشت رود و چرا رفیق پیغمبر نباشد و بهشت هرگاه بی حساب به بهشت خواهی رفت او خود او [illegible] خوش اثبات فضیلت
کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل کردن میکردی ظاهرتر بود و رسوایی کمتر و بعد از آنکه نقل احادیث موضوعه [illegible] شد
از این عالم احادیث بسیار است که طول اقتضا بیش از این است که او نقل کرده عجب که از آنها غافل شده و اولا روایت کرده اند که رسول خدا گفت لو نزل
العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذابی و بلایی نازل میشد نجات نمی یافت مگر عمر خطاب [illegible] عذاب نازل
شدی ابابکر و عثمان هلاک شدندی و نقل کرده اند که عمر میگفته یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من مویی بودمی بر سینه ابوبکر
ابوبکر باین درجه اولی بود و نیز دیگر نقل کرده اند که رسول فرموده ان الشیطان یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان
آدم کرد چنانکه در قرآن است که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل الشیطان و گویند هیچ رسولی نباشد الا که شیطان
او را وسوسه کرده وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته تا جمله انبیا وسوسه شیطان روا میدارند با آنکه هیچ رسولی
هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدتها بت پرست بوده شیطان از او میگریزد اما اگر بحقیقت درنگرند این حدیث نقصان حال عمر است
زیرا که با [illegible] گویند که فلانی تا حدی گمراه است که دیو از او میگریزد و ایضا در همان معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفت
که رسول خدا خطاب بعمر کرده و گفت والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم با آنکه نفس من بدست اوست که
ملاقات نمیکند ترا شیطان در راهی که روی و راه دیگر [illegible] و مضمون حدیث [illegible] محکم است بدر راهی که عمر در ایام حیات رفته باشد پس اگر صحیح باشد لازم می

[illegible]

که آنچه بره گذشته است از کفر هم حق باشد و ظاهر است که شیطان چون از فاروق راهی دید بر او و گویم هر دو یعنی خاطر شیطان از آن راه جمع میشود
و اضطرابی براه نمی ماند که او کار بیازی مردم این راه باز و خواهد کرد و چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمد و گفت یا محمد
توبه کنم و توبه من قبول شود حضرت رسالت صلعم فرمود که میشود بشرط آنکه بروی و بر قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی و شیطان عزم جزم کرد
بزیارت قبر آدم رود و بدین قصد از خدمت حضرت مرخص شد و بیرون آمد و عمر برابر او دید که می آید آنچه گذشته بود از او پرسید او نقل کرد و پس عمر گفت
وای بر تو ای شیطان بامر خدا آدم را با آن حسن و جمال سجده نکردی و امروز راضی میشوی که بحکم رسول او بر خاک سجده کنی عجب از غیرت و حمیت
پس شیطان پشیمان شده براهی که عزم آن امر نموده بود برو و از شد و شاعری درین باب گفته شعر اگر ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت شیطانا
یعنی اگر شیطان تمام مردمان را بضلالت انداخت و از راه برد ای عمر تو شیطان را از راه بیرون بردی نظم خدایی که یاد دیبا آفرید [illegible]
و ایضا گویند که رسول صلعم گفت جبرئیل عم بر من نازل گشت و گفت حق تعالی فرموده که سلام من با ابی بکر برسان و بگو بدرستی که من از تو راضیم آیا تو از من راضی
هستی یا نه آن معتزلی نمیداند که حق تعالی عالم بجزئیات است و اگر ابو بکر از او راضی باشد یا نباشد میداند و نیز اگر تقدیر رضای او کرده بود پس وقوع آن
واجب باشد والا ممتنع و واجب تعالی از محال بری است و نیز بمذهب خصم خدا مالک الملک است می شاید که در وقت مرگ از رضا باز گردد و [illegible]
بوی باز دهد و همچنین از حق تعالی اینچنین چه چنین در تحقیق پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضا روایت کرده که بریده نقل نموده که رسول صلعم
از غزایی باز گشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر بسلامت باز آیی دف بزنم و سرود بگویم رسول گفت اگر نذر کرده
بزن و بگوی و آنگاه آن زن شروع کرد و دف میزد و سرود میگفت ابو بکر در آمد و علی در آمد و عثمان در آمد زن همان دف میزد و سرود میگفت چون
عمر پیدا شد دف را پنهان کرد و پس رسول گفت شیطان از تو می ترسد ای عمر که این زن در حضور من و یاران همه دف میزد و چون ترا دید دف را
پنهان کرد و جواب آنکه دف زدن آن زن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر مردم ترک طاعت و عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود
که رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند با آنکه قوت بر دفع و منع آن داشته باشند و شیطانی که از خدا نترسید آیا از چه راه از عمر ترسید
و عمر این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب بر رسول الله روا باشد و انرا جایز باشد و ایضا از سعد ابن ابی وقاص مرویست که جمعی کثیر از زنان
قریش نزد رسول الله بودند آواز با بر کشیده و سرود میگفتند که عمر رخصت طلبیده فی الحال گریخته رو با پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول خندید
عمر پرسید که چرا میخندی گفت عجب دارم ازین زنان که چون آواز ترا شنیدند پنهان شدند پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید
و از رسول نمیترسید پس زنان گفتند تو افظ و اغلظی و رسول گفت بخدایی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه
دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را امر نموده قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر
بر زنان مؤمنه که چگونه از نامحرم نپوشند و آواز در حضور رسول بلند نکنند آیا این آیات را بر مردم نرسانیده بود و یا بر خلاف قول حق تعالی با زنان
بحکایت و سرود مشغول شده بود و بنا برین بایستی کار رسالت بعمر میگذاشتی تا بر وفق ترسید است و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بود
بحضور عمر عبادتی برطرف شده و اگر عصیان بود و پس رسول از آن منع اولی بود و در شأن آن واقع شده که فاتقوا الله و رسوله یعنی از خدا و رسول
بترسید و در هیچ گفت از عمر ترسید و آنچه زنان گفتند انت افظ و اغلظ این نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقان است

گویان

گویان بصفت مؤمنان و این حدیث گواهی میدهد که عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول الله گفته المؤمن الف مألوف و خدا گفته که اشداء علی الکفار رحماء بینهم و اینجا
افظ و اغلظ نامیده شد و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیان رقص میکردند و خلق بسیار جمع شده بودند و رسول بر خواست و تماشا میکرد و مرا
نیز گفت یا عایشه ترا بیازی میل هست من بر خواستم و دست بدوش رسول نهادم و تفرج میکردم و رسول چند بار گفت یا عایشه آیا سیر شدی من
میگفتم نی و مقصود من بود که منزلت خود را نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر در آمد و خلق جمله پراکنده شدند و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی
شیاطین جن و انس که چطور از عمر میگریزند کدام عاقل روا میدارد که کسی زن خود را گوید بیا و نظاره کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و بمعصیت مشغول شو
والله که اگر این نسبت بفاسقی جلفی از اراذل الناس حواله کنند زشت باشد و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعدا الغیور و انا اغیر منه
والله اغیر منا یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیوری من از او بیشتر است و خدا از ما غیورتر است و از غیوری اوست که بسیار احرام گشت
و حدیث دیگر که روایت کرده اند که رسول گفت عمر سراج اهل الجنة و صاحب استغاثه گفته که ما در قرآن نیافتیم که حق تعالی برای اهل جنت چراغی نام برده باشد
بلی این مذکور است که حق تعالی گردانیده رسول خود را چراغی از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان پس اگر از بودن عمر چراغ اهل بهشت اراده
کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد اهل بهشت را حاجتی بتعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان بارشاد و تعلیم
سزاوارترند از عمر مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر از ایشان خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا
کرده و عمر را سراج اهل بهشت و اگر مراد از سراج چیزیست که روشنی دهد از باب ماه و آفتاب و رفع تاریکی نماید آیا این روشنی از صباحت
وجه و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیاده تر چنین روی انبیا و رسل خواهد کرد و منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که تقبیح
منظر و بد رویی او کسی نبوده و همیشه گره در ابرو و عبوس در روی او ظاهر بود و معنی الانام می آید که سراج ابو بکر و عثمان هم باشد و مردان
این هر دو مشکل که بآن واضح شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد و از برای سراج معنی دیگر هیچکس از اهل لغت نقل کرده است و ایضا روایت
کرده اند که رسول صلعم گفت که هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه او دو وزیر بوده و مرا دو وزیر از اهل آسمان است و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر که از اهل آسمانند
یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما دو وزیر که از اهل زمینند ابو بکر است و عمر و جواب آنکه مخالفین خود روایت کرده اند که رسول فرموده
ان وزیری و اخی و خیر من اترکه من بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی علی ابن ابی طالب و روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند که اللهم انی اقول کما قال اخی موسی
ابن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی ابن ابی طالب و درین باب شیعه را احادیث بسیار است اما این دو حدیث که بجمع علماست بروایات ایشان
ثابت شده است و چون این دو حدیث صحیح است پس آن موضوع باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول صلعم گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر
ان یؤمهم غیره یعنی سزاوار نیست که در قومی که ابو بکر باشد غیر او امامت کند و نیز خود روایت کرده اند که فرموده اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم تفضیل تنها و هیچ صحابه را بر دیگری پس تخصیص او از جمله مفتریات باشد و این عام است پس باید که رسول هم اقتدا
باو کند چه حق تعالی فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم چه مردمان را بچیزی امر کنند و خود نکنند قبیح باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول
گفت چون مرا بآسمان بردند بهر آسمانی که گذشتم نام ابو بکر را دیدم نوشته باین عبارت که لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق
مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر [illegible] اما عمر هم دختر برسول داده بود بایستی نام او هم نوشته [illegible]

و دیگر فضیلت عمر را با بکر قرار داده اند که چون هر یک را با امت سنجیدند عمر به مرتبه از ابابکر گران بود و حدیثی است که پیغمبر فرموده مراد کفه کذاشتند

امت را در کفه و من زیاد آمدم پس ابوبکر را بجای من گذاشتند زیاد آمد پس عمر را در کفه نهادند زیاد آمد و ایشان چون پیغمبر با برابر نبودند در کفه است

بوده اند پس عمر به دو مرتبه از ابابکر زیاد است و از رسول به سه مرتبه و ابابکر یک مرتبه از رسول زیاد است و چون عمر از ابوبکر گران تر بود بایستی

نام او در آنجا نها نوشته باشد و عمر سراج اهل جنت هم است و ابوبکر نیست و دو وضع این حدیث نیز دانم چرا با عثمان بی التفات بوده این خود

جنگ کار واحد بود که گریخته باشد و حاضر نباشد بایستی او را نیز با امت وزن میکردند تا نقصان مرتبه او از ایشان لازم آید او خود به دو جهت

داماد بوده ان واضع آیا روز قیامت جواب عثمان چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از او شرم میکنند شرم نکرده و ایضا روایت کرده اند که علی

گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی کسی که مرا تفضیل دهد بر ابابکر و عمر او را حد میزنم چنان حدی که از برای افترا کنندگان

مقرر شده است اما خود او از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول گفت فرموده علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیان است

و کسی که منکر بهتری او باشد کافر است و چون حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالف است و تصدیق خصم پس دوم صادق

بوده و اول کاذب و مثل این در شان علی چندین حدیث متواتر روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است و دیگر آنچه موجب حد است

در شرع شمرده اند و حصر کرده اند تفضیل کسی را بر کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفته اند علی به از ابابکر است چنانست که گوئی آفتاب روشن تر

از چراغ است یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشکل شتر است ظلم من ذره و تو آفتاب تابان هیهات کجا تو و کجا من و چون این نسبت باعث

نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرت است بلکه بی حرمتی و استهزا است و دیگر است گفته حد مفتری میزنم و ایضا بر امیرالمؤمنین افترا کرده اند که گفت خیر

هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر اگر راست بودی یکبار را اشاره و یکبار عمرو عاص آنحضرت رسالت برایشان امیر کردی و سوره برات را از ابوبکر

کسی که چهل سال سجده لات و عزی کرده باشد چون خیر الامه تواند بود و اگر لا به خیر الامه بایستی عباس بدین مرتبه اولی بود که هم عم رسول بود و هم قرشی

و هم هاشمی و نمیگفت ان لی شیطانا یعترینی و نمیگفت من شاکم در اسلام خویش که آیا داخل منافقانم یا نی و علی نیز از شکایت ایشان کرد که با من جفا

و ظلم کردند و هرگز ایشان را خیر نگفت و اگر خیر الامه بودندی بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار الرضا نقل

مجلسی که مأمون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب معتبره از این احادیث موضوعه که علامت وضع در آنها

از آن لایح است و آن را فضیلت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت

بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت درهم بافته وضع نموده و زرها می حرام گرفته و دین خود را به دنیا فروخته چنانچه مشهور است که ابوهریره در زیر

ایوانی که عایشه با زنی چند در آن نشسته بود بر استری سوار و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابوهریره گفت آیا

کی باشد که بدین نحو گذارد ابوهریره شنید گفت ای بی بی معذور دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدرت بستیم بدین استر سوار نتوانستم شد حال که

چون عمر عزیز از آن شریف تر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی میتوان کرد

ببین اکتفا نموده شد والسلام فصل ششم در مطاعنی که خلفای ثلثه خود روایت کرده اند از اهل سنت که منافی منصب خلافت و امامت

و نقل آیاتی که بآن عمل کرده اند و اول آنکه خود را خلیفه رسول نام نهادند و باطراف جوانب نوشتند با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر از دنیا رفت

جعلناک

طعن چهارم

بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابوبکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار کس دیگر بوده و امامت عمر به بیعت ابوبکر به تنهائی و امامت عثمان

بحیله که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی آن بودی که چون عمر ابوبکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابوبکر خلیفه

کرده بود خود را خلیفه ابی بکر نام شد و ابی بکر چون با بیاران نوشت که من ابی بکر خلیفة رسول الله الی الباقیه بروا انکار کرد و گفت مرا به تو و دیگران امیر کرده

بودند تا که خلیفه کرده و بعضی اعتراض کرده اند که امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله میگفته است و باین نام خطاب میکرده اگر کذب

بودی امیرالمؤمنین باین نام خطاب نکردی و دیگر ما نقر نمودی جواب آنکه خلیفه در لغت نام کسی است که در پی کسی باشد یا بجای او نشسته اگر چه بی

تعدی باشد و باین معنی بهر حاکمی که بعد از دیگری متعدی بحکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبدالله زبیر و حکام بنی امیه و عباسیه را میگفتند خلیفه

باین معنی را و لائق به قربی و فضیلتی از جانب خدا و رسول نباشد و معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت میکند آنست که شخصی خلیفه خدا و رسول

باشد تعیین خدا و رسول باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة و در شان داود فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض و در شان

خلفای رسول ما و لیستخلفنهم فی الارض واقع شده خطابات اگر واقع شد بمعنی اول است و حال آنکه معلوم نیست که با ایشان باین نام خطاب فرموده باشد

که ما در اینجا بلفظ امیرالمؤمنین هم میکند خطاب کرده است آنحضرت ایشان را و مراد از این خطاب هم معنی لغوی است که بر متغلبان نیز صادق می آید

نه معنی علی که امام بحق و نایب رسول از جانب الله باشد و یکی از شعرا گفته بیت هست ننگ نام حق اطلاق کردن بر بتان کی عمر را زیبد اطلاق امیرالمؤمنین

طعن دوم از مطاعنی که خلفا هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا اسامه را امیر نمود و جمعی کثیر را امر نمود که همراهی و غزای شام

روند و از آنجمله این سه کس بودند و مکرر حضرت رسالت در این باب مبالغه فرموده حکم میفرمود اشنیده و انکار نمودند و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان رد وحی و رد وحی کفر باشد پس هر سه کافر باشند و کافر قابل و لایق مرتبه خلافت الهی

و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر آنکه گفته اند انکار آنچه پیغمبر امر بآن کرده و حضور خدا اموده دیده کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح

بآن کرده است و ایشان تخلف از امر بنا بعث اسامه کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت دیگر آنکه

رد کلام نبی ایذا و آزار آنحضرت است و ایذا او آنحضرت موجب مستحق بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة

پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند دیگر آنکه حضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهة اتمام امر پس تا آن کار بصورت نیابد ایشان

محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه شروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم بر جمیع مکلفات صورت نخواهد

داشت و حال آنکه ابابکر پیش از صورت یافتن آن امر برسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و رئیس الاشاعره محمد بن عبدالکریم

شهرستانی در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات نموده گفته است الخلاف الثانی فی مرضه صلی الله علیه و آله قال جهزوا جیش اسامة لعن الله

من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره و قال قوم قد اشتد مرض النبی فنتظر امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت

با اسامه راهی شوید لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف کند پس بعضی گفتند فرمان برداری اسامه بر ما واجب است و بعضی گفتند

مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش بکجا میرسد پس آن را مطالعه باید کرد تا بخاطر رسد که چه بوده شیعه از پیش خود گفته یا

چیزی بر آن افزوده و این روایت چنانچه از شهرت بجائی رسیده که انکار نتوان کرد در قوت هم بحدیث کرسیوجه وضع

و خاتم المحدثین میر جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بوده‌اند و ابن ابی حدید هم در قصیده مشهوره مدحش
امیر المؤمنین و تعریض بابی بکر گفته شعر ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا یعنی نبود امیر المؤمنین در فرستادن اسامه بن زید مامور
که بعد از آن مرشد باشد بحکم خود و خلاف قول رسول عمل کرده باشد پس استدلال بنمازی که میگویند ابو بکر در جیش اسامه داخل نبود بجهة آنکه مامور بنماز
باطل شد بشهادت اقوال گذشته و با آنکه نقل کرده‌اند که پنهانی بشهر در آمد که بجهت بیماری آنحضرت بکجا میرسید و با آنکه خودش بی رخصت رسول او را
امر بنماز کرده بود لهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود پیشنماز مردم شد و از جمله مطاعن خلفای ثلث که هر سه در آن شریکند منع
کردن فدک است از فاطمه علیها السلام و او را از میراث رسول محروم ساختن و مخلص کلام آنکه فدک دهیست که حضرت رسالت در وقت نزول آیه
وآت ذا القربی حقه بفاطمه علیها السلام بخشیده و در ایام حیات سید کاینات متصرف شده و تا وفات آنحضرت در دست وکلای حضرت سیدة النساء
بود و چون ابو بکر غصب حقوق مرتضوی کرد و بر مسند خلافت رسول تمکن یافت بموجب الاکرام بالاتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرضش آنکه اهل بیت
رسالت پریشان و محتاج باشند و مردم بنزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم پاشد چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول بمن بخشیده بود
ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق نکرد که علی شوهرست و
نفعش در گواهی جر نفع است و همچنین حسین و حسن فرزندان او اند و نفعشان جر نفع است و گواهی دو زن کافی نیست اما چون ازواج حضرت دعوی حجره‌ها
کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که ابا بکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود عامل
و وجوه او خود ساخت و بعد از آن عمر هم بهمان سنت عمل کرد و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در رد فدک با ابو بکر سخن
گفت از پدرم بمن بخشیده بود ابو بکر گفت مرا گمان این بود که تو بعلت میراث متصرف شده و من از او شنیده بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة
چون پیش از وفات بتو بخشیده ترا از آن منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود اگر دعوی ابو بکر راست
باشد لازم آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه مبعوث عالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و اقربای خود چه حق تعالی با او خطاب کرده
بآیه وانذر عشیرتک الاقربین و او اظهار بایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و آنچه بمانند صدقه است تا اهل بیت او بعد از او طلب چیزی نکنند
که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث کردن و بعد از آنکه با بو بکر گفته با دیگران نگفته باشد
ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هرگاه با عترت و اهل بیت نگفته باشد و با بو بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و حال آنکه آیه تطهیر بعصمت
و طهارت ایشان گواهی داده و گویند چون منع کرد فدک را فاطمه علیها السلام گفت یا ابن ابی قحافة اترث اباک و لا ارث ابی یعنی ای پسر ابی قحافه
تو میراث از پدرت میبری و من از پدرم میراث نبرم گفت من از پدرت شنیدم که پیغمبر را میراث نمی باشد و حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید چندین جا
نام میراث پیغمبران برده یکجا میگوید و ورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در شان زکریا میگوید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی
و یرث من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب و دیگر آیات دال بر این معنی و فاطمه علیها السلام
اینها را با او حجت ساخت و فایده نکرد از بهر آنکه حجت بر او تمام شد و امیر المؤمنین و عباس رضی الله عنه بنزد او رفتند و عباس بر علی دعوی کرد و او
گفت ای عباس یاد داری که رسول در ابتدای اسلام چهل کس را از اولاد هاشم طلبیده ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که در این کار معاون من

وزیر

و وزیر من باشد و وصی و خلیفه و جانشین من باشد و سه نوبت این سخن را تکرار کرد و هیچکس اجابت نکرد الا علی و هر نوبت که این حرف میگفت علی میگفت انا
او فرمود و بار سیم رسول گفت انت اخی فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت ای ابو بکر تو بیاد داری گفت بلی یاد
دارم عباس گفت پس تو برادر او ظلم کردی و وزارت و وصایت و خلافت حق او بود و تو غاصبی و ظالم ابو بکر گفت نحن جماعة یعنی دور کنید اینها
را از من که مرا فریب داده‌اند و با من صداع کرده‌اند و بعد از آن عباس گفت تو گفتی رسول را میراث نمی باشد آنچه از او ماند صدقه است و بدین سبب فدک را
از فاطمه باز گرفتی چرا اکنون بمیراث رسول حکم کردی پس ابو بکر خجل شده دیگر حرف نزد و در کتاب تتمة الکلام از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه
بسندی که متصل است با بن عباس از او نقل میکند که روزی بخانه ابو بکر رفتیم عمر بن الخطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف آنجا بودند و جمعی دیگر
و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد من هم برخصت او داخل شدم و بصحبت مشغول شدند ناگاه پیری درآمد جامه سرخ مخطط [illegible]
پوشیده و ردا از عدنی در برافکنده و نعلین حضرمی در پا و عصایی از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد و جوابش دادیم ابو بکر گفت ای شیخ بنشین پیر بر
عصا تکیه نموده گفت من تصدیع کردم و مرا حاجتی است بر گفت [illegible] باشد الشخص [illegible] که خلیفه رسول است اعلامی فرما پیغام مرا برسان تا ترا
ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت بگو من از [illegible] و مرا پدری بود یاری من میداد و با احوال من میرسید پس پدرم وفات یافت و از او
بمن گذاشت که معاش من و فرزندانم از او بود امیر شما آن مزرعه را از من بستد و یکی از عمال خود را بآن گماشت تا دخل او را میگیرد و بمن نمیرساند
و از آن هیچ بمن و فرزندانم نمیدهد پس ابو بکر گفت [illegible] آن فاجر را عمر گفت ای خلیفه رسول کی روا بود که آن ظالم فاجر را
نصیحت کند در میان خلق و بیزاری خود برساند پس دیدیم که پیر برگشته گفت نعوذ بالله من [illegible] من ظلم حبیب رسول الله یا [illegible] بخدای از دشمنی
خدا که باشد ظالم و فاجر تو که بر دختر رسول ستم کنی و از خانه بیرون رفت ابو بکر گفت پیر را باز آورید یکی از اهل مجلس بطلب پیر رفت پیر را ندید و
عتاب کرد و گفت بغیر از شما کسی دیگر را در این خانه نگذاشتم و ندیدم که بیرون رفته باشد پس ابو بکر گفت شنیدی [illegible]
ظفر دیدم شیطان بسیار و [illegible] مردم را بجدال [illegible] در این سخن بودیم که شنیدیم کسی باواز بلند میخواند شعر [illegible] العدل علی آل ابی البیت
[illegible]
[illegible]
الوصیین [illegible] بالحلم و العلم و القرآن و الدین پس ابو بکر گفت یا ابن عباس مجلس [illegible]
باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمده گفت امیر المؤمنین ترا میخواند چون بخدمتش رسیدم و فقرش بر من [illegible]
بخندید و گفت یا ابن عباس از آن ابیات چیزی بیاد داری گفتم بیاد دارم و لیکن بعد از من باز رسیده که نگویم گفت من قصه تو بگویم
چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته شد با کسی آن حکایت را نگفتم و ابو بکر در مرض موت میگفته دوست میداشتم
که سه کار نکرده بودمی فدک را نگرفته بودمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد ولید را بقتل مالک نویره نفرستاده بودمی و آن حکایات
و مطاعن عثمان ابو بکر بتفصیل می آید ان شاء الله تعالی حاصل که ثبوت مخالفت خدا و رسول از روی انکار احکام شریعت محمدی که متضمن کفر است
سبب خروج از دایره ایمان کی است و در کتب و رسایل ایشان همه جا مسطور است که حضرت فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث دار و روایت دیگر

گفت شنیدم

اکه الحق مع علی و علی مع الحق حیث دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس از حضرت رسالت پناه نقل نموده که ان الله بعث علیا انما بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا
و من انکره کان کافرا و من سب و بغیره کان مشرکا و من جاء بولایته کان فایزا صدق رسول الله و ایضا خوارزمی از رسول نقل کرده که فرمود
من اطاع علیا فقد اطاعنی و من عصی علیا فقد عصانی مقصود از این روایات آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت تمامی موافق حق و صدق بوده و حق تعالی هرگز از وی جدا
نبوده و گفته او و شهادت او موافق رضای خدا و رسول بوده باشد و منکر وی منکر رسول بوده و در دایره کفر داخل و هرکه او را مساوی و مانند خلفای و امثال ایشان داند از جمله
مشرکین باشد و هرگاه گواهی او را بعلت آنکه بواسطه جر نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور دانسته و تصور نموده انکار وی
نموده باشد او را نیز چون سایر الناس که احتمال کذب و خلاف درباره ایشان جایز است خیال کرده و هرکه او را موصوف بنقیض از امور داند از
مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قایلین ملت و شریعت باشد و همچنین حق تعالی در آیه تطهیر فاطمه و حسنین علیهم السلام را مطهر و پاک و بری از الارجاس
دعوی راستی ... که بیوجه کذب و افترا و مخالف رضای خدا و رسول بزبان ایشان جریان نیافته و در خاطرشان خطور نکرده و احوال و اعمال ایشان مطابق
و اشاره بآن نموده است پس از فاطمه که مطهره بوده و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکذیب الهی و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن
و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد پس ابابکر بجهة وضع حدیث نحن معاشر الانبیاء که بی وقوف ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن
فاطمه زهرا و عثمان بواسطه آنکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی شده و فدک را بمروان که ایشان قرار کرده بودند ... و دیگری که دوات
این بود که اصل این بدعت چرا از و نشد و این ثواب چرا از و فوت شده بود بدین طعن شریک شدند و فی الحقیقه این دو طعن است که یکی منع میراث و
دیگری اخذ فدک که جز از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محلی دیگر ندارد و دیگر غضب ... ازین
مترتب نمی ... و هذا مشهور است که امیرالمؤمنین ابی بکر را گفت که اگر جمعی که با تقوا و مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت
حکم میکنم باقامت اجرای حد بر وی خواهم نمود حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهة آنکه
حق تعالی او را از همه عیبی و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده خبر داده و تو نسبت بسایر بندگان او را سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و او را
چون سایر زنان عالم تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده و از این جهة از ربقه مسلمانی بیرون رفته در زمره کفره و مشرکین داخل گشته باشی و دیگر
آنست که جمعی از معصومین و مقربین درگاه رب العالمین او را شهادت بجهة آن معصومه مطهره داده اند و دیوان ابابکر و عمر اعتباری بآن نیافته و گواهی
فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان باطل بوده و احدی از اصحاب منع نکرده و مجرد قول ابی بکر را بی قرینه که مصدق آن
تواند بود و مخالف صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز نموده اند و احتمال جلب نفع و جر منفعت را در عمل ابی بکر راه نداده و بگفته او عمل نموده اند
در جزو چهارم صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام بدین سبب از ابابکر رنجیده بود با او حرف نزده و در حالت احتضار وصیت
فرموده که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و امیرالمؤمنین بوصیت او عمل نموده و چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداده
چند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبدالعزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد کرد و منافقانی که با او بودند گفتند رد کردن تو
فدک را اعتراضی است بر شیخین و طعنی است برایشان بستم و ظلم گفت شما همه میدانید که فاطمه دختر رسول بود و دروغ بر او روا نبود و فدک
در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که پیداست که بوده اند و فاطمه در هرچه دعوی کند صادق القول است هرچند گواه نداشته باشد

من فدک را باولاد او رد میکنم و باین تقرب بسوی جد او رسول و امیدوارم که در قیامت شفاعت من کند و بعضی گفته اند چون فدک را بامام محمد باقر
رد نمود جمعی او را گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بر شیخین در جواب گفت هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود را
غصب نمودن فدک در پای طعن بروی خود گشودند و بعد از آنکه کسی مسلم دارد و شرفا فدک از فاطمه بود و مروت و آدمیت بکجا رفته بود هرگاه ایشان که
بهم نامی خلافت فدک را خالصه خود ساختند چه میشد که از روی مروت و احسان این ده را باو وا میگذاشتند و خاطرش را تسلی میدادند الابیات
عجب که دختر گرامی حبیب جان را نکردند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیده که در واقعه بدر چون غلامی کفار بفدیه قرار گرفت زینب دختر
غلامی شوهر خواهرش ابوالعاص مروارید را ببعضی اموال فرستاده بود اتفاقا خدیجه این عقد را بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول الله
چشم بران افتاد رقت شد و از مسلمانان التماس کرده آن را واپس فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی این مروت نمودند
و از برای خاطر آنحضرت بزینب بخشیدند چه شد که ایشان هم سنت پیغمبر عمل کنند و این مروت را بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا حاکم و خلق گواه
پرسش حکم باشد حواله نکنند و ملا سعدالدین شارح مقاصد را امری ابابکر بران داشته که گفت اگر فاطمه را در فدک حقی میبود چرا امیرالمؤمنین در
ایام خلافت او را تصرف نمی نمود و از چندین جواب و نکات ظاهره غافل شده اول آنکه منع ... تا بر عالمیان روشن شود که گواهی و دعوی
جناب شیخین ضمیمه بوده اند دوم آنکه از اهل بیت مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما او را باز نمی گیریم
سیم آنکه نخواست که چیزی که بسبب رنجش و آزردگی فاطمه شده باشد بسبب خوشحالی و سرور اولاد او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمؤمنین
اکثر مردم بسیرت شیخین اعتقاد داشتند و کرده و گفته ایشان را موافق حق میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمیرفت
چنانچه مشهور است که مردم را از نماز تراویح منع فرمود که بدعت است ایشان فریاد برآوردند که واعمراه واعمراه ما را از نماز منع میکنند و جای آن
نداشت که بجهة مناقشت منافقان با کشتن قاسطین و مارقین که همه معتقد بسیرت خلفای ثلثه بوده اند که فساد بر پا شود و حیثیت از کی اموال
شکایت میفرمود پنجم آنکه مشهور است که عقیل ابن ابی طالب خانه رسول الله را غصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت الحال بخانه خود
فرمایید آنحضرت فرمود مگر عقیل خانه بجهة ما گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مال ما را که بظلم و غصب از ما گرفتند دیگر بآن رجوع نمیکنیم و
تو شخصی هم موافقت یاران خود در مقام جواب شده و گفته حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن اگرچه مدعی معصوم بود حکم کند و اگرچه گواه
بعلم خود حکم میکند و جواب او آنکه مرد نبود و حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نبود و ام ایمن و ام سلمه هر دو بودند چنانچه موافقت ... گذشت و
و یک سوگند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که غیر انبیا متصرف آن بودند و منازعی نداشت پس منع او از آن نمودن و گواه او از آن
و قبول شهادت شاهدان او نکردن خلاف حق و محض ستم باشد و تو خود گفتی که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابابکر علم یقینی داشت که مدعی
راست میگوید مگر ملا علی این حکایت مشهور را نشنیده که روزی حضرت رسالت پناه از اعرابی دعوای اسپی میکرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد
چون از آن پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی و در آن وقت حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر میدهد و ما تصدیق
میکنیم بجهة آنکه علم بصدق او داریم بهمان علم گواهی دادم و از این جهت بذو الشهادتین مسمی شد امیرالمؤمنین و حسنین و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر
و غیر آن از آیات و احادیث مثل آیه و کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسران نازل در شان ایشانست معصومند و در افعال و اقوال صادق و منزلت ایشان

بگوای نورانیت گوی کم از خزینه نخواهد بود پس باقی نماند مخالف با اعتقاد و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فیات که در آیه دیگر بیاید
و هیچ کس تحکمی که کاشته بدر رود انشاءالله تعالی و از جمله مطاعن که خلفا هر سه در آن شریک‌اند فرار از جهاد و زحفات و مخالفت قول حق تعالی و عهد رسول
نمودن چه حق تعالی با صحابت محمد را امر فرموده بود که وجاهدوا فی الله حق جهاده یعنی ای بندگان من و ای امت محمد جهاد کنید در راه حق تعالی چنانکه حق جهاد است
از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا یعنی
بودند این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی جل و علا که پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و عهد خدای تعالی پرسیده شده و یعنی از ایشان سؤال
خواهد کرد و بنقض آن و عقاب آن جزا خواهد داد و خلفای ثلثه در احد و حنین خود با وجودی که تماشایی بودند با آن بیحوایی گریختند که پیش از این مذکور شد
و در خیبر و ذات السلاسل که بر داری لشکر داشتند هم منهزم گشتند که بجهان گریختند و ابن ابی الحدید در بعضی از قصیده هائی مذکور ساخته قال بیت
ولیس بنکر فی حنین فراره وفی احد قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد خود علی از کجا تحیر کرده
که چون شکست اسلام را قوی نمود و شیطان ان محمدا قد مات در داد ابابکر و عمر گذاشت که روز شب رسید و به بینند چه میشود و فی الحال و جماعه
ابن ابی سلول منافق رفته بود و پای او افتاد و التماس نمودند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر گناه ظاهری ایشان بخواهد و از ابوسفیان امان
در کفار را با ایشان کار نباشد و بعضی عثمان را در این قضیه نیز داخل میدانند و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز پیدا شد در این گریختن منافق همراه بود
جمعی این قضیه هم چیست و از جمله مطاعن که هر سه در آن شریک‌اند آنکه در وقت احتضار رسول و کفن و دفن و نماز رسول حاضر نبودند و در سقیفه
بنی ساعده رفتند که امر خلافت و جانشینی را مشورت دهند و که آتش طمع این بابر قرار شده که در جهان روز بسیاری در آن وقت بدی و هنگام تباهی زمره اصحاب
و در سقیفه و این آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و در یوم قبر نماز او را در رسول که ایشان اتمام می‌نمودند بود معطل گذارند و در سقیفه جمع شوند که خلافت
را مشورت دهند و این عمل نیز از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محل دیگر ندارد و یکی دیگر از مطاعن مشترک که ایشان را از خلفا
و جمیع آنها بیت طاهر این است که چون ابابکر خلیفه شد مقرر نمود که عمر خطاب آنچه از رای او و معاش عایشه و حفصه بود و چندان که خواستند و آنچه از برای حسن و حسین
و جماعه اهل بیت مقرر بود قلم کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که جهاد میباید فرستاد ضرور است و مخمس نقیصه و گروه و خدا از سنت گفته است که
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی و هر روز مبلغی از بیت المال بجهت خرج خود مقرر ساختند و هر روزی که درم هشتاد هزار درم
از بیت المال در گردنش بود و حاصل بیت المال از خمس و مریدان بود خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارث نداشته باشد خمس حق بنی هاشم
زکوة ابابکر و عمر و زکوة را است صنف حق تعالی قرار داده و ایشان از هیچکدام نبودند و جزیه بجز اب شیعه حق مستحقین کرده است و غیر ایشان حرام
و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدین فی سبیل الله است و میراث کسی که وارثی نداشته باشد حق فقرا و مساکین تمام است ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال
را تصرف میکنند و اگر گویند خلیفه بودند و چون در کار دین میکردند حق الیقین میگرفتند یا اجرت از مال بیت المال و در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی
نفی وارد است بر آنکه خلیفه را اجرت باید داد و چون اجرت از مال مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت
اجرتی معین نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کرده و تدلیس بدعتی کرده باشند و بدعتی در منع نموده و خود نقل نموده اند که رسول الله فرموده من سن سنة سیئة
فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص العامل بها شیئا من وزره یعنی هر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که بیشتر از حاجت

در حوال با شد و با شد مسی بر وجه بود و وبال آن بدعت و بدعت و گناه هر کدام چیست و اینجا آمده و تراز جانب و حق کشته بان وزر اوزار او را کم نشود کو
و چون هر چه در این بدعت مقرر کنند پس از مطاعن هر سه باشد و بعضی از معاندین جواب گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شده و آن
بیشتر باشد هر کردن جایز بود و چیزی بر شما بر آنها ایشان قرار نمودند و امام را جایز است که زیاده کند شاهد بر هر کرا خواهد و معاش هر دو را بافت کشیدن او وجهی
و در حین شش و ده سال معلوم است چون شما ده هزار درم خرج کند و در کردنش بماند و دیگر بکند و در خرج گرده باشد و جواب این جواب است که چیز جد اول
کمال خرج روز بود و هر یک از زنان نمود موافق حال ایشان مقرر کرده بوده و بعد از او بخرج ایشان چیزی نیفزوده و زیاده بر آنچه رسول فرموده باشند صرف کردن
از خلاف دخواه بوده و آن شرع نیست و آنکه امام را جایز بود زیاده کردن در وقتی است که سببی داشته باشد مثل جهاد و نمودن نه این نحو زیاده کردن
و میان هر دو فرق باید کرد و آنکه هر زنند که آن فقرا و درویشی میکنند آنچه حق است چنانکه گفته اند ترک الدنیا للدنیا عیش او عیشی فقراء و امر او حضرت
آل دنیا چنین خوردن و پوشیدن نیست گاهی بجهة احتیاط و گاهی بجهة اهل و عیال و گاهی بجهة اغراض دیگر جمع میکنند و کم میدانند و اگر بجهة مصلحت
جمع کرده بودی و در خانه ایشان نمی‌ماند چنانکه حضرت کو نفس اهل بیت را قوم میکشند که از آن واجب تر نیست و از عایشه و حفصه را از یاد میکنند که
فضیلت بسیار کرده تا جمعی که در سالی هر یک از این دو زن را ده هزار درم میداد و در حال که چون غنایم خیبر را قسمت میکرد و از ازواج را نوع آن بود که آن
چیزی با ایشان میداد زیاده بر نفقه و کسوه و آیه آمده که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا
یعنی ای نبی من بگو زنان را که اگر شما آرایش دنیا و جامه‌های فاخر و پیرایه نیکو خواهید بیایید که متاع امتعه طلاق چنانچه مطلقه را دهند و شما را رخصت کنم
بگریزند و چنانکه شخصی متعه میداد و بعد از مهر چیزی باو میدهد و رخصت میکند من نیز با شما چنان میکنم خدای تعالی رسول را بغیر از نفقه و کسوه رخصت نداد که زنان
خود بجا دهد و ایشان ده هزار درم سیه داند و وجه معقول هم میگویند خدا انصاف شان دهاد و چنانچه جمعی که از برای اهل بیت قرار داده اولیت بر طرف
میکنند و چشم شفاعت از رسول دارند و از مطاعن که جمعی از صحابه در آن شریک‌اند اما مخالفت امر رسول را ابابکر و عمر بیشتر از دیگران کردند و جیب
گرای هر که گمراه شد ندانسته ابوبکر محمد ابن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده که از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول الله
نشسته بودیم حرفی از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکات و تصدق بسیار از آن شخص می‌آید حضرت رسول فرمود که او را نمی‌شناسم
که از دور پیدا شد و بطرفی رفت یاران گفتند یا رسول الله حرف این شخص است که گفته میشد پیش چشم حضرت زانو افتاد و ابابکر گفت این شخص را بکش
و مبادا این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است پس ابوبکر رفت و بعد از لحظه باز آمد و گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم هر گناه او را بکشم
که نماز مشغول است بی آنحضرت اشاره بعمر کرده و فرمود که تو شیر مرا بگیر و برو او را بکش که از وی فتنه بسیار بهم رسد عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد که
یا رسول الله دیدم که در سجود بود گفتم والله نخواهم کشت شخصی را که در سجده باشد پس به حضرت امیر المؤمنین کرده فرمود که یا علی برخیز که اگر او
در یابی خواهی کشتن و اگر کشتی در میان امت من خلاف نخواهد بود امیر المؤمنین چون رفت او را ندید برگشته گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت
یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی بعد از و هفتاد و یک فرقه شده اند و یکی از آنها ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد و دیگر در آتش خواهند بود و امت
عیسی بعد از و هفتاد و دو گروه شدند یکی ناجی اند و دیگران هالک و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی از آنها صاحب نجات شوند و
گرفتار عذاب پس امیر المؤمنین پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة یعنی که است فرقه ناجیه آنحضرت فرمود المتمسک بما انت علیه و اصحابک یعنی نجات

راه وطریق تو واصحاب زاده رشته باشند ودر حال جبرئیل نازل شد این آیت آورد ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی برتابنده جنب خود تا بگرداند مردم را
از راه حق تعالی گمراه کرد واندر او لیکی بود که ظاهر شد از اصحاب بیضاء وگمراهی ها واز ابن عباس مرویست که امیرالمؤمنین در روز صفین کشت وآنها
مشهور یعنی است ودر شان اوست که له فی الدنیا خزی یعنی در دنیا او راست خواری که از کشته شدن است ونذیقه یوم القیمة عذاب الحریق یعنی
بچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده وبجهت آنکه با علی حرب کرده واز جمله خوارج صفین است حاصل که از پیغمبر خدا شنوند که اگر این مرد بماند ابواب
الضلالت می افکند وایشان از امر بکشتن میشنایند واز او شنیده اند که فرموده گفته من گفته خدا است واز قرآن وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را
خوانده اند میرونند وبرمیگردند که در بیچ وجود با نماز میکرد مخالفت قول رسول را تجویز نمینمایند وکشتن آن بیچاره یکی را تجویز نمیکنند وهرچند ابوبکر هم این
خلاف کرده را رسوالی مخالفت عرایت کرده بار از پیغمبر شنوده وجان عذر ابوبکر ورنا فرمانی رسول الله عذر پیارند واز خدا شرم نکنند وآنکه ولیشان ای
نزاد که عقلش اقدام نمایند ظاهر است سبب این آشنایی معروفست که روحها را باهم میباشد جنت نزد او نسبت هر روح با روح نادری از آشنایی است مشتوع
واگر دیگری هم از او بهشت یقین که از زده میشوند چه در مکر بدعت وضلالت بوده اند وانزد خود هرگروه اهل روح بود وطرفه آنست که اهل جماعت مذهب
آن مخالفت با روایت نموده اند واین حکایت را نقل کرده وچون عثمان هم در مدت دوازده سال خلافت اینست که مکرر این نقل شنیده ودانسته را
دیده وکشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده قدم بر قدم شیخین نهاده وعذرش اگر باهم رجوع خدمت میشد جانش بود ومخالفت رسول را از ایشان یکجهت دانسته این
طعن را از مطاعن او هم میتوان شمرد تا او هم ازین فیض بی بهره نباشد ودر حدیث آمده که رسول الله فرمود لکل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع انا بری
منهم وهم منی براء یعنی هر گناه کار را توبه است بغیر از کسانی که بدعت در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم وایشان از من وتوبه صاحب بدعت
قبول نمی باشد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مرد عابدی بود شیطان او را وسوسه کرد وجمعی چند هم ربایند وبدین سبب جمعی کثیر با او گرد
وصاحب بیابان شد چون بفکر خود افتاد واز کرده پشیمان شد ووحی به پیغمبر رسید که تا او مردم را بجماعت اثبات حق نکند وآن مردم را باطل دعوت
دعوت نماید توبه او قبول نشود پس او مجلس ساخت وجماعت را بحق دعوت کرد وهرچند گفت آنچه قبل ازین گفته بودم باطل بود کسی از او نشنید وگفتند
هرچه اول گفتی درست است وما از آن برنگردیم وچندان زاری وتضرع وجزع کرد که جان بداد فایده نداد ودر قیامت معذوب آن ضلالت خواهد
یافت وهر یک از خلفای ثلثه بدعتها بسیار نهادند وبدعت هر یک مخصوص بفصل اوست وعنقریب مذکور میشود انشاء الله واز مطاعن مشترکه میان
آنکه با هم مشورت کردند که علی را باید کشت تا کار خلافت بالا گیرد واین قرعه بنام خالد ولید برآمد که او را پیغام دادند میگفتند در شمع
فوقش بند ایستند واز پیش شان نرفت وشرمنده شدند وچون قصه مشهور است از بیان مستغنی است واز مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه بجنازه
فاطمه علیها السلام حاضر نشدند وخبر قبرش هم نیافتند واز زیارتش هم محروم ماندند واز مطاعن هر سه آنکه صحابه کبار چون اباذر وسلمان وعمار
ومقداد وغیرهم وبنو هاشم کلهم بر هیچکدام بیعت نکردند وسعد ابن عباده وقیس ابن سعد که از اکابر انصار بودند بر بیعت ایشان فرود نیاوردند واز
جمله هرسه آنکه درهای مسجد که رسول الله بفرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود چون خلیفه شدند درها را باز کردند ومخالفت خدا ورسول
بجا آوردن امور اتکاشتند واز مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند وباین عمل فخر ومباهات کردند که یا هاشم کارها
میتوانیم کرد ومطلع فروات کند خار کاش بستی ... وچنانچه طعنی است که هر سه در آن شریکند در بر ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند اگر

بعضی

چنین طعن میشود ونه ورد باشان است نه نفیشده واز مطاعنی که هر سه در آن شریک است عبادت لات وعزیست که هر کدام سالهای چهل سال عبادت بت نمودند رسول
بودند وپیشانی ایشان پیش بت بر زمین می نهاده اند وزنار بر میان داشتند وبت در گردن وصندل کفر بر پیشانی مینمودند ودیگر آنکه پرورش وتربیت از شراب وگوشت خوک
یافته بوده اند ونذر ای صبح وشام حلال نشان از زن وجنس نجس بوده مغز استخوان شان از آن بود ودیگر آنکه نکاحشان در جاهلیت شده ورورش کفار جاهلیت
نکاح پدر ومادرشان شده واز آن نکاح بهم رسیده بودند ودیگر آنکه مدت مدید که در مکه با اعتقاد خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند وکفار را
از خود راضی داشتند همراه رسول بشعب نرفتند ونه بحبشه ودیگران بحبشه رفتند ونه در آن آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند شریک شدند با وجود آنکه
وا با تمی واولاد اسلام کردند بلکه ابقا هر با کفار شراکت میکردند ودر حال نفاق جلی وجیبی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن
رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی ودیگر آنکه هر کدام ایشان را طلب صدقات نفرستاده واقتدار اعتماد بر ایشان نداشتند که باین خدمت مأمور شوند
ودیگر آنکه هر گز امیر سپاه نشدند ودیگر آنکه هر سه وعاص را بر ایشان امیر کردند ودیگر آنکه مطلقا از سلاح ومیراث رسول الله چیزی نزد ایشان نبود ودیگر آنکه
بر ایمان ایشان اتفاق نبود وبعضی کمان اسلام با ایشان داشتند وبعضی نداشتند واجماع ایشان بتحقیق علوات نبود ودیگر آنکه هیچگونه قرابت ونزدیکی با آنحضرت
نداشتند الحمد لله ودیگر آنکه انواع واقسام واقعات که بدعت شوم بود وچند وچند سال پیغمبر ایشان هر روز پنج بار یکدیگر وی شنیدند وجبرائیل از جانب
بندگان را بان مامور ساخته بود دو فقره کم کردند ویک فقره بر آن افزودند تا قیامت این بدعت از ایشان یادگار بماند ودیگر آنکه بدعت پنج خلافت
وطعن بدعی گرفتار شدند ودیگر آنکه دست بر سینه نهادن که اجای سنت یهودان وترسایان است یادگار گذاشتند وازواج یهود ... خود شاد کردند
وازواج رسول را از خود آزرده کردند ودیگر سنت تمتع در دفع بدین راکه از سنتهای مؤکده نماز بود برطرف کردند وامت را ازین فیض محروم
ساختند وآنچه ذکر شد هر سه در آن شریکند ومبایشت بهمدیگر کرده اند وبعضی مرد وبدی دیگر بان رضا داده اند وانکار نکرده اند ودر ایام خلافت
بیشتر بوده است ودر هیچ مذهبی از چهار مذهب منکر هیچ یک از نیها نشده اند ودر جمیع کتب خود نقل کرده اند وکسی منکر اینها نیست بلکه اکثری در میان آنها
وبان عمل میشود وآنچه بعد ازین مذکور میشود انشاء الله مطاعنی است که هر یک بان مخصوص هستند وهر یک بان طعن تعلق گرفته بود که حکم بان کرده وبا
دنیا می خود را از آن میدید فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیفه اول ولا آنکه در صحیح قلب دین افزا نفس است وکسی که
او نیست که بر منبر میگفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی وان زغت فقومونی یعنی بدرستی که مرا شیطانی است که مرا
اگر در کار زمی وراه راست بروم مرا اطاعت کنید واگر براه غلط وکج بروم مرا براه راست آرید وچگونه امامت وپیشوایی تواند کرد کسی که او را
مرشد ورهنمای جمیع مردم باشد واز ایشان یاری طلبد وبدو جوید وگوید که شیطان مرا می فریبد پس او در ین گفتن یا صادق بود یا کاذب
وبهر تقدیر صلاحیت امامت ندارد ملا علی جواب گفته است که این گفتن از باب تواضع بود وهضم نفس واین غلط است چه او اعتراف کرده
شیطان او را از اغوار متحقق نشود ودیگر بعد معصیت واندرختن او را در گناه وجدا نبودن او از شیطان وتسلط بودن شیطان بر او وابنها دلیل
تواضع ندارد واز جمله مطاعن او آنکه بر منبر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید وفسخ نمایید که
نیستم من بهتر از شما وحال آنکه علی در میان شما است ودر این گفتن یا راست گو است یا دروغ گو وبهر تقدیر قابل امامت نیست وآنکه ملا علی جیحی
این گفتن را نیز حمل بر تقدیر تواضع نموده غلط است چه اکثر مردمان با ومیگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض او هضم نفس وتواضع بود

بایستی که جمعی کثیر از ما بهتر از من شده و تحصیل مرتبت علی کنند چنانکه مردمان میکردند چنانکه عمر گفت همه زنان فقیه‌تر از عمر شدند اگرچه ما هم بایست میگفت

و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میگفت **لیتنی سألت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر حق** یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را در این شراکتی هست یا نی و معنی این گفتن او آنست که شک داریم از آنچه شده بود و در امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که آیا این امامت صحیح است یا باطل که در روز سقیفه انصار گفتند که منا امیری باشد و شما را امیری و ایشان نزاع با این حدیث الزام داد که پیغمبر گفته **الائمة من قریش** و اگر آن حدیث ساخته او نبود و حقیقتی میداشت چرا او را شک بهم رسیده و لیکن چون الحال حکومتی نمانده و باید مرد اینها بخاطرش رسیده [illegible] رحمه الله و بعضی علما افاده نموده که قول ابوبکر هر چند در آنکه احتمال بطلان خلافتش نزد او قایم شده یا آنکه استحقاق خلافت را جزم در آن [illegible] پس مرتکب خلافت شدن او چنانچه عمر گفت از اتفاقات بد و بی استحقاق بوده که ناگهانی بوده و بعد از آن میفرماید که انصار دعوی خلافت میکردند بلکه التماس امارت یکی از قوم و قبیله خود داشتند و میگفتند **منا امیر و منکم امیر** پس شک او در آنکه آیا انصار را حقی در خلافت بود یا نه [illegible] و گمان دارم که اظهار شکی که در حق انصار کرده بجهت آنست که در خیال مردمان نماند تا جزم حقی بشود که اهل بیت را در این حقی نیست و هیچ تعلقی باشان ندارد چیزی که مانده و شکی در آن است انصارند که آیا حقی دارند یا نه [illegible] فهمیده و از شیطنت او هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جمله مطاعن او اینکه در وقت مردن میگفت **لیتنی ترکت بیت فاطمة لم اکشفه و لیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر و کنت الوزیر** یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را کشف آن نمیکردم و در خانه او باز نمیکردم و بیرخصت بارها بخانه او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده بودم من که دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر میبود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاسات و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد از این دو کس عمر خطاب است و ابوعبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن نبوده که مستحق خلافت غیر از این دو کس نیست و اول بار چه کرده که متصدی خلافت شده و الحال پشیمانست و سودی ندارد [illegible] مرض میگفت کاشکی متصدی خلافت نمیشدم و آرزوی خلافت [illegible] کو نزد او [illegible] دل کرده است که چرا او دیگری را وزیر خود نساخته [illegible] و چون در وقت مردن [illegible] و دیگر در باب نظر می آید این عمل هم که امر بسوختن در خانه فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده و بی تابانه گفته کاشکی این کار نمیکردم و پشیمانی بی توبه سودی ندارد و از جمله مطاعن او که عمر خطاب هم با او شریکست بلکه شریک غالب امر بسوختن در خانه ایست که در او امیرالمومنین و فاطمه و سبطین صلوات الله علیهم و جمعی از بنی هاشم بودند بجهت ترک بیعت امیرالمومنین ع او با جماعت [illegible] در فصل سیم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر میگفت **والله لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة** یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما میسوزانم یا جهت بیعت بیرون می آیید و واقدی گفته که از جمله رفقای او اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم و زید بن اسلم بود [illegible] و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند و ابوبکر عمر گفت **ان ابیا فقاتلهما** یعنی اگر در آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کن پس آتش آورد که بر در خانه زند و فاطمه بعمر گفت **یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا [illegible] قال نعم** یعنی ای پسر خطاب آیا آمده که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسران ما را در جواب گفت بلی تا اینجا کلام ابن عبد ربه است و صاحب کتاب محاسن و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و اینها که قصد سوختن کردند خانه پیغمبر است که دختر خود داده بود و این

گفته بود و بی معنی نام یکی حسن است که خود در جمیع کتب نقل کرده اند که رسول روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و نظرش بر او افتاد که در پای منبر ایستاده است پایین آمده او را بر دوش گرفت بمنبر برآمد و خطبه را تمام نمود و یکی حسین است که با برادر خود [illegible] و جمعی که در خانه بودند یکی عباس عم آنحضرت بود [illegible] و در وقتی که آنها بزرگ شده بودند و یکی فاطمه بود که **فاطمة بضعة منی و من آذاها فقد آذانی** یکی از احادیثی است که خود ناقل آنند و اگر باطلاقی که مذکور شد در حق ایشان [illegible] در نقل این حکایت معترفست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد ابن جریر شافعی صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و بغوی و محمد ابن حمید رازی و بخاری و مسلم در صحیح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته اند از این فضلا شنیده و بعضی از ایشان گفته اند که خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت خانهای ازواج همه بهم متصل بوده و همه از چوب و نی و علف اگر آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر کنند [illegible] که همه بجوار او بسوخت و مسجد پیغمبر در آن [illegible] شده و هم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در آن وقت در خانه بودند چون میشد که [illegible] و جمعی را نکشند سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت میشدند و هیچ نمیگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه [illegible] بهر حال حمل میکنند و هر گاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر دفع آن نباشد [illegible] و اگر قادر بوده و دفع مضرت از نفس واجبست پس ترک واجب کرده پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشد و در شهرت مثل آنها باشد ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر این تکلیف نکرده بمجلس او آمد شد میکردند بعد از آن که فاطمه فوت شد علی بمجلس ابی بکر آمد بیعت کرد و چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر اصلی نباشد و جواب این خبر اولا آنکه خانه فاطمه در میان آن خانها بوده و [illegible] اتصالی که از سوختن او سوختن آنها لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید [illegible] و کسان گماشته که اگر کار بانجا رسد آب و خاک رفع آتش کنند یا آنکه کسانی که بضعه رسول الله و اولاد او را که پاره جگر رسول بودند [illegible] و باک از سوختن [illegible] ندارد از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهد داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن اکثر از این بود با آنکه ما گفته ایم طعن بر این اراده است که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر مرتضی علی منع میکرد و در [illegible] تقصیری [illegible] و لیکن ایشان از امر پیغمبر بود که پیغمبر را خبر داده و بصبر فرموده و اگر کار بانجا میرسید بتقصیر از خود راضی نبودند و مهاجر و انصار محبت میکردند از دل برده و هر آنچه از دیده برفت . و انصار خود روز اول بجهت بردن سعد ابن عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکردند تا کشته شد [illegible] و حضرت امیر عاجز نبود و قدرت بر همه کاری داشت و لیکن پاس وصیت رسول الله [illegible] داشت چنانچه مفصلا خواهد آمد انشاء الله تعالی [illegible] شد تا این حکایت در مرتبه اشتهار نیست و جهش آنست که واقع نشده و الا چرا اینها شهرت میکرد [illegible] که مذکور شد و بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و اینکه بنو هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف نکردن ابوبکر و تردد ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه اینها نه مجمع علیه و یقینی است و بعد کتابهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه و یقینی است انشاء الله تعالی عنقریب مذکور شود و از جمله مطاعن ابی بکر [illegible] موجب طعن عمر هم شد و مخالف قواعد و قوانین ملت سید المرسلین بود و اینکه وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نمایند [illegible] نبرند و چون عمر هم قایم مقام و جانشین مالک ملک او بود او نیز [illegible] بدعت ابابکر عمل نموده از خدا و رسول [illegible]

[illegible]

شرم نکرده و از مواخذه روز جزا مطلقا اندیشه نکرده‌اند و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم را نشنیده انگاشتند و مردان مطعون
ایشان این عمل شنیع را تاویل کرده‌اند اینکه گویند که آیا آن حجره یا ملکیت آنحضرت صلوات الله علیه باقی بوده و بورثه انتقال یافته یا داخل صدقات متعلقه اهل
اسلام شده و بر تقدیر احتمال اول چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده و اولیای ایشان بلکه خود ایشان از آن تصرف کرده و وصیت نموده بجزوی که
مخالف دین مبین نبویست و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شده حقیقی زنند که مخالف امر خدا و رسول باشد و بر احتمال ثانی که میان اهل اسلام
مشترک بوده باشد همان مفسده اول در صورت نیز حاصل است و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته‌اند که چون عایشه و حفصه دختران
حجره شریک بوده‌اند ایشان حصه وارثه حصه که داشتند دفن کردند ندانم نمیدانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی او لا مخالف دعاوی
ابو بکر است که فدک را از فاطمه علیها السلام منع نمود که پیغمبر را میراث نباشد و حدیث وضع کرده و غصب حقوق سیدة النساء ابن جهت نموده
و ثانیا بر تقدیر ملکیت و وراثت ثابت باشد و میراث زنان از آنحضرت ببرند و منع فاطمه بعض حقها و با اهل بیت باشد و حصه هر یک از ازواج
که مساوی محل دفن ایشان باشد چه نه زن بوده‌اند و آن حجره و مجموع آن چهار گز در چهار گز بیش نبود و بیش از آن مفسده بکال خود باشد و در ملک غیر
بی اذن و رضای ایشان از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شده باشند و خانه که رسول خدا اختیار خود کرده بود از اکثر بستان
تا چنانچه در حال حیات او را بی حجه میداشتند و بعد از ممات هم از ایشان دریغ باشد و بی جهت او در خانه او داخل شوند و پیغمبر را که حق تعالی
منع کرده که در حضور او آواز بلند کنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بیل و کلنک بر زمین زنند و خاک به طرف پاشند و انواع
بی ادبیها بعمل آرند و از خدا و صاحب آن شرم نکنند و بنو تقدیر حضور اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و باطن یاران نموده ابو بکر و عمر را در آن
مکان عالی بر رغم خدا و رسول جا داده‌اند جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی و معنوی ظاهری
باطنی ممنوع ساخته پیا لگد کوب اکثار کرده‌اند و بدینه شدند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم در دوره دنیا بعذاب ابدی راضی گشتند و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود و تفصیل قصه آنکه چون ابا بکر خلیفه شد بیعت
با ابا بکر نکرد و بخلافت او راضی نبود بجهت آنکه ابی بکر بر منبر رسول بخطبه خوانی مشغول بود و او خطاب با ابی بکر نمود که خدا و رسول بکریرا جانشین کرده
بودند در این کار تا من با بیعت کرد ابو بکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفتند و در صحرا محل اقامت
انداختند ابو بکر و عمر در باب او مشورت نموده تدبیر باد اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکات بگیرد ایشان
گفتند ما بنوعی که در زمان رسول الله زکات میدادیم از عهده آن بیرون می آییم اگر گویند ما خود زکات بمستحق رسانیم و کسی باید داد
زکات خود را بآنحضرت علی ابن ابی طالب که وصی رسول است و امام ما است میرسانیم چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم او است که باید
که ما زکات بایشان دهیم اینک ما را انتقام بحیث با فقاد ذکر و قید او را بایشان را او مدینه بدین روش شهرت داده که مالک و قبیله او مانع زکات شده
و مرتد شده‌اند و خالد بن ولید را که میان ایشان با او از قدیم الایام دشمنی است با صد سوار بر سر ایشان فرستادند که مالک را بکشد و قبیله او را
غارت کند و چون او و قبیله ایشان رسیده از خانهای خود بر آمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانه یکی مهمان
شد و چون شب در آمد بعنوانی که خالد مقرر کرده بود هر کس مهماندار خود را بکشت و زن و فرزند او را اسیر کرده و بمدینه فرستادند و خالد زن

مالک را در همان شب بفراش خود آورده با وی ملاقات نمود و تمامی زنان و دختران ایشان را اسیر کردند و چون پیغمبر بعجمی در هیچ زمانی از
هیچ کافری بر مسلمانان و قوع نیافته بود با وجود غلظت عمر ابو بکر را سرزنش میکرد که باین ظاهر شرع باید داشت و قصاص خالد حکم باید کرد ابو بکر گفت
خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنم و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم
و کشتن ما بدین اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست و ابو قتاده از جمله رفقای خالد بود گفت پیش خدا گواهی
میدهم که این قوم مسلمان بوده‌اند چه در وقتی که ما در محله ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند و ابو قتاده گوید هر چند او را منع کردم
از کشتن اهل قبیله این بی صورت شرعی مدارا و از من نشنید و شعرای عرب در میان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت با زنان مالک کشتن شوهر
بوده قصیده‌ها گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از اسلام مبالغه‌ها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه عمر از کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه شد
روزی با او گفت یا خالد تو آنی که مالک را بیگناه بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و او را بجهت غرض خود کشتم
و با جهت رضای تو سعد بن عباده را بکشتم و عمر از تقصیر او گذشته گفت انت سیف الله اگر بجای بدل رسانیدی بقتل مالک ما مرهم نهادی بقتل سعد
و بر جرحش زده و او را از شهادت مسموم تا بعد از آنکه مذکور خواهد شد بشهادت رسانید و بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند
ابو بکر او را باین لقب شهرت داد و بهر تقدیر خالد این لقب را بسبب قتل مسلمانان یافت و بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت بحکومت
عمر رسید زنان قبیله مالک را به شوهران سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثری از ایشان حامله بوده‌اند چون مدار شریعت بر پیروی هوای نفس بود
هر کدام هر چه خواهش نفس او بود میکرد و دین و ملت نام می‌نهاد و از جمله اسیران حنفیه مادر محمد حنفیه بود که او را چون با اسیران دیگر
بمسجد رسول الله آوردند خروش بر ضریح منور مطهر آنحضرت آه و فغان و گریه و افغان کرده گفت یا رسول الله ما امان
بعد از رسول وی آورده ایم و محبت تو و اهل بیت تو را با آب و خاک خود سرشته ایم و بطریقی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند
و در روز قیامت داد خود را از تو میخواهم پس حضار مجلس خلیفه زبان ابطال او خوش طبعی گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که تکفل
ایشان باشد ناچار است تو هم از این میان کسی را انتخاب نمای حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من
رفته و بر سر من گذشته خبر دهد با آن گفتگوی او را اهل مجلس بر زبان کرده هر کس حرفی میگفت که درین اثنا مولای ما حضرت امیر المؤمنین که عالم الغیب بود
رسیده و یکی از حضار گفتگوی او را بآنحضرت نقل نموده آنحضرت گفت ای حنفیه چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الها وضع حمل او
را بر من آسان گردان اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاکش کن و چون تو متولد شدی فی الفور زبان باداری کلمتین شهادتین گشوده با در خود گفتی
که ای مادر چرا اهلاک من راضی شدی و حال آنکه عنقریب رسید ولد آدم مرا بحباله نکاح خود درخواهد آورد و از من پسری مرا حاصل خواهد شد
و مادرت چون کلمات ترا شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه از نحاس نقش کرده در آن زمین دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند بکی
همت تو مصروف بر ضبط آن قطعه بود تا آنکه از او بر آورده بر بازوی خود بستی و چون بمبالغه عثمان و جمعی از حضار آن قطعه را از بازوی او گشوده
ملاحظه نمودند همان عبارت که آنحضرت نقل فرموده بود بر قطعه منقوش دیدند پس حضرت امیر علیه السلام او را بخانه یکی از خویشان او در فرستاد
تا برادرش که در سفری بود آمده او را وکیل ساخته حنفیه را بحباله نکاح در آورد و مردان ابا بکر این حکایت را یکی از فتوحات او و مایه مباهات او

میدانند و از اعمال چنین از مبشر شد و روز قیامت هر کسی بجزای کردار خود خواهد رسید ان خیرا فخیرا وان شرا فشرا و از جمله مطاعن او اینکه پدرش

ابوقحافه بر وی بیعت نکرد که در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابوبکر بنزد ابی قحافه بدانکه مردمان مرا بجهه کرسی بخلاف برداشتند

تو نیز بر الفت قوم بیا و بر من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم هرچند زودتر آیی ترا بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه رسول الله

و مردمان مرا بخلافت برداشته اند پس من امروز خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر ترا بجهه کرسی تو خلیفه

کرده اند که پس تو بیش از دیگران است من از تو اسن پس بایستی مرا خلیفه میکردند و تو بر خلاف قول خدای تعالی بر پدر خود و بر خلق خلیفه

شده و تو خود میدانی که این امر حق غیر است اگر حق را بصاحب حق که علی ابن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهده این امر بر نمی

آیی و کتابت تو بحق العقاب است و اگر تو این امر را برکت رسول الله یا در حیات و نوشته بعد از ... و بعد از آن که

کتابت خوانده شد از پدرش آزرده شده و او را باتش بسوزانید و این طعنی است که از اسباب طعن چاپ ... کر و بیعت نکردن پدر او

وا بر شدن بر پدر و سوختن نامه پدر را باتش اگر خواهی کی حساب کن و اگر خواهی بسنا و اگر خواهی چ ناکه دو دیگر کی خود را خلیفه رسول الله

باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بستن والله و رسوله اعلم و از جمله مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت بکر میگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله

المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن بر ابی بکر چیزی ناگهانی بود از روی سهو و خطا نه آنکه فکری و تدبیری در آن کرده باشند

نگه داشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر بدی آن بیعت پس اگر بعد ازین کسی برگردد بچیزی که مثل و مانند آن بدعت باشد بکشید اگر ...

و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جمله احادیث متفق علیه است و ازین کلام که خلیفه دویم میگفته لازم می آید خطای او یا خطای

ابوبکر چه مرتکب شده اند یکی ازین دو بزرگ چیزی را که موجب قتل است و از جمله مضحکات تاویلی که ملا علی قوشچی کلام عمر را کرده است گفته مراد

عمر آنست که نگه داشت حق تعالی مسلمانان را از شر خلافی که نزدیک بود که ظاهر شود اگر کسی برگردد بان قسم ... الفتنی

باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تاویل کردن چنان تواند کرد یا مهدی از مهدان الموت و از جمله مطاعن او آنکه مخالف ساخت و عمر

جمعی دیگر که غم دین نخوردند فکر کردند که موذن چون حی علی خیر العمل میگوید مردمان را بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست همه کارها را ترک نموده

رو می بنماز می آرند مبادا به جهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و بعوض آن در نماز صبح گفتن که

الصلوة خیر من النوم و این سنت از ایشان هنوز مانده و ثوابش بروح ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر کرده

و غیر او نیز در غیر آن و دیگر در زمان ایام خلافت گفت مرا غسل پاها و مسح کردن و سر کردن خوشتر می آید و عمر هم تصدیق نمود و حکم کرد

که بجای مسح پاها را بشویند و بجای مسح پیشانی سر و کردن مسح نمایند و این بدعت هم از و ماند و یکی از مطاعن شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای

اوست و بعضی از علما این بدعت را هم نسبت بعمر داده اند و تحسین این لطیفه را که بز ها را با پشمینان در ثواب و هنوز شریک ساخته اند

و ثواب این طعن نمیدانم که بکدام یک راجع میشود هر کدام که باشد آن دیگر هم محروم نخواهد بود و از جمله مطاعنی که هر دو در آن شریکند

اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را امکان این نبود که این کار بی علی نظام آید و او چنین محروم شود و این خود

درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند کاری باید کرد که اظهار قرآن نتواند کرد و بر ما زیادتی نداشته باشد

و بی بخلی

جن منادی کرده که هر که آیتی و سوره‌ای داده باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد که آن را تغییر و تبدیلی نکرده باشند و در مردم آیه و سوره‌ها باو دادند

و سوکند میخوردند یا گواه میکند رانید ند و آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بودند و آیه ولئن اجتمعت الانس والجن را کجا

نشنیده و انگاشتند بی آدمی و پیشوایی که علمش کم ازین باشد از برای مرتبه ارجمند خلافت بکار نمی آید و از جمله مطاعن او آنکه اجلش رسید

و دانست که میمیرد خواست که بار گناه خود را سبک کرداند عمر را بگوا اند و خلافت را باو تفویض نمود و خلق را اجبار و جبرا بر بیعت او امر نمود و

صحابه هرچند از روی نصیحت باو گفتند که تو جابر و ناواجب درین کار شروع کردی و در تو گذشت اکنون وقت توبه و استغفار است هیچ جوابی

قبول نکرد ملعون ان ابهم کثیرا من الجن والانس و بدعت دیگر که از جمله مطاعن است آنکه باتفاق نماز بی تشهد و بی سنت نبی الله چون سلام

داده و نماز آخر شد و ایشان بشورت باهم این عبارت ساختند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی

عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا نماز ردی شاد تین میکرده باشند چنانچه آمین را در آخر الحمد سنت نهاده اند

که از نماز نباشد داخل کرده باشند و عوض ازینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند آنچه توانستند کردند و ان تقصیری نرفت

از مطاعن او اینکه از حسن بصری که در بیعت او غالی بود نقل کرده که گفته ابوبکر بر منبر میگفت اطیعونی علیکم با الطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی

علیکم فان ملت فاتبعونی و ان زغت فاقتلونی فرمان برداری شما مرا آنچه فرمان برداری نسبت خدا است پس اگر گناه کنم و اطاعت حق

نکنم شما بر اطاعت من نکنید و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید اثبات

جواز عصیان بخود کرده و درجت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود پس بکار او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی نه و چون

تجویز خطا و معصیت نسبت بخود کرد بکی هر چه کند دگر در جمله خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتماد بماند و چون واثق باشد بر صحت

افعال و اقوال او بلی هر کسی خود را بهتری شناسد و از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره برائت چنانچه مذکور شد هر گاه بموجب وحی آسمانی او را لیاقت

آن نباشد که سوره یا بعضی یا آیه به بجمعی رساند و رسول خدا بحکم آسمانی او را از آن عزل کرد چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن ادای احکام شریعت

بیع است باشد از انصاف نباید گذشت و از مطاعن او آنکه حضرت رسالت هرگز در ایام حیات خود او را والی نگردانید و عملی باو رجوع نشد و عمر عاص را

در جنگی والی کردانیده تا هیچ باشد براکه هر دو مستحق والی بودن نیستند بلکه رعیت بودن و ولی اند لا عمرو عاص را بر ایشان والی کردانیده در جنگ بر ...

شرکت نمند و از مطاعن او بیعت نکردن بلال است بر او که هر چند تهدید کرد و فایده نبود او هر چند او را امر نمود و التماس کرد که بانگ نماز بگوید گفت

مطاعن او اینکه اشعث بن قیس مرتد شده و از دین برگشته در لشکر کفار داخل شد و خالد ولید او را در جنگ گرفت و نزد ابا بکر فرستاد و اشعث

چون شرعا مستحق قتل بود با خود فکر کرد که اشعث از کابر عرب است و او را و پدر او را چندین خدمتکار بود و اجرای حد شرع برو نکرد و خواهر خود را

بزنی باو داده و گفت اگر درجا است بودی این فرمایش نکردی و اصبع بن حنظله قصیده در این باب گفته که یک بیت اینست بیت

الکان ثواب الملک فیما افیده و کان ثواب الکفر تزویجه البکرا یعنی بعد از مرتد شدن او بار زنده گذاشتی و بجزای کافر کشتن خواهر

بکر را با و حواله نمودی امام وقت و خلیفه رسول چنین باید و از مطاعن او اینکه چون فجاه سلمی الکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد و حکم کرد که آن ...

و در آتش انداختند و او در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد و خدا و رسول را یاد میکرد تا بدرجه شهادت رسید و حال آنکه رسول الله منع نموده بود که ...

لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی باتش عذاب کند کسی را بغیر از خدای تعالی که صاحب آتش است و از جمله مطاعن او اینکه در کتب
فضل [illegible] مسطور است که محمد ابن ابی بکر گفت پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر ابن خطاب میگفت محمد و علی اینجا حاضر
شده اند و مرا بدوزخ نوید میدهند و صحیفه در دست عمر است و عهدهای ما در آنجا ثبت است بر من میخوانند و میگویند مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم
مولای حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر گفت ذی یهجر این را از کس مگویید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر
من هذیان نمیگویم زمانی که در غار با محمد بودم او گفت در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم او دست بچشم
من مالید من نیز دیدم بعد از این در مدینه آن حال را بتو گفتم تو گفتی ساحر است چنانچه بخاطر من هم گذشته بود اکنون بر من روشن شد که پیغمبر از اتقیا
بوده و علی که با اهل بیت او کردیم معذب و مخالف خواهیم بود و عاقبت برمن محقق شد و بخندید و گفت هذیان میگوید و برخواسته با برادرم عبد الرحمن از خانه
بیرون رفته پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا اگر بگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت میگذارند گفتم چه تابوت گفت تو
نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقه های دوزخ و دوازده کس در آن می بینم یکی من و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح
و شش تن دیگر و جای این شقی است و از شدت حرارت آن دوزخ آتش میشود من گفتم یا ابت تهذی ای پدر تو هذیان میگویی گفت واللّٰه ما
من هذیان صحاکه الحبشه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین یعنی بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک که او باز داشت مرا از ذکر
بعد از آنکه بما آمده بود یعنی از قرآن و رهنمایی او مرا محروم ساخت پس رو بر زمین گذاشت و زاری میکرد و واویلاه و وا ثبوراه میگفت تا بسلامت شد
پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت من آنچه شنیده بودم بگفتم عمر گفت هذیان گفته است اما از خانه تو با علی بلکه با هیچکس مگویی که موجب
شماتت نشود و ابو غسان مالک ابن اسمعیل هندی روایت کرده است که محمد ابن ابی بکر گفت در وقت نزع پدرم را به بدترین حالی دیدم گفتمش ای پدر تو را
به بدترین حالی می بینم گفت ای پسر کسی را نزد من بطلب اگر حلال کند امید نجات است گفتم آن کیست گفت علی ابن ابیطالب گفتم اگر کویی نزد او روم
التماس کنی گفت برو پس بخدمت امیر المومنین رفتم و گفتم پدرم به بدترین حالی است و بدی عاقبت بجهة ظلم میداند که بر تو کرده و چیزی که از تو ستانده
نموده و من ضامن شده ام که از حضرت تو التماس نمایم که او را حلال فرمایی فرمود که انه لک یا محمد ابا به پدرت بگو که نزد مردم اعتراف کند که از دست حق تو
و حق تو انتزاع نموده تا من او را حلال کنم چون من برگردیده رفته ما جرا گفتم گفت اگر این بگویم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند و این آیت را خواند که
و جاءت سکرت الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آهی کشیده گفت کاشکی مرا با فاطمه خانه او کار نبودی و کاش من با سلیم آتش بنوشی خود
و کاش خواهر را با شعث ابن قیس نداده بودم و اول شو میگفت تا جان تسلیم نمود و از مطاعن او اینکه مطلقا علم به احکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرده
بدیدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده و از او پرسیدند که کلاله چیست نمیدانست و کلاله وارثیست که او را پدر و پسر نباشد و جده از او پرسید که از
میراث من چه چیز میرسد گفت نمیدانم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد تا آنکه مغیره و محمد ابن مسلمه گفتند رسول الله جده را سدس میداد
و هرگاه که غلطی میکرد میگفت ان اصبت فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر درست یک تیر بر نشانه خورد و درست گفتم از جانب خداست و اگر خطا
از شیطانست مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را خبر دار کرده دانستند و چون شقی بود غرور او را بهمین اعلم نبود
تا کشته شد و الاثنان از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا با آنکه مصلحت عرب و امت را از همه کس بهتر میدانست و شفقت و صلوات الله بر امت در ...

که از پدر و مادر مهربان و مشفق‌تر بود اگر مصلحت میدید و کسی را قابل و لایق این امر میدانست خلیفه میکرد و مگر بر پس خلیفه کردن او عمر را خلاف کرده
رسول آن باشد و یکی دیگر از مطاعن او اینکه خلاف رسول الله نموده و متولی ساختن کسی که رسول او را عزل کرده بود چه او عمر را از عامل تولیت جمع امور میدانست
حضرت او را از تبلیغ سوره برائت عزل ساخت پس اگر قابلیت آن میداشت عزل نمیشد و هرگاه او تولیت صدقات از او نیابد امر خلافت بطریق
اولی و ابا بکر خلافت را با او مسلم داشت و خلاف رسول کرد و از مطاعن او اینکه جبرئیل آیات برائت را آورده بود و او حاضر بود و جمعه از آن
و چون سوره برائت ... را خواست گفت نیست که بگوید تا آن که ابا بکر در ادا کرده و از مطاعن او اینکه چون بر منبر رسول رفت که خطبه خواند چنین صلوات الله علیهما
آمدند و گفتند این مقام جد ماست و ترا اهلیت و قابلیت آن نیست که در مقام او نشینی و دست او گرفته از منبر بزیر کشیدند و از مطاعن او اینکه
چون بر درب خانه بزرگوار ... دشنام داد آنچه گذشت و از مطاعن او که با وجود تعلیمها برابر است اینکه چون آتش بردند که خانه فاطمه را
بسوزانند و دید که فاطمه در پشت در نشسته است حکم کرد او را عمر در پهلویش زد و غلام عمر تازیانه زد که نقش از آن فرزندی ساقط شد و از این
دنیا برود و هر دو بحکم او بود و اهل بیت منکر همگی این مطاعن هستند لیکن بعضی در صدد جواب شده از عالم طامع جوابهای هیچ گفته اند
مسئله هشتم در مطاعنی که خلیفه دوم عمر ابن الخطاب بآن مخصوص است و جمیع علیه فریقین است و در جمیع کتب بسیار مسطور و مذکور و هیچکس را از آن
نیست اگرچه مطاعن او از حیز تحریر و تقریر بیرون است آنچه مذکور میشود از هزار یکی و از بسیار اندکی است آن لا اینکه مجمع علیه فریقین است و هیچکس
منکر آن نیست و در صحاح سته مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول الله اشتداد یافت جمع کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفتند
و از آنجمله عمر خطاب بود حضرت رسالت فرمود ایتونی بدوات و بیضاء اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذی بیاورید که از برای شما چیزی
بنویسم که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از آن بیماری بیرون رفته بود و بر منبر نشسته و مردمان را وعظ گفته و در باب اهل بیت و اولاد خود
ایشان و تمسک بقول و فعل و مراعات معاهده روز غدیر وصیت فرموده بود خواست که تاکید آن چیزی نویسد که موجب هدایت قوم باشد
و عمر چون دانست که نوشته مجدد و مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تاکید در امر مذکور است مانع شد گفت دعوا الرجل فانه
لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید این مرد را پس بدرستی که هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و در روایت که بعضی از صحابه
اراده نمودند که دوات و قلم بیاورند و میانه ایشان نزاع شد و بعضی گویند کاغذ آورند و عمر باز داشت که نزاع بجایی رسید که آواز
بلند شد و حضرت رسالت اعراض نمود و روی مبارک از ایشان گردانیده گفت از پیش من برخیزید که نزاع در نزد من این حالت خوب نیست
و ایشان را از خانه بیرون کردند و قاضی ... در شرح دیوان گفته اول فتنه که در اسلام بلند شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرموده ایتونی بکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت فرمود قوموا عنی لا ینبغی النزاع عندی
و غزالی میگوید که حضرت فرموده بود ایتونی بدوات و قرطاس لکتب و ...لکم مشکل الامر بعدی یعنی دوات و کاغذی
بیاورید تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله و بعضی موافقت نمودند
و بعضی اراده دوات و کاغذ آوردن کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آواز را بلند کردند تا آنحضرت فرمود
قوموا و اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار زار گریستی و گفتی ان الرزیة کل الرزیة

ما حال بین رسول الله و بین کتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدبختی که مصیبت بران مصیبت بود که مانع و حایل شد درمیان حضرت رسول و درمیان
نوشتن آن کتاب حاصل آنکه طعن عمر درین باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر بکفر است اول آنکه بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی شک نیست که اراده و نهی آنحضرت باراده و امر الهی بود پس منکر شدن او اراده و نهی کردن منکر شدن امر و خواهش الهی کرده است و کفر بر این
معنی مترتب بلکه باشد مراتب کفر است ثانی هر امری خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و منع شدن حضرت
رسول را از امری از امور دینیه بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محل دیگر ندارد ثالث قبل ازین مذکور شد که اهل سنت از این جماعت نقل کرده اند که
او از حضرت رسالت روایت نموده که آنحضرت گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد که از این نزاع آنحضرت
غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید و رنجانیدن او رنجانیدن خدا است و آن کفر است چهارم آنکه
نسبت هذیان برسول خدا حضور ما در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان بکتاب کبریا است و این نسبت موجب کفر و زندقه است پنجم
نسبت هذیان بهر شخصی باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت او است پس بحضرت رسالت بطریق اولی است که عین نفاق محض کفر است ششم آنکه
ابابکر هم در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و او هذیان ننمود و کتاب خدا در آن وقت هم بود و قرآن را کافی نبود پس مرتبه ابوبکر را
از مرتبه رسول بهتر دانستن و این نسبت باو دادن کم از نفاق و کفر نباشد و یکی از شعرا این معنی را بنظم آورده و گفته است شعر
اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر و رای ابابکر اصاب ولم یهجر وقد اوصی الی عمر هفتم تکلم او
در حال بیماری بکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت نیست چه اگر آنحضرت بر نبوت باقی است تفاوتی میان صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای
احکام شریعت کفر است و اگر مراد او نفی نبوت در حال بیماری است این معنی اشد از اول است و بهر تقدیر لزوم کفر و زندقه آن عمر ظاهر و باهر
و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند پس چون در مشکوة حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن
و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت ایشان را بسه چیز وصیت فرمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و دیگر آن دو چیز را امتثال
نمودند و آنرا هذیان دانسته نبود و حسبنا کتاب الله که عمر گفته غرضش تزویر و تلبیس بود که آن کتاب بر قلم در نیاید تا مبادا تنصیص و تعیین خلیفه را
تاکید نماید و الا چون کلام حق تعالی مشتمل است بر مجمل و مؤول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ هرکسی را کی قدرت
استنباط حقایق احکام الهی و کشف آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافی است و با وجود او احتیاج برهنما و پیشوا نداریم چنانچه فاضل
عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه دین و رهنمای آن رفت و گفتن که چون کتاب الله
بعد از رسول الله درمیان است بر شده چه حاجت باز ماند که مریض گوید چون کتب است که اطبا نوشته اند مرا با اطبا رجوع ایکری
و این سخن خطا است برای آنکه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتوان کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد و لو ردوه
الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی عند اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم
چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علی فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب الدین است و دیگر آنکه اکثر احکام شرعیه از
احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیت است و ظاهر است که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند

چه مقدار است

چه مقدار است و بکجا رسیده و عمر چگونه تواند گفت که در احکام همه شرعیه ما را کتاب الله بس است با آن علم و قدرت بر استنباط
که او داشت که خود میگفت که همه زنان در خانها افقه از من اند تا شنیدند که کتاب الله ما را بس است حقی که منتقم باشد از او در روز قیامت
چه رسول الله آمیغرایید و [illegible] درمیان شما کذاشته میروم یکی کتاب الله دیگری عترت و اهل بیت که اگر تمسک باین هر دو شوید گمراه نشوید عمر از
کتاب الله بس است و اگر دانست پس چرا از آن وقت تا امروز هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که درمیان امت احمدی بهم رسیده و باشد
و بهم رسد تا روز قیامت بسبب و علت او بوده که از آن منع او شده و آنچه در تاویل آن عبارت گفته که از اتباع و اشیاع او منقول است اند
شبهات ابلیس موجب اضلال عقول اقصر میتواند شد یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و از مطاعن او آنکه عمر نفی
و بیدانشی او بحدی رسیده بود که نمیدانست که موت بر پیغمبر روا است چنانکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت
از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود عمر برخاسته و ابوبکر رفته گفت ترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست یا آنکه
چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او نموده و عصیان او نموده سیاست رساند پس هر که گوید رسول مرده است
من او را بعد بزنم تا ابوبکر چون سخن او بشنید او را بر شکی در دل آمد و مردم را در امر [illegible] و علی چون این اختلاف بشنید و مردم
مضطرب دید گفت ای قوم حق تعالی در حال حیات رسول الله با او گفت انک میت و انهم میتون و مردم از او این قبول کردند و موت
رسول الله مردم را بیقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این آیت را نشنیده ام پس ابوبکر عمر گفت الصبر الصبر عند الصدمة الاولی ای عمر از شتاب
طلب خلافت و از مردم بیعت بستانی پیش از آنکه بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار درپردازند و از آن وقت اختلاف پیش آمد
پس عمر بعضی را فریب داد و بعضی را طمع امارت و بعضی را بوعده تولیات ولایت و پاره را بطمع مال روی به سقیفه بنی ساعده نهادند
و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله آمده بر قبر او نماز کردند و از جمله مطاعن او آنکه رواة ثقات نقل نموده اند که
در نبوت رسول الله شک نموده و از آن جمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین کرده و مرویست که گفت ما شککت فی نبوة محمد
قط الا یوم الحدیبیه یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه شک او آن بود که حضرت فرموده بود که
که را فتح میکنیم و در آن سال فتح میسر نشد و صلح قرار داده شد و او با خود گفت اگر پیغمبر بود صلح راضی نمیشد و بخدمت رسول آمده گفت تو نگفتی که
مکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت فرمودند که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت نی و باین راضی نشده بنزد ابوبکر آمده گفت که
این پیغمبر نیست گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خدا است و این صلح بفرموده خدا است
پس ابوبکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم و از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز و مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی
هر وقت پریشان میشد بشهری میرفت و میگفت ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغ نذر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را
دران حال دید گفت تو یک کافر هستی که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او آنکه ثقات حتی صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع
بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی خطبه میخواند و گفت هر که بر مهر زنان غلو نماید و از چهار صد درهم زیاده مهر کند از او جدا زنم و آنچه زیاده از
چهار صد درهم قرار کرده داخل بیت المال کنم پیرزنی حاضر بود برخواست گفت ای عمر کلام تو اولی است بقبول در تابعیت یا کلام الله تعالی

عمر گفت کلام الله تعالی پیرو آن گفت خدای تعالی در کلام مجید فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و در بعضی نسخ حتی العجایز فی البیوت و بروایتی حتی المخدرات فی الحجال و معنی آیت آنست که اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بحدی که این پس فرا مگیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر آنست که جمیع شما از من فقیه ترید و دانا ترید از من حتی پیر زنان در خانها یا زنان مخدره در حجلها و بعضی از مردان عمر گفته اند که مراد عمر آنست که پیروی سنت کنند و یکی مهر اگرچه مهر بسیار بحسب شرع جایز است اما از کثرت اولی است نظر بحال مردان و اینکه گفته است شاهد فقیه تر از منید و این عذر خطاست چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام بحث امر سنت چه و پس گفتن مرد و عمل کردن در سنت امثال شرعی نیست در روایات هم منافات دارد چه مرویست که منع کرده حرام ساخت و اینکه گفت چگونه چیزی از حق منع بلکه حلال ساخته است الله تعالی در کتاب خود و چیزی که بر زبانش جاری شده از تو امنع نام کرده اند و از مطاعن او اینکه حکم کرده به سنگسار کردن زنی که حامله بوده و باره دیگر حکم نمود برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد بن حنبل از حسن البصری نقل نموده اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر دو را منع نمود که اگر زن گناهکار باشد تو را بر طفلی که در شکم او است چکار و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود و هر دو مرتبه عمر گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بیخبر بودن از مسایل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد و از جمله مطاعن او اینکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله و من از آن هر دو نهی میکنم و اگر کسی مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زن و یکی متعه حج و در بعضی نسخها اینکه ثلث کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و اعاقب علیهن متعه النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل محقق است که مسلمانان را اتفاق است بر اینکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول الله میکردند و در زمان ابی بکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که میان سنی و شیعه بر سر مسئله متعه نزاع شد سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر این خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل به از این باشد که او میگوید در زمان پیغمبر بود و پس ظاهر شد که خدا و رسول حلال بوده باشد و میگوید که من حرام کردم تو پیر بد بود از دی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیزی را حرام میکنی پس سنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است تابع رسول بودن که از جانب خدا حلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولیست از تابعیت عمر چه یقین است که حلالش بعد بانی اکرم ثابت شده بر رضای خدا و رسول و احمد حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران حصین که او گفت نازل شد متعه در کتاب خدا و عمل میکردیم بآن و با رسول الله بودیم مخابره میکردند و نشنیدند که در قرآن نسخ آن واقع شده باشد یا رسول منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در هیچ ترمذی چنین روایت است که از عبد الله بن عمر پرسیدند که چه میگوئی در متعه نسا گفت البته حلال است و آن سوال کننده از اهل شام بود پس با آن گفت پدر تو نهی کرده است مردم را از آن عبد الله گفت پدر من نهی کرده و رسول امر نموده من گفته رسول را بگفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن الاکوع و غیرهم

و جمعی کثیر از صحابه و تابعین التفاتی بنهی عمر نکردند و فتوا میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل بآن میکردند و میگفتند که چیزی را که ما خود از رسول الله شنیده باشیم و تا او حیات بود و بعد از فوت آن از آن نشنیدیم چون بقول عمر از آن بر گردیم و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین میفرمود لولا نهی عمر المتعه ما زنا الا الشقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بدزنا واقع نمیشد مگر بدبختی شقی و بعضی الا شقی خوانده اند یعنی یک نفر یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب مترجم الاخبار نقل نموده و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده مجملش اینکه مامون خلیفه مذاکره به تحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زناست و تو امر به تحلیل او کرده گفت از اینکه خدا گفته است والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون متعه ملک یمین است یا زن گفت نی گفت پس زوجه است که میراث میبرد و فرزند با و ملحق میشود گفت نی گفت پس هر که از جامع شرایط و ملک یمین بمتعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگری زهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنفیه روایت میکند که ایشان از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکنند که گفت پیغمبر ما امر نمود که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن کرده بود پس مامون پشیمان شده و استغفار کرده و پوشیده نیست که هر که را اطلاع فضیلت مامون باشد و مهارت او در فنون علم خصوصا مسایل ضروریه دینیه بیند اند که او بمجرد شنیدن [illegible] از یحیی بر مرد و مطعون پشیمان نمیشود بلکه بجهت تقیه یا تالیف قلوب از آن ادایی که کرده بود پشیمان شده باشد شاید چه آیت اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد و زیرا که متعه در زوجه داخل است و باینکه ارث نبرد از زوجه بودن بدر نمیرود چون ناشزه و صاحب کشاف در تفسیر همین آیت گفته است که فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعه قلت لا لان المنکوحه نکاح المتعه من جمله الازواج اذا صح النکاح و آن احکام از لوازم زوجه نیست زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالفت حکم شوهر کند ناشزه و کتابیه نیز از این جهت میراث نمیبرند و حدیث زهری را علمای صحیح نمیدانند و او را دروغگو نوشته اند در رجال و معهذا معارض از مسلم صحیح از عبد الله عمر نقل شده و چنانچه در صحیحین از جابر بن عبد الله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان ابی بکر و در بعضی ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او اینکه روزی از کوچه میگذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل ناشروع منع کند صاحب خانه چون او را دید گفت بندگان خلافت پناه اگر ما یک گناه کرده ایم تو تخشش گناه کرده و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده اگر میدانی یا قبول نداری بشنو تا بگویم اول تو تجسس کرده و حق تعالی فرموده ولا تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم که حق تعالی عیب پوشش است و دیگر حق تعالی فرموده ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت بامها و دخل خانه مردم شدن نیکی آنست که از خدا بپرهیزی و از دری خانه با بجانهای مردم در آیید و تو ای خلیفه وقت از در نیامدی دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده بیاد نیاوردی دیگر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در شان ما بردی و دیگر فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی دیگر آنکه حق تعالی بندگان را امر نموده که بر جهت بخانه کسی داخل شوند که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا اگر این خانه نیست بگو و اگر دعوی انس میکنی با تو چه آشنایی و انس و دوست بچو دزدان از بام خانه نمی آید دیگر آنکه حق تعالی فرموده وتسلموا علی اهلها یعنی هر گاه بخانه کسی داخل شوید با اهل آنخانه سلام کنید که در سلام سلامت است نه آنکه بخو غضبناک شقی و مشتی بخبره آیند چه در عرف نیز قبیح است چرا که در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضع نباشد و دیگر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر ما

مراتب است اول در دل با شخص بد میشوند پس بزبان می آرند پس بخام میکنند پس بزیند پس میکشند و تو اول ارکشتن من آمده و دیگر انکه تو جانشین
رسولی ترا نمیکنی باید شب کرد دیگر است و جانشینی رسول دیگر اگر اول مسئله یادگیری و بعد از ان خلافت هوس کنی بهتر است یا انکه تو تضییع
کش کسی اگر چیزی فهمد باین کارها مشغول ساده باش پس خلیفه خجل شد و از شخص عذر خواست و مریدان جواب گفته اند که چون خلیفه در کار خدا
مناب بود و صبر نداشت و نخواست مبادا در دین واقع شود اجتهاد کرد باین چیزها قرار میگرفت و مجتهد صایب است و خطائی که کشیده بجهاد بود که
نبوده واقعی بوده و نمیدانند که جهاد در فعل حرام نمیباشد و در کاری که مخالفت با امر خدا و سنت رسول داشته باشد و خطاش از ان بود که
چندین قباحت کرده بود که هیچکدام عذر نداشت و از مطاعن او انکه عطائی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرموده آلهی از برای امت قرار داده بود بر هم زد
و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال انکه رسول الله همه را برابر میداد و مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و
اینها بدعت الابدعت و مخالفت امر خدا و رسول و مریدان یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یکبار گفته اند رسول صلعم در
جنگ حنین بعضی را صد شتر داد و نمیدانند که اجتهاد در جائیست که نصی از خدا و رسول بران نباشد و غنیمت و عطا منصوص من الله است و عطائی که در حنین
فرموده از باب زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه جمعی از منافقین و قریش را بجهت جهت تالیف قلوب ایشان بکرامی مخصوص ساخت و از ابای عباس
نیز ان کرد و از جمله مطاعن او بدعتی چند است که در دین نبوی احداث نمود از انجمله نماز تراویح است و نماز ضحی چنانچه از سنیان ابی هریره نقل کرده
گفته اتفاق نیست بر صحت این حدیث و انچنان بود که در شبی از شبهای رمضان بمسجد آمده دید که مردم نماز نافله مشغول اند و گفت نافله را بجماعت بگذارند
و شبی دیگر آمده دید که چراغها روشن کرده و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میگذارند گفت بدعة ونعم البدعة هم بر سنیده و خوب بعضی است
و حال انکه رسول الله فرموده بود الصلوة بالليل في شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة وصلوة الضحى بدعة وكل بدعة ضلالة وكل ضلالة سبيلها الى النار و دیگر انکه
خراج بر زمینها قرار داد و بعضی نمود تا در عراق زمینها مساحت کردند و بهر جریب زمین یکدرهم مقرر کردند و در مصر و نواحی آن بهر جریب زمین کرنه
چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرده و سنت زکات باطل شد تا دعا نه جهانیان و جمله عالم
حرام خوار شد و مظالم ان در گردن او باشد تا روز قیامت و یکی دیگر انکه قرار کرد که مردم در سفر روزه بدارند و یکی انکه در سفر نماز را تمام کنند و
اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت و از مطاعن او انکه حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده از انجاکه رسول صلعم گذاشته بود نقل کرد
و بموضعی برد که در زمان جاهلیت برده بودند و مستوره ست و ظاهر الفظ اسود از سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد چه عمر آنرا
نقل داد و بموضعی برد که مذکور شده و ان نیز محل طعن است و این عمل با ناشی از انست که افعال رسول الله را صحیح نداند یا انکه غرض بد حبث را دوست
داشته باشد و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول صلعم مخالفت فرموده آلهی است و یکی که فهمیدی از مطاعن او انکه غزالی در کتاب اسرار الطهارة گفته است که
عمر با انکه خود را خلیفه رسول میدانست وضو میساخت بآبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود با انکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده
انما المشركون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول آنحضرت از مطهره کفار وضو گرفتن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار
حضور شخصی را که مردم خلیفه رسول گویند و مقتدا شمرند و افعال و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت در کتابهای خود این چیزها می نویسند و عرض
معلوم نیست و از انها از مطاعن او است انکه گواهی مملوک را رد کرده و حکم نموده که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند هر چند که بعضی بنده باشند که شاید

از آزادان مقبول تر باشد و دیگر انکه حکم کرد که کشتیهائی که از مصر گندم و برنج و غیره می آورده نیز غرق کنند تا اعراب شتر را کرایه دهند و هم مانع رزق
کشتیبانان شده و هم باعث گرانی حبوبات و از جمله مطاعن او انکه عباس را بخدمت امیر المؤمنین فرستاد بخواستگاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد
پس عباس گفت علی از من ننگ دارد انچه اگر در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت داد فرمود کشتن من جواب دیگر است و دختر دادن
جواب دیگر من دختر بوی نمیدهم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شوید تا انچه بگویم بشنوی و عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که
عمر بعد از خطبه گفت ايها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنى وهو محصن وقد اطلع امير المؤمنين وحده فما انتم قائلون
یعنی ای مردمان بدرستیکه مردی از صحابه رسول زنا کرده بزنی که شوهر دارد و امیر المؤمنین که عمر است بتنهائی بران اطلاع یافته است شماها
چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیر المؤمنین را گواه احتیاج نباشد اگر فرماید ان زانی را بکشیم پس از منبر بزیر آمده با عباس گفت
اگر علی دختر بمن ندهد انچه گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین آمده حال را گفت فرمود که پیش از این دانستم اما این کار نکنم عباس گفت اوبی شرم
عاصی و ستیزه گرست اگر تو نکنی من بضرورت بکنم اگر تو خواهی و اگر نه تا خصومت برطرف شود و شنیده ام که این دختر تو دیس عباس ببر گفت
اگر علی این کار نکند من میکنم و بمردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علیست و بوکالت او دختر بمن میدهد و اشکل بعضی از مجتهدین را اعتقاد ان که
جنیه را بصورت دختر بخانه عمر فرستاده و انه دختر بخانه عمر نرفت و اگر رفته هم باشد نقصانی بشان امیر المؤمنین نرسانده چه لوط با انکه پیغمبر خدا
بود بکفار میگفت هؤلاء بناتي هن اطهر لكم فاتقوا الله والعلم عند الله و از جمله مطاعن او انکه چنانکه از پیش گذشت که حکم به بستن درهای خانهائی که
از مسجد بود شده بود و عباس التماس نموده که ناودانی از بام خانه او بطرف مسجد باشد روزی عمر در ایام خلافتش از انجا گذشت آبی از ان ناودان
بان ترشح کرد در غضب شد و حکم بکندنش کرد با وجود انکه پیغمبر خدا در وقت ساختن ناودان گفته بود هر که این را بکند و عم مرا آزرده سازد وا از
خدا دور است و بعضی از اصحاب این حدیث را یاد داده دادند فایده نکرد و عباس بخانه امیر المؤمنین رفت آزرده و گریان امیر چون عم خود
دلگیر دید بمسجد آمده و بنجا ایستاد و تا قبر با و دان را بجای خود نصب کرد و حضرت امیر المؤمنین قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بدار
بزنم دوباره میکنم و عباس گفت خوشا حال کسی که چون تو برادری داشته باشد دیگر کسی نگاه بان نتوانست کرد اما دوری از رحمت الهی
نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه را دریافت و از جمله مطاعن او انکه حکم فرموده در عذاب خمر اصحه چوب در حال مستی و حال انکه این حد را
و نابت بحال خود نباید حد نباید زد و اینهم از جهل و نادانی و بیمعرفتی اوست بمسائل و ملا علی از اینهم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و چون
طعن میشود و از جمله مطاعن او آنست که در وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی از این شش کس که
علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک ازین شش عیبی هست که بامر امامت نمی تاند
داد و از جمله تفویض این امر با وشنیکم اما عثمان خویشان خود را دوست دارد و تمام مال بیت المال را بایشان خواهد داد و بر مردم استیلا خواهد
داشت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه متکلف و مسرف است و جامع دوست میدارد و خلافت را محافظت نکرده و
زبیر اگرچه شجاع است اما تند خوست و امامت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص تیرانداز و بدولت و غلظت و خلافت را از حرب
نزدیک است و نرسنه انگیزی با خلافت راست نیاید و اما عبد الرحمن ضعیف رایست و خویشان از و خلافت را لایق است با

و علی مزاج دوست است و خلافت را جمه تمام خرد و راست پس گفت آه وا فسوس که اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده میبودند
آنهر دو لایق این کار بودند و اگر یکی از ان دو زنده بودی تفویض این کار با و مینمودمی پس حیله دیگر اندیشید و گفت اگر علی و عثمان برامری اجتماع نمایند
قول قول ایشان است و اگر ازین شش کس سه کس مجتمع شوند در هر سه کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غرضش آن بود که میدانست که
علی و عثمان اتفاق نمیکنند برامری و عبد الرحمن از عثمان بدیگری میل نمیکند بجهت دامادی و مصاهرت و اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند
چهار کس بخلافت یکی یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت نماید گردنش بزنند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند پس ابوطلحه انصاری
و سرداران لشکر گفت که این جمع را تا سه روز مهلت است اگر روز چهارم یکی از ایشان خلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید
چون علم یقینی داشت که عبد الرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد برای او واگذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهرا خلافت را بعثمان
رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که نزد عوام مستحق ملامت نباشد و امیر المومنین را محروم کرده باشد چه در ان حال که این وصیت
نمود حضرت امیر از ان مجلس بیرون رفت عمر رو بحاضران کرد و گفت والله انی لا علم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء
یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را اگر تولیت امور شما با او رجوع نمایم همه را براه راست دلالت کند پس یکی از حضار گفت فما یمنعک منه
یعنی هرگاه او را چنین میدانی پس چه واقع است که این امر را با و رجوع نمیکنی گفت اکره ان یحملها حیا ومیتا یعنی مکروه میدارم
و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من او امام و خلیفه باشد و در روایتی آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة یعنی بنی هاشم
نبوت بس است جمع نمی کنم خلافت هر دو با ایشان نمیرسد و گویند ولید بن عتبه گفت ای عمر تو خلیفه را الله بهتر شناسی آیا عثمان
لایق این کار باشد از وی تعرض و کنایه گفت محبت او در اباخویشان و دوستی او را با مال نمی بینی گفت طلحه مستحق این کار باشد گفت طلحه
نیستی که پیغمبر خدا با و خشید و بود و در مهر بیهوده یکروز گفت علی را چون نمی بینی گفت لا تستخلفونه ولو ولیتموه لاقامکم
علی الحق وان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنید و اگر میکردید شما را براه راست می آورد و اگرچه شما را خوش نیاید و کره و طبع شما باشد غرضکه عمر امیر المومنین را
مستحق خلافت و امامت میدانست و علم یقینی داشت که او مردم را براه راست می آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند
او را با دیگران شریک میگرداند با آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یکخانه جمع میشود ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله
فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی نیک تامل کند میداند که خلیفه ثانی درین عمل چه قدر معصیت و تقلید را ارتکاب
نمود و چه اول هر یک از ایشان را بصفتی قبیح نسبت داده و بعد از آن تفویض نموده که مجموعه صفات قبیحه است اول حصر کرده در شش کس پس
تعین عبد الرحمن قرار داد و پس حکم کرد بکشتن همه اگر از بیعت یک کس تاخیر نمایند و باجتهاد شان تکلیف کرده و مکلف ساخته که البته باید در سه روز
این اجتهاد تمام شود و شاید مانعی بهم رسد و در زمان اجتهاد زیاده و کمی باشد چون مستحق قتل میشوند و بمخالفت عبد الرحمن واجب القتل میگردند
شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر مکر و حیله نکرده باشد و بعد از مخالفت رسول الله نموده چرا که آنحضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم
و بشورت قرار نداده باعتقاد شیعه امیر المومنین را جانشین کرد و بزعم اهل سنت هیچکس را وصی و خلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول
خدا باشد و هم مخالفت ابوبکر نموده چه ابوبکر یک کس که عمر باشد قرار داد و او بشوم اغراض نفسانی که داشت به شوری انداخت در میان شش کس

بنی الهم

[illegible]

[illegible]

کس و اینهمه حیله و مکر را ارتکاب نمود و مقرر داشت و در یک مجلس هم مدح و هم مذمت ایشان نموده اول گفت رسول خدا از دنیا رفت و از شش کس
راضی بود پس از برای هر یک عیبی چند که نزد رسول مذموم باشند ثابت کرد و بجهت تاخیر بیعت کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه
جایز است و امکان دارد که چیزی مانع شود و امری حادث که تاخیر بیعت لازم آید پس چون حکم تو اکثر و مقبل اکابر و اعیان صحابه رسول است
این حکم الا استخفاف بدین و ننگ حرمت شرع سید المرسلین و از جمله مطاعن و آنچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده و از مطاعن عمر است
که تعطیل حد خدای تعالی نموده مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و گواهان حاضر بودند چون گواهان آمدند که گواهی دهند و سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد
چون چهارمین بتعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی بدروغ داده اند و درین عمل سه امر قبیح از او بظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله
و حد زدن بر مغیره با آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آن سه گواه را که شهادت داده بودند بیگناه حد زد و یکی منع گواهی دادن آن مرد
چهارم شدن و تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مرعی داشته رضای خدا و رسول اختیار کردن و منع حد در غیر موضعش نمودن و بعد از آن زمانی که
هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم بواسطه تو از آسمان سنگی بر سر من فرود آید و قاضی القضات از اهل سنت جواب گفته که عمر نخواست که مغیره در میان مردم
رسوا شود و حیله کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند و
سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضات است
اما چه کند مکر نمیتوان کرد چه در همه تواریخ مذکور است و جواب باین نمی ارزد و از جمله مطاعن آنکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده که در
حالت احتضار و وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا لقومی فیسمنونی ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی وجعلوا نصفی شواء و نصفی
قدیدا فاکلونی فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودمی در قبیله و مرا فربه میکردند تا آنکه دوستترین کسی
بدیشان می آمد پس مرا میکشتند و نصف مرا بریان میکردند و نصف مرا خشک میکردند تا وقتی دیگر بخورند و چون مرا میخوردند فضله و نجاست
میشدم و آدمی نمیبودم که بمن باز خواستی باشد و زنده کرده اند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در ان حال بر زبانش آمده
نزدیک است با آنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان معنی است که کفار چون ... عاقبت احوال خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک میبودیم
ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبد الله پسرش میگفت که پدرم را در حالت احتضار بحالی که از ان بدتر نباشد دیدم و فرستاد و علی التماس نمود
که نزد او حاضر شود و چون علی آمد گفت التماس دارم که مرا حلال نمائی گفت دو مرد عادل از اولاد ابوطالب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و ناحق
مرتکب این امر شدی تا ترا حلال نمایم دیدم که پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی ساکت بود و پس متوجه علی شده باز از او استحلال نمود و او همان حرف را
اعاده نمود پدرم جواب نگفت و علی برخواسته از خانه بیرون رفت جمعی از یاران من پدرم را ببهشت اشارت میکردند و بشارت میدادند چنان
آهی کشید که نزدیک بود که روحش از تن برآید پس گفت لو ان لی ملء الارض ذهبا ومثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر
تمام زمین از زر پر میبود و از من میبود با مثل آن فدای مینمودم و بعوض فدا میدادم از هیبت و خوف آنچه من میبینم و این کلام مضمون آیه ایست که
حق تعالی فرموده ولو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا ومثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی اگر باشد از برای آنانی که
ظلم کرده اند بر تمامی دیگران آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن و اضعاف آن باشد هر آینه فدا خواهند کرد از عقبه باز خواست و حساب روز

و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابولؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمد و سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت ترا بهشت آهی کشید و گفت
ویحی و ویلی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من از دوزخ و وای بر من از آتشی که او را خواهم دید پس آهی کشید و گفت الآن لو کانت الدنیا لی افتدیت
بها من النار و لم ارها یعنی الحال اگر دنیا از من بود تمام دنیا را از برای فدا میکردم همه را اگر از آتش دوزخ خلاص شوم و در وقت مردن ابی بکر بجهت خود و دنبال
نیکو خود میدید برابران میگفت تا بابی بکر عرض شد و از جمله مطاعن او واجب ساختن است بیعت ابابکر را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول او را واجب
گردانیده باشند یا امر باو نموده آیا مصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول خدا بود یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته
بودند که ابوبکر را امام کند یا آنکه امت تمامی تفویض امر خود باو نموده و او را بر خود حاکم ساخته که هر کرا خواهد بر خود سردار گرداند و بنا
که بعدش درین امر باجدی بود که ذریت رسول و دو سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته حکم بسوختن خانه ایشان کند
و در بر شکم فرزند رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زند تا جبرا و قهرا علی را ببیعت ابی بکر در آورد و حال آنکه محمد رسول الله که اشرف انبیا و خاتم
مرسلین بود و شریعت او از همه شریعتها تمامتر و کاملتر از نصاری و یهود بجزیه و امنی و قانع شد بحکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما جبرا و قهرا
واجب و لازم است و حکم بسوختن کسی از ایشان نفرموده و آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند با آنکه دیگران بوده از مهاجر و
انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا آتش بر در خانه احدی از ایشان نزدند و این حکومت را
مخصوص اولاد رسول ساختند و اهل بیت با آنکه مسئله امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز او امر او نموده بودند تا و این آنچه مذکور شد و غرض
در رضای او را بر رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم احشرهم مع ... یوم النشور و احشرنی مع محمد یا رب غفور و از جمله مطاعن او آنکه حمیدی در جمع
بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمد و گفت من جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید کرد عمر
گفت هر گاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا بیاد نیست که در فلان سفر مرا و ترا اتفاقا حاجت غسل شد
و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را بخاک مالیدم و بخاک غلطیدم و نماز کردم و چون بخدمت
رسول الله آمدیم تبسم نموده فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده پیشانی خود را با هر دو کف دست مسح
نمایی و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت یا عمار از خدا بترس عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم عمر گفت نولیک ما تولیت یعنی
واگذاشتیم ترا بآنچه تو میخواهی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول خدا مدتها
دیده و شنیده باشند که اگر آب نباشد تیمم باید کرد و جمیع مردم حتی زنان در خانها دانند ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض آبست و در سفر و حضر
با پیغمبر خدا همراه بوده باشند و بعد از آنکه خود را امیرالمؤمنین گویند و مقتدای خلق دانند چنین فتوا دهند خالی از آن نیست که یا دانسته که
و غرضش خرابی دین مبین یا ندانسته فتوی داده و از آن کمال جهل و غفلت لازم می آید مریدان هر شقی را که خواهند اختیار نمایند و از جمله مطاعن او
آنکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده که عمر ابن خطاب عمرو عاص را عامل مصر گردانید و خبر دادند که مال بسیار جمع نموده و کس فرستاد که او را
پیش عمر و عاص گفت که قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر ابن الخطاب و الله انی لاعرف یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی ابنه مثلها یعنی زشت
گرداناد خدای تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر ابن خطاب باید بود بخدا قسم که من دیده ام که هر که او را پشته هیمه بر سر داشتند عمرو و پدرش میفروختند

و ابن ابی

و ابن ابی حدید بعبارتی نقل نموده که ترجمه اش اینست که لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم والله که من دیدم او را و پدرش که
هر یک عبایی کنده خشن پوشیده بودند که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامهای ابریشمین و از قیمت
غرق و او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود و ایضا همان ابن عبد ربه در جلد دویم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت
خلافتش برای میرفت زنی از زنان قریش او را دید و گفت ای عمر بایست چون ایستاد آن زن گفت ای عمر مدتی ما ترا عمیر میگفتیم
عمیر میگفتند یعنی بتصغیر نام میبردند چنانچه کوچک مردک و کاوک و خرک و بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی پس امیرالمؤمنین شدی و حالا
ترا باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت نظر کن که عنقریب نه تو ماندی و نه این حکومت و از جمله
مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق از مسند ابن عباس نقل کرده که طلاق در عهد رسول الله و در مدت خلافت ابوبکر
دو سال هم در زمان حکومت عمر بانیطور بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب می شد و عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود و سه طلاق را
در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده همین که شخصی بگوید بزن خود انت طالق ثلث طلقات یا سه بار بگوید که
انت طالق سه طلاق واقع میشود و از مطاعنش آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه رسول الله میدانستند نزد او
رفتند که میان ایشان حکم کند فکر بسیار کرد و هیچ بر رشدی نتوانست کرد و آن دو زن را بخدمت امیرالمؤمنین دلالت کردند آنحضرت اول ایشان را
نصیحت کرد و راست نگفتند قنبر را فرمود که اره بیار پرسیدند که اره را از بهر چه طلبیدید یا امیرالمؤمنین فرمود که طفل را باید دو نیمه کرده هر نیمه را
بزنی دهم زنان چون این کلمه را شنیدند یکی گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله یا امیرالمؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم
و باو بخشیدم و حضرت گفت الله اکبر فرزند از تو نیست و اگر از تو میبود بر طفلش ترحم میکردی و پس از آن که هم اعتراف نمود و هر دو امیرالمؤمنین را
دعا میکردند و بیرون رفتند و از جمله مطاعنش آنکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود و نزد او آوردند خواست که حدش زند قدامه این آیه را خواند
که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند حرجی و گرفتی در آنچه که
خورده باشند و چون عمر آیه را از و شنید از حد زدن او گذشت و چون به امیرالمؤمنین خبر رسید فرمود لیس قدامة من اهل هذه الآیة یعنی او
از آن جمع نیست که این آیه در شان ایشان واقع شده و او مستحق حد است چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال اینها
که شرب میکردند در حال اسلام و حال شربت مرگ چشیده اند آیا چون خواهد بود و این آیه آمد قدامه خود زنده است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد
بر او جاری کند اما نمیدانست که حدش چند است پس حضرت امیر فرمود که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا که هر کسی چون شراب بخورد
و عقل که رفت هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن و مسایل میراث تغیر و تبدیل کردن و در نکاح بدعت نهادن که لا نکاح الا بولی و شاهدین
و عداوت با امیرالمؤمنین و اهل بیت و بدعت و سنت کردن و باعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسئله بمشکل در ماندن لولا علی لهلک عمر
گفتن است که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنی کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای متقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفا
خصوصا این خلیفه در تصانیف خود ذکر کرده اند حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه اسوة منهم و اقتداء بهم ذکر این چند
نمود و از مطاعن بسیاری که از کتب طرفین انتخاب نموده بود که بنویسد تا باعث ملال خوانندگان نشود در گذشت و اگر کسی امیل بدیدن آنها شود کتب جمع نماید

که این حقیر را باید که از مطاعن خلیفه ثالث هم نوشتن الا از ما ... تا این رساله نفیس ... کردن ... و تحمل او نیز خالی نباشد و کلا کنند

فصل نهم در مطاعنی که باعتراف دوست و دشمن خلیفه ثالث با ... ثابت است و در جمیع کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور

طعن اول که باعث همه فسادها و فتنه ها شد تولیت امور مسلمانان را بخویشان فاسق فاجر بی دین جاهل خود حواله نمود و چنانچه عمر نیز نسبت باو گفت

او ولید بن عقبه را که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت شرب خمر و آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا در شان او نازل شده والی و امام

خلایق گردانید و چنانچه در جمیع آنجا نوشته اند یک صبحی نماز را چهار رکعت کرد ادا و ... و روی باپس کرد و گفت و ما فی مرادم اگر خواهید زیاده کنم

نماز را چند رکعتی نماز بگذارد ... پس است هرگز نماز را باین کیفیت نبود و ثانیا آنکه سعید ابن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و

تعدی را شعار کرد تا بجدی که مردم را از ستم و جابر خود بدر آورد و اهل کوفه او را اخراج نمودند و ثالثا عبدالله ابن عامر را والی گردانید و او نیز انواع

فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبدالله ابن ابی سرح را بمصر فرستاد و مصریان از طاقت ظلم و ستم او نماند و بمدینه بشکایت او آمدند و ...

را بشام نامزد کرد و انواع بی دینی و معصیت خدا از خلق را مرتکب شد ... بیت المال را که یاران پیش از او از حرام و حلال جمع

ساخته ... او پیش گرفته بودند غلامان ترکی و رومی و خطایی و طوطیهای ... از مال بیت المال خرید و هر ... که از جایی

میرسید بنی الحکم و بنی امیه قسمت میکرد و ... اسراف و تبذیر را بجایی رسانید که در یک روز چهار صد هزار دینار بیت المال را ...

خود داد و عثمان مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند و بقوت لا یموت با ایشان مضایقه مینمود و اگر از اصحاب رسول الله کسی او را نصیحت میکرد

انکار و بی حیائی مینمود و فوج غلامان مستظهر بود و گوش نمیکرد و چیزی بیهای وعظ و نصیحت هیچکس نمیداد و ممالک و ولایات را با اقارب و غلامان خود

قسمت نمود و دیگری را هیچ چیز در امری از امور دخل نمیداد تا کار باینجا رسید که رسید الطعن الثانی اینکه حکم ابن عاص که طرید و رانده رسول الله

بود و آنحضرت او را از مدینه دور کرده بودند و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول خدا بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده بود و

بود که از مدینه طیبه دور باشند و ابابکر و عمر هم موافقت رسول الله نمودند ... از مدینه دور کردند و ... او را ...

استقبال کرد و برسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نمود و گفت برغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند ... مروان

و مروان را صاحب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ... و در میان ... پس ...

آنحضرت ... ملعون را جا داده در روز اول صد هزار دینار از غنیمت ... باو عطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این حکایت

چند وجه دلیل است بر کفر او اول آنکه فرموده رسول الله بموجب و ما ینطق عن الهوی از خود از فرموده الهی است و باشاره ربانیه آن ملعون را

از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت او مخالفت فرموده الهیست از روی عناد و انکار و طغیان و این مخالفت عین کفر و محض الحادست

دوم شکر کردن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که برغم آنکه شما را طرد کرده بود طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیوم آنکه

حق تعالی در قرآن مجید میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او

اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی قومی را که ایمان بخدا و روز آخر داشته باشند که ایشان مودت ورزند و دوستی کنند با هر کس که

با حق تعالی و رسول او دشمن باشند اگر چه پدران یا پسران یا برادران ایشان یا خویشان باشند و مؤمنان باید که کافران منافقان

مخالفان

و مخالفان را دوست ندارند و ... معلوم است که ... و یکانگی ظاهری و باطنی از این بیشتر باشد که خلاف فرموده خدا و رسول نموده

دشمنان دین را که طرید رسول الله بودند ... باشد بتعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را بایشان دهد و شکر هم بجهت نمود

اظهار فرح و شادی کند کفر و الحاد را بغیر از اینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال از این خلیفه دلیل است بر اینکه ایمان در حق

نداشته باشد و الامر کذلک الطعن الثالث اینکه غلامان ترک و خطایی و رومی را بر مسلمانان مسلط ساخته و دست تعدی

بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قرق کردند و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزارها را قرق کنند

و ملک خدا را بر ایشان و سعت بر چهارپایان تنگ کردند و حکم عثمان باطراف رفت که هر که چهارپایان و حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی

هر که باشد و هر کجا باشد بیاید علف را یا علف زار را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان بنا بر شدت احتیاج طوعا و کرها

کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او میخریدند و مردمان آرزوی زمان جاهلیت میکردند که در آن زمان با وجود کفر این قرق نبود و این بدعت

او قرینه بدعت عمر بود که زکات را برطرف میکرد و خراج بر زمینها نهاد تا آنجا که واجب نبود میگرفتند و آنجا که واجب بود ترک میکردند

و تا عثمان از سر بندگان خدا و اشد قرق او و تعدی غلامان او برطرف نشد و مریدان با دعوی فضل و علم در دین از این مطاعن جواب گفته اند

که عثمان بطریق عدالت و صلاح این جماعت را بحکومت آن دیار میفرستاد و مالهایی که بمردم عطا مینمود همه از خانه خویش بود و

قرق کردن تا چارپایان صدقات در آنجا بچرند و ... مصلحت فقرا منظور ... بود و طریدان رسول را که طلبید ... رسول

کرده بود و با بوبکر و عمر هم گفته بود و چون یک کس نبود آمد و خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید و مجتهد است که

بعلم خود عمل کند مروان و پدرش را باذن رسول الله طلبید و غلامان او هر چه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود و این جوابها

نیست چه او قات از آن شریف تر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود و از مطاعن او اینکه

عبدالله ابن مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم گردید اراده نمود که

قرائت قرآن را بروش زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی ابا میکرد جبرا

میگرفت و عبدالله ابن مسعود مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر نماید و تصرف زیاد و کم چون میدانست که واقع میشود در

قرآن او بعمل آید چون عثمان کس فرستاده مصحف او را طلب نمود نداد خود بدر خانه او رفت عذر گفت مصحف او را جبرا از خانه او برآورد و

بسیاری آیات از آنجا اخراج نمود و نسخها از آن برداشته آن مصحف را نیز چون دیگرها بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را

بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته احادیث نقل میکند و نسبت بتو کنایه میگوید این را بهانه ساخته ابن مسعود را چندان زدند که ...

به روز ... او را ... و چون خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید سوزنده مصحفها را و گویند سر آنکه

میان آیات از بقیه مصحف عبدالله ابن مسعود است و نگذاشت که دیگری را اطلاع بر مصحف او بهم رسد و بعضی گویند مروان حکم و زیاد ابن ...

که کاتب او بود حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در قرقانی نهاده و شست و بعد از آن آتش

انداخته بسوخت تا احدی بر آن مصاحف اطلاع نیفتد الکتب بالنهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود ...

عذر گفتن عثمان

که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش نمودند و چون خبر بعثمان رسید بر سر قبرش آمده و بعمار خطاب کرد که ترا چه کار
داشت که مرا اعلام نکردی گفت مرا وصیت کرده بود از عمار آزرده شد و این هم مزید علت شد با عمار چنانچه مذکور خواهد شد
و ایضا ابن ابی الحدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر شدت مرض عبد الله بن مسعود بعثمان رسید بعیادت او رفت
بربالینش نشست و پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه در آزاری گفت شکوه من از گناهان منست گفت آنچه میخواهی و چه آرزو داری
گفت آرزو ندارم بجز رحمت الهی گفت میخواهی بجهة تو طبیب بطلبم گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت عطایی که از تو باز گرفته بودم بگویم
بدهند گفت باز گرفتی عطا را از من در آن وقت که مرا بان حاجت بود و در وقتی عطا میکنی که از ان مستغنیم گفت اگر ترا احتیاج بان نباشد بکار
فرزندان تو آید گفت فرزندان مرا رزقشان بر خداست اگر خواهی بده گفت یا ابا عبد الرحمن از برای من استغفار کن گفت از الله [illegible]
مسئلت نموده ام و میخواهم که روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخواسته بدار الامارت رفت و او بجوار رحمت الهی
پیوست و اکثر علماء اهل سیر نقل کرده اند که قبل ازین آزار و اهانت بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا بربذه رسیدی
و دیدی که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و دفنش نمودی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و مغضوب من بود و اگر کسی تأمل
کند هیچ طعنی برابری باین نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آزار و اهانت بعمار یاسر رسانیدن است و آن حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تاریخ
ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول الله فراهم آمده گفتند اولی آنست که او را از قبایح
او آگاه سازیم و نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک این اعمال نماید فبها والا فکر دیگر باید کرد و هرچه نه بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کرده خواستند
باتفاق بنزد او رفته کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که چون ما از او شنیده ایم که مکرر میگوید رسول در شان عمار فرموده که مخلوط است
ایمان با گوشت و خون عمار و ایضا فرموده که بهشت بسه کس مشتاق است علی و عمار و سلمان و بفضل عمار اعتراف دارد اولی آنست که نوشته را
عمار بان رساند و بتکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را بدر خانه او برده وقتی رسید که از در خانه بیرون آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت
یا ابا یقظان کاری داری عمار گفت مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب رسول فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند مطالعه کنی چون
کاغذ از دست عمار گرفت و سطری چند خواند در خشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است بستان و در ان تأمل کن و مرا
نیک خواه خود دان عثمان گفت دروغ میگویی و غلامان را امر کرد که بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد
و خود بر سر عمار دویده لگدی چند بر شکم او زد و علت فتق او را ظاهر شد و بیهوش گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه بردند و از اول وقت
نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون بهوش آمد برخواسته وضو کرد و نمازها را قضا نمود و این عمل
موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول خدا بود و بلکه جمعی ازین عمل استدلال کردند بر بطلان خلافت او چه هر گاه عمار از ممدوحان و مقبولان
رسول خدا باشد و این قسم ظلمی نسبت باو واقع شود یقین که عثمان ظالم است و ظالم بموجب نص قول خدا که الا لعنة الله علی الظالمین
مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و یکی دیگر از مطاعن او رنجانیدن و اخراج نمودن ابوذر است و اهل سیر نقل کرده اند که روزی
مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند بحسب اتفاق ابوذر نیز همین بان مجلس آمده بود عثمان گفت یا اباذر

هیچ

هیچ میدانی که این زر چیست گفت نی گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن بیاورند و بهر که خواهم بدهم اباذر گفت [illegible]
و لیکن بیاد داری که یک شبی بخدمت رسول الله رفتیم و دلگیر و دلتنگ بود و هیچ جرات نکرد که از وجه آن پرسد و پیشین که بخدمتش رفتیم خوشوقت و خوشحال
یافتیم سبب دلگیری شب و خوشحالی صبح را پرسیدیم فرمود که هیچ بیت المال را قسمت ننموده ام چهار دینار باقی بود و مستحقی را نیافتم که
با و تسلیم نمایم از آن جهة محزون بودم و لحظه قبل ازین او را بمصرف رسانیده و بسبب آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت یا کعب
چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال بمستحق برساند و بعضی حفظ نماید که بمرور ایام بهر چه مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی نیست
ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت نمیدانی و آیه الذین یکنزون الذهب و الفضة را برابر خوانده که معنی اش اینست که آنهایی که طلا و نقره را
نگه میدارند و در راه خدا انفاق نمیکنند آنها را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان با او گفت این بار بجهت مصاحبت رسول از تو معاف نمودم
اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفها زنی تو را خواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون آل عاص سی تن برسند
قرآن را برای خود تاویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را که ابوذری از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید
بجهت خاطر عثمان تکذیب او کردند عثمان گفت علی را حاضر کنند تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب و چون حضرت امیر
حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول شنیده ای آنحضرت گفت من از رسول شنیدم که گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء
علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین کردند ابوذر تکبیر گفت و گفت الحمد لله که من دروغ نگویم
پس عثمان گفت یا اباذر بحق رسول الله که بگو در کجا میخواهی اقامت نمایی و از کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت
حق تعالی قیام نمایم اما از رسول الله شنیده ام که بمن خطاب فرمود که یا اباذر تو را از حرمین بیرون خواهند کرد و نخواهند گذاشت که تو را ازین دو حرم
مقام باشد و بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی ماند و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در صحرای
قیامت خواهی آمد و تنها بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد
و رسول خدا در غزوه تبوک مرا برین حال مطلع ساخته بود پس عثمان حکم فرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج کردند و بر شتر برهنه سوار کردند و روانه
فرستادند و منادی کردند که کسی او را تشییع نکند و کسی بحال او التفات ننماید پس ابوذر را چنانچه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار نموده شخصی را با او
موکل نمود که بربذه اش رسانند لیکن در حین اخراج امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده همراهی او نمودند
و مشایعتش کردند و هر یک او را بثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر حزین و دل غمگین او میکردند و بصبر و شکر وصیت مینمودند
و یاران بسیار گریسته او را وداع کردند و با دختری که داشت در ربذه که ریگستانیست در بیابانی بغایت بی آب و گیاه و ماوای وحوش
و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شد و مدتها در آنجا ساکن بود و از آن آب شوره و خاک صحرا زندگانی میگذرانید تا
مریض شد و در حین نزع دخترش میگریست و میگفت من درین صحرا تنها و بیکس و بی مددی هستم چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار
که بعد از مرگ من قافله از راه عراق رسیده دختر بر سر راه رفت و گفت ابوذر غفاری صاحب رسول ملک مختار از دنیای غدار بجوار رحمت خداوند
غفار واصل شد مردم قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمده بگریه در آمدند و مردی از جمله تجار در میان ایشان بود از جمله خلق الله فاخر انتخاب نمود

تا [illegible] و عراقی ... (حاشیه)

البوذر ... اکتفین نمود و با احترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند که زنش با غلامی با او بود و گفت مرا کفن کنید و بر سر راه گذارید
آن جماعت که میرسند شما را بر دفن مدد نمایند این بود با جمعی از عراق رسیدند و این بود گفت صدق رسول الله که گفت ابوذر تنها زندگانی کند
و تنها میرد و تنها حشر شود بر او نماز کرده دفنش نمود و بعضی روایت نموده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسید و مالک اشتر در آن میان بود
چون ببالینش آمد گفت بشارت باد ترا که رسول خدا فرموده بود که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس یاران جمع کرد و گفت کدام
یک از شما در منصب و بنا دخل داشته اید در انمیان یک کس گفت من این حال دارم گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد پس امر بتکفین و تغسیل
او قیام نمودند و این بود و هم رسیده در دفنش مدد نموده نماز بر او گذاردند و بازماندگان او را بشهر بردند و او ببهشت رفت و ظالم را جواب بقیامت
باید گفت و از جمله مطاعن او اینکه عبد الله بن سعد ابن العاص را والی مصر گردانید و آن فاسق شارب ظالم تعدی بسیار بر مردم نمود تا اهالی
مصر از ظلم او بیطاقت شده جمعی نزد عثمان بشکایت و التماس عزل او نمودند اتفاقی با ایشان نکرد و طایفه دیگر بمدینه رفته در حینی که عثمان
بر منبر بود اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را تبدیل نما که مسلمانان از تعدی حکام تو بیطاقت شده و کار بجان رسیده
با تنخواه رسید و بعد از گفت و شنید مقرر شد که محمد ابن ابی بکر بمصر رود و میان مردم مصر و عبد الله ابن ناظر باشد و ظلم او را دفع نماید در وقتی که
محمد ابن ابی بکر بوداع امیر المؤمنین آمده بود با او گفت درین راه برحذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو بمصر داخل شوی بعد از
برنگردی و چون محمد و رفقا در راه با احتیاط میرفتند روزی جماره سواری را دیدند بر هیأت گرگان از او پرسیدند که چه کسی و از کجا
می آیی جوابهای پریشان گفت او را از شتر فرود آورده تفحص نمودند در میان قرابه جنگ شده او کتابی یافتند چون خواندند نوشته بود که
من عثمان الی عبد الله اذا اتاک محمد فاقتله و قر علی عملک و احبس الرسل حتی یاتیک رایی والسلام یعنی کتابت از
عثمان بجانب عبد الله بن سعد است چون محمد ابن ابی بکر بتو رسید او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی
که من بگویم حکمی پس محمد و مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان نمودند گفت مهر مهر منست اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و در وا ...
چون محمد و یاران بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چگونه روا باشد کسی که دعوای اسلام کند و امامت مردم کند و بی جرمی قصد کشتن
برادر مسلمان کند عثمان گفت قتل او کس واجب پس آن کتابت را در پیش وی خواندند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را
تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند خود را از منبر بزیر انداخته در خانه گریخت و در بیت خانه او را
حصار کردند و آب را از آن منع کردند و آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق او را کشتند و میگفتند او را کشتیم در حالتی که
کافر بود و بعد از سه روز در گورستان یهودان بخاکش کردند و معاویه در ایام حکومت آن موضع را در گورستان مسلمانان داخل کرد و عجب اینکه
اجماع نزد اهل سنت حجت است و این اجماع باطل و در آن اجماع هر کس بود و درین اجماع هیچ کس از صحابه رسول الله بود نه و از مطاعن او اینکه
تعطیل حد نمود که بر عبید الله ابن عمر خطاب واجب شده بود که عبید الله هرمزان را کشت بعلت آنکه او عجم است و در عجمیت با ابو لولو
شریک است و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبود با آنکه امیر المؤمنین ع او را گفت که هرمزان مسلمان بود و عثمان تغافل نمود نه اجرای قتل
کرد و نه دیه ... و وارث هرمزان از شیراز بمدینه آمد و طلب خون کرد کسی بفریاد شان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که

بعد از

عبید الله هرمزان را کشت عمر گفت مرا ابو لولو کشته است شما عبید الله را بدست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر
به بیعت عمر عمل نماید عثمان تغافل کرد و از نقیصه او طعن تعطیل حد ... و الله عثمان را بسیار است چه ولید هم شراب خورده بود و چند کس گواهی دادند
که او در مسجد بود و قی کرده و همچنین انگشتری سعید بن عاص را چون مست بود از دستش بیرون کرده نزد عثمان آوردند در حد هر دو تغافل کرد
و اگر ترک حد و الله را طعن شمارند خود ناهی و جهت بر او نگذشته که عمال و غلامان او را استحقاق آن بهم رسید و باشد مگر آنکه علمای
اهل سنت این ترک را طعن خوانند و وجهی بهم رسانند اما حد را امام میزند و زننده حد باید که خود واجب الحد نباشد بیت کوشت بکند
تکش بزنند * چاره چه باشد چو بکند و تکد * خلیفه که بیست تن از اصحاب رسول الله تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن وی
در مقبره مسلمانان ننمایند و با اکابر صحابه انها کند که شنیدی و با شرایع و احکام الهی آن استهزا و استخفاف کند عقوبت خواهی
شنید او حد زند یا نزند و نماز کند یا نکند ع اینچنین رشد و هادی عدلش بنه زد جود و از مطاعن او اینکه مراتش بمخالفت
احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی تا حدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی
آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین بر آن مطلع شد منع فرمود و گفت
حق تعالی در قرآن مجید فرموده و فصاله فی عامین و جای دیگر میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است
و دو سال که مدت شیر خوردن باشد شش ماه بجهت حمل میماند و فصاله فی عامین یعنی از شیر وا گرفتن دو سال است پس هر گاه حمل مدت
حملش شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میفرمایی و چون عثمان از حضرت امیر این دلیل شنید گفت ما عندی عثمان الا ان
ابعث الیها فرجمت د یعنی چیزی که پیش عثمان بهمرسید اینست که حکم برجم کند و بگوید که زن را سنگسار کنند
او را با اینها چکار است هر چند که جمع کننده قرآن باشد و یکجا نوشته باشد و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا
فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا است
و غضب الهی و دوری از رحمت او مهیاست از برای او عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشد که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون یعنی آنها که حکم نکنند بانچیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و یکجا فاولئک هم الظالمون و یکجا
فاولئک هم الفاسقون و معهذا او حکم بخلاف فرستاده خدای تعالی کند و خود را جانشین رسول و امام داند و ایضا در جمع بین الصحیحین نقل شده
که امیر المؤمنین سالی با عثمان اراده حج کردند عثمان نهی فرمود از حج تمتع و علی بجا آورد پس عثمان بآنحضرت گفت من مردم را از تمتع نهی کردم و تو آن
بفعل می آری در جواب فرمود که من هرگز سنت رسول خدا ص را بگفته کسی ترک نخواهم کردن و در جمع بین الصحیحین آورده که رسول ص در منا و عرفات
نماز را دو رکعت میگذارد و شیخین هم موافقت رسول ص را درین امر منظور میداشتند و عثمان هم در اول وقت خلافت خویش متابعت کرد
و چون دید که حکومتش مستقل است و اگر بدعتی بکند یا تغییر حکمی نماید از پیش میرود نماز را مقرر داشت و قصر را برطرف نمود و عبد الله
عمر هم میگفته است که با رسول خدا ص و در خلافت ابو بکر و عمر در منا نماز را دو رکعت میکردیم بعد از آن با عثمان بحکم او چهار رکعت
گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند طریق نقل کرده که رسول خدا ص در سفر نماز را همیشه قصر میفرمود و عثمان تغییر و تبدیل شریعت نمود و

حکم کرد که کسی تغیر نکند و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده از عثمان که گفت در قول حق تعالی ان هذان لساحران لحن است و این غلطیست که چون عرب
در زبان ایشان است راست خواهند کرد و پس کسی گفت که چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تفسیر نیشابوری در جواب گفت بگذارید که
بحال خود باشد کاین غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیکند و علامه حلی در نهج المسترشدین این گفتگو را از مطاعن عثمان شمرده و بعضی از فضلای
اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را واجب باشد متابعت صورت قرآن تصحیح ان نکرده و چون در مصحفها چنین بود بحال خود گذاشت و بعضی …
نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته که بعینه این جواب از آن فضلا بجوابی ماند که در خراسان گفته شده که کسی گفت چرا تیر کرد در وقت
کردن تیر یک چشم را هم می نهد گفتند اگر هر دو را هم نهد هیچ نخواهد دید گفتند لقلق بر یک پای می ایستد گفتند اگر آن پا را هم بردارد بجواب …
چراکه علامه طعن شمرده است حرف عثمان را که گفته در قرآن لحن است و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و غلط در قرآن گرفتن که
از فصاحت بعید است و شاه در جواب مینویسد که چرا تصحیح ان نکرده و در تفسیر مجمع البیان چندین طریق جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق
لغت جمعی از اعراب است و حفص ان هذان خوانده است و ابو عمرو ان هذین و بنا برین دو قرائت خود حرفی نیست و تتمه کلام
درین مقام حواله به تفاسیر ملک علام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود و بر او میخواند و مقداد
حاضر بود بزانو در آمده سنگریزها که انجا ریخته بود برمیداشت و بر روی آن مداح میزد باآنکه مقداد مرد عظیم الشان بزرگ منزلت بود
و در شان او احادیث از حضرت رسالت پناه وارد است و این عمل مقداد دال است بر آنکه عثمان مستحق آن مدح نبوده و اولی … آن است
که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر میکرده اند و از مطاعن او اینکه جرأتش بر آزار رسول و مخالفت حکم الهی تا بحدی بود که
حمیدی در تفسیر قول حق تعالی که ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا که معنیش آنست که جایز نیست هیچ احد را که بعد از پیغمبر زنان او را
در قید نکاح در آورد و زنان او را است حرام مؤبد اند آورده و سدی که یکی از روات حدیث است نقل نموده که چون حضرت
رسول ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمان و طلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح در می آورد و ما نتوانیم زنان او را بخواهیم والله
چون آن بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد ازین گفتگو
حق تعالی آیه ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را نازل ساخت و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه کرد و از طرز
حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراهت داشته اند که رسول الله زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند
که انتقام از او بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز دال است برین و این دو
نقل حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین اهل سنت است و در بعد او مثل است که یداک اوکتا وفوک نفخ یعنی که
دو دست تو مشک را بسته و دهن تو آن را پر باد کرده و گویند شخصی مشکی را پر باد کرده و بر سر بست که شنا کند و چون بمیان
دجله رسید دهن مشک وا شد و غرق شد و کسی این کلام را گفت و مثل شد بنا برین اهل سنت باید که از دیگران نرنجند که خود این
حکایت ها را در کتابهای خود می نویسند و ایضا از مطاعن او اینکه چون رسول الله فتح بنی نضیر نمود عثمان بخدمت آنحضرت
رفته گفت رسول خدا اموال انجماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلان از زیادی ایشان معطل است بیا تا آنها را بآنحضرت تعلیم

اکر بود و

اگر بود و جه مرا شریک کن و اگر بمن عطا کند ترا شریک کنم و باز پشیمان شده پیش دستی کرده بخدمت رسول الله رفته زمین را طلبید و
چون زمین را باو عطا کردند از قول و قرار خود برگردیده بشراکت امیرالمؤمنین راضی نشد و حضرت امیر باو گفت رسول خدا ماجرای ما
را شنیده و زمین را بشراکت داده است قبول نکرد و گفت بیا تا از رسول الله بپرسیم گفت بمحاکمه رسول الله راضی نیستم یکی از
اصحاب وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم اوست میترسیم که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که واذا دعوا
الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی هرگاه ایشان را بخوانند
بسوی خدا و رسول که محاکمه کند از آن اعراض میکنند و چون عثمان شنید که آیه نازل شده است اقرار کرد و امیرالمؤمنین را شریک
ساخت و این حکایت را نیز سدی از جمهور اهل سنت نقل کرده و در تفسیر این آیت که ویقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین
اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آنکسانی که میگویند ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و قسم میخورند بخدا و
رسول که ما با شما و کتاب الله ایمان داریم و با شماییم بجهة نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشان را بهم رسیده و در امر اسلام واداده
که نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شده و اگر عملی داشتند که باعث رضا و خشنودی خدا و رسول میتوانست شد
باطل گشت و اثری از آن باقی نماند و ابن طاوس در طرایف میگوید که اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا خصوصا عثمان بن عفان اطلاع
یابد در تفسیر سدی و در تاریخ کرکی ثقفی و دیگری واقدی نوشته نظر کند و این سه کتاب را مطالعه نماید می یابد که با وجود تعصب
بتقصیر از خود راضی شده اند و اینقدر از کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست طعن دیگر که ابن ابی حدید در شرح
نهج البلاغه آورده و گفته این طعنیست اجمالی که از احوال صحابه رسول الله ظاهر میشود که جمیع از او بیزار و دلگیر بوده اند و قصد … کرده
چه او را بعد از قتل سه روز گذاشتند نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگران دفن نمایند و مردمی را که از شهر … قصد غسل او داشتند
منع کردند بلکه اینها را مدد و معاونت نمودند و چون منع آب از او کردند مانع نشدند و خانه را که حصار نموده بود از بام و دیوار بخانه او در
آورده اند … قولا و فعلا در مقام رفع آن نشدند و اگر بآنچه در حق او واقع شده راضی نبودند وقوع نمی یافت و جوابهایی که اهل
سنت درین مقام گفته اند قابل نوشتن و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیلی بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر
پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود الله قتله وانا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم من در قتل او
موافق حکم خدا بود یعنی چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من نیز راضی بودم و چنانچه حق تعالی او را واجب القتل میدانست من نیز میدانستم
و این لفظ را از آنحضرت علمای ایشان بچندین طریق نقل کرده اند و واقدی … روایت نموده که اهل مدینه از دفن او منع
بر آن مانع آمدند و در شب سیم که مروان با دو سه نفر اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند چون دیدند که جمیع مسلمانان
دفن نمیتوانستند نمود در مقبره یهود و لاشش را بکوی انداخته خاک بر آن ریختند و اینقدر نیز تا امیرالمؤمنین مردم را منع نکرد نتوانستند
و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سر الخلیفه طق طق میکرد و تا بجا کش کردند و بعضی از اهل سنت نقل
کرده اند که حضرت امیر اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نبوده باشد جواب آنکه اگر این قول بحقی

[illegible]

داشته باشد رحمی بر اطفال و زنانی که دران خانه اند کرده باشد نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشد و مشهور است که در زمان
سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمانی واجب است که بغض علی اگرچه معتقد او را نه جوی است
دل داشته باشد چرا که فتوی بکشتن عثمان کرده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در ممالکش رواج بدهد و امیر تیمور چون
معتقد شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی بود گفت تا پیر من برین کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم کرد و آن محضر را بخدمت آن عارف بالله فرستاد
منقولست که در حالی که کاغذ بنظر او در آمد دست در گل و تعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک پاک کرده و در پشت محضر نوشت
که وای بر آن عثمانی که مرتضی علی بقتل او فتوا داده باشد و امیر تیمور متنبه شده آن متعصبان را تنبیه بلیغ نمود و آن صحبت بهمین گذشت و از
جمله مطاعن او غایب شدن اوست در واقعه بدر و گریختن است در غزوه احد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت
رسول با او خوش طبعی کردند که خوش رفتن عریضی کردی و در پنهان نمود نیست در بیعت رضوان که خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بان نموده
در مطاعن او میگوید که **و منها انه لم یحضر المشاهد الثلثة و غاب غیبته عن بدر و احد و بیعة الرضوان** و از جمله مطاعن او اینکه حاضر نبود در این
مشاهد و سه گانه و غیبت اختیار نمود در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعة الرضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن آن خلیفه
بیرون زیاده و از آنست که بتحریر در آید غایتش اینکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل بنظر قاصر در آمد نوشته شد اگر کسی ذوق شنیدن
بیشتر ازینها باشد بکتب تواریخ و احادیث رجوع نماید **فصل دهم** در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق بعضی
از صحابه روایت نموده اند و در مثالب حادی معاویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی اولا در بیان آنکه روز قیامت جمع کثیری از اصحاب رسول الله
بجهة بدعتی چند که بعد از آن حضرت احداث نمودند و مخالفتها که کردند از صحبت و دیدن و رسیدن بخدمتش محروم خواهند بود و از آب
حوض کوثر بی نصیب و چند حدیث در مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی و غیرها مذکور و مسطور است و
مضمون همه نزدیک بهم مثل آنکه سهل ابن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفته شنیدم از رسول خدا که فرمود **انا فرطکم علی الحوض
من ورد شرب و من شرب لم یظمأ ابدا و لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم**
و در بعضی نسخها زیاده برینهم این عبارت را نقل نموده اند که **فیقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول
سحقا سحقا لمن تبدل بعدی** یعنی من پیش از همه کس بر کنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضیست که هر که بران وارد شود از آن
آب می آشامد و هر که از آن آشامید هرگز تشنه نشود و در آن کنار حوض خلقی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را شناسم و ایشان مرا شناسند اما
میان من و ایشان حایلی و مانعی بهم رسد که بخدمت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت اینها امتان منند مرا نمیتوانند دید چرا نمی آیند
که بعد از تو چها کردند و چه بدعتها نهادند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل دین کرد بعد از من و روا داشته و بفعل آورده
از انس بن مالک نقل کرده اند و از متفق علیه است که گفته شنیدم که آنحضرت صلوات الله فرمود که **لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی
اذا رایتهم و رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک**
یعنی البته وارد خواهد شد بر کنار حوض جمعی مردمان از آنهائی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را ببینم و

برهم

برها بطرف من بر دارند و رو بجانب من کنند یکبار از من غایب شوند چنانچه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شده پس من گویم ای پروردگار من
اینها اصحاب من بودند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب حضرت رب العزت رسد که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو چها کردند و
چه بدعتها بهم رسانیدند و چه گمراهی باعث شدند و مثل آنکه از ابو هریره نقل کرده اند و نزد ایشان از احادیث متفق علیها است که گفت
رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من در برابر من آیند و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید
زود باشید ای گروه و بشتابید و تعجیل اینها را بسر برده باشد پس من گویم بکجا میبری این گروه را گوید والله که بسوی آتش میبرم و من گویم
بچه سبب و چه کرده اند گوید بدرستی که این گروه بعد از تو از دین برگشتند و مرتد شدند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز بطریق اول
مردی بهم رسد و همان گفت و شنید میان من و او بشود و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم و نمی بینم که از اینها کسی خلاص تواند شد و
احدی از و جدائی تواند نمود تا بدوزخ داخل شوند بجهة برگشتن از دین و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح
و کتب مذکوره احادیث بسیار بهمین مضمون منقول شده و بجهة اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمود و ایضا در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از ابی
سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرموده **لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا
جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود و النصاری قال فمن** یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من
طرز و طریقه آن امتانی را که پیش از شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا مرتبه که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند
شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون حضرت این کلام را ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق یعنی یهود و نصاری بوده که
گمراه شدند و از دین برگشتند آنحضرت فرمود که امت را از این چه مانع است که گمراه نشوند و چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از آن اکثری از
دین بیگانه شده بکفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و درین هیچ گونه تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن
مجید از واقعه حنین خبر داده میگوید **و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین**
یعنی در روز حنین که شگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری بر شما فایده نداد و زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد و همه یکبار پشت دادند
و با آنکه بقول اکثر علما ده هزار نفس بودند بلکه زیاده بران نیز گفته اند با پیغمبر خدا نماند الا هشت کس که امیر المومنین بود و عباس و فضل
پسرش و اسامة بن زید و سه کس دیگر و رسول را بکفار تسلیم کردند و نه عار بخاطر آوردند و نه از نار ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند
و نه از خدا شرمی و نه از خلق آزرمی و نه از پیغمبر که میدانستند که ایشان را می بیند که میگریزند پروائی داشتند و الله تعالی در سوره جمعه از ایشان
خبر میدهد که **و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما** یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده و یا دیدند که بازیگری
چوبی بدهلش میزد و بازی را حرکت داده جمیعا روی بان کرده از پی چیز خریدن و تماشا کردن رفتند و او را تنها ایستاده گذاشتند و خدا
و رسول و مسجد را چنان فراموش کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و دیگر از آنچه خواهند دید و هرگاه در زمان حیات آنحضرت
با او بدین طریق سلوک میکرده باشند اگر در حین ممات او که حال حیات او که علم یقینی دارند با بینک ادبا دیگر خواهند دید مخالفت او نمایند
و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و ترک لذت دنیا کنند تعجبی ندارد و بدیع و بعید نخواهد بود و عجب آنست که مردم حکایت موسی

شنیده‌اند و در قرآن و غیر قرآن خوانده‌اند که بنی اسرائیل همچو هرون را در میان قوم گذاشت و بمناجات پروردگار بیرون رفت و در مدت اندک زمان
احکام الهی بود، بهمان علتی که پیغمبری بوده از منع هرون ممنوع نشدند و کرامات و معجزات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند
که گویا هرگز فرعون را ندیده و نیل ندیده و ید بیضا و عصای موسی ندیده و نشنیده‌اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند و چون چنین
مرتد شدند ایشان را امی شنوند بعید می‌شمرند و تعجب میکنند که چون میشود که امت او بعد از آن مرتد شوند و بغیر از اندکی کس به اسلام
و ایمان خود باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر است و گوساله پرستی یا آرزوی حکومت و منصب و مال دنیا کدام
یک در سبب ارتداد قوی‌تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود و منع مرتضی علی که وصی و امام بود و اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد
و اگر کسی نیک تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان میکرده‌اند با خبر شود و میداند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات این
روش پیش میکرده باشند اگر بعد از او از دین او بر گردند چندان استبعادی ندارد و چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین از انس بن مالک
از متفق علیه آورده که چون در روز حنین به برکت تیغ صاعقه کردار مرتضی علی علیه السلام لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان ... و مال
کفار را جمع کردند و رسول ص مال طایفه‌ای از آن را بر مردم قسمت مینمود و جماعتی از قریش الجهة تالیف قلوب و جلب ... ایشان ... بیشتر
عطا مینمود و انصار با هم نشسته جمعی گفتند یغفر الله الرسول یعطی قریشا کذا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا ببخشد رسول را
که بقریش اینچنین عطا میکند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون میچکد و جمع دیگر گفتند که نعم اذا کانت شدة
فنحن ندعی و یعطی الغنایم غیرنا یعنی بلی هرگاه وقت محنت و جنگ و تعب و تردد شد ما را میخوانند و چون وقت بخشش کردن
غنیمت شد بدیگران میدهد و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول الله ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند ایمن است
و هر که در خانه خود رود و در بر خود ببندد ایمن است انصار بعضی ببعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رأفة بعشیرته و رغبة فی قریته یا میگفت
اما الرجل فادرکته رغبة فی قریته و رأفة بعشیرته یعنی این مرد را امروز دریافته است دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقربا
و از او شنیده بودند که هر چه میکند بفرموده خدا است و هوای نفس را در کارهای او مدخلی نیست فراموش کرده بودند و اما مهاجران
سلوکشان با آنحضرت بنحوی بود که یک روز بعایشه خطاب فرموده فرمود اگر نه آن بودی که قوم ترا بکفر و شرک نزدیکی است و
من میترسم که دلهای ایشان از اسلام بر گردد هرآینه خانه کعبه را هدم مینمودم و موافق اساس ابراهیم ع و بنایی که او کرده بود
میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم دری غربی و دری شرقی و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم الانبیا بود از ایشان در خوف باشد که
مبادا با ایشان کاری که نه نقصان بدینشان دارد و نه بدنیا از دین برگردند اگر بعد از او با اهلبیت او که اقارب و اعمام ایشان
در منع ایشان کشته شده باشند مخالفت نمایند و بسیار کاری با دشمنان ایشان کنند دوری نخواهد بود و چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند
سعید بن حزن نقل فرموده که سعید بن مسیب نقل کرده که جد من حزن بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت از آن پرسید که نام تو چیست
گفت حزن گفت که تو سهل هستی نه حزن گفت من تغییر نخواهم کرد نامی را که پدرم مرا بآن خوانده باشد و تا زنده بود بهمان نام
مشهور بود و این مرد نخواهد که صحابی باشد و در تغییر نامی که نه نقصان بدین و دارد و نه بدنیای او مخالفت رسول الله را تجویز نماید و بین ... خلاف

اگر معاند ... بوده که احتمال نفع و نیابی داشته باشد مخالفت نخواهد نمود و نسبت نماید و نسبت میداد و ایضا حمیدی در مسند حذیفة بن الیمان
نقل کرده از زید بن زید که گفته نزد حذیفه بودیم که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان رسول مینمودم و در خدمت آنحضرت با دشمنان او
قتال بفعل آوردمی پس حذیفه گفت میترسم که اگر تو هم در آن وقت میبودی همچو ما میکردی و در واقعه احزاب شبی با او بودیم و رسول خدا ص گفت که
از دشمن خبر باید فرمود که هیچ مردی باشد که خبر از قوم من بیاورد و در روز قیامت با من باشد پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم
بار دیگر تکرار نمود که هر که خبری از قوم من برساند حق تعالی بگرداند او را در روز قیامت با من و در درجه من پس از ما جواب نگفت
پس در آن وقت نام من برد چاره بجز جواب نداشتم فرمود که خبر از قوم بیار و با ایشان کار مدار پس من براه افتادم گویا گرم
که گویا در میان حمام رفتم و خبری که بود آوردم و رسانیدم پس مرا پوشید به لباس خود و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح
که آنحضرت مرا بجهة نماز صبح بیدار کرد و هرگاه خود گواهی بر حال خود میدهند که تقصیر در امور او میکرده‌اند و از مطالبی که داشته عرض من
تجویز مینموده‌اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اگر بعد از او مخالفت اهلبیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال اگر
در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در آنوقت حکومتها و منصبها بهم رسیده و توقع داشتند که بیک مخالفت که بکنند صاحب مال و ملک
و منصب شوند که خدا و رسول را با یاد دارند و ابن عبد ربه و حسن بن عبد الله بن مسعود و ابی حدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت‌اند
نقل کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلث نموده و هر که نهج البلاغه را
دیده باشد خصوصا خطبه شقشقیه را میداند که آنحضرت چه مقدار محنت و الم از ایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بجانب او که
حق تعالی به پاکی او در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و پیغمبر خود را امر نموده که در مباهله
از او استعانت و امداد جوید پس او محق و هر چه فرموده صدق است و او مستحق خلافت بوده و این هر سه او را از حق خود
منع نموده‌اند و در انجمع که سابق ذکر یافت داخل شده‌اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی
شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی ابن ابی طالب علیه السلام
ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی راوی گفته که از رسول الله شنیدم که بعلی میگفت امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد
یعنی از راه مکر و فریب و بیوفایی سلوک خواهند نمود و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس
نقل مینماید که ابن عباس گفته با رسول خدا ص بودم که بسیر باغستان مدینه رفته بودیم بچندین باغ گذشتیم و به هر باغ که میرسید
علی میگفت چه باغ خوش است و آنحضرت با او میگفت که باغ تو در بهشت به از این است تا در آخر دیدم که دست مبارک بر گردن
او ... بلند گریست و علی پرسید که یا رسول الله چرا میگریید فرمود گریه میکنم که در سینه جمعی کینه تو است و تا من هستم ظاهر
نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نبینند کینهای خود را با تو آشکارا کرد دانند و هرگاه علمای ایشان در کتابهای خود این روایتها
نمایند اگر راست میگویند چرا از صاحبان این اعمال بری نمیشوند و اگر بدروغ می‌نویسند اعتماد و اعتباری بهیچ گفتگوی ایشان نمانده
و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده‌اند که هرگاه خلفای ثلث غصب حق امیرالمؤمنین نمودند چرا چنانچه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد با ایشان جنگ نکرد

با ایشان نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را این معنی بخاطر میرسد که مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت دو را ندی که در کوفه
اقامت داشتند بآنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان باهم می‌نشینند و میگویند ما بالهم لم ینازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و الزبیر
یعنی از چه شده بود که نزاع نکرد با ایشان چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود
و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسیده که جمعی چنین و چنین میگویند بدانید که من باید که بمن
گذشته اقتدا نموده‌ام بهفت پیغمبری که پیش از من گذشته اند هر گاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با امت خود باین طریق
سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذورتر خواهم بود اول نوح نبی که حق تعالی در قرآن مجید از او
خبر میدهد و میگوید که گفت رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح بخواند آفریدگار خود را که من مغلوب شده‌ام و مقاومت نمیتوانم کرد
با ایشان تو انتقام کش از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود پس تکذیب قرآن کرده باشند و اگر قبول دارند که مغلوب بود پس
من معذورتر خواهم بود دویم ابراهیم که حق تعالی میفرماید که میگفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم
از شما و از آنچه شما میخوانید و می‌پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را به یگانگی می‌پرستم و در تفسیر آورده
آورده که ابراهیم از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمده هفت سال در آنجا بسر میکرد تا آذر بمرد باز ببابل آمد دین
نوبت بتان را بشکست و آتش برو سرد شد پس اگر شما گویید که ابراهیم بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید
و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده کناره میکرد پس من که وصی پیغمبرم معذورتر خواهم بود سیم لوط پیغمبر که حق تعالی فرموده که میگفت
لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه با قوم گفت از اعمال بد باز ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان
ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا بودی در دفع شما قوتی که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل که بمدد ایشان دفع و منع شما کنم
آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نداشت و اگر نه پس وصی را عذر بیشتر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر
که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی گفت ای پروردگار من زندان دوست‌تر است بمن از آنچه میخوانند این زنان
مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان و هر گاه او با پیغمبری زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم
موسی بن عمران که گفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از شما قوم بجهة ترسی که
از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار من علم و گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی با وجود پیغمبری خوف داشته است
پس وصی معذورتر خواهد بود ششم هارون که چون موسی از او آزرده گشت با او گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود که مرا بکشند هر گاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت یقین که وصی را عذر خواهد بود
هفتم پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله چون از کفار گریخته بغار رفت و سه روز آنجا پنهان بود و بمدینه توجه نمود اگر گویید بی سببی
بی گریخت و بغار رفت کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان می‌ترسید چه قصد قتلش داشتند و بجز گریختن چاره نبود پس
من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدال کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک چون و چرا باید کرد

چون امیرالمؤمنین این فصل را بر ایشان خواند همه یکبار گفتند صدقت یا امیرالمؤمنین راست فرمودی و حق با شماست و هر چه کرده‌ایم
و جمعی که این اعتراض میکنند میگویند که رسول الله در سالی که با کفار مکه صلح میکرد آنروز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نکرد که
آن روز پیغمبر و امیرالمؤمنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیرالمؤمنین بتنهایی نکرده باشد میشود هر وجهی که آنجا از برای پیغمبر گو
البته باید از وصی و جانشین اشجع باشد با مرتضی علی و جمیع صحابه توان گفت اینجا از برای امیرالمؤمنین تنهای بی یار و مددکار توان گفت
و لهذا در روزی که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیرالمؤمنین فرمود لو کان حمزة
و جعفر حیین لما طمع فی هذه الامر احد و لکنی قد ابتلیت بجلفین جافین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم من
جعفر طیار برادر من زنده میبودند طمع نمیکرد درین کار هیچکس چه آن هر دو یار و مددکار و رفیق موافق بودند مراد مردم از ایشان
در حساب بودند و لیکن امروز از میان رفتند و مبتلا شدم بدو جلف جافی یعنی دو کس بی دست و پا و بی مغز و خنک و جفاکننده
بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل که هیچگونه مردی و همراهی از این هر دو متصور نیست چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و ولی
در مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته بود روزی از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی کرده بخانه نرفته
بر سر ابوجهل رفت و بکمانی که در دست داشت سر ابوجهل را بشکست و جعفر را آن مرتبه و شرف بود که در آن روز که از حبشه برگشته
بود در خیبر بخدمت حضرت رسالت صلعم آمد و آنحضرت فرمود که نمیدانم که سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر
و عقیل همچو مرتضی علی برادری را گذاشته بطمع دنیا بشام رفت بدیدن معاویه و عباس لا یضر و لا ینفع بود و اگر معرفتی نمی‌رسید
مددی و معاونتی از آن نمی‌آمد و بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند آنجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی
هاشم کانوا مکانوا فی الخلافة تبعا لعلی بن ابی طالب علیه السلام و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انه
ما بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی الی البیعة کرها بالوعید الظاهر یعنی بدرستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیرو علی بودند و او را
مستحق امامت و پیشوایی میدانستند و هیچکدام ابابکر را بیعت نکردند تا آن روز که علی مضطر شد و چاره نداشت الا آنکه از روی
کراهت بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددکاری نداشت با ایشان واگذاشت و ابن طاوس در کتاب طرایف بعد از نقل
این عبارت میگوید که فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا اضلال المتقدمین و قد شهد لهم علماؤهم و اعترفوا لهم بمثل ذلک
یعنی پس چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که امت گمراه شده‌اند و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی میدهند
اعتراف مینمایند بمانند این قسم چیزها و در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام رفته بود و عباس همراه بود دهقانان شام عمر را
تواضع مینمودند و امیرالمؤمنین میخواندند عباس گفت او امیرالمؤمنین نیست برادر با این نام سلام مکنید که من اولیترم از آن با نام
عمر بشنید و برنجید و وی را گفت الا اخبرک من هو احق بها منی و منک هو رجل خلفناه بالمدینة یعنی خبر
خبر دهم که آنکس که از من و تو باین نام و کار سزاوارتر است کیست گفت آری گفت مردی است که او را در مدینه گذاشتم یعنی علی علیه السلام
پس عباس گفت هرگاه چنین است چرا تو و صاحب تو با او چنین کردید گفت ما فضل او را میشناسیم و بدان اقرار داریم و لکن

وصیت های رسول الله و آیات بینات نازل من عند الله است و ارکان عبادات اداء نماز و اقتدا در قبول اسلام و دیگر
وارد شده و در امر خلافت و وصایت خلفای منصوصه از جانب خدا و رسول است که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و میشود
که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم بزرگ ضروریات دین و فروع ملیه است چه علم است بقواعد و قوانین ملت منوط و مربوط باطاعت
و متابعت اقوال و افعال و صیاهای جانشین و ائمه طاهرین است پس هر که پیرا بار ندارد از متابعت و انحراف جوید از بیخ ملت
از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم ارکان اسلام سعی نموده باشد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که فرمود
لا یبالی الناصب صلی ام زنی یعنی پروا ندارد نماز کردن و زنا کردن ناصبی هیچ فرقی نیست خواه باین مشغول شده خواه بان پس این جرم
مخالفان اهل بیت تضییع میکنند و رنج بیهوده در کردن نماز و روزه میبرند که قطعه بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین و بحق کعبه و ارکان
مشعر و عرفات که بی ولایت آل رسول نیست قبول نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکات و از انجمله آنچه در حق صحابه واقع شده
که در حق ایشان وارد گشته حکایت عقبه و اصحاب عقبه است بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت آن کرده که جماعتی
از رؤسای منافقین را رای فاسد بران قرار یافت که در شبی ظلمانی بقصد فرو نشاندن چراغ دودمان نبوت بر عقبه که راه بود
واقع است قرار کرده و منتظر قدوم سپهر کائنات باشند تا انوقتی که آنحضرت برسد بحری چند که شتر آنحضرت را رم دهند و
حیله جویی نمایند که شاید شتر آنحضرت را بیندازد و ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده یکی را که خواهند بحکومت بردارند و بر جهل
دارند بفعل آرند و آنحضرت با وجودی که علم بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت دفع کید ایشان نشده و سپر صبر بر سر ورزیده تحمل در برکه بخدا تفویض
نمایی و حذیفه و یاسر را اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که مرور آنحضرت
بر بالای عقبه نزدیک است و بچند را که پر از سنگریزه کرده بودند حرکت دادند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید تا بحد
بسیار که دلاوران صداها و حرکت غلطیدن و تپاور زیر رست و با اضطرابی بهم رسیده و نزدیک بان شد که ثبات قدم و تمکین قدیم را
فراموش نموده رام بودن را برم کردن بدل کند که شتر را احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی ناقه میمونه را بعبارت اسکنی یا مبارکه
لا ریب تسکین داد اسکنی یا مبارکه و اضطراب باطمینان مبدل شده چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند بوده های ریگی
بر روی بیجای کشیده و بار و بهای بسته چشمهای کشوده پیش دویدند که شاید شتر را بقوت بازو و حرکت پا از کوه بیندازند
و حضرت رسول صلعم بانگ بایشان زد و حذیفه و عمار هر دو شمشیر کشیده رو بانجمع بی آزرم کردند و در ین اثنا برقی بر روشنی آفتاب برآمد
گریبان عقبه بدر آورده و منافقان را با آنکه رسوا شدند و از ترس آنکه مبادا رسوا تر شوند رو بگریز نهادند و آنحضرت بحذیفه خطاب فرمود
که قوم را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله رو بهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمعی اند که تا روز قیامت منافق
خواهند بود پس نامهای ایشان و مادر و پدران ایشان را با حذیفه و عمار گفت و حذیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند
آنحضرت صلعم فرمود که میخواستند شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند شاید باین حیله مرا بقتل آرند حذیفه گفت یا رسول الله بفرست نفرستی
و قبیله هر یک بفرستیم که سرهای ایشان را بریده بنزد ما فرستند جواب شنید که مرا خوش نمی آید که عرب گویند محمد بر قاف جمعی

وی را مقدم نیافتیم ازانکه قریش کینه او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر وی جمع نیاید و این کار از دست ما برود تقدیم با بر و تا خیر او بدین سبب بود
و بیعت ابو بکر خود میرزی کمانی بود و خدا شران را نگهداشت و جواب حرف عمر آنست که انقدر که کینه علی در دلهای قریش بود بسبب آن
رسول الله در دلهای ایشان بود پس بایستی نظر بکلام عمر ابو جهل یا ابوسفیان را مقدم میداشتند و رسول را بر رسالت تمکین نمیکردند هر اکه محبت کفار
بانها بیشتر بود و چون خدا و رسول علی را قتال کفار فرموده بودند بایستی مردان از خدا و رسول برنجند نگرنیدانند که عداوت با او عداوت با خدا
و رسول است و انکه گفته ترسیدیم که عرب بر معاویه و یزید جمع شود پس باید هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود
بوده باشند و بیعت ابو بکر ناگهانی نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او ترا مقدم دارد و حکومت از دست نرود و ابن فهد
از مجتهدین شیعه رضوان الله تعالی علیه در کتاب عدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابیست از تصانیف مأمون
خلیفه عباسی و تاریخ کتاب دولت دنیا و دیگر بود دیدم که در انجا از حکم بن مروان از جبیر بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر در زمانی
مسئله مشکل شده بود هر بخواست و می نشست و هیچ وجه بدرستی نمیتوانست پس از مهاجر و انصار گرد کرد گفت شما را درین باب
چه بخاطر میرسد و ایشان در جواب گفتند تو امیر المؤمنینی و مشکلها همه از پیش تو حل میشود پس غضبناک شد و گفت اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا
و از و پرهیزید و آنچه راستست بگوید بخدا سوگند که من و شما همه میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانا باین گونه مسایل کیست گفتند گویا
غرض تو علی بن ابی طالب است عمر گفت بغیر از و دیگری هست و کلان دار مسائل را بی گفتند پس او را طلب کن گفت او نفیس بزرگوار است
و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجایی نیرود بلکه مردم بخدمت او میروند اگر کاری میکنید مرا بخدمت او برید پس با صحاب مجلس
بخدمت آنحضرت رفتند و دیدند که بیلی در دست گرفته و ازاری کوتاه پوشیده و تخمیر و دیوار خانه و تمشیت میکرد و این آیه را می خواند که
ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی می پندارد آدمی که فروگذاشته شود و مهمل و معطل گذاشته شود یعنی
مکلف و بعقبی مبعوث نشود آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم و مردمان از گریه او در گریه آمدند و مبادا نماند ساکن شده و
و عمر آن مسئله را سوال نمود و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا بر گزیده بود و بخیر راه سستایی خلق تعیین کرده و لیکن
قوم ترا از ان پرباز زدند و نگذاشتند که حق بحقدار برسد پس حضرت گفت ای عمر روز قیامت روزیست که هر چیزی مشخص میشود و هر کسی گذشته خود را
میبیند و وعده گاه همه است و هر کسی بجزای خود میرسد عمر از انجا برآمد اما رنگ رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این کلام
فرموده که ازین خبر روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که سزاوار امامت و پیشوایی آنحضرت بود و ظلم رفته و او مظلوم است
و دیگران ظالم و تهدید آنحضرت عمر را هم بقیامت اشارت باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از سر امر حکومت که شتر محبوب او بود گذشتن
تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و این نقد است و آن نسیه بقول خودش که النار و لا العار و از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان
حکومت خلفای ثلثه بکرر میفرموده که لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا و قد ترکت ارکانه و معالمه یعنی باید که دراسلام نگرید اکنون که چون پوستین واژگونه شده
چه ارکان اسلام و مسایل و قواعد ان از میان رفت و مردم ترک ان کردند و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت و غصب خلافت
و جرات نمودن بر نشستن بجای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح بترک ان شده ظاهرا مراد ازان نماز و روزه و فروع مسایل نیست بلکه مراد ترک

دهن شاکی

با دشمنان خود مقاتله نمود و چون بر دشمنان ظفر یافت قوم خود را بقتل آورد و پس و پیش بعمار و داشت گفت آنجمع را رخت و بله
گرفتار کن حذیفه پرسید که و بله چیست فرمود شعله از آتش که در دلهای ایشان افتد و هلاک شوند و بعد از ان حذیفه و عمار را امر کرد
که این راز را پوشیده دارند که آنجمع رسوا نشوند و بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا بخدا
و رسول قسم میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند بودند و حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون ترا قسم میدهد بگو گفت بخدا
قسم است که چارده بودند و اگر تو هم از ایشان بودی پانزده حساب کنم و او گفت بخدا که دوازده از ایشان دشمن خدا و رسول بودند
و هیچکس را اذیت آنها خبر نبود و چون حضرت رسالت زبان بعذر گشودند عذر ایشان قبول نمود و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که
حضرت رسالت فرموده از اصحاب من دوازده تن منافق اند که بوی بهشت بمشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهند شد تا
زمانی که شتر در سوراخ سوزن دررود و صاحب کشاف در تفسیر آیه ولقد ابتغوا الفتنة میگوید که عن جریج انه قال وقفوا لرسول الله
علی الثنیة لیلة العقبة اثنا عشر رجلا لیفتکوا به و در تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا فرموده که وهموا الفتک برسول الله وذلک عند مرجعه من تبوک توافق خمسة عشر
منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبة باللیل فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها وحذیفة
یسوقها فبینما هما کذلک اذ سمع حذیفة بوقع اخفاف الابل وقعقعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم متلثمون فقال الیکم الیکم یا اعداء الله فهربوا یعنی دوازده
کس و بقولی پانزده در شب عقبه در بلندی توقف کردند بجهة غدری دیگر که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک
برگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله بیندازند و عمار زمام میکشید و حذیفه شتر میراند و حذیفه در ان اثنا
صدای حرکت سلاح شنید و ملتفت شد جمعی را دید که رویهای خود را بسته اند بانگ بر ایشان زد آنجمع بگریختند و مرویست که حضرت
رسالت گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی که داناترین اصحاب بحال منافقین حذیفه است و از جمله صحابه حضرت در شان حذیفه میگفتند که
حذیفه صاحب سر است که از او بغیر از او از اصحاب کسی نمیداند و صاحب کتاب استیعاب از مفضل عمر روایت نموده که چون از
غزای تبوک مراجعت نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی علی همراه نیست فرصت غنیمت و دفع محمد بی علی آسان تر است
و در مقام کینه دیرینه شدند و از انمیان مبالغه عمر درین کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمود که تا علی باو ملحق نشده است
فرصت غنیمت دانسته انتقام خون خویشان از ان باید کشید و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود برآورد و تابع خود ساخت
تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از دین ذلت تابعیت ایشان نیز باید کشید و چون تیر مراد ایشان بهدف اجابت نرسید آن کینه
نیز بر بارهای کینه های دیگر شد با دلهای پر نفاق روزگار میگذرانیدند تا آنکه ابو بکر خلیفه شد و درین وقت عمر در مقام مواخذه شده خواست
انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت از حذیفه بعمل آمده بکشد ابو بکر مانع آمده گفت سکوت در باره او اولی است چون عمر
خلیفه شد روزی حذیفه را طلبید گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان در
جهنم اند و دیده خود را بلند کرده خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز دربان دری از درهای جهنمی و
منافقین را از دخول در ان منع خواهی کرد و چون عمر مصلحت در ان خلافت ندید تبسم کرده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار فضائل او

نمود اینکه حاضر بود ذکر دو لیکن چون خبر کار عثمان انتقام همه از و کشید و از و واخ همه منافقین را از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر آیه ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار آورده که روزی حذیفه بمجلس عبد الله عمر آمده سلام کرد عبد الله تعظیم بجا نیاورد و حذیفه با خطاب نمود که نفاق جمعی که
با نفاق مردم بهتر از شما بودند بسیار بود و اگر در شما نیز باشد عجب نیست اسود که ناقل این حدیث است گوید من بقاری آن جا آمدم که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و عبد الله تبسم کرد و بخندید و حذیفه بطرف دیگر رفته بنشست و چون عبد الله و اصحابش متفرق شدند حذیفه سنگریزه
بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید و گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم و کلام حذیفه را اشعار تمام بنفاق
عبد الله و پدرش و دیگر یاران نیز هست و میر نور الله رحمه الله در کتاب مجالس المؤمنین گفته که اگر حذیفه در نسبت صحابه بنفاق صادق بود کفر ایشان لازم
آید و اگر کاذب بود فسق بر حذیفه لازم آید و بهر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت مدعی آن شده اند باطل شود
بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او نیز از انجماعت که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانستند منافق باشند و از امام
همام امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که منافقان را در عهد حضرت رسالت نمی شناختند مگر ببغض و دشمنی علی ابن ابی طالب و می شناخت
نیز حذیفه ایشان را و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت
رسالت فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین حذیفة امیر المؤمنین عمر دو بار نزد او رفته و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول الله ترا از
احوال منافقین خبر داده بود بگو من از ایشانم یا نه و حذیفه میگفت ما کنت لافشی سر رسول الله یعنی من افشای سر رسول الله نخواهم کرد و اظهار آن
نخواهم نمود چه مرا امر باخفای آن نموده حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبة در میان علمای امامیه از ان مشهورتر است که در ان شک و شبهه
باشد و در شرح دعای صنمی قریش مبسوط تمام مذکور است و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است که در کتاب جمع بین الصحیحین از ابی سعید و
ابو هریره از احادیث متفق علیه از رسول الله نقل کرده که فرموده مثلی کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله فجعل الفراش
من الدواب الی النار یقعن فیها وجعل یحجزهن ویغلبنه فیقتحمن فیها قال فذلک مثلی ومثلکم انا آخذ بحجزکم هلموا الی النار
فتغلبونی فتقحمون فیها صدق رسول الله یعنی حال من و کار من بحال کار شخصی مانند است که آتشی برافروزد و چون آتش شعله کشید
و حوالی خود را و حوالی آتش را روشن کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورها خود را در ان آتش می اندازند و در میان میکشد
و ان مرد مانع باشد و بران غلبه کنند تا در ان آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شما است که من شما را از آتش منع میکنم و کمرهای
شما را گرفته میکشم که از او دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آتش می اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری از انس
بن مالک منقول است از زهری که گفته روزی در دمشق بدیدن انس رفتیم و دیدیم که زار زار میگرید گفتیم چه چیز ترا میگریاند گفت از ان میگریم که هیچ
از ان چیزها که در عهد رسول الله دیده بودم دیگر بجا نمانده مگر همان نماز و انهم ضایع شده است و از جای خود گشته و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث دهم از مسند ثوبان
مولای رسول الله نقل کرده که آنحضرت فرمود وانما اخاف علی امتی الائمة المضلین واذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم
الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة حتی یلحق حی من امتی بالمشرکین وحتی یعبد الفئام من امتی الاوثان یعنی من میترسم بر امت خود که باشند
امامانی که راه گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه چون شمشیر در ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت قایم شود که

بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و اکثری به بت پرستی برگشته باشند و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
حاشیه از عبد الله بن عمرو عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول الله فرموده که اذا فتحت علیکم خزاین الفارس و الروم
ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح گردد چگونه خواهد بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود
پس از ایشان عبد الرحمن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه خدا و رسول ما را امر نموده باشند پس حضرت رسالت فرمود تنافسون
ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانکه من امر کرده ام نخواهید بود بلکه اول رغبت تمام پیش خواهید رفت و در
کار شما مبادرت بخیرات تمام بوده و انتهای آن بحساب و حسد کشید پس بر یکدیگر حسد خواهید برد و چون حسودان با هم بسر خواهید برد پس پشت
بهم گردید از هم دوری خواهید کرد پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با یکدیگر کنند با نفس و مال عوض یکدیگر خواهید کرد بیت چون
غرض های درمیانه نماند ؛ دوستی رخت برگرانه نماند ؛ و از جمله صحابه یکی خالد ولید است که سنیان او را سیف الله میخوانند بحکم عداوتی
که او را با امیر المومنین بود و ایشان زیادت و حضرت رسول الله چندین کرت دست مبارک بدرگاه الهی برداشته گفت اللهم انی
ابرأ الیک مما فعل خالد یعنی خدایا بیزارم و بری و بیزارم از آنچه خالد کرده و سببش آن بود که بنی جذیمه قبیله بودند
که در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام شان برسول الله رسید خالد را با جماعتی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که با حقیقت
و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام از ایشان ببینی زکات مال ایشان را جمع کرده بیار و الا باسلام دعوت کن چون بنزدیکی قبیله
ایشان رسید کسی فرستاد و تفحص نموده خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور
و ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهة احتیاط با سلاح از خانها برآمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح از خانها
برآمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان را نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و
ایشان بجهة آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها از خود دور کرده جستند و در روایتی آنکه چون از ایشان پرسید که
مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی گردیدیم بهر تقدیر چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت
بدست این قوم کشته شده بود رعایت رسول و سفارش آنحضرت و مسلمانی ایشان نکرده بگناه و کشته شدند که دنیا و عذاب آخرت همه را بکشت
شاه و زنان و طفلان قبیله را اسیر و تیغ بیداد در آن طایفه نهاد و اکثری را بکشت بقتلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار بود
که ایشان گفتند بر کشیم تا ببینیم چه میشود و یکی از آن قبیله بوسیله کاری اسیر نشده بود خود را بمدینه رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای
مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض رسید کیفیات رسانید و آنحضرت برایشان گریه بسیار کرده آن کلام را
مکرر ادا نمود و بعد از چند روز مال بسیاری با امیر المومنین داده فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان ایشان برساند و رضای ایشان جمع
حاصل کند و حضرت امیر المومنین آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود بالتمام رسانید و مبلغی
چیزی از آن زر مانده بود که با ایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود و از آن چیزی رفته باشد یا پریشان و محتاج که غایب بوده حاضر گردد
باو برسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود بخدمت حضرت رسالت آمده خاطر آنحضرت را جمع ساخت و اگر از خالد ولید انتقام ملحق

بلفور آید

بلفور آید تعجب نباید کرد که گفته اند بیت دون شود از قرب بزرگان خراب ؛ چند دهد بوی بد از آفتاب ؛ و از جمله
طلحه و زبیر که سنیان هر دو را از عشره مبشره میدانند و شارح بخاری از ابن عبد البر روایت کرده که در روز جمل
امیر المومنین زبیر را آواز داده بنزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود که یاد داری که فلان روز در فلان موضع رسول خدا با تو گفت که
علی را دوست میداری و تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر من است و بعد از آن فرمود که اما انک ستقاتل علیا
و انت ظالم له یعنی زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی بر او و چون زبیر را این حکایت بیاد آمد
ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار فراموش کرده بود و ابن جرموز از عقبش روانه شده
در وادی السباع بقتلش آورد و از آنحضرت چشم جایزه داشت و آنحضرت گفت از رسول خدا شنیده ام که گفت بشر
قاتل ابن صفیة بالنار پس ابن جرموز از غصه خود را کشت و بعضی گویند در خوارج بوده داخل شد و از آنجا بجهنم رفت و این
یک روز اول با عایشه بوده چندتن از صحابه امیر المومنین را کشته و چون روز آخر دید که فتح از طرف است از جهت نیز اقدام نمود
که تلافی کند نه اینکه در کشتن زبیر گمان ثوابی داشته باشد و در روایتی آنکه زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان
از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص میکرد و باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت که این
زن رسول خدا را از شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و معهذا متنبه نشده مردم را بجنگ
ترغیب مینمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد و مروان چون مبالغه اش گفت بخدای که
هیچکس در کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را بسر خود ساخته تیری زهرآلود بر طلحه انداخت و تیر بر طلحه خورده بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت سبحان الله خون هیچ قرشی را ضایع تر از خون خود گمان نمیبرم مگر این تربیت که از جانب الله باشد
و آه و ناله میکرد تا همانجا مرد حاصل که طلحه و زبیر بعد از آنکه با امیر المومنین بیعت کردند چون حکومت بصره و مصر میخواستند
میسر نمیشد بهم میداد و نقض بیعت کردند و بانی و باعث خون چندین هزار کس گردیده بجهنم رفتند و شرف مصاحبت چندین ساله
رسول الله و ثواب عبادات و جهادی که داشتند بباد فنا دادند بیت هر کرا روی بهبود نداشت ؛ دیدن روی نبی سود نداشت ؛
و مشهور است که طلحه و زبیر شبی بخدمت حضرت امیر المومنین رفتند که از وی طلب حکومت و ولایت کنند فرمود من ولایت
بکسی دهم که بامانت و دیانت او واثق باشم و شما بداد و عهد راضی نشوید و دنیا داری طلب کنید گفتند ما همیشه محترم بوده ایم و صاحب
جاه و منصب چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را بگیر و چراغ دیگر بیار پرسیدند که
سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم بچراغ بیت المال الحال بکوشتم
و الحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال می سوخته باشد و چون هر دو از آنجا بیرون رفتند با هم
گفتند بدین طریق که این مرد را شرع میرود با این زهد ولایت بما ندهد فکری دیگر باید کرد و روز دیگر رفتند که بزیارت مکه میرویم
رخصت میخواهیم امیر المومنین فرمود که والله غرض شما زیارت نیست بلکه بسیار خواهند و بیرون آمده عایشه را از راه برده کار ایشان بجای

[illegible]

مرویست که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره ام و این همه از اهل بهشتند حضرت
امیر از و پرسید که تو و که گفتی و نه شمردی یا بدیگر شمرد و حضرت را دو اهل کرد پس حضرت امیر گفت من نیز را خلم گفت بلی گفت تو
گواهی میدهی که من از انها ام گفت بلی گفت گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را گواه میگیرم
که من از پیغمبر خدا شنیده ام که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابو بکره نام گفته در آن روز
چون دیدم که جمعی کثیر دور هودج عایشه را گرفته اند و او زن رسول الله بوده ترددی در خاطرم رسید چون بیادم آمد که روزی
در خدمت رسول الله مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکمست و انحضرت فرمود لن یفلح القوم ولوا امرهم امراة یعنی هرگز فلاح و رستگاری
مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلام عجب نفعی بمن رسانید و از جمله آنانی که با آنکه
او را کا صحبت رسول الله کرده اند و بسبب دشمنی امیر المؤمنین در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجورند
یکی عایشه است و یکی حفصه که از روز اول اقتدا به پدران نموده در سودای دشمنی او بودند و شق عداوت او میکردند
و باین سبب چندین بار رسول الله را آزرده دلگیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز انحضرت نموده بودند که در ضمن حکایت
روز غدیر مذکور شد و بار دیگر بجهة آنکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه باهم اتفاق نمودند که بگوییم بوی
دهان تو می آید و هر یک آمده گفتند و انحضرت عسل را بر خود حرام ساخت یا بجهة آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود
ان بوده واقف شده شروع بلجاجت کردند تا از شر ایشان سالم ماند ماریه را بر خود حرام ساخت علی اختلاف الروایتین آیه نازل شد
چرا بر خود حرام میگردانی چیزی را که خدای تعالی بر تو حلال ساخته و انحضرت سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت گیرد و ملال
کدورت بان سرور رسانیدند و بخاری در احادیث صحیحه از رسول نقل کرده که فرمود الفتنة تخرج من ههنا من حیث
یطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از انجا و مکانی که بیرون می آیند و طالع میشوند پیروان شیطان
و اشارت نمود بخانه عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی حدید و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه و طلحه و زبیر
در وقت رفتن بصره بحواب رسیدند و فریاد سگان ان موضع شنید پرسید که اینموضع چه نام دارد و چون لفظ حواب بگوشش
رسید از رفتن بصره پشیمان شد و گفت من خود از رسول الله شنیدم که گفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون
بحواب خواهد رسید سگان انجا بفریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که تو آن نباشی و طلحه و عبد الله پنجاه کس بهم رسانیدند
که همه گواهی دادند که این حواب نیست و از برگشتن پشیمانش ساختند چنانچه در وقت راهی شدن شتر بلند و بزرگ
که بران سوار شود شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد و گفت رسول الله مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را
بر شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی بیرون رفته باشی و طلحه و زبیر نام شتر را گردانیدند و لباسش را تغییر دادند و فرایش
و چون عزم جزم نمود مالک اشتر نامه با و نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و نامی
برسول الله پسندیده نباشد که زن او در میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند

محمد ابن اسحق

محمد ابن اسحاق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا آنکه روزی رسول الله ذکر خدیجه میکرد
گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میبری و یاد او میکنی گویا در روی زمین غیر از او کسی نبوده پس از من آزرده شد و فرمود از پیش من برخیزد
من بگوشه رفتم و بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است عقلی ندارد او را عفو کن پس رسید و من بخدمتش رفتم گفت ای عایشه خدیجه
در وقتی بمن ایمان آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او نفع بسیار بمن رسید و از او حق فرزندان بمن داد و از شما فرزند نصیب نشد
و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و در پس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت و اشتلام و تصدیق من کرده در حالتی که همه
تکذیب من میکردند و بعقیده او از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در مذمت او چندین چیزها نقل کرده یکی آنکه روزی ابا بکر
بدیدن دختر رفت و شنید که رسول خدا از و دلگیر است گفت انچه میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس رسول بعایشه گفت
تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف بزنم در جواب گفت بل تکلم ولا تقل الا حقا یعنی تو حرف زن اما
بغیر از راست مگو پس پیداست که پیغمبر خدا بغیر از حق نمیگوید و در جواب رسول چنین حرف نباید زد گویا آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة را نشنیده بوده و آیه و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده بود و اگر آن وقت او را سن بود
و جنون جوانی او را از بعضی چیزها غافل می ساخت در آن وقت که کمال عقل داشت وسیع را ست فایده و مجاهده فی سبیل الله باشد
و ندانست که حق تعالی در حق زنان پیغمبر فرموده وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة که در خانه شان باید نشست و در سختی که در ایام
جاهلیت میکردند ترک کنند تا آنکه بر شتر سوار شوند و شتر را به پوست پلنگ بپوشانند و بر بالای پوست زره فرو گذارند و بقصد جنگ
از مکه بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کند و باعث ریختن
خون چندین هزار نفس شوند شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زنش به این صفت باشد و از زن پیغمبر این صفت پسندیده و از خدا
و رسول شرم نکرد چنانچه مشهور است که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه میفرمایی در حق مادری که فرزند
خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن کافر است چرا که حق تعالی فرموده ومن یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هرکه بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که خالد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی امرأة قتلت
ستة عشر الفا من اولادها المؤمنین یعنی چه میگویی در حق زنی که بکشد شانزده هزار نفر از فرزندان از اولاد مؤمنان و مسلمانان و چون عایشه شنید گفت
و در کشید این دشمن خدا را از نزد من و چنانچه روزی بر استر سوار شده بود مردان و جماعت بنی امیه را با خود داشت که مانع شوند و
امام حسن را از زیارت رسول الله محروم سازند که کاش آن بود که امام حسین میخواهد برادر را انجا دفن کند ابن عباس گفت نظم
تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت و تابوت انحضرت را تیرباران کردند و ابن عباس و جمعی کثیر بهر جهت آن تیرها
فرو نشاندند و مشهور است که چون حضرت امیر المؤمنین از مدینه متوجه بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه
بحفصه نوشت که علی در فلان جا فرود آمده نه زهره دارد که پیش رود و نه میتواند که برگردد و این عبارت است که
ان تقدم نحر و ان تاخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتابت عایشه را نظم کردند و دف میزدند و سرود میگفتند

ام کلثوم روی پوشیده از خانه حفصه شد و ان شعرها بشنید و روی بکشود و حفصه خجل شد و شروع در عذرخواهی نمود ام کلثوم گفت ظلم تو
و عایشه و پدران شما هردو بر خاندان ما قدیمی است و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران شما
قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان کفایت کرده و آیه وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل
وصالح المومنین در ان باب فرستاد این جهت و بخانه خود آمد عامر ابن طفیل میگوید که از علی شنیدم که گفت رسول الله امرنی بقتال
واصحاب صفین و خوارج نهروان و الناکثین که پس چون فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتم و ازان نیز این گواهی شنیدم که گفت چنانکه
تو گفتی من نیز شنیده بودم ولیکن من از اهل جبل نیستم و بغایت خجل شد و از امام جعفر صادق مرویست که حضرت رسول الله فرمود
دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی او یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری بگرفت و بحرمت موسی خلاصی داد
من نیز ازان می ترسم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود و این خبر بزنان آنحضرت رسید
جمله بنزد آنحضرت حاضر شدند و هر یک میگفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم انکه بر وصی تو خروج کند پس آنحضرت فرمود
من وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری و به نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زنان جاهلیت گکتان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد
که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل متوجه بزنان پیغمبری که پیش از من بوده اند در جنگ امیرالمومنین رسید و چون رسول الله گفت
یا علی انک المظلوم بعدی من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله
و از جمله صحابه ابا موسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیرالمومنین بود و مشهور است که چون امیرالمومنین امام حسن را بکوفه
فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن بر منبر رفته خطبه خواند و مردم را ترغیب و تحریص کرد و مردم دل بر معاونت
حضرت نهادند ابو موسی لعین بمنبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجویید که من از رسول خدا شنیدم که گفت بعد از من
فتنها ظاهر شود و دران مرید و علی شما را بکشتن برادران طلبد و نزدیک شد که مردم را مترود سازد که عمار یاسر برخواست
گفت ای ابا موسی پر فتنها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقین
حرب خواهی کرد و چهل تن نفر بودند برین حدیث گواهند و مستحق خلافت غیر از علی نبوده و نیست و عثمان لایق آن نبود که کسی خون
وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف میکرد و توبه نا کرده بمرد و پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند
گفت سیزده کس عمار گفت نه تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم لیکن توبه کردم و رسول برای من استغفار کرد عمار گفت
خدا را گواه میطلبم که رسول بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و دیگران مردم را بوعظ و نصیحت مشغول کردند و ابو موسی
بار دیگر برخواست که حرف زند مالک اشتر بفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون بردند و از جمله بدطینتی های او اینکه چون بعد از
واقعه عثمان بر امیرالمومنین بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب دشمنی که با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود
و ابو موسی را بجهة شفاعت مالک اشتر عزل نکرده او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند سزای نیکی بدیست در روز حکمین
بحکمین راضی شدند او را حکم کردند فریب عمرو عاص خورده انگشتر را از انگشت برآورد و گفت من علی را از خلافت برآوردم چنانچه

این انگشتر

این انگشتر را از انگشت و عمرو عاص برخواسته گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده
از شرمندگی راه مکه در پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است و او دین را بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول شده
چنانچه خود بعایشه گفت که تا چندین حدیث بر پدر تو بستم برین استر سوار نشدم و محمد رازی در اربعین ذکر کرده که
چون عایشه بر ابو هریره انکار کرد و گفت تا من تمیز کردم مقصد حدیث را که در شان علی بوده از برای پدر تو انها را دیت کرده ام
برین استر سوار نشده ام و تا زنده بود از برای خلفای ثلث و معاویه حدیث وضع میکرد و او فات میکرد و یکی دیگر از
اصحاب که بزهد و صلاح شهرت دارد عبدالله ابن عمر بن خطاب است که بعد از پدرش هرمزان را بیگناه کشته بنزد معاویه رفت
و با او بود و با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه معاویه بود و از جمله قاسطین است و با امام زمان خروج کرده و اکثر مردمی که بمعاویه ملحق
گردیدند گمراه شدند بشومی او و عمرو عاص بود و براهنمایی این هردو بدوزخ رفتند و چون این هردو را با او دیدند همراهی
فقط ننزد راضی نشده و سردار سواران لشکر معاویه شد و شطر لشکر بعهده ان بود و با ان نیز اکتفا نموده روزی بمیدان آمد محمد حنفیه را
طلب نمود و امیرالمومنین خفیه پس متوجه میدان بود چون نگاهش بآنحضرت افتاد و تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار نمود
و روز دیگر جوانی در میدان دید هوس حربی در مردانگی نمود چون نزدیک جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت ای مالک
اگر میدانستم که تویی هرگز این هوس نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از عار نمی اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فر عبدالله
یعنی گریخت خدا اجرش دهد بهتر ازان است که گویند قتل عبدالله یعنی کشته شد خدا اش بیامرزد و از جمله عملهای او اینکه
چون حجاج ملعون عبدالله زبیر را دست یافته او را بردار کرد عبدالله عمر در شب بخانه او رفت چون پرسید که بچه کار آمده
گفت از رسول خدا شنیدم که هرکه بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است دست بده که
با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی پس حجاج ملعون پای دراز کرده گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد
ترا که با علی ابن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را میدانستی و امشب آمده که با حجاج فاسق بنیابت عبدالملک
بیعت نمایی حالانکه ترا اینجا نفرستاده و ابیت الا آنکه بران چوب است یعنی ابن زبیر و از جمله آنها که طعن و بغی شان از حد عبور یافته
بلکه سرکرده و پیشرو از ملاعین است معاویه بن ابی سفیان است و اگرچه مطاعن او از حیز شمار بدر است و حتی جمهور اهل سنت
بیش ازان در کتابهای خود نوشته اند که قلم از عهده ان نتواند برآید ولیکن تا نویسنده و خواننده این رساله ازین ثواب محروم
نباشد بنوشتن بعضی از مطاعن او مبادرت مینماید و بهمین از انچه در حق او و خبر که او واقع شده شروع میکند از انجمله حدیثی است
مشهور که در جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا خطاب کرد بعمار یاسر که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار
ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال کنند و در حین تعجب و در حال مدح بر میفرمایند یعنی چه محبت
باز است رحم و شفقت بر و میگوید که عمار را خواهند کشت جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواند و انها
و ایشان او را باتش تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول صلوات الله علیه چون واقعه صفین روی نمود عمار

در کتاب ظفرنامه انتساب شاه ولایت‌مآب بوده و دران واقعهٔ هایله بدرجهٔ شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعاویه رسید
گفت آنکه او را بجنگ آورده او را کشته است و ابن عباس گفت پس بنابرین حمزه را پیغمبر کشته باشد و این حکایت قبل ازین
مذکور شد و از جملهٔ مطاعن باعث بر وجوب لعن او آنکه بر امام زمان خروج نموده با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز کرده بسیاری
از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث خون چندین هزار نفس مسلمان شد و بسیاری از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله
کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله تا انتهای آن معتقد بوده و جنگ با امیر المؤمنین ع کرده و خود را مسلمان میدانست بلکه
چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را اصحاب میدانند و میگویند مجتهد بوده و مجتهد
اگر در اجتهاد خود ثواب کرده باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب گفته اند که یک غایت قاضی به از هزار گواه که
هفتاد و دو جنگ با امام زمان ع همه اجتهاد کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند اما حرف همان است که از پادشاه نامدار
عالی‌مقدار سلطان سعید کامگار عدالت و انصاف را بانی صاحبقران ثانی (یعنی مرحوم) مشهور است که شبی در بارهٔ سر سلطنت
گفتگوی معاویه و حکایت حرب او (با امیر المؤمنین) مذکور میشده از قاضی عسکر و بعضی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بوده اند و آنجا حاضر
رسیدند که چه میگویی در جنگ هایی که او با امیر المؤمنین ع نموده گفتند او مجتهد بوده خطا کرده بدین سبب او را حرجی نیست حضرت
صاحبقرانی میفرمایند که یکبار خطا دو بار خطا سه بار خطا هفتاد و دو بار خطا این چه خطاها است و مجلس همین تمام شد حافظ ابرو
در تاریخ خود گفته عجب‌تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند و همچنین از ایشان غایت تغافل و تجاهل است و میر
نور الله رحمه الله در مجالس المؤمنین فرموده که معاویه و امثال او در رتبهٔ اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است
نبوده و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطا دران گوییم خطای ایشان
تنها در فروع است بلکه در اصل ایشان نیز خطاست و تا اینجا کلام میر مرحوم است و شنیده که یکی از اکابر گفته است شعر هر سگی
گر روبهی با شیر یزدان پنجه زد ۞ گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست ۞ تا اینجا کلام میر مرحوم است و از جمله که او با
مرتضی علی این حربها کرده بود و عمر ابن خطاب را این توفیق نبوده و از ثواب این اجتهادها محروم از دنیا رفته در وقتی
که بمدینه رفته بود روزی بر منبر خطبه خواند و گفت من بخلافت سزاوارترم از عمر ابن خطاب و حمیدی در جمع بین الصحیحین گفته از عبد الله
بن عمر خطاب منقول است که چون معاویه بمدینه رفته بود روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بخلافت سلام میکردند
من بدیدن همشیرهٔ خود حفصه رفته بودم و دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم میدانی و می بینی که کار بکجا رسید معاویه که هیچ
درین کار نداشت خلیفه شد و من که پدرم خلیفه بود بیکارم و بیدخل و مرا هیچ دخلی درین امر نداده اند و نمیدهند پس حفصه گفت
چون مردم همه حاضرند در مسجد تو نیز برو که من میدانم که مردم انتظار میبرند و چشم براه تو دارند و میترسم که اگر تو نروی باعث پریشانی
قوم باشد و بمسجد شده مرا فرستاد و معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که آن جمعیت کم شده مردمانی که نامی داشتند
رفتند و اندکی ماندند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه و من ابیه

یعنی

یعنی هر کس که اراده دارد و میخواهد در امر خلافت حرف زند باید که گردن بلند کند و شاخی بنماید تا ببینیم چه خواهد گفت
و باید که بداند که من درین کار و امر سزاوارترم از او و از پدر او و من چون فهمیدم که با من اراده و غرضش اینست که مبادا من اراده (?) داشته باشم
خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگو بدراز خواهد کشید خود را نگه داشتم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج المرشدین گفته است
که اگر معاویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده بود که از او سزاوارتر بود و او متحمل این امر شد و حق او غصب کرد
و اگر کاذب بود در برابر مشهد مقدس رسول لب بدروغ و لاف و دعوی چیزی که او را دران حقی نبوده گشوده است و کاذب خود
مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و (?) بعد از آنکه معاویه همراهی لعنة الله علی الکاذبین
نمود و از اسلام بدر رفته و معاویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت و جانشینی پیغمبر افتاد و نقش بسیار رنگین است و مرده دارد (?) خبر الانبیاء
و الآخرت را فی هذا المحلی و مصرفی بازین بیت و از اعمال شنیعهٔ او واجب اللعن که از جمیع اعمال و افعالش قبیح‌تر و بدتر بود آنکه
با وجود آیاتی که حق سبحانه و تعالی در شان امیر المؤمنین ع تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خود را امر نمود که اراده و (?)
در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق او از رسول خدا ص واقع شده با برادری او رسول خدا را و قرب و منزلت و فضل و کمال او که
همه را شنیده بود و دیده حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آن میکرده باشند و مردمان را بان امر میفرمود و بر ترک آن زجر
و سیاست مینمود و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز
حق تعالی این توفیق را که بهزار حیله از آن برطرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و لعن و سب که بدلایل عقلی و نقلی
خود استحقاق آن داشت بدیگران حواله میکرد چه بر هر مومنی واجب است که بدلایلی که مذکور میشود و علما در کتابهای خود
ثبت کرده اند او را واجب اللعن بدانند اول آنکه از اطاعت امیر المؤمنین ع که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج کرد
دویم شمشیر کشیدن او بر روی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن سیم حق آنحضرت را غصب نمودن و نام امیر
بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم انکار امامت آنحضرت کردن پنجم خود را مستحق و قابل منصب
جلیل القدر امامت شناختن ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم آن قاعدهٔ لعنت که خود
عمل مینمود و استحقاق آن هیچکس بیش از آن نبود بر منبرها مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیر المؤمنین ع کردن که خون عثمان
و طلب آن کردن و مردمان را بران داشتن و بران مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر را متولی امور مسلمانان کردانیدن و او را
بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن ابن علی علیهما السلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیدهٔ
فاطمهٔ زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین ع نمودن و بان مسرور بودن و دلالت
دارد بر آنکه لعن معاویه واجبست یکی آیه الا لعنة الله علی الظالمین (القوم) است چه او غاصب و ظالم بود حق اهل بیت را و یکی دیگر آیه
و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین است چه او مفتری بود و کاذب در دعوی امامت و خلافت و یکی آیه
و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه یقین درین آیت و ادنی هدایت اولی الامر امیر المؤمنین ع است و چون اولی الامر

علف است بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلاف او کند
مستحق لعنت است و معاویه خلاف آیه مخالفت علی کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده
و کذلک زین لفرعون سوء عمله وصد عن السبیل و جای دیگر گفته و اضل فرعون قومه وما هدی و بجهة دعوی کاذب که در امامت و خلافت
مستوجب لعنت شده و درینجا لطیفه و نکته ایست که حضرت رسالت صلعم فرموده معاویة فرعون هذه الامة و او در از فرعون این امت خوانده
و بنا برین بدو معنی مستحق لعن میشود و ایضا در آیه مباهله بر طریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بیایید تا
دعا کنیم و مباهله نماییم تا هر که دعوی باطل کرده لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی فرموده در آیه ملاعنه والخامسة ان لعنة الله علیه
ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغ گوینده است و کدام دروغ بالاتر ازین باشد که آن کافر ملعون چون از عراق
جانب شام رفت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا با من گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس
اختیار کن و من شما را اختیار کردم و روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا الکتاب کتبه امیر المؤمنین
صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا وکان امیا لا یقرء ولا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا وکان الوحی ینزل
علی محمد وانا اکتبه وهو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی وبین الله احد من خلقه یعنی این کتابی است که امیر الفاسقین معاویه که صاحب وحی
الهی است نوشته آن خدای که محمد را پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان
خود وزیری و امینی را و چون وحی بر آن نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در میان من و خدا نبود
چون نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین و ناقل این قصه ابن ابی حدید است والعهدة علی الراوی و
ایضا در آیه افک فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم و افک
وافترا که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم گردانیدند با آنکه خود در خون او شریک بودند و بقول شیخ زین الدین تا بیادی که مسکین عثمانی
که علی او را کشته باشد یا رضا بکشتن او داده و ایضا فرموده است که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی الآیه
و معاویه کتمان حق کرده فضایل و مناقب وارده در حق امیر المؤمنین را از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشت و همه را از الفضائل
انداخته کلمه پیش از خود بجهنم فرستاد و ایضا حق تعالی فرموده است که من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه
کسی که یک مؤمن را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهی و همیشه در جهنم بودن باشد پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن علی
باشد با چهل هزار مهاجر و انصار و ایضا فرموده و انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و او باغی
امت او باغی و یاغی بود پس مستحق عذاب الیم و نکال عظیم باشد و اما احادیث داله بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه
فرموده من اعان علی قتل امرء مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیامة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله تعالی یعنی کسی که
اعانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی و اگر چه بیک حرف از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود که این مرد از رحمت الهی نومید است
و هرگاه که یک شخص را در کشتن اعانت نماید پس از رحمت الهی را چنین نوشت خود ببینند صاحب اعتقاد از خون را پیشانی چه بود

و دیگر او را چه میسر تواند بود چنانچه مشهور است که عبد الله بن شاپور حکایت کرده که روزی بدیدن حمید بن قحطبه رفتم در ماه مبارک
رمضان چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه او را رونده دست بشست و طعامی حاضر کرد چون لقمه چند بخورد مرا یاد آمد که رمضان است
دست بکشیدم و چون پرسید گفتم رمضان است و من از فراموشی آن چند لقمه را خورده ام و در تو اثر گوشتی نمی بینم چنین در صوب
روزه بنوران چیست شروع بگریه کرد و القدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خان برداشته گفت یا عبد الله من از رحمت
الهی مایوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد و رنا در عذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود و چه در وقتی که هارون الرشید
بطوس رسید شبی مرا بخواند گفت ای عت تو امیر الفاسقین را چه مرتبه است گفتم مرا بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم
باز خادمی آمد و گفت ترا میخواهد و من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز همان طریق پرسید این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند
تبسمی کرد و مرا رخصت داد و چون بخانه رسیدم باز دیگری آمده مرا تعجیل برد و دل از حیات برگرفتم چون مرا دید باز همان سخن را اعاده کرد
این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید و شمشیری بدست من داد و گفت با این خادم برو و هرچه او گوید چنان کن
و آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و سه در بسته بود و در یکی را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند
از پیر و کهل و جوان یک یک را بر می آورد که گردن بزن و در بن چاه انداز و چون سه تن مانده بودند پیری را بر آورد و بمن گفت ای ستمکار
شقی شرم نداری که این جمع از خاندان امامت و رسالت اند فردای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و حسن و حسین را چه خواهی گفت
من از آن سخن بالکلیه بر خود لرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد و آن خادم گفت در امیر الفاسقین عاصی شدی من از بیم خوف آن کار آن سه تن
نیز بکشتم و دل بر داشتم ای عبد الله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز چه سود کند و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن او آنکه رسول الله
فرموده که من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له عدلا ولا صرفا یعنی هر کسی که بترساند اهل مدینه
رسول الله را ترسانیدنی که ظلم و ستم باشد پس برو است لعنت الهی و دوری از رحمت الهی و محروم از شفاعت حضرت رسالت پناهی
و برو است غضب و سخط جبار و منتقم حقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی و نه هدیه و فدیه و قربانی
و معاویه بشر ابن ارطاة لعین فاسق را بمدینه فرستاد که بنیابت از و بیعت بستاند و مردم مدینه بجوی از آن ملعون بترسیدند
که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بیعة ضلالة یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است از ترس
عمر ابن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت داد که بیعت کند از ترس که مبادا اگر تامل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون کس
بنی سلمه فرستاد که جابر ابن عبد الله را حاضر کنید و الا همه را بکشم و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند
ام سلمه گفت یا جابر برو و بیعت کن که من پسر خود را نیز نصیحت کردم که بیعت کند نشنیده که المحذورات تبیح المحظورات و کدام ترس و ترسانیدن
ازین بیشتر تواند بود حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت کرده که رسول فرموده که لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله
النار یعنی اگر جمیع مردمان بیکدل و یکجهت میشدند بر دوستی امیر المؤمنین هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و این دلیلی است
بس روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و حضرت را هیچ دشمنی بدشمنی معاویه نبود و آن محنت که آنحضرت

از معاویه و بنی امیه گشته و چنین حیات و حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه نشنیده و از احادیث داله بر وجوب لعن او چنان

حدیث عمار است که روز آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی اول کسی ام که روز قیامت

نزد الله تعالی خصومت و دشمنی معاویه خواهم کرد و آن روز نود و چهار ساله شده بود و ضعف بر او غالب شده معهذا اشجاعتی در آن روز از او ظهور آمد

که از جوانان و شجاعان نیاید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت مرتکب دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شده و قاتل عمار البته

در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله بر مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی که از علمای اهل سنت است از اسناد خود به سلمان

فارسی نقل کرده که او گفت از رسول شنیدم که گفت علیکم بعلی ابن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه و قائدکم

الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی به ربی جلت عظمته یعنی بر شما باد ای امت من که از حال علی ابن

ابی طالب و فضل و کمال او و قرب منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که

ملازم او باشید و از و مسایل فرا گیرید و اوست که شما را به بهشت میکشد و میبرد و او را عزیز و مکرم دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت

کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان برداری نمایید و باید که وی را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید

بجهة عزت و کرامت من و آنچه من گفتم شما را در شان علی نگفتم الا آنچه امر نموده مرا پروردگار من جلت عظمته و هرگاه از رسول رب العالمین چنین

نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول الله فرموده بمردم نشناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر سازد کتمان

حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول بعمل آورده و بیزاری از چنین شخص واجبست و لعن کردن بر او در تمام اعیان و لازم و اما موتی که از علمای اهل سنت

در تصنیف خود آورده که رسول در هفت موضع معاویه را لعنت کرد روزی که از مدینه بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزی که کاروان بدر فرستنده و

احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع نمود که بمحل خود برسد و بصلح قرار شده و روز غطفان و روز عقبه و ابن قاسم روایت نموده که امام حسن نیز روزی

این هفت موطن را بر معاویه شمرد و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معاویه ملعون است یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که

روزی رسول خدا صلعم فرمود یطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و بعد از لحظه معاویه

پیدا شد و یکی آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا آمده بودم که فرمود لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی

یعنی باید که بر شما داخل شود مردی که بمیرد نه بر دین و ملت من ناگاه معاویه رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت کرده که پیغمبر چند آن فرموده

یموت معاویه علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانچه احنف بن قیس

گفته است که من از امیر المومنین شنیدم که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من میخلید که آیا چگونه خواهد بود و پس حسب اتفاق

به سفر رفتم و شنیدم که معاویه رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی بدیوار خوابیده است و دست بر سینه وی نهادم و سیتم

بتی آمد که آویخته بود در گردنش چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم گفتم گریه من از آن است که من از علی ابن

ابی طالب شنیده ام که معاویه بت در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته این بت

در گردن بیاویز که نفع میکند و من از آنجا برآمدم و هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز مردن معاویه از هر طرف برآمد و قاضی القضاة

ازال

ازاهل سنت نقل کرده که معاویه مرد در حالتی که توقع شفا از سم داشت و برد و احمد بن حسین بیهقی نیز در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده که

عمران بن عامر گفت من روزی در مدینه بمسجد رسول الله رفتم شنیدم که حاضران همه بیکدیگر در حرف‌اند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله

و پناه بخدا میبریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع شده گفتند بلی رسول خدا بر منبر خطبه میخواند که در آن

معاویه برخواسته و دست پدرش ابوسفیان را گرفته بیرون رفت پس رسول خدا از چشم ایشان افتاد و فرمود لعن الله القاید و المقود و یل لامتی من معاویة ذی الاستاه

و بروایتی دست یزید را گرفته بیرون رفت بعد تقدیر لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه است

یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است این لفظ را از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و اصحابش رد کنند و دست و اصحابش

مال اصحابش نداشته باشد و بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول الله نشسته بود و ابوسفیان بگذشت بر شتری سوار و معاویه و برادرش

بجای برادر یزید یکی بر شتر میکشید و دیگری شتر را میراند رسول فرمود لعن الله القاید و الراکب و السایق یعنی لعنت خدا بر سوار و کشنده

و راننده و از رحمت الهی نصیب مباد و حکیم سنایی در آنکه اینها همه مستحق لعنت اند گفته قطعه داستان پسر هند مگر نشنیدی که از و و سه کس او

به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر برید بر چنین قوم

تو لعنت نکنی شرمت باد لعنة الله یزید او علی آل یزید و هم بیهقی روایت کرده که رسول صلعم روز احد در نماز صبح ابوسفیان را

لعنت کرد و امیر المومنین در قنوت نماز معاویه را لعنت کرد و عبد الله بن الحارث گوید من در مسجد رسول بودم و رسول در منبر بود معاویه

دست پدرش که در چشم داشت میکشید پس گفت و ایضا از و منقول است که رسول بجهة کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد جواب آمد که

طعام میخورد بار دیگر طلبید همان جواب آمد فرمود اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود از خوردن سیر نمیشد و از عبد الله بن

عباس نیز مرویست و مسلم در صحیح آورده که گفت با طفلان بیازی مشغول بودم که رسول الله رسید و من از خوف و دهشت در پی پنهان شدم

مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من آمدم که او بخوردن مشغول است پس آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه هرگز خدا شکم او را

سیر نکناد و در روایت آمده که حضرت رسالت همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق ابن الطلیق اللعین ابن اللعین طلیق آزاد کرده شده را

گویند و چون حضرت رسالت مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا ایشانرا طلقا نام شد و معاویه و پدرش از جمله

بودند و در مدت بعثت رسول الله مشرک بود و مسلمانی ظاهری او و پدرش از آن بود که آنحضرت از و بنا رحلت نماید و بسبب اسلامش آن بود

که چون همیشه استخفاف بشرع مینمود و در روز فتح مکه چون در مکه بود و شنید که پدرش اسلام آورده با و نوشت که از دین خود بدین

محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان ما را سرزنش خواهند کرد و که این عرف از لات برگشته و پدرش را سرزنشها

نمود و حکم شد که هر که او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد از آنجا که بود بمکه گریخت و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس بن

عبد المطلب رسانید و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رفته شفاعت نمود و او را بخشیدند و باز بشفاعت عباس کاتب

رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریحست چه او بعد از آن مسلمان شد که آیت و افی هدایت الیوم اکملت

لکم دینکم آمده بود و اگر پیشتر هم مسلمان میشد آن مرتبه نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید و حکیم سنایی اشارت بکتابت او

لعن الله التابع والمتبوع

نمود و میگوید **قطعه** پسر هند اگرچه خال منست ❊ دوستی ویم بکار نیست ❊ ور نوشت آن خطی ز بهر رسول ❊ بخطش هیچ افتخاری نیست ❊
در مقامی که شیر مردانند ❊ بخط و خال اعتباری نیست ❊ و اگر معاویه کاتب وحی میبود و اهل سنت از فضیلتی میداستند در کتب معتبره خود
روایت میکردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون بخاکش کردند خاک او را قبول نکرد چه هر دو از یک عالم بودند و در
خبر است که مردی گفت بمدینه رسول رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول میفرماید که **اربعة فی الدرک الاسفل من النار**
نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجل یبایع بعدی بیاب باب لو لا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه
یعنی چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل
از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدایی کرده بود میگفتم که این مرد در درجه پایین تر از ویست و عذابش بیش از او
و چون امیرالمؤمنین بجوار حق رسید من عزم عراق کردم چون بدر بابل رسیدم معاویه را یافتم که بر منبر بود و از مردمان بیعت میگرفت معلوم شد که
آن معاویه بود و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی میفرماید **ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار** و آن از جمله منافقان بود و از امام
علی ابن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابیه و جده مرویست که شخصی مر او را پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله فرمود که آن حال
دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را خدمت میفرمودند و درین هشتاد سال حال شیعیان
چنوال گذشته که نه زبانی را یارای شرح آن است و نه گوشی را تاب شنیدن آن و شاید چندین هزار نفس بتهمت محبت اهل بیت کشته
تا به دوستان و شیعیان چه رسد و همه بشومی معاویه شد و شرح بد سرشتی و خبث نفس او را چگونه توان کرد که یکی از کارها فرمود که **یزید پلید**
من سیئات معاویة و حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و زین الائمه مکی حسام الدین حنیفی گفته است که آنچه یزید پلید
با حسین کرد از نتیجه افعال معاویه بود و آن تمهید مقدمات آن کرده بود و مردم را بر ظلم بر اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را
زهر داده و رخصت قتل حسین نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانده و بعد از آن این ثمره آورده و ابو یوسف بن ابراهیم
مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و صاحب کتاب حاویة الالفاظ او را بعینه نوشته است که معاویه اول کسی بود که فاسق
و در معنای فئه باغیه شد و اول کسی است که خلافت بحلالت و بشمشیر گرفت و اول کسی که فتنه بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول حکم
کرد در آنکه الولد للفراش از جهة خاطر زیاد و اول کسی که مسلمانی را کشت که نه بکفر برگشته بود بعد از اسلام و نه زنا کرده بود بعد از احصان
و اول کسی که سر مسلمانان را از شهری بشهری فرستاد و اول کسی که بر تخت نشست و تکیه بر کاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان بی اختیار
صلح کرد و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را مرسوم نهاد و اول کسی که اسیران مسلمانان را بفروخت و بت فروشی را رخصت نمود و اول
کسی که بی اجازت صحابه بمقام رسول بنشست و اول کسی که خلافت را میراث نهاد و حواله بپسر کرد و اما اینکه گفته فئه باغیه شد اشاره
بخبر مشهور است و قتل عمار و دلیل بر کفر او چه طایفه از علمای اهل سنت هم بعضی برین رفته اند چنانچه مأمونی گفته بر بغات خارج مستوا کرد
خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین اند خروج کرده باشد و آن بهترین کسان علی ابن ابی طالب است و این سخن
مأمونی است پس معاویه کافر مرده باشد و سزاوار بود که بر مرده او نماز نکنند و اما آنکه خلافت را بشمشیر گرفت اشاره است

خلافت

خلافت یا بنص است چنانچه مذهب شیعه است یا باتفاق چنانکه مذهب مخالفست خلافت بشمشیر قول ثالث است و مذهب معاویه و اهل اوست و حق سبحانه تعالی
فرموده **لا ینال عهدی الظالمین** و آنکه گفته غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی که **ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول** تا آخر آیه و غنیمت از خدا
و رسول و ذوی القربی و آنهاست که درین آیه ذکر یافته نه آنکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند و خیانت نمایند بخلاف حکم حق جل علاه و صاحب
کامل بهایی در نتیجه فرموده که بزعم ابوبکر رسول را میراث نبود که طعن او بر معاویه وارد آید عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود حدیث
نحن معاشر الانبیاء را حجت می آورند و حق از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیت قرآنی میکنند و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث
از جهت رسول میستانند با آنکه معاویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان بر همین کردند بلکه شمشیر و پیش او فرقی نیست میان معاویه و دیگران و تا اینجا
عبارت اوست بعینه و اما آنکه گفته است اول کسی است که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد اینکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزند ویست بر رسول
پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول فرمود **الولد للفراش وللعاهر الحجر** یعنی فرزند از شوهر است و زناکننده را سنگ باید
یعنی رجمش باید کرد و معاویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرامزاده را برادر خویش [illegible] و حق تعالی ذکره که فرموده **الخبیثات للخبیثین والخبیثون**
للخبیثات پس چون آن پسر حرامزاده بود و میلش برادر حرامزاده بود و گفته اند جنسیت علت کناهم است و در مثل آمده که **کل طایر یطیر مع شکله**
کند همجنس با همجنس پرواز ❊ کبوتر با کبوتر باز با باز ❊ زیاد ملعون خواست که او را زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم
شود نکفتند عایشه او را زیاد ابن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد مصنف کامل بهایی گفته بخلاف حکم خدا و رسول ملعون مخصوص معاویه نیست بل
مروان را از شهر براند عثمان بخواند و حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود **آت ذی القربی حقه** ابوبکر باز ستد و حق تعالی گفت **قل لا اسئلکم**
علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت عمر با علی از همه چیز مشهورتر است غرض که در استحقاق لعنت معاویه و استدلال بکفر و نفاق او در اشکال
بسیار است و تنهانیست و مراد از آن مسلمان که کشته شد حجر ابن عدی است که از شیعیان بود و در کمال زهد و ورع و صلاح اعتقاد
درست معروف معاویه مغیرة بن شعبه دشمن خاندان را که ثالث معاویه و عبید الله زیاد بود حاکم کوفه کرد و او باشاره ابو موسی اشعری فرموده که
محضری بنویسند و بگواهی جماعتی از دین بیگانه برسانند که حجر با دوستان او و موالیان امیرالمؤمنین چنین کرده و چنان گفته و الجمع دین بد
بران تهمت نامه خط نهادند و معاویه باین بهانه حجر را با پانصد نفر از شیعیان بکشت **اللهم العنه والعن من توقف علی لعنه** و مراد از سری که بهدیه
فرستادند سر عمرو بن حمق انصاریست که رسول الله او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده
و حق کسی نبرده ام از شیعیان امیرالمؤمنین بود و در جمیع حروب بخدمت آنحضرت میرسید بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت و بدست
دشمنان اهل بیت شهید شد سر او را بهدیه نزد معاویه فرستادند و مشهور است که وقتی که امیرالمؤمنین او را برسالت نزد معاویه فرستاد معاویه
جامهای مصری و پارچهای نفیس و مال بسیار بجهة او فرستاد قبول نکرد و گفت بیست درهم دارم مرا تا بکوفه رسیدن کفایت است خوشا حال او که
با وجود مرتبه شهادت تشبیهی روز قیامت بسید الشهدا ابا عبد الله الحسین و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما دارد و اما آنکه صلح کرد با کفار نیز
اشارتیست بآنکه حق تعالی در آیه **قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله** تا آخر یا قتل فرموده است یا جزیه صلح بی جزیه خلاف فرموده خدا و
اکل او کافر را دوست دارد و چه او رسول را دشمن و آنکه گفته بت فروشی را مرسوم نهاد اشارت بحکایت مشهور است که رکن الاسلام

علمای اهل سنت روایت کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی نجاح نقل کرده که او گفت با پسر وقتی در فسلان بودیم کشتی
سفینه میگذشت پرسیدیم که چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام بت است که معاویه بطرف هند میفرستد که بفروشند پسر وقتی گفت من
از آن نمیترسم که این مرد اعمال بدش را شیطان در نظر او زینت داده که خوب میداند یا آنکه یکبارگی مایوس شده و بدنیا مشعوف است
خوشحالی اول شعار مشرکان است که امن زین له سوء عمله و دوم بیان حال کافران است که قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور
و اما آنکه گفته بجای رسول نشست بی رضای صحابه اشاره است بخوابی که حضرت رسالت دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند
و بزیر می آیند چنانکه بوزینگان بجای بالا روند و پایین آیند و بعد از آن رسول تا روز رحلت نخندید و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس
اشاره بآن کرده و سوره انا انزلناه درین باب آمده و شب قدر که حق تعالی برسول خود و ائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده که بهتر
از هزار ماه است در برابر حکومت این ملاعین است که هزار کم پنجاه ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع است مراد بنی امیه است صاحب
مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که او گفت رسول خدا فرموده اذا رایتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی ای بینندگان
وای است من هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در امر حضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را
ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه موالف و مخالف چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل آنکه
از محمود بن لبید نقل شده و که رسول گفت هذا یسیر بمعاویة هذا الامر بعدی فمن ادرکه منکم و هو یرید فلیبقر بطنه یعنی معاویه
زود باشد که اراده خلافت کند کسی که ادراک کند و بداند که او اراده این امر دارد باید که شکمش را بشکافد با آنکه رسول الله حسینی و گوش بریدن را منع کرده بود
چون او بدترین خلایق و ملعون ترین ملاعین است بشکم دریدن او امر فرموده اگر آن لعین نزد رسول الله از بدترین منافقان در زمان
نبی بود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چندین بار او را نفرین میکرد و چه حق تعالی آنحضرت را انک لعلی خلق عظیم وصف نموده از بسکه رنج و ستم
از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شکر مینمود و در تفسیر آن گفته اند که آنحضرت هر چند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر لقومی
و مشهور است که در احد دندان مبارکش را بسنگ زدند و میگفت اللهم اغفر قومی فانهم لا یعلمون هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا
بیامرز که نادانند و او را نفرین کند ظاهر میشود که کفار را امیدواری از درگاه خداست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت
نقل کرده اند که رسول الله فرمود اذا رایتم معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه و بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی امر آنحضرت امر خداست و نفرینی که
او کرده باذن خداست و دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و با آنچه از او نقل شد
اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس فرستاده بود که هر که در طاعت امیر المومنین باشد
غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد
و اول کسی بود که کلاه میل بخود در طلا میکرد و اول کسی که کتابت بتذویر و مکر نوشت و او بود که چندین نوشتهای دروغ از
روی مکر و تذویر نوشت تا قیس بن سعد از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد برجوع بکتب تواریخ شده و چون
میشد که از او این افعال و اعمال بظهور رسید با آن مادر و پدری که او داشت شیخ زاهد حافظ ابو سعید اسمعیل ابن علی سمانی که

و اول کسی بود ...

از مشاهیر علمای اهل سنت و محدث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او
زنا میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند بشش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و
بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را بوعده بسیار با ابوسفیان دادند و هم درین عقد بخانه ابوسفیانش فرستادند و چون سه ماه در خانه او
بسر برد این فاسق ولد الحرام بعمل آمد و ابو المنذر هشام بن محمد السایب در کتاب مثالب گفته چهار کس در معاویه دعوی داشتند یکی عماره بن ولید
بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابوسفیان و شخص دیگر و هند از نجیب سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه آورد و بجای زنده
کشت و او در هند را علمی بود و در موضع ذی المجاز زنان علم را بر بام خانه میزدند چه در آن وقت زنان فواحش را بآن علم می شناختند و در اصل
بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است که امیه غلامی بود و از آن عبد الشمس و از آن رومی بود و الا آنکه زیرک و با فهم بود و عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی
برداشت و از وی جمله فرزندان ملاعین مخاذیل در وجود آمدند و اکثر علما برانند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه است اگر کسی گوید که
در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس پس چگونه باشد که او غلام باشد گوییم عادت عرب است که چون غلامی را
آزاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانکه رسول زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب او را زید محمدی خواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه
رومی اند از الم غلبت الروم مراد ایشان اند چه در ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد بغلبه روم ایشان اند و
چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده و فرموده ما لها من قرار چه ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه رسید و بعد از آن هلاک شدند و
یکی از ایشان در روی زمین نماند و دولت خاندان محمدی بالا گرفته مومنان اظهار ایمان کردند و کسی از جعفر ابن محمد علیهم السلام پرسید که تا
شب قدر را می شناسید آنحضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما پیدا کرده اند و در آن شب ما را بر تخت کرامت
نشانند و ارواح انبیا و ملائکه کرام بیکدیگر بتهنیت ما آیند و احترام بجا آرند تا صبح شود مراد از شب بهتر از ملک بنی امیه باشد اضعاف آنچه
ایشان از دوران مدت حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود و چون ثابت شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی پس امامت و خلافت عثمان
و معاویه باطل باشد چه بزعم ایشان رسول گفته الائمة من قریش و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از مولفة قلوب بود و در مدت بعثت
مشرک و مکذب وحی و بازی بدین ایشان کس اهل سنت قبایحی که از معاویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان
باشد و خواه ناسزایی که بامیر المومنین میگفتند و خواه غیر اینها از قبایحی که ذکر شده یا نشده هیچیک را موجب قدح و نقص بنی امیه و نقصان ایمان
ایشان نمی شمرند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از اینها را لعن یا نفرین یاد کند فتوی بقتلش میدهند و این
بنا بر آنست که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات باصل مذهب ایشان خواهد داشت که ثابت شدن امامت است بیعت اگر
همه یک کس باشد چه بر هریک از معاویه و یزید و مروان پیش از ابا بکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها
نیز نباشند و لازم آید که خارجه که برخصت ایشان منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آید که اگر اینها امام و پیشوا نباشند در مدت
حکومت این ملاعین که قریب بصد سال بود همه نکاحها و عقدها باطل باشد و چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که با یزید در لعنت
میکنیم و آنکه علما تجویز لعن او نمیکنند بجهت آنست که مبادا ببالاتر سرایت کند و درینجا چون نفی اسلام بنی امیه سرایت ببالاتر میکند

تجویز نفر نموده اند و با اینها همه اهل سنت او را خال المؤمنین نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او حبیبه دختر ابوسفیان زن پیغمبر بوده و معلوم است که پیغمبر را
نه زن بوده و پس واجب است که از زنان رسول همه خال المؤمنین باشند و از آنجمله محمد ابی بکر هم برادر عایشه بوده چرا او را خال نمیگویند و عبدالله عمر هم برادر
حفصه بوده بایستی او را هم خال گویند و اگر باین نسبت خویشان زنان را با مؤمنین رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی یکی عم مومنان بودی
و یکی جد و یکی فلان و یکی بهمان چنانچه حکیم سنائی در حدیقه گفته مثنوی آنکه مردود با و تلبیس است ✿ آن نه خال و نه عم که ابلیس است
خال ما داد و بود و بنیاد ✿ زهر در نور چشم زهرا را ✿ هر که را خال ازین شمار بود ✿ مرد با با علی بکار بود ✿ گر همی خال بایدت ناچار ✿ بو بکر را بخال انگار
عایشه بهتر است خواهر او ✿ خال به بود برادر او ✿ و بعد از آن تمامی زنان را می شمارد و میگوید ✿ این همه جفت مصطفی بودند ✿ جمله با وی از آن با بودند
چه فتادی بدخت بوسفیان ✿ که از و گشت خاندان ویران ✿ بلی کاری که از معاویه بظهور آمده که شاید روز قیامت بکارش آید عایشه را
بچاه انداخت و صاحب کتاب عوایل الاشتبا نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه سر از روزن
حجره اش بیرون کرد و گفت ای معاویه پیش از تو شیوخ بوده اند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت پس تو درین کار اقتدا بآنکه کرده
معاویه خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاد و التماس کرد که توام المؤمنینی اگر بدیدن من آئی باعث فخر من میشود و شرط
که برادران ترا هر کدام منصبی که تو فرمائی نصب کنم و چون عایشه بدیدنش رفت در جایی که چاه کنده بود و بران فرش گسترانیده و بران
کرسی گذاشته و بران تکلیف نشستنش نمود و نشستن همان بود و فرو رفتن همان چون فرو رفت گفت هنوز خامی باش تا پخته شوی و وعده
ما و تو بچاه ویل است و در آنجا صحبت خواهیم داشت و این واقعه در آخر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت روداد و این مهاجرت
در آن روز واقع شده و در روایتی آنکه چشمش ضعیف شده بود بر خری سوار شده و بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معاویه راند
و چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بر یکی رید و بر دیگری شاشید مردان خر را عرق حمیت در جوش آمده از آنجا از زانو گشته
گفت مراعات اقتدار تحمل نیست و اشاره بخدام کرده خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بوده انداختند و برین واقعه بهر تقدیر کسی وقوف
نیافت مگر حضرت امام حسین ع که قبل از وقوع واقعه خبردار بود و ابن عباس چون از آنحضرت خبر گم شدن عایشه رسید خبردار شد
و از اعمال قبیحه معاویه بیعت گرفتن از مردم بود جهت یزید با آنکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالم تر میدانست و مشهور است که
در آخر مرض روزی که بوی جهنم بمشام شومش رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خوانده گفت ایها الناس من زرع فقد حصد و انی قد
ولیتکم یزید و لن یلیکم احد بعدی الا هو شر کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردان هر که هر چه کارد میدرود من یزید را بر شما حاکم
ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد که از من بدتر باشد چنانچه پیش از من هیچکس نگذشت که از من بهتر نباشد و از هر که در عراق و شام و حجاز
بود بیعت بگرفت و با یزید گفت عمرو عاص بهتر از حیله و مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم راضی به بیعت تو اش نتوانستم کرد
و حیله بخاطرم رسیده و گمانم اینست که علاج منحصر در آن باشد که چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی بطریق التماس بگو پدرم وصیت کرده
و استدعا نموده که شما او را بخاک بسپارید چون از آنهم فارغ شود خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بگو بیعت بمن بکنی و الا ترا نیز در پهلوی
او میخوابانم اگر بیعت کرد فهو المراد و الا گردنش بزن و کاهلی مکن و چون عمرو عاص گول یزید خورده بگور فرو رفت و الملعون را بخوابانید

خواست که برآید یزید شمشیر کشیده و با وی گفت بیعت بکن خوب و الا گردنت زده در پهلوی او میخوابانم و چون عمرو عاص دید که یزید بجد است
دست پس کرده و گلهای چند محکم بر معاویه زده و گفت بخدا قسم که این حرامزاده هم حرامزاده ایست گر این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و از تدبیرهای تست و مکرهای تو
لعنت خدای بر تو که در مردن هم دست از حیله و مکر بر نمیداری لا علاج دست بدست یزید داده بیعت کرده و از قبر بیرون آمد و یزید لعنه الله بعد از آنکه از
امر پدر فارغ شد بمنبر رفت و گفت پدرم مرا وصیت کرده که از آل ابوتراب بر حذر باشم و این مقدمه باعث واقعه کربلا بود و روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده میشد
تا بجایی که مردم قیامت و مرگ تمنا میکردند تا بروزی که حکومت بعمر عبدالعزیز رسید و او منع او را بنی امیه اختلاف بسیار است تا بحدی که او را
موسی آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی در خدمتش حکایت میکرد گفت امیرالمؤمنین یزید چنین گفت یا چنان کرد بغضب آمد تا او را ادب کردند و دست چوب
بیست تازیانه براو زدند و باقی بنی امیه قدم بر قدم یزید دارند و یزید بنصیحت پدر کار میکرد و پدرش دست نشان عمر خطاب بود و دستور العمل او
و فضایح او چنانچه در کتاب غلت فلاثم در آخر مجلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین ع بمدینه رسید عبدالله عمر آزرده شده متوجه دمشق شد که
و یزید را تنبیه کند از مدینه برآمد و در هر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از محبت او زجر میکرد و مردمان چون او را خلیفه میدانستند
از و قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسیده قرار چنین واقع شد و چون عبدالله عمر فضلی در مناقب حسین ع بگفت و شروع بملامت یزید کرد یزید دست او را
گرفته او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را میشناسی گفت بلی میشناسم گفت برآورد و مکتوبات را برآورده باو داد مطالعه نمود نوشته بود که این
عهدیست از عمر ابن خطاب بمعاویه بن ابی سفیان بدان ای معاویه که محمد بیامد و بحیله و سحر ما را از عبادت لات و عزی باز داشت و او در سحر موسی و عیسی
و بنی اسرائیل غالب بود و من بر همان که بودم هستم و ترک لات و عزی نکرده ام و نکنم و چون محمد از میان رفت من چهل کس را برانگیختم که گواهی دادند
بآنکه الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بیعت با ابو بکر داشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنا بر همانم که بودم در جاهلیت
و با اولاد محمد هرچه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و ترا که معاویه نصیحت میکنم تا مقدور تو باشد بر ایشان ابقا نکنی بلکه بکشتن راضی نشوی و الا که
نتوانی که خاندان محمد را یکبار براندازی از ظاهر شرع تجاوز نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و بباطن آنچه ترا دست رس باشد دفع ایشان بکن
و زنهار که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را چون سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد و بعد از آن دیگری و دیگر تا آنکه قریب
بیک جزو کتاب همه ازین نمط بسیار عظیم نوشته دید عبدالله خاموش شد و گفت پدر هرگز با من این را نگفت و اگر دانستی هرگز ترا ملامت نکردمی
و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت باو مبذول آورده داد و با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزل و مجلس که میرسید
میگفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا لوددت انی شارکته فی فعله یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز از عدالت از و فعلی نیامده و من دوست
میدارم که در کار او شریک میبودم مرا شبهه افتاده بود و همچنین بلاذری نقل کرده که چون حسین ع شهید شد عبدالله ابن عمر به یزید نوشت که
من عبدالله بن عمر الی یزید بن معاویه اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین
درج نمود یعنی این نوشته ایست از من که فلانم بجانب فلان و بعد از دعا اعلام آنکه بزرگ واقعه رو نمود که بسبب تو این قسم بزرگی با
این گروه جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها
عظیمتر و عجیبتر بود و آن روز که بر حسین ع گذشته مثل آن روز روزی نبوده و نخواهد بود هیچ میدانی توجه کرده و از توجه علی ظهور آمده پس

یزید در جواب نوشت که اما بعد فانا جئنا الی بیوت مجدّدة و فرش ممهّدة و وسائد منضّدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا وان
الحق لغیرنا فابوک اول من سنّ هذا وابتزّ واستأثر بالحق علی اهله یعنی ما آن ای احمق که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود و بهم رسید
احال خانهای بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و بالشها و تکیهها بر روی یکدیگر چیده و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیاست
پس اگر اینها حق ما بوده و دیگران میخواستند از دست ما برایند بر سر حق خود جنگ و جدال کرده باشیم بر ما حرجی و اعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بوده
و ما بجور و ظلم و ستم از دست ایشان گرفتیم و بناحق حق ایشان را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسی است که این عمل اساس نهاده و این ظلم را بانی شده و اینها
همه را از جهت و حاصل این تخمیست که او پاشیده و لقب بدعتیست که بهم رسانیده و خود را امیرالمؤمنین لقب کرده و این مخصوص بکسی بوده و او
باطل است که او نموده ترا اعتراض بر پدر خود باید کرد نه بر من حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتمام از برای دنیا و حکومت
نام خدا و رسول میبردند و از شرع و دین بیگانه بودند عبداللّه عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان پراکنده شدند و غیر از
معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان بمعاویه میگوید که بین در مسجد کسی مانده یا نه و ابوسفیان
در آن وقت کور شده بود و چیزی نمیدید معاویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و من بر دور آن ستون میگشتم تا مرا نبیند چون
خاطر جمع نمود گفت هیچکس نمانده است گفت یا بنیّ اوصیک بدین الآباء والاجداد وایاک ودین محمد فانه سبب فقرنا ولا یبقی لک
قول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسرک من وصیت میکنم ترا بدین آبا و اجداد خود که باید دین قدیم پدران را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی
بدرستی که این دین سبب فقر و درویشی ما شده و مال و اسباب ما کم شده و از بزرگی بدرویشی رسیدیم زنهار که ترا ترس و باکی نباشد از گفتههای محمد
و آنچه از بهشت و دوزخ میگوید اینها همه حرفست و اعتباری ندارد و چون او نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت ذاک رأیی یا ابتاه
یعنی رای و اعتقاد من اینست که تو فرمودی ای پدر شفیق مهربان من خاطر شریف جمع دار که مرا این عقیده اینست که اگر پدر نتواند پسر تمام کند
تدارک آنچه تو نتوانستی من خواهم کرد و تقصیر هم نکرد و یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه او برابری نکند و عذاب همه بعذاب او نرسد در فرزند
که حیله و مکر باشد مکر شیطان را با او نتوان سنجید و مع هذا همچو عمرو عاص وزیری و مشیری داشت که چون در قتال امیرالمؤمنین عازم شد ارکان قولش
لعنهم اللّه متفق اللفظ و الکلمه بودند در یکه این کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیلت او نیز همچو تو فرید عمر و وحید دهر است گفت
ترسم دعوت مرا اجابت نکند گفتند بمالش دعوت کن نامهٔ باو نوشت و طلب و با پس چند خرج کرد که من خلیفهٔ عثمانم که خلیفهٔ رسول خدا بود
و بظلم کشته شد و مؤمنان را دلها سوخته است باین سبب و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخر همه باین عبارت نوشت که وانا
ادعوک الی الحظ الاجزل من الثواب والنصیب الاوفر من حسن المآب بقتال من آوی قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم از حصهٔ بزرگ از ثواب
و قسمتی وافر تر و خوبی عاقبت چه با کسی جنگ خواهی کرد که کشندههای عثمان را پناه داده است پس چون بثواب بیشتر از ... کس
نرسی و چون نامه بمطالعهٔ عمرو عاص رسید بموجب مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است ٭ پر و پوچی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفهٔ
رسول نوشته بود و این خود را صاحب رسول نوشت و بعد از اینها نوشت که اما آنچه تو مرا بآن میخوانی که طوق اسلام از گردن خویش بیرون کنم
و با تو در گمراهی شریک شوم کاری بزرگست و شمشیر بروی مرتضی علی کشیدن که برادر رسول خدا و وصی و وارث و قاضی دین اوست

زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که سیدی شباب اهل جنت اند و قسیم جنت و نار و ساقی حوض کوثر و بحکم خدا
قتال توان نمود و آنکه گفته خلیفهٔ عثمانم او که عثمان کشته شد و مردم بر یکدیگر جمع شدند که خلافت تو نیز بطرف شد و بجهت صحابی بودن نتوان
برابر بود و آنچه نسبت بامیرالمؤمنین داده و او را شریک نموده در قتل او همین دروغ و بهتانیست وای بر تو ای معاویه که علی را باین مکر
نسبت داده و نمیدانی که او در اسلام بر همه کس سابق است و در هجرت مقدم است و اوست که بنفس خود را فدای نفس رسول کرده
بر جای او خوابید و رسول خدا در شأن او گفته هو منی وانا منه و در روز غدیر گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه و در خیبر گفت
لاعطین الرایة غدا رجلا یحب اللّه ورسوله ویحبه اللّه ورسوله و در روز خوردن مرغ بریان گفت خدایا دوسترین کسی بنزد من انست که با من این مرغ را
بخورد و علی آمد چون علی را دید فرمود والیّ والیّ یعنی چنانچه بنزد خدا دوستر است بنزد من هم دوستر است و در بعضی نسخها الیّ الیّ است
بی حرف عطف است یعنی بیا نزد من بیا نزد من و از هر دو معنی کمال محبت نبی ولی را علیهما السلام فهم میشود و در شأن او گفت انا مدینة العلم
وعلیّ بابها و فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشت که ای معاویه
تو هم میدانی که آیات قرآنی که در شأن علی و در فضایل او نازل شده حساب ندارد و در اینها کسی با او شریک نیست مثل آیه یوفون بالنذر
و آیه انما ولیکم اللّه و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان آیت و فلان آیت و ما و تو میدانیم که پیغمبر خدا با او گفت کسی که ترا دوست دارد مرا
دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده و دوست ترا حق تعالی داخل بهشت میکند و دشمن تو البته در دوزخ خواهد بود پس با وجود
این مراتب چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین اندک بهره باشد و چون بهشت را از دست توان داد و بدوزخ راضی توان شد شعر برو این دانه
بر مرغی دگر نه ٭ که عنقا را بلند است آشیانه ٭ و چون کتابت او بمعاویه رسید باز جواب نوشت ملک و اموال بر او عرض کرد چون دید که
راضی نمیشود حکومت مصر را بر او عرض کرد و چون طمع با بیخار رسید ع بسیل برباید پای مگس ٭ و آن روز را بهزار فکر بشب کرد و شب را
بهزار خیال باطل بروز آورد و در مجلس غلامی داشت عاقل و کاردان او را طلبیده با او مشورت کرد غلام گفت معاویه ترا بدنیا میفریبد
و آن چیزیست که با کسی وفا نکرده و با هیچ آفریده نمانده و با علی آخرتست و آن نعیم جاودانیست که آخری ندارد و پسرش عبداللّه نیز
بر آن واقف شده نصیحتی چند کرد و اما از محبت دنیا چشم و دلش کور و گوش جانش کر شده بود بیت با سیه دل چه سود گفتن وعظ
نرود میخ آهنین در سنگ ٭ تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد و جل خر را بر کاو نفس بسته براه خدمت معاویه که شاه راه جهنم بود
پیش گرفت بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی بترکستان است و چون بر سر دوراهی که بعراق و شام میرود رسید
باز غلام و پسرش گفتند هشیار شو که این راه شام است و انتهاش آتش است و این راه عراق است و بهشت میرساند بهمین راه
قبول نمیکنی هر چند پسر و غلام براه آخرتش میخواندند نفس و شیطان براه دنیاش میکشیدند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان
داده بجهت دنیاش گردانید و بحکم افرأیت من اتخذ الهه هواه هوای نفس فریفته شده خدا و رسول را رنجانیده و ابلیس
لعین را خوشنود گردانید و ذلک هو الخسران المبین و چون شیطان او را بطرف شام روانه ساخت گفت مصرع ره نیست ای امام
تا جهنم ٭ و او را وداع نموده و از پی دیگران رفت و چون بازقران چنین شد و یکدیگر را دریافتند حیلها در کار هم کردند در باب

و هم در وقت بیعت نمودن و کاغذ نوشتن عمرو بمعاویه گفت این قدر تی که علی را در حرب است هیچکس را نیست و او مستحق خلافت و امامت
و ظلم است درین باب با در حرف زدن معاویه گفت بنی المطلب خون عثمان بکنیم عمرو گفت و اویلاه در آن وقت که عثمان را محاصره کرده
بتو پناه نیاورده و تو تغافل کردی و من او را بآن حال گذاشته که بجهنم رفت الحال انتقام را بگذار و بیعت کن گفت واعده که دین خود را بتو بخواهم
تا دنیای خود را بمن دهی پس حکومت مصر را گرفته بیعت کرد و در آخر کار عمرو عاص بانجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر
نیزه بست و خلایق را باین عمل فریب داد و دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابو موسی فریب خورد
بر امام زمان خروج کردند و چندین هزار کس در یک کل ازین بجهنم انتقال نمودند اگرچه باعتقاد خودش چندی بحکومت مشعوف بود اما
هیچ بر نیامد که پشیمان شد و پشیمانی سود نکرد و با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شان امیر المومنین نازل و وارد
شده بود می نوشت و یک یک مناقب آنحضرت را می شمرد آخر کارش بانجا رسید که بجهت آنکه معاویه را از خود راضی کند آهنگ محاربه
امیر المومنین نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد رو بگریز نهاده و به نیزه آنحضرت از اسب غلطید و چون دید که امیر المومنین نزدیک شده
بکشف عورت او نمود و بیاد نشد بدین سبب عملی که شیطان را در حیرت انداخت اقدام نمود و چون چشم معاویه بر او افتاد خندیده و گفت
مرحبا که نیک مکری بر آب زدی گفت عمرو خند که اگر باین طریق که من آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو می دیدی الحال اطفالت یتیم
شده بودند و اموالت بتاراج رفته گفت حق است ولیکن هرگاه که تو را ببینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هرگاه آن حال
پیش آید از عار و ننگ نمی اندیشد گفت بلی لیکن رسوائی بر در عقب دارد و کدام عار از جان بدتر باشد و بشر ابن ارطاة نیز مکرر عرصه شجاعت
او را بدان عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی امیر المومنین بصورت مبدل در میدان بود و بشر آهنگ محاربه نمود و در اثنا که آنحضرت
آهنگ محاربه نموده بر او حمله نمود و نهیب کرد آن سوار کیست خود را از مرکب انداخت و چون مرگ را معاینه دید لاعلاج سنت عمرو عمل نمود
امیر المومنین از وی رو گردانید و بشر بطرف لشکر خود گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیر المومنین آن ملعون بشر است و در کشتن او شتاب
مهلتش نباید داد فرمود که بگذارید که جو در گردن لعنت بر او باد معاویه چون او را دید دلداریش داد که بر تو چیزی نیست شریکی درین واقعه
داری و جوانی از کوفیان بمیدان آمده بیتی چند باین مضمون خواند که ای اهل شام چه بی شرم مردمید که عمداً از ازرمی پوشید
و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شمشیر را از خود دور میکند و از شما این بی شرم تر معاویه است که بر عمل شما میخندد و الحال که کار
شعار خود کرده بر شما کار آسان شد مثل است که **اذا لم تستحی فاصنع ما شئت** چنانچه حکیم سنائی در باب زهر دادن معاویه امام حسن
و کشتن یزید علیه اللعنة امام حسین را گفته است **مثنوی** [illegible] و بیداد مصطفی را و مرتضی را یاد [illegible] ره آوازرم و شرم بر بسته همه
جان شرع بشکسته • هر که راضی شود بکرده زشت • نزد ابلیس چه دوزخ و چه بهشت • آدمی چون بداد دست از شرم • هر چه خواهی بکن فاصنع ما شئت
و اهل سنت چون التزام کرده که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح
حال اهل جمل و صفین نیز در آمده و از حضرت امیر المومنین روایت نموده اند که فرمود **اخواننا بغوا علینا** یعنی برادران ما بودند که یاغی شدند
بر ما و هرگاه آنحضرت این طایفه را برادر خوانده باشد این جماعت را بد نتوان گفت و جواب آنکه این روایت از جمله روایات موضوعات

کرانیده و آن ملعون ... حضرت امیر علیه السلام رو بطرف دیگر [illegible]

بالفقرا

و به تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالتی بر نجات این طایفه ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیاری از کفار را برادر پیغمبران خود
یگانه میفرماید که **والی عاد اخاهم هودا** و یکجا فرموده که **والی ثمود اخاهم صالحا** و یکجا آن که **واذکر اخا عاد** و هود و صالح
پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب ابد است اگرچه خدا برادرش خوانده و خارجی دور نیست اگرچه علی برادرش گفته
آمنوا را اگر کفر او در عقب نباشد بکار می آید اخواننا را اگر بغوا علینا در دنبال نباید نجات را باعث میتواند بود و در مقام بحثی از مجتهد
قدسی ضمیر و متکلم نحریر شیخ الطایفه شیخ مفید قدس سره مشهور است مناسب مینماید و از آن دو طریق نقل کرده یکی آنکه روزی شیخ
بمجلس علی ابن رمانی وارد شد و اتفاقا یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمائی گفت خبر غار درایت
غدیر روایت یعنی آن یقینی است و این ظنی و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود چون آن مرد و حضار مجلس بیرون
رفتند شیخ پرسید که چه میگوئی در شان کسی که بر امام زمان خروج کند و حرب نماید گفت آنکس کافر است بعد از آن گفت بلی فاسق است
گفت در شان علی ابن ابی طالب چه میفرمائی گفت امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه میفرمائی گفت مگر در آن وقت
که آن سوال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سوال تو درایت و آن روایت و او را مفید لقب ساخت طریق دیگر آنکه روزی شیخ
در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد اتفاقا علمای چهار مذهب همه حاضر بودند قاضی نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت او
نرسیده شیخ در صف نعال نشست و بعد از لمحه گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد سوالی دارم در حضور علما پرسم قاضی
گفت بپرس گفت آن خبر که **من کنت مولاه فعلی مولاه** آیا صحتی دارد یا علمای شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت
مراد از مولی چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس اینهمه خلاف و خصومت چیست قاضی گفت ای برادر آن خبر روایت و
خلافت ابو بکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از برای روایت نکنند شیخ این مسئله را گذاشته پرسید که در آن خبر که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده **یا علی حربک حربی و سلمک سلمی** چه میفرمائید گفت لابد این حدیث صحیح است گفت پس در حق اصحاب جمل چه میگوئید
قاضی گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه کرده اند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایت و حدیث توبه روایت
و شما در حدیث غدیر فرموده اید که عقلا درایت را بروایت از دست نه دهند قاضی ساعتی سر در پیش افکنده سر برآورده پرسید
تو چه کسی و نزد که درس خوانده گفت من محمد ابن محمد ابن نعمان الحارثی ام قاضی برخواست و دست شیخ را گرفته بیاورد و بجای
خود نشاند و عذر خواست و گفت **انت المفید حقا** افاده کردند بحقیقت تو ئی و علمای مجلس در همه و سر گوشی افتادند و
همه از قاضی رنجیدند قاضی گفت ای علمای دین این مرد را ملزم ساخت [illegible] در جواب او فرو مانده ام اگر شما را جوابی است بگوئید
تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن خبر بسلطان عضد الدوله دیلمی رسید و التماس قدوم شیخ نمود و ماجرا را از او شنید
مرکب خاص با قلاده و چراغ زرین و خلعت خاص صد دینار زر خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی ترکی
انعام فرمود و هر روز گرامیندی از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن روز بلقب مفید
ملقب شد و این قصه مشهور گشت و از جمله شبهای اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم

بجبر راضی شده‌اند و مذهب جبر را رواج داده و میگویند بنده را فعلی نیست و هرچه میشود همه فعل خدا است و حق تعالی چنین خواسته و
تقدیر چنین رفته بود و وجهش آنست که چون دیده‌اند که بعضی از صحابه و تابعین بجهة محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات
و سلامه علیهم ظلمها کرده‌اند و ستمها روا داشتند و حق ایشان از ایشان گرفتند و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان چون اهل بیت و اولاد عظام
و سادات کرام فتویها داده‌اند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرات داده و دلیر ساختند بتوهم اینکه مبادا اعتقاد رسمی بدین افعال
و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان طعن و نفرین گشایند در رواج این مذهب کوشیده‌اند و احیای مذهب زمان جاهلیت کرده‌اند
چه مشرکان قریش پیش از زمان ظهور اسلام همه جبری بوده‌اند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم عمیم خود دنیا را بوجود باجود حضرت خاتم الانبیا
و المرسلین زیب و زینت داده و قرآن عزیز را بآنحضرت نازل ساخت از برکت حضرت رسالت پناهی و کتاب شریف آسمانی آن مذهب
از میان رفته نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز بهر از رخنت و حیله معاویه و یزید و احزاب اشباه ایشان از ... ساختند
بموجب آنکه گفته‌اند العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان احیای جبر کردند و اهل زمان خود را بوساطت جیفه دنیا تابع خود ساختند
و روز بروز کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض اصلی آنکه چون شقاوت همه اشقیا باراده حق تعالی باشد مردم زبان طعن و لعن از اعتقادات
ایشان کوتاه خواهند کرد و قوی‌ترین شبهه که ایشان را شده اینکه در بعضی جاها دیده‌اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و غافل از آنکه
مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه مراد از شر فعل چیزی است که بحسب ظاهر ضرری داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله
منها هرچند که هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما بآن نرسد شعر از حکیم ای عزیز بد ناید هرچه او کرد و آنچنان باید چنانچه حکما گفته‌اند که هرچه
موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلق است و بخل بر او روا نیست و هر جزوی از
اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه خواجه فقیر علیه الرحمه فرموده رباعی جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می‌باید هر چیز که آنچنان نمی‌باید نیست حاصل کلام آنکه چون حضرت رسول از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند و باغوای شیطانی اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله را از منصب خود معزول کردند و عوام الکالانعام
که در آن زودی از جاهلیت بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از زودی مکر و حیله باخود متفق ساخته در شأن خود و
خلفای سلف از زبان حضرت رسالت احادیث افترا نموده و بر طبق آن قصه‌های دروغ خورده و عوام ناس بنابر حسن ظن بآن
متغلبان مغرور شدند و باهل بیت رسول التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهات بکثرت استعمال حجت شده و حجت
بعلت استعمال حکم شبهه پیدا کرده و بعد از آن ... تقلید اکثر و پشیمان شده بتقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار حق نمی
توانستند کرد لیکن چون حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون آنچه احادیث موضوعه بود و فسادش ظاهر شده و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر رواج و رونق
گرفت تا آنکه بهمت و توجه پادشاهان صفویه و قطب شاهیه زاد الله شوکتهم و اجلالهم و قدر بازوی غلامان حیدری و
و دلیل علمای جعفری بحمد الله این مذهب حق قوت گرفته میگیرد تا وقتی که بمقتضای مصلحت الهی صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن

ظهور نماید

ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانکه باید و شاید پاک و پاکیزه گرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از جمله‌های اهل سنت در
اعتقاد و سهای ایشان در دین و مذهب آنکه بجزها سهل از معتقد ایمان خود بر میکردند و اگر امامی و خلیفه مرتکب فسقی شده و یا شود از لقبی خلافت
پیشوایی او نمی‌دانند بلکه اگر در عمل او بر خطایی واقع شده باشد از نقصان حال او نمی‌شمرند و میگویند شعر هر کسی کلیم نتوان سوخت بلکه
در تصانیف و کتب تواریخ خود اصل و نسب او را چنانچه بوده بیان مینمایند و اکثری عشاق خاتم المدققین ملا میرزا جان شیرازی دارند
که چون بحمار ... تشریف برد و آنجا بتدریس مشغول شد محمد و مراد و او شرب لوندان آنجا را خوش کرده با جامه و او باش صحبت داشت
شاگردان آخند رعایت حقوق استاد و شاگردی نموده بکرار بکنایه آخند را اخبار مینمودند که شاه محمد و مراد را منع کند و آخند بتغافل
میگذرانید تا آنکه بیطاقت شده و صبر نتوانستند کرد و صریحاً با آخند گفتند که فلانیان پسر را هر روز بباغی و هر شب بوثاقی میبرند
و چنین و چنان میکنند آخند تبسم نموده فرموده که عجب از شما است که با دعوی عقل و شعور باین قسم چیزها درمانده‌اید عبدالله
آنچه میگویید وقوع داشته باشد نفس ناطقه از آنچه نقصان میرسد و اگر بعضی این مذاق ندارند نمی‌خواهند که خلل در اصل سلسله
و نقصان دین و مذهب باشد مشهور است و در اکثر تواریخ مسطور که مردی بخانه رفت بیگانه را با دختر خود دید شمشیر کشید که هر دو را
بچهار پاره کند زنی داشت پیش دوید و شمشیر از دستش گرفت گفت شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته مذهب آن
جماعه رافضی را خوش کرده مرد مسلمان و دختر بیگناه را میخواهی بکشی و خود را از نجس میداری مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی
پسندیده‌ای کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه را بگردن گیرم و در گروه رفضه شریک شوم و چون عصمت را در امام شرط
نمیدانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند و دلیل عصمت نبی و ولی هر دو یکی است و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر خود را
در شرب خمر و عبادت بت بسر برده‌اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک بوجود آمده
و اگر عصمت شرط باشد ... معتقد ایمان خود را انکار باید کرد و خلل در مریدی و اخلاص میشود و لاعلاج تا حالی اعتقاد معدود و
بعضی از اکابر اهل سنت جهة توجیه ... تخطئة الانبیا نوشته‌اند و از برای هر پیغمبری چندین گناه اثبات کرده و بر آن
دلایل گفته‌اند و هر گاه پیغمبران را خطا و گناه جایز باشد امامان و جانشینان خود بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناه کار باشند
لهذا نماز در پشت سر هر فاسق فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم مطهر امامت ابابکر جاهل پنجاه ساله بت پرست پنجاه ساله
شارب الخمر صحیح است بلکه نماز در پی پسر او درست تر است و با وجود امام حسین معصوم و امام حسن مظلوم که حق تعالی بطهارت
ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در پی یزید معاویه نیز صحیح بلکه اصح است و پیغمبر گفته است که
صلوا خلف کل بر و فاجر و هر کار و گناه و خطایی که امام و پیشوا مرتکب آن شود نقصی در خلافت و امامت او نداشته باشد
اگر مادر یا دختر یا جده و یا خواهر گناهی کرده و خطایی از آن سر زده عمداً یا سهواً سراً یا علانیة در حکومت و امامت و پیشوایی نقصان
و نقص ناطقه اش نه چندان باید که کار ریاست و حکومت را بر رونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد و بنابر این
علمای اهل سنت بسیار که یکی از ایشان علی بن هشام قمیست و یحیی بن محبوب و ابن زیاد الصادق و یکی محمد بن شهرآشوب ...

از چندین طریق و غیر ایشان نیز از خاص و عام در بیان نسب خلیفه ثانی نوشته اند که عبد المطلب کنیزی داشت صهاک نام که بعضی اشتران

او را در صحرا می چرانید روزی نفیل در چراگاه با او برخورده با او نزدیکی کرد جهت حمل بهم رسانید و در همان صحرا از وی پسری متولد شد و او را

خطاب نام نموده پسر صهاک او را در آن پسر را فرزند خود را بهم رسیده او را بشیر شتر پرورش داده و اندک مدتی بزرگ شده و بسر حد بلوغ رسید

و بحسب اتفاق روزی نظرش بر سرین مادر افتاده با او در افتاد و شفقت مادر فرزندی سبب شده مادر را خدمتی بسزا کرد و بار دیگر

آن نهال بارور شده و بعد از انقضای مدت حمل دختری زینت بخش آن دشت و کوه شده مادر ترس موالی دختر را در پارچه صوفی پیچیده

در بستانی انداخت اتفاقا هشام بن مغیره بن ولید را گذر بر آن بستان افتاده گریه طفل را شنیده ترحم نموده طفل را بخانه برده

با اهل خود سپرده و بسفارش تربیت نموده و دختر را حنتمه نام کرده و دختر چون پرستاران نیکو و شیر شتر در افزود اشت زود

ترقی نموده با چشم شهلا و قامت رعنا اندک زمانی را بسر حد دلبری رسید و بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاده اظهار تعشق

نموده او را از هشام بنکاح طلبیده در درج خلافت و کامکاری و اختر برج حکومت و شهریاری یعنی خلیفه ثانی و اساس

عدل را بانی عمر جلوه گر شده دنیا را بوجود بی جود خود زیب و زینت داد بنا بر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال

و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد الحرام باشند لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرا مشهور است در بیان این مقال فرموده

من جده خاله و والده و امه اخته و خالته اجدر ان یبغض الوصی و ان ینکر یوم الغدیر بیعته یعنی کسی که جد و خال

پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او بود چنین کس سزاوار است که با وصی حق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت

روز غدیر گردد و با آنکه خود گفته باشد بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و مرویست که چون عبد المطلب بعد

وقوف یافت خطاب را گرفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نموده و در طایف برد

آخر محمد و فرزاده حلال زادگی را اظهار کردانیده و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشیده فدک را از فاطمه و خمس

از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را بداغ پریشانی مبتلا ساخته تدارک و تلافی نمود و امر است نقصانی با مادت

پیشوایی او نداشت و ندارد و از فرزندان آدم دیگری باین حسب و نسب نبوده و نخواهد بود دیگر معاویه و عمرو عاص

که صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عربان بود و عبد الله جدعان خرید و بعد که مدتی او را

آزاد کرد و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وایل همه در یک طهر بران نابغه وارد شدند و در میانه

عمرو متکون شد چون تولد یافت هر یک دعوی میکردند که از منست و چون عاص کاهی نفقه با او میداد گفت از عاص است

المشابهة بیضا ابن بیشتر داشت لهذا ابوسفیان در خطاب بعمرو عاص گفته بود که ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت لنا

فیک منه بینات الشمائل یعنی اگرچه مادرت ترا بعاص نسبت داد اما تو بی شکی از ابوسفیانی که شکل و شمایل تو با آن شبیه است

اگرچه بعضی از صفات مذمومه اش بهر یک از آنها مشابه بود و شاید این مجموعه خوبی از آن بجکس بهم رسیده باشد و ایضا

صاحب کشاف معاویه لعین را نیز بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عمارة ابن الولید و ابوسفیان و

صباح بن حسن و چون در معاویه نیز هر یک از آن چهار دعوی میکردند هم بجهه غرضی او را با ابوسفیان نسبت داد و همچنین هشام بن محمد بن

سایب الکلبی که از علمای انساب است در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش و در بر طلحه میان عبید الله بن عثمان تیمی و ابوسفیان نزاع

صفیه مادرش او را بعبید الله ملحق ساخت و چون مردم با آن گفتند که باظهور نسبت طلحه با ابوسفیان چرا او را بعبید الله ملحق ساختی گفت

ابوسفیان بخیل است و او چیزی نخواهد ساخت که بخیلی منسوب باشد و مادر یزید با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و فرزند ناپاک بهم رسید

و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و این زیاد را پدری مشخص نبود معاویه او را بزنا و نسبت بجهه غرضی که دیگران اطلاع دارند

و عمر ابن سعد را به بنی عذره نسبت میدهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص بمعاویه گفت من از تو سزاوارترم بخلافت معاویه گفت اگر

بنو عذره این دعوی را از تو قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد ولید پلید و هر یک از این ملاعین که با امیر المؤمنین و

اولاد و دشمنی داشته اند البته حرامزاده بوده اند و علمای انساب خواه شیعه و خواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه بجهه آنکه

میگویند فرد محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفتست پای مادر او و اما سنی بسبب آنکه میباید البته حق تعالی حق را بر زبان ایشان

جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی حدید نقل کرده که معاویه لعنه الله سمره بن جندب را صد هزار دینار داد تا یک آیه

را در شان امیر المؤمنین نقل کند بعد از آن صد هزار دیگر داد که آیه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را در شان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد و صد دیگر افزود قبول نکرد صد دیگر داد نگرفت چون بچهار صد هزار رسید قبول کرد و ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا

و چون روایت نمود بغیر از لعن که بر او و بر معاویه گردید فایده بران مرتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی یا توهم ضرری داشته باشند

آیات و احادیث موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل نمایند و در شان دشمنان او حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند از زبان

ایشان جاری میشود و در کتب خود ذکر کرده اند که یکی از آنها با هزار قسم از شیعه قبول نکنند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ابن ابی حدید

در شرح نهج البلاغه نقل نموده و از ثقات نقل کرده که یکی از فضلای بغداد را شاگردی بود و متوجه نجف شد و چون برگشته بخدمت استاد

رسید پرسید که درین سفر چه دیدی گفت ای کاش پای من می شکست و این سفر نمیکردم چون سبب پرسید گفت روز غدیر بود که

بنجف رسیدم و جمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوش را طاقت شنیدن آنها نیست کاش

گذارم بآن مقام نمیکردم و آنها را نمی شنیدم استاد چون از زبان این چنان را شنید گفت آنها را چه گناه والله که این جماعت را بر آن گفتگو

دلیر ساخته و رخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی ابن ابی طالب شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت والله که این سخن تو

برمن از آنها بدتر بود هرگاه تو آنها را امام بحق میدانی پس رخصت دادن او و آنجمع را بر گفتن آنچنان بحق باشد و ما را از خلفای سابق تو

و اگر خلفا بر حق بوده اند پس از صاحب قبر ما را تبرا خواهد بود پس استاد بفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورده گفت مادر بخطا باشم اگر

جوابی از برای این حرف داشته باشم و از آنجا برخواسته بدرون خانه رفت و راوی و استاد و شاگرد و همه از علمای حنابله بوده اند

و لیکن استاد مقدم و پیش حنبلیان اسمعیل ابن علی است مشهور بابن مثنی و این فقیر در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود در رساله از رسائل

اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر دیدم و در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت از فاضلتر خود پرسید که در مسئله امام مکتوبی

گفت البته ظهور خواهد کرد پرسید که بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت او واجب است بر هر که او را
دریابد یا نی گفت بلی البته واجب است پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد و بخدمت او برسیم چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برده
بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت و دعا کن که ما و ترا نصیب نشود که او را ببینیم و بخدمت او برسیم و از عالم استدعا و آرزوی آن سعادت
است گفتگوی که ولید فاسق را با امام حسن ع بوده ابن ابی حدید نقل نموده که جمعی بعیادت آن ملعون رفتند در مرض موتش و گذار
ایشان بر در خانه امام ع بود آنحضرت را تکلیف رفاقت خود بعیادت آن ملعون نمودند امام بجهة دفع مظنه و مضرت رفیق الجمع شده
آن بد طینت چون امام ع را دید گفت هر که مرا بر آن حقی بود ابرای ذمه اش نمودم الا پدر ترا که ابرای ذمه او نمیکنم و چون ابرای ذمه اش بکند
که امیر المومنین ع فرموده ان الله عز و جل اخذ میثاق کل مومن علی حبی و کل منافق علی بغضی فلو ضربت خیشوم المومن بالسیف ما ابغضنی و لو صببت الدنیا علی المنافق ما احبنی
یعنی بدرستی که حق تعالی را عهد و پیمانیست با هر که مومن باشد با آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد بنابرین اگر شمشیر بر بینی
مومنی زنند و تیغ بر روی او کشند و خواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی بدل نمیکند و اگر تمام دنیا را بمنافقی دهند
و خواهند که او را دوست من سازند و از دشمنی منش برگردانند ممکن نشود و رسول خدا ص روزی خطاب بآنحضرت کرده فرمود یا علی لا یبغضک
الا منافق و لا یحبک الا مومن یعنی یا علی دشمنی نمیکند با تو مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مومن بود و شیخ ابو القاسم کوفی
و بسیاری از رواة حدیث و اخبار از جمع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد رسول الله می شناختیم به بغض
و دشمنی علی بن ابی طالب ع و تا اینجا کلام ابن ابی حدید است نظم هر کرا هست با علی کینه * در سخن حاجت درازی نیست * پدرش را حدیث کارش
و امش را در شش نازی نیست **فصل یازدهم** در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام صادره از امیر المومنین ع از حین تولد تا
هنگام رحلت بدانکه معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوی نبوت و طلب معارضه بعدم آن و مطابقه دعوی … قید خارق
عادت معتاد بیرون میرود و بمقرون بدعوی نبوت کرامات را بدر میکند نیز و آنها که قایل آن باشند و طلب معارض سحر و شعبده را اخراج مینماید
پیش آنانی که سحر را خارق عادت میدانند چه نزد بعضی از محققین اهل سنت و امامیه سحر خارق عادت نیست و بتعلیم و تعلم حاصل میشود و بمطابقه
دعوی را داخل کرده اند تا تعریف شکسته نشود مثل آنکه شخصی دعوی نبوت کند مثلا و گوید معجزه من آنست که این سنگ را بنطق در آورم و سنگ
ناطق شود اما بگوید که این مرد دروغ میگوید پس معجزه او مطابق دعوی او نیست و شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای فعل او
سبحانه باشد چرا که قصد تصدیق کسی که دعوی معجزه … است بر آرند فعل نبی الله تعالی است پس باید که معجزه منسوب باو باشد و طایفه محققان
کثرهم الله تعالی و جمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که جایز است ظاهر شدن معجزات و خوارق عادات بر دست ائمه و اولیا چنانچه بر انبیا
جایز است بدلیل آنکه نه محال است و نه قبیح پس اظهار آن جایز باشد اما محال نبودن بدیهیست چه ممکن است و حق تعالی قادرست بر جمیع ممکنات اما
قبیح نبودن بسبب آنکه جهة قبح کذب است و آن نیست چه صاحب کرامات دعوی نبوت ندارد بلکه جهة حسنی هم دارد چه ظاهر ساختن معجزه
بر دست رسول دلیل صدق و راستی نبوت اوست تا احکام شرع را به بندگان برساند و همچنین تصدیق مدعی امامت بمعجزه و بر دست او
ظاهر ساختن معجزه بجهة آنست که احکام شرع را بامت برساند و از آصف برخیا معجزه ظاهر شد و تخت بلقیس را در ساعت از شهر سبای

تخت سلیمان ع حاضر گردانید با آنکه پیغمبر نبود و از مریم مادر عیسی علیهما السلام ظاهر شد و نبی نبود و همچنین از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
از هر یک چندین معجزه و خارق عادت ظاهر شده چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور خواهد شد و طایفه معتزله که جایز نمیدانند ظاهر شدن معجزه غیر نبی را دلیلی چند گویند
یکی آنکه هرگاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری وقوع از معجزه بودنش بدر میرود و خارق عادت نخواهد بود دیگر آنکه مردم تابع انبیا این
میشوند که دیگران از آنچه ایشان میکنند عاجزند هرگاه شریک بهم رسانند و خارق عادت از غیر ایشان بفعل آید مردمان را از ایشان نفرت
بهم رسد دیگر آنکه تمیز نبی از غیر نبی اینست که خارق عادت از او ظاهر میشود هرگاه از غیر او هم ظاهر شود میان نبی و غیر نبی تمیزی نخواهد بود
و یکی آنکه معجزه دلالت بر صدق نبی میکند اگر از غیر او هم ظاهر شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد و خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بدفع این وجوه
کرده میفرماید ولا یلزم خروجه عن حد الاعجاز ولا النفرة ولا عدم التمییز ولا ابطال الدلالة یعنی لازم نمی آید که از معجزه بودن بدر رود بانیکه از اولیا هم صادر شود و عادت شود
و ایضا لازم نیست که نفرت بهم رسد نه از پیغمبران دیگر هم بهم رسیده و لازم نیست که تمیز برطرف شود میشود که بچیزهای دیگر باشد تمیز نبی از ولی و دعوی
نبوت که آن در غیر نبی مفقود است و نزد اهل سنت معجزه مخصوص است بنبی و کرامات بولی و معجزه لازم ذات نبی است چه ناچار است که
هر پیغمبری معجزه داشته باشد لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و میتواند بود که شخصی ولی باشد و مطلقا خارق عادت از او سر نزند
و امیر المومنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین را معجزات و خوارق عادات و خصایص چند بود که
دیگری از اولیاء الله را بلکه پیغمبران را صلوات الله علیهم بوجه قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی هیچیک از اولاد آدم از ابو البشر
تا خاتم نداشته و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسیده اند از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از او بظهور آمده که
عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آنها اینکه شیخ اجل اعلم ابو عبد الله محمد ابن محمد ابن النعمان که ملقب بمفید است قدس سره در کتاب
مستطاب روضة الواعظین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد خود از جابر ابن عبد الله انصاری علیه رحمة الله الملک الباری
روایت نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین بودم بخاطرم رسید که از میلاد با سعادت امیر المومنین
سوال نمایم فرمود آه آه سوال کردی از بهترین مولودی که بعد از من یافته بر سنت سنیه و طریقت مرضیه عیسی ابن مریم که چنانچه
مسیح ع در حین تولد بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز این معجز بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت ایزد بیچون مرا و علی را از یک نور
آفرید پیش از خلق عالم و عالمیان بپانصد هزار سال و ما در اثنای این مدت بتسبیح و تهلیل و تقدیس پاک جلیل مشغول بودیم و چون
حضرت عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت ودیعت نهاد و من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار
گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهر و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب ابی طالب در آمدیم
و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جا داد و چون کلام حضرت رسالت پناه ص باینجا رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر
قرار گیرد در یمن مردی بود عابد و متقی و زاهد راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش
کرده در آمیزش بر روی خلق بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته نام وی مثرم بن دعیب مشهور و معروف زهد او در السنه و افواه
مذکور صد و نود سال از عمرش گذشته و در مدت از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی و حاجتی استدعا نکرده روزی در مناجات

کفت آلهی از مقربان درکاه خود کسی را بمن برسان و بمن بنما دعاش مستجاب شد ابو طالب را بسفر پیش آمده بزیارت او رفت مثرم را چون چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید که از کجایی کفت از تهامه ام کفت از کدام طرف کفت از مکه کفت از کدام قبیله کفت از بنی هاشم زاهد برخواست و [illegible] بوسید و کفت الحمد لله که واهب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست کفت ابو طالب مثرم کفت بشارت باد ترا که حضرت واهب العطیات و ملهم الخفیات مرا الهام نمود که اقبال از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که ولی پروردکار و پیشوای اهل روزکار و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان باشد چون آن کوهر پاک قدم در مرکز خاک نهد سلام این فقیر را باید که باو برسانی و بکویی که این مرد [illegible] کواهی داد بوحدانیت آله و برسالت محمد رسول الله و کفت تو وصی پیغمبری باو نبوت تمام شود و بتو ولایت هویدا کردد و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابو طالب را ازین کلام رقت شده از نام آن مولود سؤال نمود کفت او را علی مرتضی نام باشد ابو طالب کفت یا شیخ ربانی و [illegible] میخواهم که غبار شک از آیینه خاطر من بزداید کفت چه میخواهی بخواه که من از حضرت آله درخواهم و [illegible] کلام من معلوم شود ابو طالب کفت یا شیخ میخواهم که در همین ساعت از میوه های بهشت چیزی نزد ما حاضر کردد مثرم دست نیاز بدرکاه بخشنده بی نیاز برداشته هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انکور و انار ابو طالب یک انار از آن میوه ها تناول نمود و از مثرم وداع شده بخوشحالی تمام متوجه منزل [illegible] کردید و بتقدیر ربانی آن نطفه معین از صلب او برحم فاطمه رسید مقارن این حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسید و [illegible] باوحشت طول و امتدادی بهم رسانید که صنادید قریش بفغان آمده و بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن دانستند که بتهای خود را بکوه ابو قبیس برند و از آلهه طلب خود التماس [illegible] تا از آن مهلکه نجات یابند چون آن بتها را بر فراز کوه رسانیدند ابو قبیس بنحوی متزلزل شد که جمیع سنکهاش از یکدیکر جدا شده فرو ریخت و بتها [illegible] در افتادند اکابر قریش بیشتر از بیشتر حیران و مضطرب شده بکریه و زاری و فزع و بیقراری مشغول بودند که ابو طالب با ابو قبیس بمقدم شریف خود [illegible] بی خوفی و رعبی فرمود ای قریش حادثه دست داده و حق سبحانه و تعالی امروز شخصی را بوجود آورده که اکر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید [illegible] پسند خلافت و امامت ندانید ازین مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید پس قریش همه یکبار کفتند ما ترا اعتقاد و مطیع [illegible] بدین مستیم و توقع نجات ازین مهلکه بدعای تو داریم پس ابو طالب روی بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان استدعا نمود و کفت الهی [illegible] بالمحمدیة المحمودة والعلویة العلیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامه بالرافة والرحمة فی الحال زمین ساکن و مطمئن کردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول فرمود که بحق معبودی که دانه را در زمین شکافته کیاه ازو رویاند و نطفه را از حالی بحالی کردانید و آدمی را از [illegible] کرد که هرکاه واقعه صعب روی نمودی پاکان مکه دست مناجات بدرکاه قاضی الحاجات برداشته کلمات مذکوره را بر زبان می آوردند فی الفور آثار اجابت ظاهر میشد و هر مهمی که داشتند هر چند مشکل بود بآسانی تر وجهی کفایت میشد با آنکه مطلقا علم معنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور رسید روشنی آسمان و انوار ستارکان متضاعف کردید اهل مکه کفتند باز امشب [illegible] روی نموده امر غریب ظهور آمده خواهد بود که درین شب ابو طالب را در کوچهای مکه مشرفه دیدند که میکردد و میکوید ای مردمان بشارت باد شما را که امشب [illegible] بعالم شهود آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مستجمع کمالات مرضیه متجلی تجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین ناهج مناهج یقین وصی رسول رب العالمین است و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت [illegible]

بعد از ان چهل روز ابو طالب از مکه غایب شد و کسی نمیدانست که در کجاست و چرا غایب است جابر ابن عبد الله کوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غایب شدن ابو طالب چه بود فرمود که بنزد مثرم رفته بود که او را از تولد علی خبر دهد [illegible] چون مثرم [illegible] کفت چون آن مولود بسعادت در وجود آید مرا در یاب در غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم و خواه زنده و ابو طالب [illegible] مثرم بان کوه رفت و در ان غار رفت دید که مثرم داعی اجل را لبیک اجابت کفته کفن کرده روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضر چون ابو طالب را دیدند پنهان کشتند ابو طالب بنزد مثرم آمده کفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال مثرم بر جواب [illegible] بروی خود آورد و کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی [illegible] ابو طالب مژده ولادت شاه ولایت بمثرم رسانید مثرم کفت یا ابو طالب التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمایی ابو طالب علاماتی که چون روز روشن بود بیان فرمود و کفت چون از آن شب ثلثی بکذشت آثار وضع حمل بر فاطمه [illegible] و رنکش متغیر شده من کلمات نجات بر او خواندم و از حضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را تسلی بهم رسیده کفتم اکر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که درین امر مدد تو باشند کفت رضا تو راست که ناکاه از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میکوید یا ابو طالب در احضار زنان توقف نمای که دست نجس مشرکان بدامن طاهره مومنان نرسد و بعد از لمحه دیدم که چهار زن جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند و کفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بر دور او قرار کرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود و چون [illegible] با فاطمه بمصاحبت و موانست و کفتکو مشغول شدند و بر مددی که خواست نمودند تا علی متولد شد من بشتابانه بنزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعانست از مشاهده او در حیرت بودم دیدم که بزمین سجده کرد و بفصاحت بیان و طلاقت زبان کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله و وصی رسول الله بمحمد یختم النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین و در آن حال بوحدانیت آلهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود کواهی داد و فرمود که محمد خاتم نبوتست و من متمم وصایت و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت منم امیر کافه مومنان و مقتدای عموم مسلمانان مرا بعد از استماع آن کلمات حالتی غریب روی داده دیدم که یکی از زنان او را برداشته در کنار خود جای داد چون علی را نظر بان افتاد کفت السلام علیک یا اماه و آن زن کفت علیک السلام یا بنی پس کفت پدرم چه حال دارد کفت پرورده انعام آلهی و مستغرق آلای غیر متناهی است چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده کفتم ای فرزند من پدر تو نیستم کفت بلی ولیکن ما همه از صلب آدم ایم و این زن بزرکوار مادر ما همه حوا است من چون این جواب شنیدم [illegible] و سر در کنجی خزیدم پس زنی دیکر متوجه شده او را از حوا کرفت و چون چشمش بر او افتاد کفت السلام علیک یا اختی و آن زن کفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عم از او پرسید زن کفت فرحان و شادان است و ترا دعا و سلام میرساند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ازینها این کدام خواهر است و عم تو کیست کفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است که آیه و تکلم فی المهد صبیا مبین حال اوست پس آن زن فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره را که زن دیکر داشت ازو کرفته علی را [illegible] که در آن ظرف بود طیب ساخته زن دیکر پیش آمده جامه پاکیزه در او پوشانید

مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه پاکیزه می پوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته گفت این فرزند پاک کرده

و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و او را کسی الم تیغ نکند مگر بدست زندیقی که مغضوب خدا و رسول است و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم

آن ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنه الله قاتل فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات سی سال گذشته باشد

من متألم گردیدم و زنان از نظرم غایب شدند و در خاطرم گذشت که کاشکی مرا معرفتی بحال این دو زن نیز بهم رسیدی علی برمافی الضمیر ملهم شده

گفت ای پدر آن دو زن یکی آسیه زن فرعون بود و دیگری مادر موسی بن عمران ای پدر بزرگوار مشرم را بر وقایع مذکوره خبردار گردان

و نوید ولادت مرا باو برسان که درین انتظار در جبل لکام دران غار است و من او را گذاشته آمده ام که ترا نوید دهم مشرم را که بسیار داد و چگونه

شکر بجا آورده و روی بقبله آورده گفت سلام من باو برسان و مرا بجامه من بپوشان و برحمت الهی رفت و ابوطالب سه روز دیگر دران کوه بود

که شاید مشرم یکبار دیگر حیات یابد و با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و برو سلام کردند و گفتند خود را بعلی که

ولی خداست برسان که تو اولی و احقی بمحافظت و صیانت او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما اعمال حمیده مشرم ملهم

که حق جل و علا ما را باین صورت خلق نموده و تا قیام قیامت بمحافظت مشرم امر نموده و در روز قیامت ما دلیل و رهنمای او خواهیم بود ببهشت

پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده بتربیت نور دیده خود قیام مینمود ای جابر مبادا در افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است

جابر گوید بعد از استماع این خبر مسرت اثر گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بوده و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود

که یا جابر سخن این جماعت نسبت بابی طالب کذب و دروغ است و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان در شب معراج چون از

آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از آفریدگار طلب کردم خطاب عزت در رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب و

یکی نور عم تو ابی طالب و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی از طالب برادر علی بن ابی طالب است گفتم الهی ایشان بچه عمل باین مرتبه رفیعه رسیده اند

ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفا و آزار مشرکان و تا اینجا ترجمه حدیث است که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوتی و صاحب کلینی از

ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول و گفت یا محمد ان الله یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب

انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب صلب ابیک عبد الله بن عبد المطلب و البطن الذی حملک فآمنة بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی روایة

یعنی ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید بدرستی که من حرام گردانیده ام آتش را بر پشتی که ترا از آن بیرون آمده و شکمی که ترا

نگه داشته و پرورده و بر دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن دوش دوش ابوطالب است و ... از حجر فاطمه بنت اسد است که

بجای مادر مهربان بپرورش و پرستاری او میکرد و شیخ مفید قدس روحه بعد از نقل این حدیث روایت کرده فرموده که از ثقات

مرویست که در شبی که تولد حضرت رسالت میشد فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بوده و هرچه مشاهده آمنه شد از غرایب و عجایب مشاهده

او نیز در آمده و صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نموده فاطمه بعرض او رسانیده که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم

که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که بر دنیا و ما فیها روشنی او تافته از بسیاری ضیا درختهای حجر را که بهم رسانیده

شهرهای یمن برای العین و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شده گفت ای فاطمه ترا نیز بقدرت کامله الهی

مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی ترا بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را بنور وجود خود منور گرداند و عجایبی که درین شب دیدی

دران وقت نیز ملاحظه نمائی فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان میبود تا وقتی که بنا بر مصلحت الهی این حالات بمنصه ظهور رسید

والحمد لله رب العالمین و ایضا شیخ فقیه محمد بن النعمان المشهور بالمفید رحمه الله در همان کتاب روضة الواعظین از جابر از ابو عمر و از ابو سعید

خدری روایت نموده که گفته اند ما در خدمت حضرت رسالت بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و اسود و عمار

یاسر با جمعی از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال بر چهره های ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند فدیناک

بالآباء و الامهات یا رسول الله از منافقان چیزی چند می شنویم نسبت ببرادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد

ایشان اینست که سبقت ایمان علی باعث زیادتی زیادتی مرتبه و منزلت او نیست که در آن حالت بصفت طفولیت متصف بوده و اسلام

اطفال موجب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول بعد از استماع این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المؤمنین و اظهار اینکه آنحضرت

مثل پیغمبران و رسل در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست بوده و رفع توهم آن قوم فرموده که آیا گواه میدهم شما را که از کتب سالفه و صحف

نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم خلیل رسید پدرش تارخ مادر او را از ترس نمرود بکریزانید و در وقت غروب در کنار نهری

متولد گردید فی الفور دست بر روی خود کشیده و شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از ان امر غریب ترسیده بود دست

متوجه مادر شده با او ملحق گشت و در آسمان نگاه کرد و آثار صنع الهی ملاحظه نمود و حق تعالی در سوره انعام از ان خبر داده میگوید و کذلک نری

ابراهیم ملکوت السموات و الارض و ایضا شما را سوگند میدهم که شنیده اید که چون فرعون ملعون بجهة شدت طغیان در رفع موسی بن عمران

حامله را شکم میدرید و اطفال را می کشت در حینی که موسی از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی حرف زده مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوقی

نهاده و بندهای او را محکم کردان و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده مادر گفت ای نور دیده میترسم که تو غرق

شوی و از ین دریا بکنار نرسی موسی فرمود که تو دغدغه مدار که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او

در صندوقی نهاده بدریا افکند و بعد از هفت ماه و بروایتی اصح هفتاد روز بمادر رسید و دران مدت شیر از پستان عنایت الهی مینوشید

و نمی دانید که عیسی مریم در وقتی که متولد گردید و جزع مادر خود را دید او را تسکین داده فرمود ای مادر بحکم الهی رضا داده اند و بکین مباش و بسخنان

واهیه مردم اندیشه مند مشو و حضرت عزت در آنوقت انجیل را برو نازل ساخت و نبوت را باو عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ایتا

زکوة امر نمود و در روز دویم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب

و نمیدانید که رتبه من از انبیای سابقه رفیعتر و قرب و منزلت من نزد حق بیشتر و مرا و علی را از یک نور آفریده و ما در صلب آدم و

بعد از آن در اصلاب انبیا بتسبیح و تقدیس مشغول بودیم و از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران

تابان بود تا آنکه آن نور بدو نیم شده نصفی بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابی طالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر

می شدند آن نور از ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت ولادت علی بامر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند

و میگوید الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا می آید و بعد از ین بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد

وبعد از آنکه علی متولد شد باز جبرئیل نازل شده فرمود که علی را فرا گیر چون من دست بطرف پرده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بر
روی دست من آمده و دست راست را بر گوش راست نهاد و بوحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار کرد و اذان و اقامت
گفت و بعد از آن با من بتکلم در آمده گفت اقرء یعنی آیا بخوانم گفتم بخوان پس بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که ابتدا کرد
و صحفی که حق عز و علا بآدم فرستاده بود و شیث نبی از آن تلاوت مینمود و باحکام آن قیام میفرمود بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث
نبی حاضر میبود البته اقرار میکرد که علی از آنها بهتر از من میداند و بعد از آن توریت موسی را بنحوی تلاوت نمود که اگر موسی می شنید البته قایل
میشد که علی توریت را به از او میخواند پس زبور را بنوعی خواند که اگر داود آنجا می بود البته میگفت که علی به از من میخواند و بعد از آن
انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود که اگر عیسی از وی می شنید البته اعتراف مینمود که علی بهتر میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت
کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود و بر نهجی که الحال ما تلاوت مینمائیم از آن بر من خواند و هنوز یک آیت بر من نازل نشده بود
پس در میان من و او مکالمه که در میان انبیا و اوصیا میباشد بوقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی
نشنیده بحالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت بیت ای نظیر تو در سرای وجود ٭ ننهاده قدم ز کتم عدم ٭
و هرگاه در بدو و ابتدای ولادت علی صاحب این حالات باشد چرا شما از اقوال واهیه اهل ضلال محزون میشوید و از مزخرفات ایشان
متأثر میگردید بخدا سوگند که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در حینی که آدم نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین
بر ساق عرش دیده در نظرش عظیم نمود و گفت الهی آیا این جمع نزد تو گرامی تر از من باشند خطاب رب الارباب رسید که ای آدم
اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نمیبود آسمان و زمین و ملایکه مقربین و انبیاء مرسلین را نمی آفریدیم و ترا که برگزیده منی خلق نمیکردم و چون آدم صفی الله
ابلیس لعین ارتکاب خلاف اولی کرده شجره منهیه را تناول نمود لشکر بلا و ابتلا روی بوی نهاده و تاج شرف از سرش افتاد و چندانکه
توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل او را گفت یا آدم از آن نامها که بر ساق عرش دیدی مگر نسیان نمودی آدم
متنبه شده ایشان را شفیع ساخت و بقاضی الحاجات آغاز مناجات نمود و گفت بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق جاه و منزلت
ایشان که به توبه من ترحم نما حاجات را روا داری حق تعالی توبه او را قبول فرمود چنانچه در قرآن مجید آمده که فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه و خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیده ام و آدم
شکر الهی بتقدیم رسانیده بر ملا اعلی مباهات نمود و بدانید که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف است بر سایر انبیا و رسل و
و بسبب تفضل الهی است و نسبت با او و اهل بیت او پس سلمان و رفقا از نزد پیغمبر آخر الزمان بیرون آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند
و دانستند که بسبب محبت ایشان فایز و رستگار شده و بهشت از دوستان ایشان است چنانچه دوزخ از دشمنان ایشان و
صاحب کلینی از امام جعفر صادق نقل کرده که آیه ولقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات را مقارن بود محمد و علی والحسن والحسین
والائمه علیهم السلام و آیه مذکوره بذکر ایشان موشح از باب عناد با جنسیان شعله ور غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین اتمام
عثمان بر جمع مصحف کتاب الهی که مشتمل بر چندین قسم آیات و اسامی بود کفر او اثبات نموده گفته اند مثل این افعال سر نزند الا از کافری معاند

وازمیخوان

واز میخوان ... حدیث بساط است که بحدیث عامه هم در بعضی کتبها مذکور است و لیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت
و جماعت نقل کرده ... قاصر رسیده آنکه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی لرسول الله ...
فقال لی یا انس ابسطه فبسطته ... ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط
ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط یدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال
موضع الکهف ... قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجلا رجلا فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی فقال السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهداء
فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک ولم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا
معاشر الصدیقین والشهداء لا نکلم بعد الموت الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة
قال فقال علی ندرک النبی صلی الله علیه وآله فی آخر رکعة فطوینا دفا فاذا النبی یقرء فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا وثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است این حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در آخر حدیث
این زیادتی است که فصاروا الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام فیسلم علیهم فیحییهم الله عز وجل ثم یرجعون الی رقدتهم
فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت که هدیه آورده بودند از جهة رسول الله فرشی از پشم قبیله و بانس گفت از این کن انس گوید که چون
آن بساط را گسترانیدم فرمود ده کس را بخوان پس من آن ده را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را که بر آن بساط نشینند پس خواند
علی را و مدتی مدید با او مناجات کرد پس علی آمده بر آن بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردار پس دیدیم که باد ما را برداشته
آن بساط به تندی تمام میرفت تا آنکه باد گفت ما را بر زمین گذار چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین و کدام
مکانید ما گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جائی است که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و بر ایشان
سلام کنید پس یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچیک از ما جواب نشنیده پس علی خود برخاست و گفت السلام علیکم
معاشر الصدیقین والشهداء پس همه یکبار گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته انس گوید پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ترا
باز دادند و رد سلام ما نکردند پس حضرت متوجه ایشان شده گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که
ما گروه راست گویان و شهیدان مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن باد را خطاب
نمود که ما را بردار باد ما را برداشته بهمان جلدی و تندی بساط را میبرد تا آنکه باد را امر کرد که بساط را بر زمین گذارد و چون بزمین آمدیم
خود را بر زمین مدینه یافتیم پس علی گفت ما رسول الله را در رکعت آخر نماز در خواهیم یافت پس چون آمدیم دیدیم که رسول الله
در رکعت آخرین نماز است و قرائت سوره کهف را باین جا رسانیده که ام حسبت ان اصحاب الکهف و ثعلبی نیز این حدیث را
بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که پس اصحاب کهف باز گشتند بحال خوابیدن خود و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی
هادی خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده گردانیده و جواب سلام او را خواهند داد و باز خواهند
خوابید تا روز قیامت و چون خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بعرصه گاه قیامت درآیند و با سایر ...

از ابی جعده مرویست که گفت در بصره حاضر شدم مجلسی که انس مالک حدیث نقل مینمود دیدم که شخصی برخواسته گفت یا انس
صاحب رسول الله این مرضی که در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پدرم از رسول خدا نقل میکرد که مؤمنان به برص و جذام
مبتلا نمیشوند پس انس را دیدم که سر در پیش افکنده اشک از چشمش روان شد و بعد از لحظه سر بر آورده گفت دعای بنده صالحی در حق من مستجاب شد
چون این حرف بگفت مردمان از هر جانب برخواسته نزد او حاضر شدند و گفتند یا انس آنچه گفتی شرح و بیان کن انس گفت از من در گذرید
فایده نکرد و هر چند التماس بیشتر نمود ابرام بیشتر نکرد و چون دید که فایده نکرد گفت بر جای خود بنشینید که بگویم و حدیثی که سبب آن بوده
بیان کنم بشنوید و بدانید که هدیه آوردند از برای رسول الله بساطی از پشم از طرف مشرق از دهی که آن را خندف گویند پس رسول الله مرا
فرستاد که عشره مبشره را طلب نمایم و چون حاضر شدند با ابن عمش علی ابن ابی طالب امر نمود که ایشان را برین بساط نشانده بیرون اصحاب کهف را
زیارت نموده بیایید و مرا امر کرد که تو نیز برو تا هر چه بینی مرا خبر دهی بعد از آن حضرت بعلی شده گفت باد را امر کن تا شما را بر داشته ببرد
و باد را علی خطاب نموده گفت یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی گفت سیروا علی برکة الله
و ما خود را در هوا بسیار میدیدیم و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا اینکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا ای باد ما را بر زمین گذار
چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام سرزمین نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر دانند گفت این مکان اصحاب
کهف است برخیزید ای اصحاب رسول تا بر ایشان سلام کنیم پس ما رفته تا نجا که ایشان رسیدیم اول ابوبکر و عمر سلام کردند
هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام دادند جواب نشنیدند پس عبد الرحمن عوف سلام کرد و پس باقی اصحاب سلام کردند و
میگفتند السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم من پیش رفته گفتم السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و انا انس خادم رسول الله و هیچکس از ما جواب
نشنید پس علی ابن ابی طالب برخواسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام
یا وصی رسول الله ورحمة الله وبرکاته و چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا چرا جواب سلام اصحاب رسول الله نشنیدند و رد سلام
ایشان نکردند باز همه بیک زبان گفتند یا خلیفة رسول الله انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام الا علی نبی
او وصی نبی وانت وصی خاتم النبیین وانت سید الوصیین پس گفت آیا شنیدید اصحاب رسول الله همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت پس بر جای خود
قرار گیرید ما برگشته هر کسی بر روی بساط بجای خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا باد همان روش ما را بهوا برده سیر مینمود
تا آنکه آفتاب غروب نمود باد را فرمود یا ریح ضعینا پس باد ما را بر زمین آورد و زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی و [illegible] آن
نداشت و آب در و نبود از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسیده و با ما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت نگاهی
زمین کرده نزدیک با پر پای بر زمین زده دیدیم که چشمه آبی پیدا شد و فرمود اینک آنچه میخواستید چون نزدیک چشمه رفتیم آبی بود
در نهایت شیرینی و لذیذی خوردیم و وضو ساختیم [illegible] که اگر این آب نبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو می آورد
نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جاهای خود بنشینید که نماز صبح را یک رکعت از رسول الله خواهید
یافت و باد ما را بهوا برده سیر مینمود تا آنکه در رکعت دویم نماز صبح بمسجد مدینه رسیده رکعت دویم نماز را که رکعت اول را نکرده نماز

تمام کردیم

تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شد رسول الله بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میگویی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی گفتم یا رسول الله حدیث از
دهن شما شیرین تر است پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بخوبی بیان فرمود که گویی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد
فرمود یا انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت نمود و ابوبکر بتقدم و عدوان
متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین حاضر شده در حضور جمع کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی که رسول الله از تو خواسته
بوده و من گفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه کردی خدای تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و
کوری در چشم تو پدید آورد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برنخواستم الا بآن سه مرض والحال قادر بروزه ماه رمضان نیستم و طعام
در معده من قرار نمیگیرد و بدین حال بوده تا بر دعای آنکه شنیده و شد الغضب علی الراوی که اولاد او نیز مبروص می باشند نعوذ بالله منه و اما حدیث
بساط روشنی که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده اند یکی آنست که در کتاب مجالی الرایق که ظاهرا از مصنفات صدوق ابن بابویه قدس سره
ذکر شده باشد و چون حدیث طولانی است و مضمون اعلی تا خواننده را ملال نگیرد ترجمه از الفاظ باللفظ می نویسد روایت میکند ابن بابویه بسند خود
بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته بودیم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین در انوقت که مردمان بیعت بعمر بن خطاب
کرده بودند و در خدمت آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد ابن حنفیه و محمد ابن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود بودند و از هر در سخنان میگذشت
که امام حسن متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیهما شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک ودود سلیمان بن داود علیه السلام را عطائی
داده تو آیا از آن عطیه حصه و نصیبی بر سید اوصیا رسیده و باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که بآن معبودی که دانه از خشک برای زمین
سبز می گرداند و با آفتاب وری که آدم را از خاک تیره آفریده قسم که آنچه پدر ترا داده هیچیک از اوصیا انبیا نداده و بعد از این نیز هیچکس این کرامت
فایز نخواهد شد پس امام حسن و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه موهب عطیات شما موهبت نموده مشاهده کنیم
و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد سید اوصیا صلوات الله فرمودند که حبا و کرامة
یعنی چنان کنم که شما میخواهید و چیزی از چیزهایی که حضرت عزت بمن کرامت نموده بر شما ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز کرد و کلمه
چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان خانه آمده دست مبارک بجانب آسمان دراز کرد و
بعد از لحظه دست را برآورده بر کف دست مبارکش پارچه ابری دیدیم آن را گذاشته بار دیگر دست دراز کرده پارچه دیگر بر روی دستش
دیدیم سلمان گوید ما همه از آن دو ابر شنیدیم که هر یک از آن دو ابر چون از کف او جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله وانک وصی نبی کریم من شک فیک هلک ومن تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکی است و محمد رسول و
برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده ای و هر که شک آورد در خلافت و وصایت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو
زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون دو قالیچه پهن شده در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانکه گویی [illegible] و از آن بوی مشک اذفر
بدماغ اهل ایمان میرسید پس فرمود که برخیزید و برین بساط بنشینید ما همه برخواسته بر یک ابر نشستیم و آن حضرت به تنهایی بر ابر دیگر
پس بکلمه چند تکلم نمود که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد و ابر بجانب مغرب روان شده بادی در زیر آن دو ابر در آمد و باتکی تمام بر داشته

بهوا بردو ما درینوقت چون بانحضرت نگاه کردیم و دیدیم که جامهٔ زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی بندان یاقوت
آبدار در پا کرده و انگشتری از مروارید سفید براق که روشنی او چشم را خیره میساخت در انگشت و بر کرسی از نور نشسته امام حسن با نحضرت
گفتند که ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را بجهة انگشترین اطاعت مینمودند شما را بچه سبب منقاد اند فرمود که یا ولدی انا وجه الله
وانا عین الله وانا لسان الله الناطق فی خلقه وانا ولی الله وانا نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله الذی یؤتی منه وانا حجة
علی عباده وانا کنز الله فی ارضه وانا قسیم الجنة والنار وانا سید ذی القرنین وانا جعلته له یعنی ای نور دیدهٔ من
وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که فرو نشیند منم و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم و حجت خدا بر خلق منم
و گنج خدا در زمین منم و قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ منم و سیدی که ذو القرنین بسته منم و دو قرن را من از برای سکندر قرار داده بودم
که بان مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان پیغمبر را بتو بنمایم دست در بغل کرده انگشتری برآورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ
فرمود ای فرزند این خاتم سلیمان پیغمبر است و نامهای ماست که بر او نقش کرده اند سلیمان فارسی رضی الله عنه گوید تعجب حضار زیاده شد
بحدی که گویا او را نمی شناختند پس فرمود اینها از مثل من عجیب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما آنچه مثل آن را ازین پیش از من ندیده باشید
پس امام حسن گفت آرزوی ما آنست که سد ذو القرنین را بنمائی پس انحضرت باد را امر نمود که با نطرف که حسن میخواهد ببر مقارن این از یک
آوازی برآمد چون آواز رعد و باد ما را برداشته بهوا برد امیر المؤمنین بر آن کرسی نور نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را بکوهی بلندی رسانید
و درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسیده که او را قش ریخته انحضرت فرمود
از ان بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن پیشی نموده از درخت سؤال نمود که مالک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا که سبزی او
رفته و برگ ریخته جواب نداد امیر فرمود اجیبیهم باذن الله ایتها الشجرة واخبریهم بخبرک ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو سلمان گوید
بخدا سوگند که درخت بتکلم شد و گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله وخلیفته من بعده حقا و خطاب بامام حسن نموده گفت یا ابا محمد هر شب
وقت سحر پدرت بنزد من می آمد و دو رکعت نماز میگذارد و به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در آمدن یک کرسی از نور
در میان ابر سفید میبود که از ان بوی مشک بشامم میرسید و من از استشمام روح روح افزای انحضرت پر سبز شده میبودم و اکنون
چهار شب شد که تشریف از زانی نفرموده از مفارقت پدرت که حال با این مرتبه رسیده اگر از ایشان استدعا کنی که
لطف خود را ازین مهجور دور ندارد و آمدن او مرا بحال خود باز می آورد پس شاه ولایت بنزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارد
و دست مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا قسم که از آن درخت ناله مشتاقانه برخواست و فی الفور سبز شد و برگ آورد
و میوه بیرون کرد پس انحضرت بر کرسی خود قرار گرفته باد ما را برداشته بلند شد بحدی که تمامی دنیا در نظر ما سیری نمود در آسمان
پر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط و یکدست در مشرق و یکی در مغرب از انحضرت پرسیدند که این کیست فرمود که ملک
من او را در اینموضع نصب کرده ام و بتاریکی شب و روشنائی روز موکل ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا نزد قوم یاجوج
و انحضرت بار خطاب نمود که اجبلی بحق ذو الجبل و آن کوهی بود بلند ظلمانی که گویا شبی بود سیاه بوی او و از انجا بشام می رسید

یاجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم ایشان را سه صنف یافتیم یکی طولشان صد و بیست ذرع و عرض او ده ذرع و صنفی طول صد ذرع
و عرض هفتاد ذرع و صنفی یک گوش خود را فرش میکرد و دیگری را رواج یکی از حال اینها پرسید فرمود که اینجمع ما محصور هستیم و بعد از آن
پس باد گفت بر و ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سبز که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی بر آن کوه
چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مطلب خود را عرض کند انحضرت رخصت داد پس
انحضرت گفت من بگویم آنچه میخواهی یا تو میگوئی فرشته گفت شما بگوئید انحضرت فرمود رخصت زیارت برادرت و صحبت میخواهی
بتو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته و بعد از ان درختی دیدیم چون درخت اول بهمان طریق جواب سؤال داد
امام حسن التماس نموده حضرت دست مبارک بر و کشیده درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک امیر المؤمنین
فی الا الله وحده لا شریک له ... پس آن درخت سبز و خرم شده طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم که
یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته
طلبیده بود و امروز این رفت که باز دیدار نماید یکی از یاران گفت یکر ملائکه هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود که
آسمانها را بی ستون بر افراشته که هیچ یک قدرت ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی اذن من قصد نفسی
جنبش نمایند حضرت عزت برق غضب خود اینها را بسوزاند و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد از آن حسین و بعد از آن نه کس
از اولاد او که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملایکه مقربین را حد نباشد که یکنفس بی اراده او برآورد و یکی
نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود برحائیل من گفتم یا امیر المؤمنین نه دیروز در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت محل نزول
اجلال آن کوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم امر شد که بگشائید گشودیم خود را در مملکتی دیگر یافتیم گفتیم ان هذا
لشیء عجیب فرمود امر ملکوت در قبضهٔ اقتدار منست که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و معهذا من بندهٔ مخلوقم چون مخلوقات
دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن نباشد و بعد از آن
اسم اعظم الله تعالی هفتاد و سه حرفست نزد آصف یک حرف بود چنانکه تخت بلقیس را بیک چشم زدن بنزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف
یکحرف علم غیب است که مخصوص ذات اوست لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شناختن هر که مرا شناخت و منکر شد مرا هرکه
پس آن ابر را امر شد که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی برابری بروضهٔ بهشت مینمود و در انجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم
گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین افتاد
بی تابانه پیش آمده سینهٔ مبارک انحضرت را میبوسید و گریه کنان بشکوه در آمد و انحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا گریه
فرمود از ان بپرسید امام حسن گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد
و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده او را ندیدم طاقت نماند گفتیم
یا امیر المؤمنین این چه سر است ما هر روز صبح در خدمت شما بسر بردیم پس چگونه بی اطلاع ما بانجا آمده با حضرت صالح نماز میگذاردی

[illegible]

فرمود که میخواهید سلیمان علیه السلام را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزو است شاه ولایت برخواسته روان شد
در هنگامی به بستانی رسیدیم که گویا بهشت است شنیده و آبهای جاری و مرغان خوش الحان و قوافل بسیار چون آن مرغان چشم بر آنحضرت افتاد
دور او را گرفته پریدند و طوف میکردند و در میان بستان تختی انداخته و جوانی بر او خوابیده و دستها را بر سینه انداخته و دو
بر بالای سر و پایین پای او قرار گرفته چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد بر قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود سلیمان پیغمبر
و انگشترین را از انگشت خود بیرون کرده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله یا سلیمان بن داود فی الحال سلیمان برخواسته گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی ایده به و جعلک الولی یعنی گواهی میدهم که خدای سزاوار پرستش یکیست و او را شریک نیست
و بدرستی که محمد بنده اوست و فرستاده او و او را فرستاد به رهنمایی و اظهار کردن دین حق که بر دینهای غیر دین او باطل باشند و
دین او ناسخ همه دین ها باشد و اگرچه مشرکان از معنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهم که تویی وصی و جانشین رسول الله حق و ولی
راه نماینده راه یافته که بوسیله تو سوال کردم من از حق سبحانه و تعالی و محبت تو و محبت اهل بیت تو داد مرا خدای تعالی از ملک
و پادشاهی که مثل آن نداد و لا داد آدم هیچکس نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمیساختم این سلطنت عطا نمیفرمود پس علی آن سرور بر سر سلیمان
نشست و ما بپای بوس آن پیغمبر مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نموده برخواست و سلیمان بحال خود برگشت و ما رسیدیم که
شمار و علمی بانچه در عقب کوه قافست فرمود که خلاق عالم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل مقابل دنیای ما است
و علم من بما وراء کوه قاف همچون علم منست باین دنیا و آنچه در دنیا است و بعد از رسول خدا منم حافظ و نگهدارنده آن علمها و همچنین
بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و منم داناترم به راههایی که در آسمان است
از راههایی که در زمین است و مائیم اسم مخزون و مکنون الهی و مائیم اسمای حسنی که چون خدا را بآنها بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن
نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و تقدیس و تهلیل
و تکبیر و توحید الهی را و مائیم آن کلماتی که چون آدم بآن تلقی نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را برکت اسم اعظم
که اگر بر برگ زیتون این حرفها بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طلا و نقش میل به پژمردگی نکند و روشنایی روز و تیرگی شب از برکت نام
نامی ما است و اسامی ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و چون بر زمین نقش گشت مسطح شد و چون بر باد
خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح گردید چون کلام معجز نظامش باین مقام رسید فرمود چشمها بپوشانید پوشیدیم گفت بگشایید گشادیم خود را
در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود
که این گروه از بقیه قوم عاداند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب و روز حساب نداده اند و شهر ایشان
از شهرهای مشرق بود من بار خالق چون قلع و قمع اینها نموده با بیگانگان شان نقل نمودم تا شما ایشان را در خواب ببینید و تماشایان مطلع شوند

دلی

و من داعیه دارم که با این گروه مقاتله نمایم پس آن قوم را بوحدانیت الهی و رسالت مصطفوی و ولایت خود دعوت نمود ایشان ابا نمودند
و اسلام ایشان خواندند و جمعی از ایشان امتناع نمودند و بر ایشان حمله کرد و بسیاری را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده و دست مبارک بر سر ما
مالیده خوف ما زایل شد بار دیگر با آواز بلند ایشان را بایمان و اسلام خواند ایمان نیاوردند برق و صاعقه و رعد ظاهر شد و چیزی پدید آمد
و ما را چنان مشابه میشد که آن برق و رعد از دهن آنحضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که گفتیم البته آسمان بر زمین افتاده و کوه ها
فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد آن رعد و برق بر طرف شد التماس نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را بوطن
باز رسان که زیاده برین طاقت مشاهده این امور نداریم آن ابر را طلبیده سوار شدیم و آنحضرت متکلم بکلامی شده بار دیگر ابر ما را بجایی رسانید که
دنیا را باندازه درهمی میدیدیم و بعد از لمحه خود را بمنزل امیر المؤمنین دیدیم از همان مکان که مسافر شده بودیم فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که
اذان ظهر میگفت و صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم و در پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نمودیم و چون ما را متعجب دید گفت بدان خدایی
که جانم بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در آسمانها و زمینها بگردانم و بر آن قادرم و این قدرت عظیمه باذن خالق البریه و از برکت
خیر الخلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و در زمان ممات ولیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب
حقک و جحد حقک و اعرض عنک فعلیه لعنة الله و این روایت را باندک تغییری در الفاظ صاحب التحقیق الی سواء الطریق در بحث فضیلت
امیر المؤمنین بر جمیع انبیا و رسل نقل کرده و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکلام ذکر کرده که روزی جبرئیل علیه السلام در خدمت
حضرت سید کائنات بصحبت مشغول بود که علی پیدا شد و چون جبرئیل آنحضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسول فرمود
که یا جبرئیل از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که
خالق چون مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و بدلی در مقام
تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است
لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از او پرسیدند که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که در هر سی هزار سال
یکبار طالع میشود من او را سی هزار بار دیده ام و ملا حسین کاشفی رحمه الله اشاره باین تعلیم و تعلم نموده گفته است بیت بر مکتب خانه ابداع جبرئیل
با همه ذهن بود کاطفل دبستان تو بیت و از جهت آنحضرت فرموده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب از این جسم خاکی
و مرکب فانی که همنشین شده است با نور الهی بشود و مرا مرتبه وصول بعالم نور دهد یقین من زیاده نمیشود و در علم من چیزی نمی افزاید چه علم
من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب سبحانه و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده است
و توقف بران مرتبه نیست و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت
امیر المؤمنین بودیم جمع کثیر بر دور آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند قد مقطع دو شمشیر حمایل نموده و خدم و عبید از پی سر روان شده
از هر طرف گردن ها بلند کرده و چشمها بر آن دوخته و منتظر بودند که آیا کیست و بکجا آمده که رسید و برابر آنحضرت گفت کدام است از شما
متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم خلیفه و امام و زوج بتول غالب هر غالب و فرزند ابی طالب قاتل ابطال عرب و عجم

عیبه علم نبوت است و معدن حلم و فتوت حجة الله است و وصی رسول الله و همچنین تعداد صفات کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس حضرت
امیر المؤمنین سر برآورده فرمود که یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرک بن نجبة بن صلت بن حرث بن اشعث بن شمیخ دوهی بر مطلبی داری بگوی و هرچه
خواهی بخواه پس آن مرد گفت بمن رسیده است که تو جانشین رسول خدایی و حلال مشکلات و من رسولم از جانب قبیله عقیمه که شصت هزار خانه
دارند فرستاده‌اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده در قاتل و اینک آن جوان در تابوتی است در این جمله
اگر تو او را زنده کنی و قاتل خود را نشان دهد این قوم اصلاح بدل میشود و من با این گروه اسلام می آورم والا براهی که آمده ایم برمیگردیم و بر کفر خود
ثابت خواهیم بود و گمان اینست که این قوم تیغ در یکدیگر نهند تا کار ایشان بکجا رسد میثم گوید پس آنحضرت امر نمود که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو
و در کوچهای کوفه ندا کن که هر کرا خواهش آن باشد که نظر کند بآنچه حق تعالی بعلی ابن ابی طالب که برادر رسول است و وصی او عطا نموده باید که در نجف
حاضر آیند پس من بر شتر او سوار شده و در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت با مرد خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود
تابوت را در آن محل حاضر نمایید و آن حضرت با عمامه رسول الله و جامه آنحضرت حاضر شد و فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی مخطط خوش رو
و خوش مویی بنظر در آمد حضرت از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت چهل و یکروز شام در بستر خوابیده صبح او را کشته
سرش از گوش تا گوش بریده و بجان کسی طالب خون وی‌اند و امیدوارند که باعجاز شما زنده شود و قاتل خود را نشان دهد پس حضرت امام
فرمود قاتل او عم او است چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته دیگری را خواسته و عم او از غصه او را کشت اعرابی گفت یا رسول الله
آنمردم از این سخن که شما فرمودید نشنوند فتنه از میانه برطرف نمیشود و بعد از آن علی برخواسته حمد و ثنای الهی بجا آورده و صلوات بر حضرت
رسالت پناهی فرستاده و فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی ابن ابی طالب نخواهد بود که بعد از هفت روز پاره او را بر مرده زدند
بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره‌ای از اعضای خود را بر این مرده میزنم و یقین که عضوی از اعضای من نزد واجب تعالی عزیزتر از تمام عضوهای
آن بقره است و پیش آمده پای مبارک بر آن زده گفت یا مدرک بن حنظلة بن غسان بن بحیر برخیز میثم گوید فی الحال دیدیم جوانی از آفتاب خوشتر
برخواست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله الانام والمتفرد بالفضل والانعام و آنحضرت از او پرسید که من قتلک یا غلام ای پسر ترا که کشته است
و پسر در جواب گفت مرا عمم حارث کشته است پس امیر المؤمنین بآن پسر گفت برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده و پسر گفت یا مولا
مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نیست ترسم که مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم بپابوس مولای خود رسید یا مولای من مرا
پس حضرت رو بجانب آن مرد کرده گفت که تو برو و اخبار کن ایشان را از آنچه دیدی و شنیدی آن مرد گفت لا والله یا مولای لا افارقک یعنی مرا از تو
بخدا قسم است ای مولای من که بعد از این از شما جدایی نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که اجل موعود رسد از جهت حق تعالی دور باد
که حق بر او ظاهر شود و تابعیت و پیروی آن نکند و آن هر دو با خدم و عبیدی که همراه ایشان بود در خدمت امیر المؤمنین بسر بردند تا جنگ صفین
پیش آمده در آن جنگ بمرتبه بلند شهادت فایز گشتند و خبر بقبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت شده آن قوم نیز مسلمان گشتند و لیکن
اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام در شأن آنحضرت حرفی میگفتند بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند و ایضا در کتاب مذکور
مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین از صفین برگشتند در اثنای راه به بیابانی رسیدند که آب نبود و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غلبه کرده

بنابها

با خدا از دو هنا بیرون آمده شکوه و نیرو وارث علم نبوت آورده‌اند پس آنحضرت بهر طرف نظر کرده سنگی عظیم بنظرش در آمد
مرکب همایون را بدان صوب رانده بآن سنگ خطاب نموده فرمود که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح
بر آنحضرت سلام کرده گفت السلام علیک یا وارث علم النبوة و یا وصی رسول الله ای جانشین رسول الله آب در زیر منست پس
چند کس از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند و بهیچ وجه قادر بکندن آن صخره عظیمه نشدند و چون آنحضرت دید که
بجای صد اگر هزار باشند سنگ را پروای ایشان نخواهد بود مردم را امر نمود که بیکطرف روند و لبهای مبارک را حرکت داد
و دست خیبرگشا بر آن سنگ کرده سنگ بقدر سنگ از آن مکان دور شده بقدرت الهی آبی ظاهر شد از عسل شیرین تر و از برف
سردتر مردمان هجوم نموده و بالتمام سیراب شدند و چارپایان را نیز سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون آنحضرت دید که
خلق از آب مستغنی شده‌اند بسنگ خطاب نمود که ای سنگ بمکان خود قرار گیر ابن عباس گوید که دیدیم که آن سنگ غلطان
گوی در میدان غلطیدن گرفته بجای خود مربع نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا راهی شدند و این اعجاز دیگر است و
حکایت راهب دیگر و ایضا در آن کتاب مستطاب مسطور است و بر السنه و افواه مذکور و در میان خلق مشهور و مستفیض
عمار یاسر و زید ابن ارقم مرویست که این هر دو گفته‌اند در روز چهارشنبه ماه صفر در خدمت مولای مؤمنان بودیم که از در مسجد کوفه
عظیم برخواسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را جهت دخول
داده ذو الفقار را از خانه بیار گوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار را که بهفت من و چهل مثقال من بود به سنگ مکه از خانه آنحضرت
آوردم و از غلاف کشیده نزد آنحضرت بر زمین گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق از در مسجد جمع شدند چنانچه جای
جنبیدن کسی نبود و با آن گروه یهودی بود و زنی در آن میگریست و می زارید و میگفت یا غیاث المستغیثین و یا کنز الراغبین یا ذا القوة
المتین یا رازق الیتیم و یا محیی العظام الرمیم یا عون من لا عون له یا ظهر من لا ظهر له الیک توجهت و بولیک توسلت ... ای بی کسان
و ای دستگیر واماندگان پناه تو و دلی تو آورده‌ام مرا رو سفید گردان مناجات یا رب یا رب شب زنده داران ۵ با سیه دل
اسیه واران ۵ بسوز سینه پیران مظلوم ۵ بآب دیده طفلان معصوم ۵ که رحمی بر دل پر خونم آور ۵ و زین غرقاب غم بیرونم آور
و چون بپابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام بهای های گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت
و بابک قصدت فاکشف ما بی فانک علیه قادر و انا لم اکن الی امرک ... ای امام زمان و ای حلال مشکلات بدرگاه تو آمده‌ایم و رو بدربار تو آورده‌ایم
که حل این مشکل و زنگ این غم از چهره این غمزده بزدایی که ترا قدرت بر آن است و تو عالم بآن اری و بآنچه شده و میشود تا روز قیامت بیت
حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست ۵ وا رهان زین محنت و رنجم بجان مصطفی ۵ و بعد از آن پیر منحنی با قامتی از بار غم دوتا پیش آمده
گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج الکرب و بین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوها ملوک العرب منی و قد نکبت ...
بین مشرق و انا موصوف با العرب و قد فضحتنی بین جانبی لانها عاتق حامل و قد بعثت حیرانی امری فاکشف عنی هذه المعضلة ... یعنی یا امیر مؤمنان
و یا غمزدای غم رسیده کان این دختر منست و او را پادشاهزادگان عرب میخواستند مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرد با آنکه بجوانی مشهور بود

مرا فضیحت نمود چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده‌ام این غم از دل من دور کن که تو امام زمانی و انت را امید داری از امام خود مبادا

و این قضیه ایست غریب و قضایست عجیب که مثل ان نشنیده‌ام و نشنیده و پس امیر خطاب بدختر نمود که چه میگویی در انچه پدرت میگوید دختر گفت

ای مولای من انچه پدرم میگوید که من حامله‌ام و عاقل نیست و مرا رسوا کرده همه صدق و حق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای همه خلقی

که از من خیانتی و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا ازین شرمندگی نجات بخش پس ذو الفقار

بدست مبارک گرفته بمنبر بر آمده گفت الله اکبر جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کیست برود و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود

تا خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید امر نمود که این دختر را ببر و ببین که حامله است یا نه بعد از لمحه دایه آمد و گفت بلی بحق تو که حامله است

پس حضرت روی مبارک باین پیر کرده گفت که تو از فلان دیهستی از توابع دمشق گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است

گفت بلی یا ولی الله فرمود که کیست از شما که یکپارچه از ان برف بیاورد گفتند ازینجا تا محل برف راه بسیار است گفت بلی یا ولی الله

دویست و پنجاه فرسخ راه است فرمود که نظر کنید بانچه حق تعالی به بنده خود علی ابن ابی طالب عطا فرموده و از علم ربانی که ودیعت نهاده

خدا و رسول نموده او دست بر سر منبر دراز کرده و لب مبارک جنبانید دیدیم که قطعه برف در دست دارد و آب از ان میچکید فرمود

حضار بر آمده فرمود که ساکت باشید که اگر علی خواهد ان کوه را با برف اینجا حاضر سازد پس دایه را امر نمود که این برف را و این دختر را ببر

خیمه او را بر روی این برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که گرمی از وجدا خواهد شدن وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ دایه گفت سمعا

وطاعتا و دختر را با ان برف برده بفرموده عمل نمود و چون کرم افتاد وزن کردند بقدر ذره کم و زیاده نداشت بعد از ان به پیر خطاب نمود

فرمود که دختر خود را گرفته برو که او خیانت نکرده است روزی در جوی آب در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک

در شکم او در آمده می بالید تا اینقدر شده پس پیر گفت شهادت میدهم که تو عالمی بانچه در ارحام است و هرچه در خاطر و ضمایر است و

مردمان همه بیکبار بدعا و ثنای انحضرت مشغول شدند و جمعی التماس نمودند که مدتیست که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته و باران نمی‌آید

شده پس انحضرت برخاسته دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره بهمان کوه نموده فی الحال بقدرت کامله الهی

پارچه ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریایی گشت و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب القدر

که میخواستیم آمد و بعد ازین از خرابی جاها میترسیم تا باز لب مبارک جنبانید و باران بر طرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند

و شکاک و منافق بلعن ابدی گرفتار شدند و ایضا در اخبار و احادیث مسطور و در ان کتاب مذکور است که ابو سعید خدری رحمة الله

روایت نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول الله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و انحضرت بصحبت مشغول بودند که ناگاه

از دور غباری بلند گردید و دم بدم نزدیک میشد تا انکه در برابر روی رسول قرار گرفته از میان گرد آواز آمد و کسی بزبان فصیح گفت

السلام علیک یا رسول رب العالمین و انحضرت جواب سلام آن شخص باز داده پرسید که کیستی گفت جواب داد که من از قوم بنی

دستم کرده بد و آنچه داد و علف ندارم مرا از دست من گرفته اند و من بشما پناه آورده‌ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم

و امید دارم که شما با من کسی بفرستید که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و حق ایشان بحد مسکینم و ضامن میدهم که انشخص را بسلامت بشما رسانم

پس حضرت رسول الله از و پرسید که تو کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطه بن شمراخ جنی‌ام و با پیش از شما با طایفان نزدیک میشدیم و استراق

سمع مینمودیم و خبرها میدادیم و چون حق تعالی شما را برگزیده بخلقان فرستاد ما از ان حالت ممنوع شدیم و ایمان برسالت و نبوت شما آورده تصدیق

نموده مسلمان شدیم و لیکن جمعی از اقوام ما برآمده بغی و عداوت پیش گرفته اند و از ما در عدد و عدت و سپاه افزون و سرانجام زیاده اند

و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدواری بمهربانی شما داریم که رحمت عالمیانی پس حضرت رسالت فرمود که

پرده شو که ما ترا ابدان هیات که مخلوق شده ببینیم مبعا و اطعنا گفته پرده از رخ برداشت و از میان غبار بر آمد شخصی دیدیم بالا دراز

و با چشمی در میان سر و حدقه های کوچک و دندانهاش چون دندان سباع و تمام بدنش پر از موی که در اندام خرس می‌باشد

و حضرت رسالت پناه از و عهد و میثاق بستند که هر کرا بفرستند بسلامتش باز گرداند و با بکر ملتفت شده فرمود که برخیز

و بهمراه عرفطه برو و قوم را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابوبکر پرسید که

یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام مقام می‌باشند گفتند در زیر زمین ابوبکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم

و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال انکه زبان ایشان را نمیدانم و کلام ایشان را نمی‌فهمم پس رسول الله توجه بجانب عمر کرده

همان گفتگو بان نیز کردند و همان جواب بعینه شنیدند پس نظر بجانب یمین و شمال انداخته فرمود که کجاست قرة العین من و کجاست

زداینده غم من و برطرف کننده هم من و کجاست زوج ابنه من و پدر دو فرزند من کجاست مروج دین من و کجاست قاضی دین من پس

علی ابن ابی طالب جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده‌ام و هرچه امر کنی فرمان برم و هرچه فرمان باشد

بجا آورم فرمود که یا علی برو و خبر از قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعا و طاعة پس عرفطه برخواست امیر المؤمنین شمشیر

خود را حمایل نموده با او همراهی نمود و ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی او رفتند که ببینند انحضرت چه میکنند تا کجا

میرود و چون بمیان صفا و مروه رسیدند دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر بیاران ملتفت شده گفت برگردید

خدای تعالی شما را اجر عظیم دهاد و عرفطه از عقبش روان شد زمین بهم آمد و یاران با حیرت و ندامت و گریه و اندوه برگشتند و در فکر که آیا

علی را چه پیش آید و روز دیگر صبح رسول الله نماز ادا کرد و اصحاب بکرد انحضرت در آمده بصحبت مشغول شدند آفتاب بلند شد و زوال

هم رسید و خبری از علی نیامده نماز ظهر هم ادا نمودند و خبری نرسید و مجبان علی آزرده دل و صاحب ملال و منافقان با یکدیگر

گفت و شنید و خوشحال که جنیان حیله کرده علی را بردند و ما را از فخر او و علی خلاص کردند و ما را از دو دار رهانیدند و نماز عصر هم کردند از

و علی پیدا نشد و رسول بصفا آمده نشست و بحرف و حکایه علی و آمدن و نیامدن مشغول شد و منافقان شماتت اظهار نمودند و

هلاک او جزم کردند و دوست و دشمن بملالت و فرح توقف کرده ان بودند تا نزدیک بغروب که یکبار همان زمین شکافته شده عرفطه

از پیش و علی از عقب با شمشیر خون چکان حاضر شدند دوست الله اکبر گفتند و رسول برجسته علی را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه

داده فرمود که یا علی ترا چه چیز تا این وقت از ما غایب ساخته بود عرض نمود که یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدیم و ایشان را بیکی از

سه چیز دعوت کردم قبول نکردند اول انکه ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیا گفتم بجزیه راضی شوند

نشدند ثالث گفتم با عرفطه مصالحه نمایید و مرعی و گیاه بگیرد از ایشان و دیگر و از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر کشیدیم و بسیاری
از ایشان کشتیم چندانکه کمترین ماندند پس فریاد الامان الامان برآوردند گفتم تا ایمان نیاورید امان نمیدهیم بالضروره ایمان آوردند و عرفطه را
با ایشان صلح دادیم و همه پست بادهای بیکدیگر دادند و خلافت زیبانه برخواست و تا این زمان باین شغل مشغول بودیم پس عرفطه پیش آمده
گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا جزا دهاد از اسلام خیر و خوبی و جزا دهاد این عم تو را از ما و ایثاری که کرده است جاکه زبان ما از ادای شکر
انعام او قاصر است که اگر او نبود با این همراهی میکرد اسلام از میان ما بدر رفته بود بلکه از ما اثری نمی ماند لیکن عرفطه چه غم دارد در کسی کماو را
نگهدار و نگهبانش تو باشی د وایضا دران کتاب از ابن عباس مرویست که گفت صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول الله بودیم آنحضرت
پشت بر محراب داده مقداد و حذیفه و اباذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمتش بودند که غوغا شد و آوازی چند مهیب
بگوش میرسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه روداده و این غوغا
چیست خبر آوردند که چهل مرد با نیزه های خطی و کلاه های دراز مکلل بدر و جواهر با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه گیسه از لولو آمده اند مقدم
ایشان پسریست که بر عارض مو ندارد و گویی ماه بدر است که طالع شده فریاد میکنند که البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار
پس رسول الله فرمود که قوم را طلب نمایند و حذیفه را امر نمود که برو بحجره فاطمه و کاشف کروب و عالم غیوب لیث غیور و هزبر عقور و
بطل جسور و عالم صبور آنکه نامش مذکور است در توریة و انجیل و زبور یعنی علی ابن ابی طالب را طلب کن حذیفه گوید چون بحجره آنحضرت
رسیدم گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بهمی که از پی آن آمده اند پس تابع او
گفته در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخواستند و رسول الله فرمود که بنشینید و چون قوم آمدند و نشستند امیر برخواست و
گفت کدام یکیست از شما که شکننده بتان است و معدن ایمان و مبرکننده بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجعان و
نصرت دهنده دین نبی است بر سیاه دیوان و بسیاری از صفات آنحضرت را شمرد حضرت رسول فرمود که یا علی حاجت این پسر را که
در وصف تو از روی اخلاص یقین و صافی جنان بر آن و بارغمی که غمناکش دارد از دلش بردار پس حضرت امیر ملتفت شده بجانب پسر گفت
ای پسر نزد من آی که بتوفیق رب العالمین حاجت ترا برمی آورم و دست بر دفع آلامت میگذارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم مفیض نجات
و بر آرنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم دردی که در دل داری بگوی و هرچه میخواهی بگو پسر چون این مژده شنید گفت مرا
برادریست که از صید و شکار محظوظ بود و سبر ان نداشت روزی در صحرا گاو وحشی [illegible] انداخته و یکی را به تیر زد
و مقارن این ضعف بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن باز ماند و کارش با بیمار افتاده و بیمار رسیده است که دفع این [illegible] و الم
و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من ازین محنت نجات یابد قوم و قبیله و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسپان و مواشی
و دست و بازوی کار گذار که یکی دو کرم معروف [illegible] اند در نقابهای قوم عاد ند ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام میشمارند
و مارا از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آنقدریست که زبان از ادای شکران قاصر است و همه در راه کسی
ما دا محمد و ناصر است پس امیر گفت کجاست برادرت گفت یا علی جلاجل بن جلاجل بن ابی العقب [illegible] بن علاق بن دحل بن [illegible]

چون پسر

چون نسب خود را شنید گفت اینک در عقب [illegible] و میدانم با جمعی از خویشان میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان بر میگیرد و دین
ابن عم تو در می آیند در بین بودند که پیرزنی شتری را به در مسجد برانو در آورده داخل مسجد شد و آن پسر گفت اینک محمل برادر من است و امیر نزد
محمل رفته پسر خوشتر روی خویش موی بنظر در آورده پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد تکبیر گفت و با آواز حزین و بدل اندوهگین گفت
الیکم الیکم المشتکی یا اهل مدینه رسول الله صلی الله علیه وآله پناه بشما آورده ایم و شکوه خود بشما میگوییم ای اهل مدینه حضرت رسول رب العالمین
و حضرت امیر او را دلداری نموده تسکین داد و فرمود بعد ازین ترس و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بلاها همه گذشت و غمها
بشادی مبدل شد و امر فرمود که منادی ندا کند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند و امیر المومنین با ذوالفقار حاضر شد
چون قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش از دو سو پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی با تن تنها رو بآن آتش کرده در میان
آتش کمتر داخل شده ناپیدا شد و آن هر دو آتش بهم رسیده چنانچه دو لشکر بهم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند و دود و صاعقه بلند شد
و صداهای چون صداهای رعد از آتش برمی آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب تمام بدلها رسیده مردم در
اضطراب افتادند دم بدم صدای رعد و صاعقه زیاده میشد و هیچکس نمیدانست که چه واقعه است و چه خواهد شد
و تمام شب این صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد و مردمان از علی مایوس شدند و منافقان جزم بهلاکش کردند
که ناگاه آتش فرو نشست و دودها برطرف شد و هیچ اثر نماند و امیر المومنین ظاهر شد و در دست سری داشت که طول
آن یاد دو انگشت بود و چشمی در میان پیشانی موی سرش را بر دست داشت و آن موها مانند موی سباع بود و نزد محمل آن جوان رفته
گفت برخیز برحمت حق که بعد ازین بر تو کوفتی و ملالی نخواهد بود پس پسر برخواست و دستها و پاهایش صحیح و سالم شد و بحرکت درآمد و
در دست و پای آنحضرت افتاده و می بوسید و میگفت دستت را دراز کن تا بر دست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست بی انباز و
خدایی نیست و محمد رسول خداست و تو وصی مصطفایی پس هر دو پسر و هر که با ایشان آمده بودند تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت
شده بودند و متحیر مانده و از آن سر دراز خلقت عجیب مهیب و جمعی آنحضرت را قسم دادند که بحق خدا قسم است که بگویی این سر کیست و این قصه
چیست و آنحضرت فرمود که این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او با دوازده هزار جنی سر دو مطیع بودند و او با این
گروه بود و آنچه کرده بود و من ایشان را با سلام دعوت نمودم و چون قبول نکردند بان اسمی که موسی عمران بر عصا خواند اژدها شد و [illegible]
[illegible] و چشمه شد تا آنکه جنی برکنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را کشتم تا یکی نماند پس ای مسلمانان چنگ زنید در فرمان برداری
خدا و رسول خدا اقتدا را است یابید و در همان کتاب [illegible] از عمار بن یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیر مومنان بودم که از کوفه
بیرون تشریف [illegible] میگفتند در دو فرسخی کوفه و یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند تویی علی ابن ابی طالب از خود
بی گفتند [illegible] و این ده پیکانی است و بر این سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و هدر نهاده است که پدران ما و ما از ایشان علیهم السلام
نمی یابیم و در کتب ما است و یقین میدانیم که در آن خلاف نیست و ما از علم آن پنهان است اگر تو امام زمانی و بدرستی وصی رسولی آن نام را
با نشان پیدا کنی پس آنحضرت گفت همراه من بیایید و او میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و یهودان از پی ما می آمدند تا از آن پاره دور شدیم

وتی از ریگ پیدا شده و آنجا ایستاده و گفت روزی در بساط سلیمان ع بودیم باینجا رسیدیم ان سنگ در زیر ریگ بود یهودان گفتند
بالفعل و بالقدرت بر داشتن این تل میسر نیست پس لب مبارک را حرکت داده بادی بهم رسیده و فرمود ای باد بر حسب آگاهی این تل ریگ را دور کن
دیدیم که باد بر آن ریگ پیچیده و چاهی تشنه بود که آن کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شده و زمینی هموار و سنگی عظیم نمودار شد
پس آنحضرت به یهودان گفت اینست آن سنگی که شما جویای آن بودید و یهودان میگفتند اگر آن سنگ بود نام انبیا بر آن نقش میبود
حضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی که بر زمین است منقوش است سنگ را بگردانید و ما را ببینید و چون اهل آن ده جمع آمده بودند
دویده از خانها بیلها و کلنگها آورده قریب هزار کس دور آن را خالی نموده قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود که از سنگ
کناره گرفتند و دست خیبر گیر دراز نموده سنگ را بی زحمتی بر آن رو کرده و چون یهودان دیدند اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی و محمد
صلوات الله علیهم بران نقش بود پس همه یکبار بر پای آنحضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و خلیفة رسوله بلا فصل گفته گفتند گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت نجات
یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و تویی آن وصی و ولی که در توریت و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام شرف اسلام در
یافتند و از ابی هریره منقولست بسند صحیح که گفت صبحی در مسجد با رسول الله نماز صبح کرده بودیم و پشت مبارک بمحراب نهاده
رو باصحاب نموده در صحبت بود که مردی از انصار آمده گفت یا رسول الله دوش بر در خانه فلان شخص افتاد سگی دارد بر سر راه
بر من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم نمود و روز دیگر شخص دیگر همان شکوه نموده جامه
درید و پای مجروح را نمود و از رسیدن بنماز متالم بود که رسول برخواسته متوجه خانه آن شخص شده گفت سگ عقور را
قتل واجبست و چون بدر آن خانه رسید انس پیش رفته در زد و صاحب خانه بیرون آمده گفت یا رسول الله چه خبر شما را اینجا
من آورده و حال آنکه من بدین شما نیستم اگر بمن رجوعی بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیع کشیده بخانه من آیید حضرت
رسالت فرمود که ترا سگیست درنده و هر روز کسی را جراحت میکند و جامه می درد سگ را بیار تا بکشم که قتل سگ درنده واجبست
پس آمد بدرون خانه دویده ریسمان در گردن سگ کرده کشان کشانش بیرون آورد و چون سگ را چشم بر حضرت رسالت پناه
افتاد بقدرت الهی بزبان آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه خبر ترا باینجا رسانیده و سبب قتل من چیست حضرت فرمود
دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده و پا مجروح ساخته و از نماز صبح محروم کرده آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مسلمانان
کاری نیست این دو شخص از جمله منافقانند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند چون بخانه میروند ابن عم ترا ناسزا میگویند اگر چنین نمیبود
من متعرض ایشان نمیشدم و لیکن مرا نخوت غیرت و حمیت اهل محبت بر آن میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا و اهانت
رسانم و چون رسول الله این کلمات از آن حیوان که سگش بود از منافقان بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که با آن مشفقانه
سلوک نماید و خواست که برگردد آن مرد بپای حضرت افتاد و گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت برسالت تو داده باشد
من از سگ کمتر باشم اگر ایمان نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول فرستاده اویی

و ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد صد بار از سگ کمتر است و جای او در اسفل سقر است و آن مرد بشرف اسلام
رسید و اهل خانه و خویشان او مسلمان شدند و ایضا در کتاب ... بسند صحیح از مقداد ابن انقع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت
امیر مؤمنان بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود بر استری سوار و بجهت مهمی میرفت در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که
وضو سازد من استر را نگاه داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب شده مرا از نگاه داشتنش عاجز شدم آنحضرت پرسید که تشویش
گفتم استر را چیزی بنظر آمده بیتابی میکند نگاه کرده گفت سبعی است برب کعبه پس ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش رفته
نعره زد آن سبع را چون نظر بر آنحضرت افتاد پیش آمد و چون که کاران پیش افکند و علی دست مبارک دراز کرده موی گردنش را
گرفته و فرمود که تو نمیدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدر رزم و قصد استر من کرده و شیر بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیر المؤمنین و
یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا بیطاقت کرده بود و سیاهی
شما از دور دیدم با خود گفتم بروم شاید مرا درین جمع نصیبی باشد و گشنگی سیر توانم کرد و لیکن حق تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت
دوستان تو و عترت ترا حرام گردانیده و بر سگان کلاشمان شما نیند تسلط داده و آن حضرت دست بر پشت او میکشید و آن شیر
حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورده و امام دست بر آورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله
بعد از آن دیدیم که چیزی نزد شیر حاضر آمد و بخوردن آن مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت از وی پرسید که از کجا می آیی و کجا میروی گفت که
در کنار رود نیل پرسید که چیزی درین مکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه حجاز شده ام و از انجا
و این جا این مراحل نموده ام با امید پابوس تو و الحال جهت برگشتن میخواهم که دو بچه و زنی و خویشان دارم و از من بیخبرند و چون از این
گفت یا امیر المؤمنین درین شب بعلاوه سیر بروم که سنان ابن ابی اهل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین گریخته بود و حق او
که از گوشت او طعمه خود نموده توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت او را دعا کرده دعای شد و من متعجب و حیران
مانده بودم آنحضرت از تحیر در من دیده فرمود که ای مقداد ازین حال تعجب منمای بدان خدای که دانه میرویاند و خلق را می آفریند که اگر آنچه
از معجزات و کراماتی که رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ گشتند
و در خدمت ایشان متوجه کوفه رسیده شدیم و مؤذن بانگ صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان را اهل شیر دریده
بعد از لحظه کله سر و ساقهای پا و بعضی از استخوان او را آورده و من آنچه از آن شیر شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردمان دویده
خاک قدم آنحضرت را می بوسیدند و بر چهره ها میمالیدند و استشفاء مینمودند پس برخواسته خطبه خوانده و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان ما را دوست نمیدارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمیدارد کسی که بهشت
تواند رسید و من قسیم جنت و نارم این مجاعت را لطف راست میگویم که جنت است کران دوزخ است و انصار و دشمنان منند
و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و آب
دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه حمد مر خدای را که ترا فضیلت داد

و زیاراتی داده است بر بسیاری از خلقان خود و آنحضرت این آیت را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس قد
جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم این آیت در آیات واقع
سورهٔ آل عمران است در غزوهٔ بدر صغرا در شأن آنحضرت نازل شده و تفسیرش چون طولی دارد حواله بکتب تفسیر شد و از جملهٔ حکایات
غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبرهٔ تاریخ و حدیث حدیثی است که از حضرت رسالت پناه مرویست که فرمود روزی
در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شد و من گفتم این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند
یا رسول الله بغیر از اولاد آدم کسی میباشد گفت بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید رسول خدا
از وی پرسید که تو کیستی گفت من هام ابن هیم بن لاقیس بن ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی
که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در گروه کفار داخل تا آنکه در دست نوح مسلمان شدم و تایب گشتم و بعد از آن بخدمت هود
پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از و تعلیم صحف آموختم برادریش یافتم و بخدمت پدر تو ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش
انیس او بودم و بعد از آن بخدمت اسمعیل رسیدم و توریت آموختم و یوشع بن نون و داود را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران
عیسی ترا سلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و بر برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی دائمی که آسمان
و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و امانت نمودی و حاجتی که داری بگو هام گفت یا رسول الله حاجت من آنست که امت را امر نمائی که
و فرمان بردار وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت او که من بلاکی امم را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت گفت ای هام تو وصی مرا میشناسی
گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از اولیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که از حضار مجلس ملاحظه نما
درین میان است پس هام باطراف و جوانب نگاه کرده گفت یا رسول الله درین مجلس نیست و حضرت رسالت سلمان را امر نمود که علی را
طلب و از وی پرسید که یا هام بگو وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش بود انوش را قینان وصی او مهلائیل
و بعد از وی برد و بعد از اخنوخ بود و پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد از آن در از تری انبیا و رسل پیشترین
پیغمبران در نکو و عظیم ترین همه در اجر پدرت نوح بود و وصی او سام بود و وصی او ارفخشد و او را عابر و عابر را شالخ و او را قالع و پس از و
اشروع و ارغو و ناحور و تارخ بترتیب وصی بودند و از اصلاب او ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد از آن حضرت اسمعیل
و قیدار و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی و یکیک را نام
می پرسید که وصی او که بود و گفت فلان تا با اینجا رسید پس فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از آن کتب آسمانی دیده گفت بلی از خدای
که ترا بر استی بخلقان فرستاده که نام تو در توریت میدمید است و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حمیاطا است و نام وصی تو
فارقلیطا است و معنی میدمید طیب طیب و معنی حمیاطا مصطفی است و معنی ایلیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب و در کلام
و در زبور نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و نام وصی تو هیدار است یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا چه میشناسی گفت
صفت او معتدل قامت و گرد رو و پهن سینه و بزرگ چشم و سطبر ساعد و باریک ساق و عظیم البطن دور المنکبین چون صفت آنحضرت را

منه حکایت

باینجا رسانید آنحضرت از برابر پیدا شده هام گفت بابی و امی انت یا رسول الله و صیک پدر و مادرم فدای او باد اینست که فرستم
وصی تو که می آید زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا هلاک گشتند
رسیدند فرمود که من بکرات امت خود را وصیت نموده و آنچه بایست گفت گفته ام اگر حاجتی دیگر داری بگوی گفت یا رسول الله دوست دارم
که بمن از قرآن چیزی تعلیم نماید و او دین و شریعت خود و مسایل ضروریه بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت شما بهره مند باشم و بر جواب
تعظیم و تکریم ولی الله را بجا آورد و پس حضرت رسالت امیر المؤمنین را امر نمود که آنچه آرزو کرده است باو یاد ده و آنحضرت فاتحه و سوره
و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی از آیات سورهٔ آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داده ایمان
از رسول الله رخصت یافت و امیر المؤمنین را گفت در کتاب دیدم که پیش سر مبارک تو مو ندارد گفت بلی پوش سر را باز نمود
از آنحضرت وداع شده رفت و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنحضرت جهاد نموده غایب شد و اصبغ
بن نباته گوید بعد از مدتی از احوال او پرسیدم امیر فرمود هام کشته شد رحمه الله او را دعا فرمود پسندیده از امام حسن عسکری
مرویست که آنحضرت از آبای کرام از حسین ابن علی علیهم السلام روایت نموده که در صفا دراجی آمده بر امیر المؤمنین سلام کرد گفت یا ابا
چار صد سال است که درین مکان به تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم پدرم با و گفت درین مکان که طعام و شرابی
نیست درین مدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آنخدایی که ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هرگاه
گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده ام سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان ترا نفرین نموده رفع تشنگی من شده است و این
دو بیت را خوانده ایها السائل عن عدد النجم العلی ان اخبرت عنه دافع الامر الجلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی ... المولی و بقسمت القوی
و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند و گفته که
از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود بخدمت او روید و بگوید که معجزه شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه بدر آرد
اگر بدعای او شتران از آن کوه بر آمدند ایمان آرید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست و
مثل برادر من هارون پس رسول الله فرمود که ای برادر یهود همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده و دو رکعت نماز کرده بکلامی
حق تکلم نمود کوه بحرکت آمده شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و ان جمیع ما جئت به حق و ... یا رسول الله مرا مهلت ده تا بنزد قوم روم و ایشان را بیاورم تا خود ببینند
و ایمان آورند و بوعدهٔ خود وفا نمایند و از رسول مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشانرا خبر داد و قوم او استعداد سفر نمود
متوجه مدینه طیبه شدند و چون بمدینه رسیدند آب و رنگ از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع شده و روشنائی به تاریکی مبدل شده
و ابو بکر بر جای رسول نشسته اراده مراجعت نمودند آن حبر گفت نه پیغمبر شما خبر داده است که وصی من مثل برادر من هارون است
تا وصی او را ببینم شاید مطلب شما از و ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته بخدمت ابو بکر رفته پرسیدند که خلیفه تویی گفت بلی گفتند
وعده و شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر تو خلیفهٔ رسولی عدد و عدت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق

بجای او نشسته پس ابو بکر برخواسته باز نشست و در کار خود حیران مانده نمیدانست که چه کند و چه گوید و بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور پشیمان شدند یکی از دوستان امیر حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول را بشما نشان دهم القوم خوشوقت شده بهمراهی آن شخص بخدمت امیر مشرف شدند و او را در میان دو کوه یافتند آنحضرت ایشان را گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی و ایشان را بهمان مکان برده گریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در این مقام نماز کردی و اعجاز نمودی و دو رکعت نماز کرده دعا فرمود فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر بر جهات مذکور بیرون آمده با شتران همه یکبار گفتند نشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان من جاء به من عنده ربنا هو الحق وانت خليفته ووصيه ووارث علمه جزاك الله عن الاسلام خيرا یعنی گواهی میدهیم که نیست خدایی بغیر از خدا و گواهی میدهیم که محمد رسول خدا است و آنچه از جانب الله بخلقان رسانیده بالتمام حق و صدق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است و بخلق رسانیده و گواهی میدهیم که تویی خلیفه او و وصی و جانشین و وارث علم و دین او حق تعالی جزای خیر دهاد از اسلام او را و بعد از آن ترا که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی و همه توفیق ایمان و اسلام یافته بشهر و مقام خود باز گشتند مشرک آمدند مؤمن و موحد مراجعت نمودند و در کتاب اربعین شهید ثانی زین الدین قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات و روات روایت نموده‌اند از اعمش که گفت در بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم چشمانش پوشیده و می زارید و مینالید و میگفت بار کشنده آفتاب علی ابن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که رد کن بر من چشم مرا از کلام او تعجب آمده دو دینار بر آوردم و با و دادم دستی بر آن مالیده و بینداخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو و دوستان اهل بیت محمد از کسی چیزی نمی‌ستانند پس من بحج رفته مناسک حج بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدم آن زن را بینا یافتم نزد او رفته گفتم بدوستی علی ابن ابی طالب که بگو دوستی او با تو چه کرد گفت ای مرد شش شب بنالیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن گفت ای زن علی را دوست داری گفتم بغیر از او چیزی ندارم بدوستی او مینالم و میزارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو باز ده پس من خود را بینا یافتم چون چشم کشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگوی کیستی که حق تعالی بدین من بوجود تو منت نهاده گفت من خضرم او را علی ابن ابی طالب [illegible] او بدوستی او از حق طلبیدم که چشم ترا بتو باز دهد زنهار که در دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا آفات و بلیات [illegible] میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد شعر چیزی که بآن بشست [illegible] در هر دو کون دوستی مرتضی علی است [illegible] کوید از والتماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود و ایضا در جامع کتاب مذکور از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت در مکه در طواف بودم دیدم که دو زن با یکدیگر حرف میزدند یکی بدیگری میگوید که لا والمنتجب والمحبی بالوصیة والحاكم بالسويه العادل في القضية بعل فاطمة المرضية پس گفتم ای عورت کیست که صاحب این صفاتست گفت ذاك والله علم الاعلام وباب الاحكام قسيم الجنة والنار رقاب الكفار بسيف الفجار [illegible] الائمة امير المؤمنين وامام المسلمين الشهاب الثاقب علي بن ابي طالب گفتم تو او را کجا می‌شناسی

علی را گفت چون شناختم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد و بخانه ما آمد و گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی و دوست مرا گرفته بنزد حضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک بر چشم من مالیده در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک سازنگ فرنجی می‌بینم و از بیت المال وظیفه بجهت ما مقرر نمود بعد از آنکه او را زده بیاورند ابو محمد حسن ابن علی از ایتام خبر میگیرد و پیش زار زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند که معنی محبت و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم و در مناقب شهر آشوب مسطور و مشهور است که جمعی از اهل یمن بخدمت رسالت پناه آمده گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نبی ما سام بود و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبری را معجزه است البته و هر پیغمبری را وصی است البته که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسول اشاره بجانب امیر المؤمنین کرد گفتند یا رسول الله در پیش ما صحیفه ایست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده و نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند و نوشته اگر او را با ما نمودی بتو ایمان می آوردیم پس حضرت رسالت گفت یا علی برخیز و با این جماعت بدرون مسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد امیر المؤمنین داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد و برخواسته لب مبارک جنبانیده و پا بر زمین زده دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا ناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی سلام کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله سيد المرسلين وانك يا علي وصي محمد سيد الوصيين انا سام بن نوح وآن جمع بر صحیفه خود نگاه کرده در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نگاه می‌نمودند چون صورت او را با آنچه در صحیفه بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف نوح سوره بخوانی تا از او بشنویم سام شروع در قرائت صحف نموده تمام قراءت نمود و بار دیگر بر آنجماعت و امیر المؤمنین سلام کرده بدرون تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم آمد بحال خود و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و حق تعالی از روز این آیت را که ام اتخذوا من دونه اولياء فالله هو الولي وهو يحيي الموتى تا لفظ غيب نازل ساخت والحمد لله رب العالمين و ایضا در مناقب شهر آشوب از زیاد بن کلیب نقل کرده او از راویان اهل سنت است روایت کرده که در دمشق در مسجد بنی امیه با جمعی از یاران نشسته بودیم که محمد ابن صفوان خطیب بمسجد داخل شد همه با او همراه بودند و با او زشتی تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدیم که برگشته می آید هر دو چشم نابینا و دو شخص دو دستش را گرفته میکشند گفتم این را چه پیش آمد گفتند چون پا بر منبر نهاده گفت هر که علی را [illegible] دوست میکنم اگر چه هر دو چشم من با شد مقارن این هر دو چشمش درد گرفته از منبر کور بزیر آمد و مردم او را شنیدند و [illegible] هر دو چشم و طعن خلق بسبب تو نخ بتر لش میرود صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوه نیز آورده که مردی غیرار نام در لشکر امیر المؤمنین بود و اخبار و روایات را بمعاویه میرسانید و او را گرفته بخدمت حضرت آوردند از او پرسید که چه چیز ترا برین داشت منکر شد با او گفت بخدا قسم میخوری که این کار نکرده گفت بلی و فی الحال قسم خورد و آنحضرت با و گفت اگر قسم بدروغ خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد و هفته بر آن نگذشت که نابینا شد و دستش را گرفته در کوچها میگردانیدند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است که روزی آنحضرت

از جمعی گواهی واقعه روز غدیر طلبید از حضار مجلس شش تن از جانب راست و شش تن از جانب چپ برخواستند و گواهی دادند که ما شنیدیم که
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم حاضر بود و از حضار روز غدیر بود و کتمان شهادت
نموده و در آن زودی نابینا شد و از کرده پشیمان شده طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و میگفت من بخود کرده ام
خود کرده را تدبیر نیست و امام مستغفری که از افاضل اهل سنت است در کتاب دلایل النبوه آورده که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام
از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت راست نگفت آنحضرت فرمود که اگر دروغ گوئی ترا دعا خواهم کرد گفت میگویم فرمود که
دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت نگفته ام و کور نخواهم شد در همان مکان هر دو چشم نابینا شد و دستش گرفته از آنجا بیرون بردند و کوری ظاهر
با کوری باطن جمع کرد و ایضا از جمله آنچه صاحب کشف الغمه ذکر نموده اینکه روزی امیر مومنان بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله
بدبختی از قبیله عبس حاضر بود و گفت من لایحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست که او خوش نداند که
بگوید من بنده خدا و برادر رسول خدا ام از جای خود برنخواسته بود که مخبط شد و بمرض صرع گرفتار شد و خود را بر زمین میزد و بدنبال
میگفت پای شوهرش را گرفته از مسجد بیرون کشیدند و یکی از خویشان او حاضر بود و گفت والله تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد
او کسی این مرض نداشت شعر چراغی را که ایزد برفروزد * هر آنکو پف کند ریشش بسوزد * و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت
براء بن عازب را مخاطب ساخته گفت یا براء یقتل ابنی الحسین و انت حی و لا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من
امام مظلوم حسین و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت
و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی قتل الحسین و لم انصره راست
میگفت امیرالمؤمنین که امام حسین کشته شد و من یاری او نکردم و الحال حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت آری مصرع توفیق
تنگ حوصله نیست * و در شواهد النبوه مسطور است که چون اکثر اهل کوفه را به معاونت محمد بن ابی بکر تحریص نمود تغافل نموده یاری
نکردند فرمود بار الها شخصی را مسلط گردان تا بر ایشان رحم نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان مسلط کن هنوز حجاج
تولد نیافته بود و باهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضا ذکر کرده که روزی گفت دوش حضرت رسالت را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله
چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن خواهد رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتری بر ایشان گمار
بعد از آن باندک مدتی رحلت فرمود و ایضا در همان کتاب مذکور است که روزی از روزهای حرب صفین فرمود یا ابا مسلم یعنی
ای ابو مسلم کجایی محمد بن حنفیه گفت یا ابتاه وی در صف آخر است گفت ای فرزند مرادم ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب خروج است
که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید خواهد آمد و در راه خدا انصار بخواهد نمود و در سرنگونساری ظالمان جد و جهد تمام از وی بظهور خواهد
رسید و بسیاری از اهل جهنم را بمکان خود خواهد فرستاد و خوشا حال آنکه با وی موافقت نمایند و اجر عظیم یابند و ایضا در شواهد النبوه مسطور است
که حبه عرنی از اصحاب امیرالمؤمنین بود و در ایام محاربه با معاویه حضرت [illegible] بر کنار دریایی فرود آمده ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک
یا امیرالمؤمنین جواب او دادند گفت من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی است که

اصحاب

اصحاب عیسی علیه السلام یکدیگر میراث داده اند اگر رخصت دهی بیاورم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان شروع بخواندن آن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف
صفات وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار دریا مردی که با وی نزدیکتر باشد از اهل زمان در دین و در قرابت و دنیا در نظر او قدری
نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا نزد او دوستتر از همه چیز باشد معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادتها افضل
خواهد بود و بعد از خواندن آن صحیفه اعرابی گفت چون آن نبی مبعوث شد من با او ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی
الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی نکنم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گریسته گفت حمد مر آن خدای را که من در نزد او فراموش شده
نبوده ام و در کتاب خود مرا یاد نموده و بجهت اعرابی امر نمود که این مرد را با خود نگاه دارد و در وقت طعام او را میطلبید و آن سعادتمند در خدمت
آنحضرت بود تا در لیله الهریر بشرف سعادت شهادت مشرف شد و آن حضرت بر او نماز کرده در قبر او در آمده فرمود که این مرد از ما اهل بیت بود
بیت خوشا حال آن شهید غریب * که تو گوئی فلانی از ما بود * و ایضا در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که
چون رسول الله از حدیبیه متوجه مکه شدند و در جحفه آب کمی گردید و تشنگی بر لشکر غلبه کرده فریاد العطش بلند کردند از هیچ طرف نشانی از آب نبود
رسول الله فرمود که نزدیکی فلان مکان که درختان بسیار دارد چاهی است کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده بیارد مردی قدم پیش گذاشت
گفت من بروم و سقایی چند و پیاده بسیار مشکها برداشته روان شدند چون میان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشیده صداهای
مهیب بهم رسید خوف بر آن جمع غلبه کرده برگشتند و صورت حال باز گفتند رسول خدا فرمود آنجا جماعتی از جنیان اند اگر میرسید باکی نبود
کیست که برود و نترسد و من او را به بهشت ضامن میشوم شخص دیگر برخواسته با همان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت اما
بیشتر از [illegible] آتشها افروخته شد و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده بجا نرسیده برگشتند و دیگران را نیز ترسانیدند
بار سیم نیز جمعی که در شجاعت و مردی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و سیاهی های [illegible] افزوده سرهای بی تن و تنهای بی سرها
در اول بود مشاهده نمودند بر تشنگی راضی شده فرار بر قرار راجح دیدند چون بخدمت رسول الله رسیدند نقل هر چه دیده بودند نمودند امیرالمومنین
را طلبید و فرمود که برود و مردم را از تشنگی خلاصی ده سلمه بن اکوع گوید من هم با او بودم چون مرتضی علی با آن درختان رسیده
آنجا را با خوف یاران ملاحظه نمود و گفت قدم بر قدم من نهاده و اطراف و جوانب مرا ملاحظه مکنید در رجز میخواند که
بنام من بخدا ایست فرد و بی همتا * که اوست خالق جن و انس و ارض و سما * ز رعد و برق و ز آتش علی نمی اندیشد * چو دیگران نه رسید از
یار صدا * تا بکنار چاه رسید و دلو را بچاه فرو هشته چون دو سه دلو را پر کردند دلو [illegible] بچاه انداختند خطاب به همراهان کرد که
برود و دلوی بیارد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما را طاقت گشتن نیست پس دیدیم که علی بر کمر [illegible] استوار کرده گفت
[illegible] جبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه فرو رفت آواز پا آمد و خنده های قهقهه بگوش میرسید و صداهایی که گویا
حلقهای کسی را گرفته و نفسها در گلوها پیچیده و خفقان شده باشد میشنیدیم ناگاه صدای افتادن علی بگوش ما رسیده بهلاک او یقین کردیم
بر مرگ نهادیم نه صبر بر ماندن بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمؤمنین را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر
والامان و صداهای خنده های قهقهه بهایهای گریه تبدیل یافت و آواز داد که ریسمان را بچاه فرو هلید دلو را بر آن بست و با کمک او کشیدند و

واوه‌لوپر میکرد و ما میکشیدیم تا همه کس سیراب شد و مشکها پرآب گشت و از چاه بیرون آمد و هر کس از ما یک مشک و آنحضرت دو مشک بردوش
مبارک برداشته روانه شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آثار آن جماعت نمانده بود بخدمت رسول الله رسیده آنچه مشاهده شده بود
نقل نمودیم و مردمان تعجبها نمودند بعد از آن هر کسی میرفت و آب می آورد و حضرت رسالت صلعم فرمودند این جنی برادران جنی بود که در صفا و مروه ...
کشته شد میخواست انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از سر مسلمانان مندفع گشت و از جمله خوارق عادات که از آنحضرت بظهور آمده
یکی طی لسان است و موافق و مخالف در اتفاقست چنانچه در شواهد النبوه هم مذکور است و گفته بروایات صحیحه ثابت شده که هر وقت پای
سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر را بر رکاب میگذاشت ختم قرآن طریز مینمود و دیگری طی زمین است که مکرر ...
بعد و ریافته از انجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین میبود و چون اورا هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی ...
نام در خدمت او میبود و در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از وی پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد
فرمود که آنشخص که رسول را دفن نمود زاذان گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد سلمان گفت ...
از بدن من مفارقت نماید هنوز تو مرا درست نخوابانیده باشی که آنحضرت حاضر شود برو سلام کن و هرچه فرماید چنان کن زاذان گوید چون
سلمان بجوار رحمت حق پیوست من چشم او را بجاوری پوشیدم و دیدم که امیرالمؤمنین حاضر است سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان
برداشت و سلمان تبسمی کرده آنحضرت فرمود مرحبا یا اباعبدالله اذا لقیت رسول الله فقل له ... ای سلمان چون بخدمت رسول الله رسی بگو
اصحاب و بعد از تو با من کردند غرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه غسل و کفن او شد سلمان را دفن کرده باز نماز
ظهر را در مدینه طیبه ادا نمود و ابن شهرآشوب در مناقب آورده که زاذان گفت در وقت نماز کردن آنحضرت دیدم که دو مرد دیگر ...
و آنحضرت در نماز تکبیر را ... گفت و چون سبب پرسیدم فرمود یکی از آن دو کس خضر و دیگری جعفر طیار و با هر یکی صف از ملائکه
بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز کردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را بایضا نقل
نموده که امیرالمؤمنین یک صبحی در مدینه بمسجد رسول الله آمده فرمود که امشب رسول را در خواب دیدم و مرا وصیت نمود به تغسیل و تکفین
و نماز بر سلمان فارسی رضی الله عنه و من الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه
مشایعت امیر را از مسجد مدینه نموده و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون بنماز ظهر آمدند امیر را در مسجد مدینه دیدند فرمود که سلمان
نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر از حضار تصدیق قول آنحضرت نکردند و محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین بمدینه رسید
که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و دو عرابی حاضر شده مرتکب غسل و کفن و نماز شده از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را
ملاحظه نمودند همان روز بود و باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان شد در اسلام و از جمله معجزات آنحضرت
آنکه چنانکه آهن در دست داود نبی نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم میشد و در قصه خالد ولید شمه از آن گذشت و دیگری از معجزات
شبیه بآنحضرت علیه السلام آنکه چنانچه حضرت قادر بیچون بر پیغمبر خود موسی منت نهاده بود باینکه عصا ... اژدها میشد آنحضرت نیز
بامیرالمؤمنین مخصوص بود و از بیابان ... چنانچه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده

بامیرالمؤمنین رسانید که عمر بن خطاب شیعیان ترا بسیار ... میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه میرفت بسبب اتفاق
عمر در آن راه دوچار شد حضرت امیر با و خطاب نمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا بسیار ... میکنی و عمر در جواب حرف بی ادبانه گفت پس
آنحضرت کمانی که در دست داشت بر زمین انداخته دیدم که آن کمان اژدهایی شده مثل شتری بزرگ و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد
که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد بر آورد که الله الله یا اباالحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا از ...
بگذر و من بعد ... ای ابوالحسن ای امیرالمؤمنین توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع نمود و فزع
پس آنحضرت دست دراز کرده حلق اژدها را گرفت دیدم که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت و چون ...
مرا طلبید گفت برو نزد عمر و بگو ... از جانب شرق آورده اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن که مالی بسیار چنانچه ...
با آن ... نزد او آورده اند و در خاطر دارد که هیچکس را با آن شریک نکند سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام او را رسانیدم و گفتم پیش از آنکه ...
سلمانان ... مال را بایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا علم بآن بهم رسیده گفتم برو بگو چیزی مخفی نیست گفت
ای سلمان من بر تو مهربانم بیا و از این جا شو و با بگو که او از جمله ساحران است گفتم ای عمر بد شناخته او وارث اسرار نبوت
و علمش علم لدنی و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آن است که تو دیده و شنیده و ... از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود
بگوی که عمر میگوید سمعا و طاعتا هرچه فرماید چنان کنم چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته بیان کنم گفتم یا حضرت
یقینیکه تو داناتری از من و پس گفتگو را بی تفاوت بیان کرد و گفت اگر ترس از اژدها نمی بود در آنحضرت بردن مال نمیشد و ترس از اژدها ...
مردن از دل او بیرون نبرده و سمعا و طاعتا را از بیم آن گفته چون صبح شد مال را بر مسلمانان قسمت نموده رضای آنحضرت را در آن حاصل نمود
و از جمله معجزات آنحضرت اینکه زبان جمیع حیوانات را میفهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او بودند چنانچه در حکایت شیر گذشت
و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته که در عهد خلافت عمر علیه ما علیه مردی از اهل آذربایجان را اشتری چند بود و آنها را
بکرایه میداد و معاش خود را از آن میگذرانید ناگاه شتران او یاغی شده سر بصحرا نهادند و چند آنکه سعی نمود رام نشدند مردمان او را
راهنمایی کردند که بمدینه رود و از جانشین رسول خدا در این امر استعانت جوید چون بمدینه آمد او را بخدمت عمر بردند و ...
ترحم کرده بر کاغذی نوشت که من عمر امیرالمؤمنین الی مردة الجن و الشیاطین ان ... المواشی ... یعنی این رقعه ایست از من که امیرالمؤمنینم
بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان بردار باید که چون فرمان امیرالمؤمنین برسد آن مواشی و چارپایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد
سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از آن رقعه غمناک شده بخدمت حضرت امیر آمده
حکایت را نقل کردم فرمود بحق آنکسی که دانه را میرویاند و آدمی را می آفریند که این مرد بزودی بستم رسیده و آزرده خواهد گشت
پس مدتی بر نیامد که دیدم برگشته و زخمهای منکر بر سر و روی داشت از آن پرسیدم که حال تو چون شده گفت بآن صحرا رفتم و
رقعه را نمودم از میان شتران دو سه جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه
الهی برداشته گفتم الهی شر اینها را بمن کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص کردند و بخانه بردند و چند روزی

معالجه من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس بخدمت جانشین رسول خدا رفته و او را خبر کرد و عمر گفت دروغ میگوئی ای رفیق مرا
با ایشان نمودند و آن مرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام و عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنند
ابن عباس گوید او را بخدمت امیر حق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت نه تو گفتم که عنقریب خایب و خاسر برمیگردد و آن مرد را دلداری نمود
گفت باین موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی علم العالمین
اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر و آن مرد متوجه مکان خود شده پس سال دیگر دیدیم که آمد و شتران را همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها
بخدمت حضرت آورده گفت یا امیر المؤمنین منت بر من نه بقبول این مبلغ که بتصدق تو یافته ام حضرت فرمود که قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان
او و شتران گذشته بود نقل کرد و مرد گفت بخدا سوگند که گویی همراه من بوده و چون من آن دعا خوانده نام مبارک آنحضرت بردم یکیک میدویدند
خار و زبون میشدند و فرمان من میبردند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان کدورتی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاص یافته مبلغی
نیز فرود پس تادم دعا کرده رفت و تا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانیده و آن حضرت فرمود که هر کرا از اهل
یا اهل الله صعوبتی روی دهد یا کار مشکلی رو نماید باین دعا توسل جوید که البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان نماید چه حق تعالی کفایت کننده است هر کار را
و آسان کننده است هر دشواری را و این خبر است که احوال الشخص الاعمر رسانیده اند و آن نیز سرباری چند یا ... باشد و ایضاً از مواهب الهی
که نسبت بآنحضرت مکرر واقع شده و اینکه چون ملائکه کرام در روز بدر بمدد رسول خدا آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آن حضرت را
و لشکر او را نیز امداد مینمودند و در کتب تواریخ خصوصاً در کتاب خرایج از عبدالله عنوی باسناد صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل بخدمت
امیر المؤمنین نشسته بودیم که جمعی از لشکر آمده گفتند یا علی لشکر غنیم پیش دستی میکنند و بر ما تیر ناوک می اندازند اگر رخصت فرمایی ما نیز متوجه
دفع ایشان شویم جواب داد و بعد از لحظه جماعت دیگر آمده همان حرف را اعاده کردند فرمود من یعذرنی من قوم یامرونی بالقتال
و لم تنزل الملائکة یعنی کیست که عذر مرا بخواهد مرا بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه بمدد ما از آسمان نازل نشده اند ساعتی ازین گذشته بود
بادی وزیده و در نهایت خوشبویی از پس پشت ما که سردی باد او در زیر زره و جامه احساس کردیم آن حضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده
زره طلبیده و پوشیده و متوجه دشمن شد و باندک زمانی فتح شد چنانچه هیچ فتحی را بآن تندی و زودی ندیدیم که در هیچ حربی شده باشد
الحمد لله رب العالمین و ایضاً از جمله کرامات آنحضرت و مکرمت الهی درباره او آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او
بجمیع دردها و مرضها فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد باهلی نقل شده و باسناد صحیح که او گفت
رسول خدا را تبی عارض شده بود و اصحاب بعیادت آنسرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المؤمنین نیز آمده در بالین
آنحضرت قرار گرفت و چون دید که آنحضرت و بهترین کاینات از تاب تب در آزار است دست مبارک بر سینه سکینه آنحضرت مالیده گفت
یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدیم که رسول برخواسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور کرده دید و گفت یا علی
ان الله فضلک بخصال و مما فضلک جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن الله یعنی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده
بر خلقان بخصلتی چند و از انجمله اینست که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و ازین جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو از آن

دراز نمود

و دراز نشود باذن و رخصت و حکم الهی و الحمد لله علی منه و جوده و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی آنکه اسماء اعظام ربانی را که بهمه
پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند بآنحضرت بتنهایی تعلیم شده و چه هر معجزه از هر پیغمبری ببرکت اسمی ظهور میکرد و جمیع آنها از آنحضرت
بکرات و مرات ظاهر شده و دعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسمی را هر حینی بر زبان میراند فی الحال اثر آن بظهور میرسید اگر زبان را بدعا
... حرکت میداد آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی را با شخصی خصومتی بود و محاکمه بنزد آنحضرت بردند حکمی
بایستی کرد کرد و آن خارجی گفت لا عدلت فی القضیة یعنی درین قضیه بعدالت حکم نکردی امیر گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال
خارجی بصورت سگی شد و رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم می جنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت باز
آنحضرت را رحم بر او آمده لب مبارک جنبانید خارجی بصورت اول شد و رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی
هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص سگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا در جنگ معاویه بلشکر
چه حاجت و به یار و مددکار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهة آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و بهشتی
از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی در فنای ایشان تاخیر واقع نمیشد و یقین که آصف وصی حضرت
سلیمان ع بود و بیک چشم زدن تخت بلقیس را با اینهمه راه دور و دراز بنزد سلیمان ع حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی
عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول الله و وصی او بنزد حق تع عزیزتر و گرامیتر اند از سلیمان ع و آصف پس اگر در دعای
رسول تاخیری واقع شود بجهة مصلحتی خواهد بود و پس آن سایل و حضار تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذر جرأت بران سوال خواستند و
از جمله مواهب حق تع نسبت بآنحضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و سلطان
و گدا علم بجلال آنحضرت نداشته باشند و او را بخوبی ندانند و بنامی نخوانند چنانچه در کتب حدیث خصوصاً در کتاب خرایج باسناد صحیح
از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام جعفر الصادق ع رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است
فرمودند که بطلبید چون داخل شد و سلام کرد امام ع از او پرسید که بگو تو و مردم شهر تو ما را می شناسید و از کجا علم بجلال ما پیدا کرد
آن مرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از درخت در روزی دو بار گلی بهم میرسد و شکوفه میکند برگی که
در اول روز میکند نوشته میباشد که لا اله الا الله و در گلی که در آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که محمد رسول الله علی خلیفة رسول الله و مرا
از آن گل و آن درخت علم بجلال رسول الله و وصی او و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا
آرزوی پابوس شما باینجا آورده و از تاییدات آنحضرت آنکه چنانچه ابراهیم خلیل الله ع در طفولیت بتان کفار را می شکست و ایذا از آن
میرسانید آنحضرت نیز در ایام صبا بهمان شغل مشغول بود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابوطالب رضی الله عنه
بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر بتی را می بیند می شکند و من میترسم که اکابر قریش برین واقف شوند و
در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله عنها گفت که یا ابا طالب من ترا از چیز عجیبتر ازین چیز خبر دهم در وقتی که علی در شکم من
بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را

از پشت و شکم من خوبی قایم میکرد و در زور میبرد که مرا از نزد بتان دور می ساخت و راه مرا از نزدیک ایشان دور میکردانید و چند اعالم است که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمع دار الحمد لله و از جمله تاییدات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت باو تعلیم نموده و در حین ممات هم باو تکلم نموده هرچه باو تعلیم نکرده بود کرد و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت چنانچه در کتاب خرایج از ثقات روات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیرالمؤمنین فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر شود از خانه بیرون کن و دهن بر دهن من بگذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در جهان ظهور یابد و مرا بان علم نباشد و در روایت دیگر آنکه حضرت رسالت فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشی مرا بنشان و دست خود بر دهن من نه و از من هرچه خواهی بپرس که خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من چنان کردم راوی گوید بعد از آن گاهی بود که از چیزی خبر دادی و گفتی این از جمله آن چیزهاییست که بعد از موت رسول خدا مرا بان تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که مرا بنشان و مرا بگیر و مرا بنشان و سوال کن از هرچه خواهی که بخدا قسم است که سوال نخواهی کرد از هیچ چیزی که جواب خواهم گفت ترا و در روایت دیگر آنکه چون از غسل من فارغ شوی و کفن پوشانی گوش خود را بر دهن من بگذار و هرچه نمیدانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق نیز نقل نموده اند و از جمله مهربانیهای حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران بر و ظاهر میشده اند و با او صحبت میداشته اند و از ایشان استمداد میکرده و مشورت مینموده چنانچه محمد ابن حسن صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت امیرالمؤمنین رفتم شخصی خوش روی خوشبوی خوش لباسی دیدم که با او در گفتگوی بود و تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد و چون آن شخص برخاست وداع کرد و بیرون رفت گفتم یا امیرالمؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران و ایضا صفار از امام جعفر صادق نقل نموده که فرمود چون امیرالمؤمنین از نهر فرات عبور نموده متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با آن حضرت ملاقات نمود و چیزی چند گفت و بمقام خود بازگشت و حسن بن صالح از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه بود و چون برابر رکن یمانی رسید آدم بر و سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی بر او سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدم قدهای بلند داشتند و چون رسیدم گفت فلان و فلان بودند چنانچه در کتاب خرایج از امام صادق نقل نموده که گفت روزی امیرالمؤمنین با ابی بکر ملاقات نموده گفت آیا نمیدانی یا فراموش شده که رسول خدا ترا امر کرده بود با امیرالمؤمنین بودن من و با اینکه باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابوبکر گفت اگر دیگر باره بحرف که گفتی حکم می ساختی که میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که آن الهی که میگویی اگر رسول الله خود باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله را چون تو انم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم و چون بمسجد رسید

دید که رسول خدا در محراب نشسته است چون آن نیرو در چشم ابوبکر افتاد فرمود که ای ابوبکر من ترا امر نکردم که مخالفت علی نکنی و او تابع باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد ازین شرط کردم که مخالفت علی را بگویم و چون برگشتند عمر بن خطاب را در راه دیده آنچه دیده و شنیده باو نقل کرد عمر باو گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کردی و این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه ابش کرد که بغیر از دیده اعتبار نکرد و سخن او را نشنیده و باز بر سر کار خود رفت و رسید بآنچه رسید باز دیگر ابوبکر گفت من نشنیده ام که ترا خلیفه امت خود ساخته باشد ~~و هیچ تغییری درین موقع نشده~~ ابوبکر گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از و بحرف بشنوم بآن اکتفا میکنم امیرالمؤمنین فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من بیای تا بوعده وفا کنم و ابابکر بعد از نماز شام آمده باو بمسجد قبا رفتند رسول را در قبله مسجد دیدند و هر کلمات باو خطاب نموده فرمود که یا ابابکر وثبت علی سریک علی وجلست مجلسه وهو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی وخلیفتی علی امتی وعلى الامة ما قلته لك وتعرضت بسخط الله وسخطي فانزع هذا السربال الذي تسربلته بغير حق لست من اهله والا فموعدك النار یعنی ای ابوبکر بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس پیغمبریست و غیر او سزاوار آن نیست و علی چون وصی منست مستحق آن مقام و مکانست مثل من و فرموده مرا در پس پشت انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و غضب من کردی برو و این پیراهن را که بغیر حق تو پوشیده بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم و ابابکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمده عازم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را با امیرالمؤمنین تسلیم نماید و حضرت امیر بخانه آمده آنچه گذشته بود به سلمان نقل کرد و سلمان گفت آیا این خبر را برفیق و یار خود خواهد داد حضرت امیر فرمود بلی زود باشد که با و خبر را بگوید و او مانع شده و او بشغل خود مشغول شود و بعد از آن امیر فرمود که لا والله لا یتركان ذلك ابدا حتى یموتا یعنی بخدای قسم است که تا نمیرند ترک این کار هرگز نخواهند کرد و چون عمر از ابابکر ماجرا را شنید گفت چه ضعیف رایی و بی عقل و ترسنده و بی دل که آنچه درین حالت بخاطر آورده اند کیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده مردیست که واقدی گفت بنزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب بشافعی کرده که یا بن عم چند حدیث در فضایل امیرالمؤمنین از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت از پانصد زیاده نیست پس رو بجانب محمد ابن اسحاق کرده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرد گفت تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت کنم از آن کمتر نخواهد بود هارون گفت من نیز فضیلتی که خود مشاهده کردم دیدم حجت قرب و استغفار من شد و از ظلم و تعدی بر او لاد علی بیان کنم پس حضار جمیعا گوش باو کرده التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف ابن حجاج که نایب منست در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است بزبان سب و لعن علی گشوده و از منع ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است باو نوشتم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر شد از و پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شدند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هر کار که کرد بامر خدا و رسول بود تو بکن

والا ترا عقوبت تمام بکنم گفت هرچه خواهی کن فرمودم تا او را در حضور من بعد آن یا خنر زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبتی کنم
و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل نازل شدند
و با جبرئیل جامی بود و رسول جبرئیل را گفت جام بعلی ده و شیعیان را ندا کن جبرئیل جام را بعلی داده بآواز بلند گفت یا شیعه آل علی
بیایید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که هریک را می‌شناسم حاضر شدند و علی از آن جام همه را آب داد پس
بخادمی امر نمود که آن دمشقی را بیاور و چون آورد گفت یا رسول الله از این مردی بپرس که چرا مرا دشنام میدهد رسول از او پرسید که
راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ کن و انتقام علی را از دوستان و بعذاب الیمش گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند
من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم و غلامی را گفتم دمشقی را بیار رفت و آورد که بغیر از یکی دران حجره نیست گفتم سگ را بیار چون آورد
سگی بود گوش او بحال خود و آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانکه گویی عذر میخواهد بفرمودم تا بزندان حجره‌اش بردند اکنون در آنجاست
پس بالتماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوش آدمی و باقی اعضا و جوارح شبیه بسگ زبان بگشایید و چون عذرخواهد دل بسیار شد
شافعی گفت این مسخ است و ما این نیستیم که عقوبتی باو برسد هوای تا او را ببرند بهمان خانه‌اش بردند لمحه بگذشته بود که صدای
عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون گفت کو او باشید که من اقرار
و قعدی بر علویان توبه کردم و از کرده پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار گشودند والحمد لله و از جمله خصایص آنحضرت آنکه
شیطان با آنکه دستوری خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و شرط دوستی بجای می‌آورد
و با دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در حدیثی طولانی از علی ابن محمد العسکری نقل کرده که او گفت روزی
بشیطان برخوردیم و از من پرسید که تو کیستی من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از انهایی که گمان دارم که از دوستان
خدا اند و صیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مکر
و حیل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم تدبیر قتل
یحیی من کردم و قوم فرعون را بآب من راندم و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند ابرهه را
با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع کردم
و هودج عایشه را در روز حرب جمل من برپا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی خروج کردند لعنت الله علیهم اجمعین
و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث ضلالت در روز دین منم پس گفتم ترا بخدای علی ابن ابی طالب قسم میدهم که مرا دلالت
کنی بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امداد نمایی گفت باید که از دنیا بکفاف اندک قناعت کنی و از بدی اجتناب کنی
و از دوستی علی ابن ابی طالب و دشمنی دشمنان او زادی و توشه بدانی که من در هفت آسمان عبادت خدا کرده‌ام و در هفت زمین بعبادت
او ورزیده بخدا که هیچ ملکی مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل نجویند و بمحبت او امیدوار نباشند آن شخص گفت که
چون این سخن بگفت از نظر من غایب شد من بخدمت امام محمد باقر آمده ماجرا را گفتم آنحضرت فرمود آمن الملعون بلسانه وکفر بقلبه یعنی ایمان آورد

بزبان و بیان اعتبار کرده اما بدل کافر است و یکی از صلحای یمن که بخدمت اهل بیت علیهم السلام آمد شد میکرد و خود را از هواداران
و دوستان ایشان میدانست نقل کرد که ابلیس لعین را در فلان جزیره دیدم در فلان دریا بر روی سنگی که میخوابید و میگفت شفعتی
شفیعی الی الله تعالی العباد وان لم یکونوا الا لامرک شفیعی النبی شفیعی الوصی شفیعی الحسن شفیعی الحسین شفیعی التقی و چنین فرجام
فضلی علیهم آل محمد آکرم یعنی شفیع گناهان من بسوی خدای تعالی آل عبا اند و اگرچه شفاعت من نکنند و اگر
ایشان را شفیع نیاوردی گناه و کاری خود نیازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از آن توان داشت غیر از ایشان
پس یکیک از آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله است و بعد از آن شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب پس پسران او امام حسن و امام حسین پس آنکسی که نفس خود را عوض خود از نامحرمان نگاه داشت بجدی که ایزد تعالی
بعصمت و پاکی او گواهی داده و در قرآن مجید در آیه مبارکه تطهیر را در شان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این حدیث و ناقل این
حکایات از آن خبیث بعد از اتمام نقل گفته که عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او میترسند و متوسل با و میشوند که
عظمت شان او و بلندی مکان او و صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و محبیه و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات
افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس لعین را گذار افتاد در جمعی از اشقیا که امیر المؤمنین را بدیاد میکردند و بجهت
او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد تبا لکم یعنی خسران در زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم در قوم جان دوازده هزار سال
و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهایی خدا را بآسمان دنیا بردند و مثل آن مدت در آنجا بعبادت حق مشغول بودم و در میان ملایک
بسر میبردم در آن اثنا دیدم که نور شعشعانی بر ملایکه ظاهر شد و همه او را سجده کردند تو در حیرت بودند که آیا این نور کدام یک از ملایک
مقرب یا انبیای مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی ابن ابی طالب
یعنی نیست این نور ملکی مقرب بلکه این نور طینت امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب است پس وای بر شما که او را بدی یاد میکنید و از
صحیح از مجاهد از ابن عباس و بروایت دیگر اعمش از ابی وایل از عبدالله از امیر المؤمنین نقل کرده اند و اینها همه از اهل سنت اند
و ابن بابویه نیز در کتاب امتحان از روات اهل سنت نقل کرده از ابن عباس که گفت روزی رسول الله با علی بن ابی طالب در
خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بجثه و صورت فیلی بجانب رکن یمانی پیدا شد و رسول ص باو گفت
لعنت بر تو باد و علی گفت یا رسول الله این کیست فرمود که تو این را نمی‌شناسی این ابلیس لعین است پس علی برجست موی
پیشانی او را گرفت بر زمین زده گفت یا رسول الله من این را میکشم پس رسول الله گفت آیا نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز
وقت معلوم پس علی او را گذاشته چون برخاست گفت یا علی ترا بشارتی دهم مرا بر تو و شیعه تو دستی نیست بخدا قسم که
هیچ کس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک میشوم و فرزند او از نطفه من و او بهم میرسند چنانچه خدای تعالی
در قرآن مجید فرموده که وشارکهم فی الاموال والاولاد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدیق قول او نموده فرمود که راست میگوید
یا علی او را بگذار تا برود و علی دست از او برداشت و او برفت و احترام آنحضرت نزد خدای تعالی آنکه در کتب سماویه آسمانی نام او

در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر مکانی او را بنامی میخوانده اند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی آورده
و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول که در ماه مبارک رمضان جمعی را بنزد آن حضرت آوردند که افطار کرده بودند و روزه را خورده
از ایشان پرسید که شما از یهودید گفتند نی فرمود که از نصارائید گفتند نی ما همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی هست که سبب روزه
نگرفتن باشد همه گفتند نی فرمود که شهادت میدهید که خدا یکی است و محمد رسول اوست گفتند خدا را میشناسیم اما محمد را
نمیدانیم خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت رسول الله کردید خوب والا شما را میکشم قبول نکردند پس فرمود تا دو کرده
و ایشان را بزود هلاک گردانیدند پس جمعی از یهود این خبر را شنیدند بخدمت آنحضرت آمده گفتند این چه بدعت بود که در دین
احداث کردی فرمود که بخدا قسم میدهم و بان هفت آیات و علاماتی که بر موسی نازل شده بود که میدانید که بنزد یوشع بن نون
آوردند بعد از وفات موسی جمعی را که اقرار بنبوت موسی نمیکردند آن وصی موسی آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد گفتند بلی گواهی میدهیم که
چنین بود و یکی که رئیس آن جمع بود از جیب خود نوشته برآورده و بدست آنحضرت داد پس چون او را گشود نظرش بران نوشته افتاد
بگریست آن شخص پرسید که ای پسر ابو طالب چه چیز ترا بگریه آورد فرمود که نام خود را درین کتاب دیدم که ثبت بود گفت پس بگو که
بمن بلکه نام تو کدام است پس آنحضرت اسم مبارک خود را که ایلیا بود باو نمود گفت اینک نام منست که در توریت بالیا نوشته
پس آن یهودی با قبیله اش بالتمام مسلمان شدند و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا آنحضرت فرمود حمد مر خدا را که مرا هیچ وقت فرا
یاد نبوده و من در نزد او از فراموش شدگان نبوده ام و در رسول خدا و در خیبر وقتی که آنحضرت را لوا داده دعا میفرمود که یا علی
ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکسی که بر ایشان غالب آمده بدست او عاجز آیند نام او ایلیا است چون بقوم ملاقات نمائی
نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور میرسد انشاء الله تعالی و نام آنحضرت در زبور اوریا و در صحف شیث حمرائیل و در صحف ابراهیم
حزبیل و در انجیل بریا و در آسمان شماطیل و در زمین جماسیل و بر لوح قیدوم و بر قلم منیوم و بر عرش معین و بعبرانی بلقاطیس و بسریانی
بهزجیل و در قرآن علی ع و نزد عرب ولی و نزد هند کنکر و بروم بطریسا و نزد ارمنی فراتی و نزد فرس فیروز و در صقلاب فرقی
و نزد ترک دام و در خزر برنحو و در حبشه تبریک و در میان جنیان حنین و نزد فلاسفه یوشع و نزد الکهنه بوذی و نزد شیاطین
مدمر و نزد المشرکین موت الاحمر و نزد مؤمنان سحابة البیضا است و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی
سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی آنکه مشهور است که خدای تعالی را هزار و یک نام است و رسول را هزار نام و آنحضرت را
نهصد و نود و نه و القاب و کنایات او در اول کتاب مذکور شد و بعضی القاب او را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرفی
القاب بسیار ذکر کرده اند مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکرب و در میم مصباح الدجی
و اگر خوف تطویل نبود همه را ذکر میکردیم و در مناقب شهرآشوب و کشف الغمه و اکثر کتب مصنفه در بیان فضایل آنحضرت مسطور است
اگر خواهد بآنها رجوع نماید و از فضایل و کرامات مخصوصه بآنحضرت اینکه در روز قیامت حق تعالی او را بفضلی چند مخصوص کرده اند
که دیگران را نیست اولا آنکه اخطب خوارزمی از اهل سنت بسند خود از ابو هریره و ابو جعفر طوسی در امالی از روات اهل سنت از

ابن عبا

ابن عباس و غیر از ایشان نیز از علمای طرفین از رسول الله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود من بر براق
و برادرم صالح پیغمبر بر ناقه که پی کردند و عمم حمزه که شیر خدا است بر ناقه عضبا و برادرم علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود
و در دست علی لوائی خواهد بود که از الوای حمد نام باشد در نزدیکی عرش رب العالمین و ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله
و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص مگر ملکی مقرب یا پیغمبری مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از پاسبانان عرش فریاد خواهد کرد
که این مرد نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است و بعضی از راویان حمزه را
ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافی نیست و ثانیا آنکه طبری و خرکوشی از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی نقل نموده اند که از رسول الله
شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ برای من بزنند بر جانب راست عرش و در میان هر دو از برای علی ع
از لولو بیضای درخشنده و بعد از تمامی حدیث فرموده فما ظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی چه گمان دارید شما ای مردمان
من بدوستی که در میان دو دوست باشد و ثالثا آنکه دارقطنی و ابو نعیم صفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس بن مالک
نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین
ندا کند که محمد کجاست و من جواب دهم و مرا گوید برین منبر برآی و من بر بالای منبر قرار گیرم باز ندا کند که علی کجاست دو میل در زیر
گوید برین بالا برآی و علی آمده بیک پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید المرسلین است و علی سید الوصیین
انس گوید که چون سخن حضرت باینجا رسید مردی از حضار برخواسته گفت یا رسول الله کیست که بعد ازین مراتب علی را دوست
ندارد و با او دشمنی کند پس آنحضرت فرمود ای برادر انصاری دشمن نمیدارد او از قریش علی را مگر سنجی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب
الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود و نه از زنان مگر سلقلقی و سنجی یعنی زناکار و فاجر است و دعی آنکه جمعی را
بر پسران دعوی باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و سلقلق زنی که حیض از دبر او بیاید و مشهور است در کتب
حدیث مذکور که روزی زنی آن حضرت را حرف ناشایسته گفت و آنحضرت باو این لفظ گفته زن گفت مرا از حبیبی خبر داد که غیر از
خدای من کسی دیگر از آن کار اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر دعا کرد تا بحال سایر زنان باز آمد و رابعا آنکه چنانچه
در اثنای حدیث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است یکی را بدوزخ و یکی را به بهشت میفرستد و خامسا آنکه محب الدین (?)
و موالف نقل کرده اند که رسول ص فرمود اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند علی بن ابی طالب خواهد بود و در کتاب شرف المصطفی
از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده از ابن عباس که رسول الله با امیر المؤمنین ع خطاب نموده فرمود که اما ترضی ان ابراهیم
خلیل الله یدعی یوم القیامة فیقام عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی آیا راضی نیستی ای علی که
ابراهیم خلیل خدا خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدا بر پای خواهد ایستاد و او را خلعت
خواهند پوشانید پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفا پوشانیده خواهم شد و بعد از آن ترا طلب خواهند نمود و خلع خلعت
کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت بنزد الله تعالی آنکه او را بر جمیع انبیای تقدم چنانچه اکابر علما بیان نموده اند …

وبرابریست او با پسا وات او با آدم صفی اینکه انبیا همه از صلب آدم اند و اوصیا همه از صلب انحضرت اند که ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم
وآل عمران علی العالمین ... آیه وعلم آدم الاسماء کلها درشان آدم نزول یافت رسول الله درشان علی انا مدینة العلم وعلی بابها گفت
واول کلمه که آدم را بزبان آمد وقتی که عطسه کرد گفت الحمد لله وآدم در میان مکه وطایف مخلوق شد واو درمیان کعبه بوجود آمد
وآدم خلیفه خدا بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة واو خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی وچنانچه تزویج آدم وحوا در بهشت بود
تزویج او وفاطمه علیهما السلام در بهشت بود وبجوی که سابقا مذکور شد وآهن را بجهة کارسازی خلق بآدم فرستادند که وانزلنا الحدید
وذوالفقار را بانحضرت دادند بجهة کارهای دین وملایکه مامور شدند بسجده آدم ورسول خدا بانحضرت گفت تو بمنزله کعبه وجایی
وبزرگیی نیروی وهمه را رجوع وبازگشت بسوی تست ومساوات انحضرت با ادریس نبی آنکه چنانچه ادریس را طعام وفواکه جنت
نصیب شد انحضرت را نیز مکرر از طعام وفواکه جنت خورانیدند وادریس ... جمع کتب ... با ادریس شد ومن عنده
علم الکتاب درشان انحضرت نازل گشت وچنانچه ادریس واضع بعضی از علوم وواضع خط نیز بود انحضرت نیز واضع علم نحو وعربیت
بود وکلام ودیگر علوم ومساواتش با نوح اینکه درشان نوح یا نوح اهبط بسلام منا واقع شده درشان او وسلام علی آل یس
بوقوع پیوست وچنانچه در وقت طوفان نوح صاحب سفینه نجات بود که وحملناه علی ذات الواح وعلی نیز صاحب سفینه
نجات است ورسول درشان او فرموده که سفینة علی نجت من النار وحدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است واما
مساوات او با ابراهیم اینکه درشان ابراهیم آیه وهدیناه الی صراط مستقیم ودرشان علی ولکل قوم هاد آمده وسلام علی ابراهیم در حق
ابراهیم وسلام علی آل یاسین در حق او واولاد او آمده وچنانچه وانه فی الآخرة لمن الصالحین درشان ابراهیم نازل شده درشان امیر المؤمنین
وصالح المؤمنین نزول یافته وابراهیم از قوم خود مفارقت نموده حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورده که ووهبنا له اسحق ویعقوب
وعلی از قریش مفارقت نموده عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب وابراهیم بموجب اول بیت وضع للناس اساس کعبه
نهاد وامیر المؤمنین اساس اسلام وکعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت وابراهیم بتان را شکست درخانه که معبد کفار بود
علی بتان را برطرف ساخت از خانه که قبله کل دنیاست وحق تعالی ابراهیم را آزمایش نمود بقربان کردن فرزند وعلی را آزمود
بخوابیدن برجای رسول ومساواتش با یعقوب اینکه یعقوب را بیت الاحزان بود آل محمد را کربلا بیت الاحزان شد
وچنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت علی را پیراهنی بود که فاطمه علیها السلام تافته بود وآنرا رشته بود وبر کوری
سبب بینایی وهر بیماری را باعث شفا میشد وانحضرت در جنگها می پوشید وآسیبی باو نمیرسید وچنانچه کرک با یعقوب
بتکلم آمد که گفت گوشت انبیا برما حرام است مکر شیر واژدها با آن حضرت بزبان آمدند واکر یعقوب را دوازده پسر بود
بعضی معصوم وبعضی غیر معصوم انحضرت نیز دوازده پسر داشت بهمین نسق از خود ویازده امام که از صلب او بودند همه
معصوم بودند واکر فرزندان او را بچاه وزندان انداختند فرزندان او را بتیغ کذرانیدند ومساواتش با یوسف اینکه
درشان او گفته قال یوسف ... ودرشان علی واقع شده واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وچنانچه برادران بر حسد بردند انحضرت

بخود

محبوب بود وبعضی از آن سبب کذارش یافت وچنانچه یوسف مدح خود نمود حق تعالی از انجمه رسول خود نقل نمود که انی حفیظ علیم
وانا خیر المنزلین انحضرت نیز خود را ستوده ودر خطبة البیان مذکور است واکر یوسف را حق تعالی ستایش نموده حق تعالی
او را نیز ستایش کرده که ویطعمون الطعام ویوفون بالنذر وچنانچه حضرت یوسف را ولد و یار رق ومعشوق خواندند انحضرت را
علی اللهیان خدا وخوارج کافر وامامیه معصومش نامیدند وچنانچه گرسنگان دنیا از دیدن یوسف سیر میشدند گرسنگان آخرت
از دیدن علی بسیری نجات میرسیدند واما مساواتش با موسی آنکه چنانچه موسی در کنار عدو الله تربیت یافت او در حجره رحمت
حبیب الله بود چنانچه او ابن عمران بود علی آل عمران بود وچه اسم ابو طالب عمران است واکر موسی را از دشمنی چون فرعون در حفظ نمودند
علی را از عدو لیهمواره با در کهواره حمایت نمودند چنانچه موسی نیل مصر را بعصا بشکافت تا لشکرش کذشتند بحولی که علی
در دست داشت واشاره بدجله کرد وجلدش شق شد وزمین دجله نمایان گشت وآب از زیادتی رو بکمی نهاد وخلق از آسیب آب
سالم ماندند واکر جراد وقمل مسخر موسی بودند حیتان فرات وسباع صحرای کوفه مسخر او کردیده واکر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده
شدند سام بن نوح وچندین مرده دیکر بدعای او زندگی یافتند واکر موسی را حق تعالی در قرآن هفده وسی جا یاد فرموده علی را ...
از مصحف مجید یاد فرموده چنانچه عصا در دست موسی اژدها شد کمان نیز در دست انحضرت اژدها گشت واکر موسی را عصا بود انحضرت را نیز
ذوالفقار بود وچنانچه شعیب را عصا بود وبموسی رسید ذوالفقار را نیز رسول الله بعلی تسلیم نمودند واکر موسی بکوه طور برآمد علی بکتف رسول
سربلندی یافت واکر موسی شبر وشبیر داشت علی را حسن وحسین علیهما السلام بودند چنانچه ولایت موسی در اولاد هرون بود وولایت
محمد با اولاد علی قرار یافت وچنانچه موسی سنکی از سر چاه برداشت که چهل کس آن سنک را برمیداشتند ودر وقتی که بشهر مداین رسید
وکوسفندان شعیب را آب داد علی نیز سنکی از سر چشمه لا حو ما برداشت در راه صفین که سیصد کس از برکندن آن عاجز بودند
ومساواتش با هرون آنکه چنانکه کذشت در چندین موضع رسول الله فرمود انت منی بمنزلة هارون من موسی ومومنان علی را دوست میداشتند
چنانکه اصحاب هرون را وچنانکه منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت هارون نبود منزلت هیچ احدی نزد رسول الله بمنزلت علی
نرسید وهارون خلیفه موسی بود وعلی خلیفه محمد وچنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هرون بود اول شخصی که تصدیق رسول الله کرد
علی بود وچنانچه موسی هرون را در زیر جبه خود درآورد ودعا فرمود رسول الله علی را در عبای خود داخل کرد وچنانچه حق تعالی هرون را
پیراهن حیا پوشانید وتا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت علی را نیز پیراهن امن پوشانید ودر حق او گفت که تاسی ...
که با ناکثین وقاسطین ومارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود اما مساواتش با یوشع بن نون اینکه چنانچه آفتاب از برای یوشع
برگشت در بابل از برای انحضرت نیز مراجعت کرد وچنانچه یوشع وصی موسی بود او وصی رسول بود ورسول در حق او فرمود انت منی
بمنزلة یوشع من موسی چنانچه گفته بود وبمنزلة هارون من موسی ومساواتش با ایوب نبی اینکه چنانکه حق تعالی درشان ایوب فرموده
انا وجدناه صابرا در حق علی گفته الذین اذا اصابتهم مصیبة وچنانکه حق تعالی مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده مدح علی نیز در این باب
فرموده والصابرین فی البأساء والضراء ومساواتش با لوط نبی اینکه چنانچه ذکر او در قرآن مجید در بیست وشش موضع فرموده ذکر علی

بعد وی که مذکور شد شده با جرجیس و یونس و ذکریا و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلام اینکه چنانچه ایشان در بلاها و محنتها صبر نمودند و از
حق تعالی غافل نشدند علی نیز بر بلاها و محنتها و آزارها که از قوم دید و کشید صبر نمود و تحمل ورزید و طرفة العینی از یاد حق غافل نبود
و جرجیس را بانواع عذاب مبتلا ساختند علی را نیز از دشمنان انواع اهانت و آزار رسید و با چندین طایفه جنگ کردن برای حق
لازم شده و اگر او بتی چند شکست از آنحضرت نیز اصنامات ان بفعل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را باتش دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت
باتش دوزخ وعده داده و اگر یونس از قوم مفارقت نمود در حال غضب که وذا النون اذ ذهب مغاضبا آنحضرت بیکبار بیرون رفت و اگر
از برای او درخت کدو رویانیدند علی را از قوت که بهشت خورانیدند و اگر او را رسول صد هزار کس یا بیشتر ساختند که وارسلناه الی مائة الف
او یزیدون علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت کرد که قبل از ان کسی در آنجا بعبادت قیام ننموده بود علی
در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از وی کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود و ذکریا را بشارت یحیی دادند در محراب و علی را بشارت
بحسین و حسن دادند در مسجد رسول و چنانچه ذکریا و یحیی هر دو را مرتبه بلند شهادت نصیب گشت آنحضرت را با حسین نیز درجه شهادت
فایز گردانیدند و ذکریا واعظ بنی اسرائیل بود و کفیل مریم آنحضرت مفتی امت بود و کافل مهمات فاطمه علیها السلام اما مساوات آنحضرت
با داود و سلیمان علیهما السلام اینکه حق تعالی در شان داود فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض و او نیز مرتبه خلافت داشت و اگر داود
جالوت را کشت او عمرو بن عبدود را و مرحب را بقتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود ذو الفقار علی سبب
هلاک دشمنان میگشت و حق تعالی در شان داود فرموده بقیة مما ترک آل موسی و آل هارون و در حق علی و اولاد بقیة الله خیر لکم نازل ساخته
و در حق داود و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب نازل شده و در شان علی عنده علم الکتاب فرموده داود خطیب انبیا بود و علی سرور اولیا داود
بر کنار نهر فلسطین باب رسید فرمود هر که ازین آب بخورد از من نیست و جمع قلیلی با من ماندند چنانچه حق تعالی از ان خبر داد که فشربوا منه
الا قلیلا پس داود فرمود هر که اطاعت من در شربت آبی نکرد در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شد و سیصد و سیزده کس
با او باز ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین علی بعد از رسول جمعی آمدند که دست بده تا بتو بیعت کنیم آنحضرت گفت اگر راست میگوید
هر که دعوی دوستی من میکند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح بان صفت نیامد الا پنج کس و چنانچه جالوت قصد
کشتن داود داشت و حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت ملک بر داود قرار گرفت دشمنان علی هم میخواستند که او را بکشند
و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند خدای تعالی بقدرت کامله اش تخم آنها را از زمین برانداخت و امامت
در اولاد و فرزندان او قرار داده و عالم از ایشان مملو ساخت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره هر چه تو خواهی چنان میشود
هر چه خدا خواست چنان میشود و سلیمان خاتم را از خدا درخواست برای ملک و مال و علی همان خاتم را در راه خدا داد و از خدا طلب
ملک متعال سلیمان سوال کننده بود و او عطا کننده سلیمان مناجات کرد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
خدایا ملکی بمن عطا کن که بدیگری عطا نکرده باشی و علی بحطام دنیا خطاب نمود که یا صفرا یا بیضا غری غیری یعنی ای زرد و ای سپید
وای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه نمیتواند برد و سلیمان را با سوال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده بود

دیگر

دیگر ثانی و علی بی سوال ملک باقی عطا یافت فجعلناه هباء منثورا از ان عمارت و نعیما و ملکا کبیرا برین شد سلیمان بلقیس را تزویج نمود
و علی فاطمه را از خدا و رسول یافت بلطف و چنانچه رد شمس بجهت ادای نماز سلیمان واقع شد از برای علی نیز بظهور رسید و مساوات او
با صالح پیغمبر آنکه چنانکه از برای او ناقه از کوه و سنگ برآمد از برای علی اشتر ناقه از تل ریگ برآوردند و اگر خلق او را صالح نامیدند حق تعالی
او را صالح المؤمنین خواند و جفاها که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند پسر این را ذبح کردند اما مساوات
او با عیسی آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق گردانیده بود بموجب فنفخنا فیه من روحنا علی هم مخلوق از نور است چنانچه رسول الله
از ان خبر داده که خلقت انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که فانتبذت به مکانا قصیا
و ولادت علی در خانه کعبه بود و شاعری گوید بیت طواف خانه کعبه از ان شد بر همه واجب ۰ که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب و عیسی
در شکم مادر با مادر تکلم مینمود از علی نیز این صورت وقوع یافته و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت و علی در روز تولد با رسول الله چنانچه گذشت
تکلم نمود و وحی بر عیسی در مدت سی سال نازل میشد و امامت امیرالمؤمنین هم سی سال بود و از برای عیسی مائده از آسمان نزول یافت و بجهت او از مائده بهشت
آوردند و در شان عیسی و یعلمه الکتاب آمده و در حق او ومن عنده علم الکتاب و خطابه عیسی مخصوص بود و علوم کتب و صحف بعلی منسوب است و عیسی احیای اموات مینمود چنانچه گفت
واحیی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف و بسیاری را زنده گردانید و عیسی فرمود تا زنده باشم زکوة میدهم و بر او واجب نبود و علی هم در نماز با آنکه
بر او واجب نبود زکوة داد و آیه انما ولیکم الله در ان روز نازل شد و عیسی با آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر او را بمکتب برد تورات بر معلم خواند
و علی نیز بر معلم قرائت آن نمود لو سویت لی الوسادة چنانچه گذشت و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی نیز بکرات واقع شد و چنانچه
زهد و فقر عیسی مشهور است چون از رسول الله پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه عیسی
اختلاف شده یعقوبیه گفتند خداست و نسطوریه پسر خدایش خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلاثه اش نامیدند و یهود تسبیح و کذبش تهمت زدند
و اهل اسلام او را عبدالله و رسول الله و روح الله میدانند اما مساوات او با رسول الله آنکه حق تعالی او را در شب معراج امام انبیا گردانید
و در روز غدیر علی را امام اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساختند علی را بر دوش نبی نهاد و نبی را برءوف رحیم یاد نمودند و علی را ایلیان
صدق مسمی و حق تعالی نبی را نعمة الله خواند یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و علی را بخود نسبت داد که اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت
در کتف آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی و چنانچه رسول الله رسول کافه خلایق بود و علی را امام جمیع امت ساختند و حضرت رسالت
فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده میشوم بترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی فرموده که الرعب معک
بعد کما بعدکنت یعنی آن ترس و خوف با علییت و همیشه پیش و میرود و هر جا باشد و با هر که باشد و اهل سنت از انس بن مالک نقل کرده اند
که گفت از رسول شنیدم که گفت انا خاتم الانبیاء و انت یا علی خاتم الاولیاء و از ابن عباس مرویست که رسول الله فرمود مرا پنج چیز دادند و علی را نیز
پنج چیز عطا فرمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند علی را وصی و مرا کوثر دادند و او را سلسبیل و مرا وحی عطا نمودند
و او را الهام و مرا بآسمان بردند در شب اسری و بر علی درهای آسمان مفتوح شد و ایضا در شرف النبی مذکور است که رسول گفت یا علی
ترا سه چیز دادند و مرا اینها نیست تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زوجه و همچو حسنین فرزندان داری و مرا نیست و حدیثی که احمد حنبل

[illegible]

و از ابن عباس و دیگران نقل نموده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی سخاوته والی موسی فی بطشه
والی سلیمان فی بهجته والی داود فی قدرته والی یوسف فی جماله والی یحیی فی زهده والی عیسی فی عبادته والی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن ابی طالب قبل ازین
گذشت ع انچه خوبان همه دارند تو تنها داری و درین عبارات مناسبست و انچه از جمله دلالت بر کمال قرب و منزلت آن حضرت در درگاه
الهی دارد حکایتی چند که خلق آفتابست با او که مخالف و موالف نقل کرده اند و از انجمله در کتاب روضة الواعظین و مجموع الرائق و مناقب
مذکور است بطریق مخالف از ابن عباس رضی الله عنه که سعید بن جبیر گفته بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و سخنان
از هر کس و هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب ع که مردمان در باب او افراط و تفریط
دارند پس ابن عباس گفت آمده تا سوال کنی از بهترین خلق درین امت بعد از محمد صلی الله علیه و آله که نبی هدایت آمده که سوال کنی از
مردی که او را هزار منقبت در یک شب بود که آن شب قربت آمده که سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه و صاحب حوض او و صاحب
لوای او و صاحب شفاعت او در روز قیامت بآن خدایی که روح ابن عباس در دست اوست و زندگیش بقدرت اوست که اگر دریاهای
دنیا مداد گردد و درختهای که در کل دنیاست همه قلم شود و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روز خلق
دنیا را آفریده است تا روز آخرین دنیا کاتبان مذکور مناقب علی بن ابی طالب ع و فضایل او را می نوشته باشند عشری از انچه حق تعالی
بآنحضرت کرامت کرده است از مناقب و مفاخر و فضایل او و از فواضل او نخواهند نوشت و نتوانند چون پرسیدی یکی از انچه دیده ام
برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را جهت رسول خود فتح نمود از انجا بیرون آمدیم شش هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به هزار
رسیده و چون صبح شد رسول ص فرمود که مهیای جدال قبیله هوازن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب بعلی ع کرد که
یا علی قم و انظر کرامتک علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی برخیز ای علی و ببین عزت و حرمت و قدر و منزلت خود را بنزد الله تعالی
و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت و عظیم ترین صنعی است از آثار صنعت او تکلم کن که هنگام طلوع اوست و آ
ای سعید من حسد نبرده ام بر هیچکس در هیچ وقت مگر دران روز بر علی ابن ابی طالب ع و فضل برادر خود گفتم برخیز تا ببینم چگونه آفتاب
عالمتاب با علی حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون آفتاب بر آمد دیدیم که برخواست علی ع و روبآفتاب کرده گفت که
السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده که از بنده در طاعت و عبادت پروردگار خود پس جواب داد
او را آفتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند که بکلام فصیح بلیغ گفت السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی
سلام بر تو ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت الهی و دلیل رهنمای خلقان بر همه بندگان حق تعالی ازین در پس و چون علی
چنانی این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاده سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و سجده طولانی نمود و میگریست و بعد از گریه
جز او خدا انیست که دیدم رسول خدا را که برخواسته آمد و سر علی را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک
بر روی او میمالید و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من ای حبیب که بگریه
در آوردی اهل آسمان را ازین گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش مجید و بعد از نقل این حکایت

ابن عباس

ابن عباس پس در فراق آنحضرت گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید ابن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جمله قرب و منزلت آنحضرت
نزد خدا و رسول اینکه اگر در غزایی همراه نبود حق تعالی جبرئیل یا میکائیل یا هر دو را میفرستاد که بعوض او جهاد نمایند تا در غنیمت شریک باشد
و از ثواب جهاد بی بهره نماند و اگر بغزایی میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند و اگر او را شغلی یا کاری میبود ملائکه امداد
و اعانتش مینمودند چنانچه از ابی هریره منقولست که گفت در خدمت رسول ص بغزایی رفتیم و دران غزا علی را بر سر اهل و عیال
گذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه برگشتیم بهر کس از غنیمت یک سهم رسید و علی را دو سهم داد پس جمعی برخواسته گفتند یا رسول الله
علی را دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول خدا ص گفت ای جمع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری
از جانب دست راست بر کفار حمله کرد و لشکر کفار را پراکنده نمود و بعد از آن بنزد من آمده با من سخن گفت همه او را دیده بودید گفتند بلی
یا رسول الله همه دیدیم گفت آن جبرئیل بود و وقتی که آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و همچنین شما را بخدا و رسول قسم میدهم که از جانب دست
چپ سواری بر کفار حمله کرد و لشکر دشمن را متفرق ساخت و بنزد من آمده گفتگو نمود گفتند بلی یا رسول الله گفت آن میکائیل بود که بنزد من
آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد بخدایی که روح محمد در دست اوست که بعلی نداده ام الا سهم جبرئیل و میکائیل علیهما السلم را پس تکبیر گفتند و حضار
مجلس همه موافقت آنحضرت گفتند و چنانچه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده از وهب بن منبه و او از عبد الله
ابن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا ص فرمود که مابعثت علیا فی سریة الا رایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره والسحاب تظلله
یعنی نفرستادم علی را در هیچ غزایی مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از جانب چپ او دیدم با ابری که سایه بر سر او
افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت داد چنانچه در مناقب خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی منقولست که روزی
رسول خدا ص مرا بطلب امیر المومنین فرستاد و علی در خانه نبود و دستاسی که در خانه ایشان بود بجهت آرد کردن گندم و جو دیدم که
در حرکت است ولی گرداننده نمیگردد و آواز از ان میریزد بخدمت آنحضرت ص آمدم از روی تعجب آنرا نقل کردم فرمود که ازین تعجب مکن
حق تعالی ملکی چند را بخدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که ایشان را امداد و اعانت میکرده باشند و آن دستاس را ملایکه میگردانند
و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند با این طبع و نظم چرا در مدح امام رضا ع چیزی نگفتی چه معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که یک بیتش این است
بیت ان لااستطیع مدح امام کان جبرئیل خادما لابیه یعنی من چگونه مدح شخصی کنم که جبرئیل خادم پدر او بوده باشد و در مدائح او
و ایضا در کتاب کشف الغمه نقل کرده که عمر عبد العزیز شنید که جمعی در شان مرتضی علی سخنان بد میگویند بمنبر بر آمده حمد الهی و
رسالت پناهی بجا آورده بعضی از فضایل امیر المومنین را بیان نموده گفت ضحاک بن مالک غفاری از ام سلمه روایت نمود که گفت
رسول خدا ص در خانه من بود که جبرئیل بر او نازل شد و با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول الله تبسم میکند و میخندد و چون از وحی فارغ شد
از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخنداند فرمود که جبرئیل گفت که گذشتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده بود
و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده من او را پوشانیدم و سر و پایش را بدل من میرسید هر گاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را
نمیرسد که در باب او حرف زنید و ماحصل کلام درین مقام اینست که انچه از مناقب و مفاخر آن حضرت درین کتاب و تخصیص درین باب

چو توانم گفت مدح

مرقوم شده و نسبت بانچه از ان مظهر غرایب و مظهر عجایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریف انحضرت بوده چون قطره‌ایست
بدریایی یا دانه‌ بخرمنی چه مناقب انحضرت حدی و نهایتی ندارد چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که ازو پرسیدند در باب علی
چه میگویی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند و دشمنان از روی حسد
پنهان داشتند و معهذا افاقتین از آثار و مناقب او پر شده و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند
بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد و بتقصیر از خود راضی نیستند و بقدر امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن انحضرت میکوشند چنانچه قاضی
میر حسین میبدی سنی در شرح دیوان مرتضوی مداحی را باقصی الغایت نهایت رسانیده و یک رباعی او در مدح امیر اینست رباعی
از مهر علی کسی که یابد عرفان ❊ نامش همه دم نقش کند بر دل و جان ❊ این نکته ظرفه بین که ارباب کمال ❊ یابند ز بینات نامش ایمان ❊
و ملا جلال دوانی اگرچه میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین وی را از سپید زده که او را در زمره
مؤمنان داخل کند اما بظاهر سنی و حنفی مذهب است این رباعی در مدح انحضرت بر زبانش آمده که رباعی خورشید کمال است
نبی ماه ولی ❊ اسلام محمد است و ایمانست علی ❊ گر بینه برین سخن میطلبی ❊ بنگر که ز بینات اسمااست جلی ❊ و در رباعی دیگر تخلص
فانی بوده گفته رباعی فانی الف است احد از ان جوی عدد ❊ و انکه بشمار بینات اسمش اعداد ❊ بنگر که علیست فالعلی سر الله ❊
اذ قال الله قل هو الله احد ❊ و صاحب فصول مهمه حنبلی و خوارزمی حنفی و صاحب کشف الغمه که باعتقاد اکثر علما سنی است
در سه کتاب خود انقدر از مناقب انحضرت بیان نکرده‌اند که و توصیف مدح را بنحوی کرم نساخته اند که دیگری اگر نوشتن تواند
رسید و بسیاری از انها در این رساله مسطور است والفضل ما شهدت به الاعداء اگرچه مکرر شود مکرر نمیشود هرگاه رسول
در خطاب بانحضرت گوید یا علی هیچکس ترا چنانچه خدا شناخته و من شناخته‌ام نشناخته پس دیگران او را چون توانند
شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحانی همچو رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشند و فصحا و بلغا
و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من که بزبان شکسته قلم ناقص بیان از کرامات و معجزات و مناقب
و مفاخر او چه دیده باشم یا شنیده و چه بیان کنم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد و لیکن از عالم آن پیرزنی که در روز
بازار یوسف مدو په کلاوه که داشت بهوس خریداری یوسف کمر امید بر میان بسته و پا در ان میدان نهاده بود
و ملا جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه او را بنظم آورده که نظم چو یوسف شد بخوبی گرم بازار ❊ شدندش مصریان یکسر خریدار ❊
بهر چیزی که هر کس دست رس داشت ❊ در ان بازار بیع او هوس داشت ❊ شنیدم کز غمش زالی بر آشفت ❊ تنیده ریسمانی
چند میگفت ❊ همین بس گرچه بس کاسد قماشم ❊ که در سلک خریداراش باشم ❊ با آرزوی انکه در سلک مداحان و در سلسله
هواخواهان انحضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمودم امید واری بدرگاه باری انکه کاتب این حروف
و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب انحضرت باشند بثواب جزیل و اجر عظیم سعید
بهره‌مند گردند امید که این درخت آرزو نومیدی بر ندهد و این جمع و تالیف ناقص بسبب سهو یا غلطی باشد زیاده ‌کنند

دابر

و موجب تضعیف آن دو آن گردد چنانکه جامی گفته است فرد ترسم که در ترازوی اعمال ما نهند ❊ سنگی که سجده گاه نماز ریای ماست
واما قضایا و احکام که از انحضرت صلوات الله علیه بظهور آمده بموجب حاویئی که اهل سنت هم نقل کرده‌اند و اعتراف بان نموده
یکی از انجمله حدیثی است که در کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که باسناد خود از ابن عباس روایت مینماید که گفت لقد اعطی
علی ابن ابی طالب تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی بتحقیق که عطا کرده شده است بعلی ابن ابی طالب نه جزو
از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی از برای خلقان آفریده و بخدا قسم است که او را در یک جزو باقی با دیگران شراکت است و احکام و قضایای
انحضرت یا انست که در زمان رسول الله در حین حیات انسرور بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود
چون در حیات رسول الله بجهت انکه بر امت ظاهر شود که غیر از او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی نیست حکم بان بکری نموده
واما در زمان خلافت خلفا چون هر یک از ایشان نادانتر بودند و علم بحال انحضرت داشتند هر واقعه که رو میداد بعجز از ان
میشدند لابد قضایا و احکام وارده بانحضرت رجوع میشد اقیلونی ابوبکر و لولا علی لهلک عمر مشهور است و علمای اهل سنت هفتاد
و دو موضع نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نموده و یکی از علمای امامیه رساله نوشته و هفتاد و دو موضع را شمرده و وقت و مقام و نوع
و محل واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از این از و نقل کرده و از سعید ابن مسیب نقل نموده که گفت حاضر بودم که
در وقت خلافت عمر بهر چه میرسید و از حل ان عاجز شد چون حلال مشکلات یعنی امیر المؤمنین حل ان مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة
لیس لها ابن ابی طالب حیا یعنی بار الها مرا زنده مگذار در ان وقت که واقعه رو دهد و مشکلی باشد و در ان حال علی ابن ابی طالب نباشد که دفع ان
مشکل و واقعه بکند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود هر دو حدیثی از اخطب خطبا نقل نموده اند و از محمد ابن خالد
ضبی روایت نموده که گفت روزی عمر بن خطاب بر منبر بود و خطبه ادا مینمود در اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم
صانعین قال فارمّوا فقال ذلک ثلثا فقام علی و قال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک و قال عمر و ان لم قال فنضرب الذی
فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا تعوجنا اقام اودنا یعنی اگر ما برگردانیم شما را ای امت محمد از انچیزی که شناخته اید و دانسته که دین اسلام است
بسوی آن چیزی که منکر آنید و از ان برگشته که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید
گفت مردمان همه در جواب او ساکت ماندند و هیچکس هیچ نگفت و چون دید که هیچکس جواب نمیدهد سه بار این حرف را مکرر کرد پس
مرتضی علی که در گوشه مسجد نشسته نگاه میکرد از گفتگوی او بی تاب شده برخواست و گفت ان خواهیم کرد که چون اراده این کنی علی کرده ترا توبه خواهیم فرمود
اگر توبه کنی از تو قبول فرماییم چه مرتد از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر گفت اگر توبه نکنم چه میکنید فرمود اگر توبه نکنی
گردنت را خواهیم زد و چون از حضرت امیر این سخن را شنید و غرض را فهمید پس بدالیانه بر در کج دلالایکری زده گفت حمد مران خدای را که از این
امت کسی را مقرر داشته که و منصوب گردانیده که هرگاه ما براه کج افتادیم براه راست دلالت میکند و کجیهای ما را راست میکند و مداوا
کشف الغمه بعد از انکه این حدیث را نقل کرده نوشته که و هذا عجیب فیه غیر یظهر لمن تامله یعنی این حدیث عجیبی است و در بیان او
پر غریب است با کسی که تامل بکند ظاهر شود و ظاهر سری که اشاره بان کرده است این باشد که عمر را فکر برگشتن از دین بوده و رفقا هم مستعد اپنهان بوده

استیجار می‌کرده که ببینند که کسی از اصحاب موافقت او میکند یا نه و این هوس دیگران نیز هست و چون از کسی جواب شنیدند و اکثر متصدی جواب شد چنان جواب داد و بر او برتر و همه نزد حضار او را باین حد از خود راضی نموده هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری هم با او باشد هنگام قضایا و احکام با او رجوع خواهد داشت چه از هیچ حال بغیر او [illegible] اخذ و اعلمی نبوده و ابو المؤید خوارزمی از ابودردا نقل نموده که گفت العلماء ثلثة رجل بالشام و رجل بالکوفة و رجل بالمدینة فالذی بالشام یسئل الذی بالکوفة و یسئل من الذی بالمدینة و هو لا یسئل احدا یعنی علمای دین و اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کسند یکی انست که در شام میباشد و مراد از ان خودش بوده دویم شخصی که در کوفه میباشد یعنی عبد الله ابن مسعود چه او از همه فقیه تر بود سیم آنکه که در مدینه [illegible] است از ان امیر المؤمنین بوده هر مسایلی که در میانم از عبد الله ابن مسعود می پرسم و چون عبد الله ابن مسعود را مشکلی افتاد که حل ان نمیتواند نمود از علی [illegible] حل ان میکند و امیر المؤمنین را بکسی احتیاج نیست و چیزی بر او مشکل نمیشود که از دیگری سؤالش باید نمود و ابو المؤید در مناقب خود ذکر نموده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه یعنی آیا در اصحاب محمد کسی اعلم از علی بود گفت نه بخدا و ندانم که من آنرا که بوده و من یقین میدانم که هیچ احدی اعلم و داناتر نبوده و همان ابو المؤید در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل کرده که از و همین سؤال کردم کا او گفت علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی اعلم ناس و داناترین امت است بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود با آنحضرت اما در این مقام آنچه حق بود بر زبانش جاری شده و بسنت شیخین عمل نموده که او اقیلونی میگفت و این لولا علی و آنچه در زمان حضرت رسالت واقع شده اینکه در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در زمان حکومت خلفا شده و که شاید بجهت خوش آمد ایشان اغماض مینمودند در آن راه یافته باشد و از جمله آن قضایا قضیه ایست که از تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری اسدی که گفت نزد عمر ابن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب و مالک بن یوسف که هر سه از رؤسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است که وجنة عرضها السموات والارض هرگاه یک بهشت و عرضش چون وسعت آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشت ها در روز قیامت در کجا خواهد بود و عمر ساعتی تأمل کرده بعد از ان گفت نمیدانم در این بودند که علی آمده و در ان مجلس یهودان بار دیگر مسئله خود را اعاده نمودند پس از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون روز میشود شب کجاست گفتند در علم الهی فرمود که همچنین هم در علم الهی خواهد بود پس علی نزد رسول الله آمده ماجرا را نقل نمود و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو داود که در سنن و احمد حنبل در فضایل الصحابه و ابوبکر بن مردویه در کتاب خود بچندین طریق از زید ابن ارقم نقل کرده اند که او در خدمت رسول الله آمده و نقل کرد که در یمن در مجلس علی بودم که سه کس بخصومت آمده بر سر پسری دعوا داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند و بشریعت معرفت نداشته گمان کرده اند که کنیزی را بشراکت میتوان داشت و کنیز در میانه حامله شده و پسری آورده بر او منازعت مینمودند و علی بقرعه قرار داد و بنام کی از ایشان برآمد فرزند را ملحق ساخت و الزامش نمود که بهر یک از ان دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که بمثل این قسم عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه رسید فرمود که حمد مر ان خدا را که

درمیان امت من از اهلبیت من شخصی نصب کرده که او حکم میکند بسنت و طریقت داود و حکم بران مقرر شد و در قضیه دیگر که بانجام رسید حکم بقرعه فرمود آنکه جمعی در زیر دیواری ماندند و از انجمله دو زن بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس آزاد او از بنده امتیاز نتوانست کرد آنحضرت میان هر دو قرعه زد و آزاد او بر یکی و بنده بر دیگری افتاد حضرت رسالت شنیده ان حکم را امضا فرمود قضیه دیگر که در کتب فریقین مزبور و مسطور است اینکه دو مرد بدعوی در حضور نزد رسول الله آمدند و گاوی از این یک خری از ان دیگر را کشته بود حضرت رسالت پناه فرمود نزد ابوبکر شوید تا میان شما حکم کند چون نزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته از من قضا میطلبید گفتند رسول خدا ما را فرموده بعد از تأمل بسیار گفت بهیمة قتلت بهیمة لا شیء علی ربها یعنی بیزبانی بیزبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحب ان چیزی لازم نیست خصمین بخدمت رسول الله آمده حکم او را معروض داشتند فرمود نزد عمر روید تا او در میان شما حکم کند چون بخدمت خلیفه دویم آمدند بر سبیل افاده نشست و از هر یک پرسید و بر حکم خلیفه اول اطلاع کرد [illegible] گفت رای من الا رای ابی بکر و حکم او حکم منست باز بخدمت رسول الله رجوع نموده ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود بخدمت علی روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود اگر گاو از جا و محل خود واشده و بجایگاه خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر بجای خود بجای گاو رفته بر و چیزی نیست و چون خبر برسول الله بردند فرمود بدرستی که حکم کرده است در میان شما بحکمی که خدا فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت حکم کننده بر طریق داود علیه السلام هست و بروایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آنحضرت در یمن صادر شده والعلم عند الله قضیه دیگر از حکمها ایست که از آنحضرت در یمن بظهور رسیده و در کلینی از محمد بن قیس از امام محمد باقر روایت نموده و از اهل سنت احمد ابن حنبل در مسندش و احمد بن منیع در امالی باسانید خود از ابن منعم روایت کرده اند که گروهی از برای شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در انجا افتاده خلق بنظاره ان جمع شدند و یکی از تماشاییان از پا لغزیده و دست بدیگری داد او از هول جان دست بثالثی و همچنین ثالث بچهارمین چسبیده هر چهار در ان گو افتادند و شیر گرسنه خشم آلود همه را هلاک کرد و اولیای مقتولان در هم افتادند و شمشیر ها کشیده و فتنه عظیم روی نمود خبر بآنحضرت رسید و قوم را طلب نموده فرمود صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول فریسه و طعمه شیر بوده چون دست بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیه شخص دویم بدهند و مردم دویمین دو ثلث دیت بسیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیت چهارمین را ادا سازند و قبایل بعضی این را راضی شدند و بعضی نه و مرافعه را بخدمت حضرت رسالت پناه بردند و چون سرور کاینات قصه را بتمامی شنید فرمود ابو الحسن حکمی کرده است که موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بر شیوه داود حکم مینماید قضیه دیگر که اهل سنت ابو عبید در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از ایشان در مناقب و ملا حسن سبزواری در مناهج نقل کرده اند که سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شد و سیمین

براکمشت برپهلوی آن اژدر زده ذو دو او بهم جسته سوار و برزمین زد و گردنش بشکست و داوری بنزد امیرالمؤمنین بردند فرمود که دست
مقتول بر سه حصه میشود یک ثلث که حصه دختریست که کشته شده و سیاقط است چه خود بر دوش آن دیگر سوار شده و دو ثلث را آن دختران
دیگر بدهند و چون خبر برسول الله رسید ازآ امضا نموده حکم بصحتش فرمود و ایضاً از جابر ابن عبدالله انصاری و ابن عباس رضی الله
منقولست و در کتب فریقین مسطور که روزی ابی ابن کعب بخدمت حضرت رسالت پناه آمده در مجمعی که اکثر اصحاب حاضر بوده‌اند آیهٔ
اسبغ علیکم نعمه را تا آخر خواند و حضرت رسالت خطاب بحضار نموده گفت که نعمتهای الهی که فرموده بر شما تمام کردم کدام است
و حضرات بعضی سکوت ورزیدند و جمعی بذکر مال و اسباب افتادند و پاره بطرف زن و فرزند رفتند و برخی بجاه و جلال میل نمودند
چون هیچیک موافق حکم الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسالت متوجه بجانب امیرالمؤمنین شده فرمود
که قل یا اباالحسن پس خطیب منبر سلونی و مسندنشین مرتبهٔ بازوی بتکلم آمده گفت ان خلقنی ولم اک شیئا مذکورا وان انشانی فی احسن
صورت واعدل ترکیب و فلان و فلان تا آخر آنچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما اینست که خلق کرد ما را و از عدم بوجود آورد
با آنکه پیش از آن نبودیم و بموجب حدیث قدسی که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ما را بخلعت وجود و کرامت هستی
بهستی آورد و بار امانت خود را که بر آسمانها و زمینها عرض کرده بود و از برداشتن آن ابا نموده عاجز شده بودند بر دوش ما نهاد و ما متحمل آن شدیم
آسمان بار امانت نتوانست کشید ۞ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند و الحمد لله علی ذلک و آنکه ما را صورتی در بهترین صورتها آفرید چنانچه محققان
گفته‌اند که خلق ترکیب آدمی در بهترین شکلی از اشکال که ممکن بود که واقع شود واقع شده چنانچه صاحب گلشن راز گفته است بیت جهان چون
زلف و خال و چشم و ابروست ۞ که هر چیزی بجای خویش نیکوست ۞ و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست همه را مسخر ما کرده و همه را
بطفیل وجود ما و بجهة نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی نظر باین معنی گفته است قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ۞
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ۞ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ۞ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۞ و آنکه ما را عقل
درست داد و فرمود که در آلای او فکر کنیم و بموجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر و ثواب یابیم و در نعمای او تأمل نموده شکر او بجای
آوریم و از کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم بی بهره نباشیم نه در انعام داخل نمود که از آلای او و نعمای او غافلند و بخورد و خواب رانعام مرتعی
و حظی بود و حظی مرو ۞ وصف حال ایشانست و نه در حزب گروهی آن مندرج ساخت که در آنچه فکر نباید کرد میکنند و در چیزهایی که تأمل
نباید نمود میستایند و از راه راست تجاوز نموده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند چنانچه صاحب گلشن راز گفته بیت کسی کان فکر در ذات خدا
بسی پرکشتگی در پیش دارد ۞ زدور اندیشی عقل فضولی ۞ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ۞ در آلا فکر کردن شرط راهست ۞ ولی در ذات حق محض گناه است
و آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد زنده خواهیم بود و بعد از آن موت نخواهد بود و خالدین فیها ابداً
که در قرآن بکرات واقع شده مصدق آنست و آنکه ما را مالک ساخت نه مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف گردانید و بذل عبودیت
مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت باین برابری تواند کرد عبدالله انصاری گفته لطیفه الهی اگر یکبار گویی بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من
و آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید و لباس انوثیت در بر ما نکرد و درشتی و زبری مردان داد و نه لین و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید
میفرماید الرجال قوامون علی النساء تا آخر آیت یعنی مردان کارگذارانند تسلط یافته بر زنان و قایم با مور معاش ایشان و در یابندهٔ فضل جهاد
و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل و در ایشانی لایقان بودن انبیا و اولیا و علما اند یا و در اوی گوید که در این فقره
که علی بیان میفرمود و هر نکته که ادا میفرمود حضرت رسالت میفرمود صدقت یعنی درست فرمودی و آنچه حق است بیان کردی و چون
کلام را باتمام رسانید حضرت رسالت گفت فما بعد هذا یعنی پس بعد از آنچه گفتی دیگر چیست امیرالمؤمنین در جواب گفت وان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها یعنی اگر خواهد کسی تعداد نعم الهی کند میسرش نمیشود چه حد و حصری ندارد و آنها را آخری و نهایتی نیست پس حضرت رسالت تبسم
فرموده گفت لیهنئک الحکمة لیهنئک العلم یا اباالحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلف فیه من بعدی یعنی خدای تعالی حکمت
و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابوالحسن تو وارث علم منی و تویی که بیان کننده از برای امت من آنچه اختلاف کنند بعد از من
و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات من بغیر از تو از دیگری نمیشود و تویی وصی و جانشین من بعد از من و اگرچه در حین حیات رسول الله قضایا
و احکام آنحضرت بسیار بوده و بهمین اکتفا نمود تا بطول نینجامد و موجب ملال نشود و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت خلیفه اول روی نمود
و خاص و عام نقل کرده‌اند یکی اینکه رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود و سوالی چند داشت از انجمله یکی اینکه از وصی رسول خدا پرسید که
چه میگویید در حق کسی که میگوید من امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و از خدا خوفی ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون
میخورم و بچیزی که ندیده‌ام گواهی میدهم و فتنه دوست میدارم و حق را دشمن و آن رسول در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند از خلیفه
رسول که در آنوقت ابابکر بود سوال نمود و بعد از تأمل بسیار بعمر رجوع کرده عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چندین اعتراف کرده کفرش
افزوده و قتل او واجبست و رسول گفت کسانی که جواب مسئله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیرالمؤمنین حاضر
شده فرمود که مردی که این چنان از او سر زده یکی از دوستان خداست و ولی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره بامریست
از اسرار او میگوید امیدی بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آنست که عبادت از برای بهشت نکند و او را رضای الهی
منظور باشد و از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم من از خدای تعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ میکنم و آنچه نباید کرد چون نهی فرمود
خود را از آن اجتناب لازم میدارم نه آنکه از دوزخ میترسم و حضرت امیر خود نیز فرموده است الهی ما عبدتک طمعاً فی جنتک ولا خوفاً من نارک
ولکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا از برای آنکه طمع در بهشت تو است یا اینکه ترسی از آتش دوزخ
دارم بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او خوف من
از من است که مبادا با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته در نماز رکوع
و سجود نمیکنم یعنی نماز میت میکنم و در آن امید ثواب دارم و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده و خون ماهی است و جگر
ماهی که از آب بر آمد مردار است و جگر خونی است بسته شده و فتنه که دوست دارد مال و فرزند است و حق تعالی فرموده انما اموالکم
واولادکم فتنة و آنکه ندیده و بران گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از آنها خبر داده گواهی
بوجود هر دو میدهد و او را صدق میداند و آنکه گفته حق را دشمنم یعنی مرگ حق است و البته از پی میرسد و من مرگ را دوست نمیدارم چه هیچکس

هو الله تعالی و تقدس

انیست که مرگ را کاره نباشد و زندگانی را بهتر نداند الّا آنکه نیکو کار است میخواهد تا زنده باشد تا عمل خیرش بیفزاید و آنکه بدکردار است
از کرده خود اندیشه مند است و روزی میکند اند پس آن سائل گفت یا علی وصی بحق و ولی مطلق توئی و در بعضی نسخها چند فقره زیاده بر آنچه مذکور شد ذکر
نموده اند آنکه مرا هست و خدا را نیست یعنی زن و فرزند با من است آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور و من تصدیق یهود و نصاری میکنم و
تکذیب انبیا میکنم مرادش از انبیا برادران یوسف است که گفتند یوسف را گرگ خورده و آن قول کذب بود با آنکه ایشان پیغمبران
زمان خود بودند و مقصودش از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی فرموده وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء وقالت الیهود
لیست النصاری علی شیء یعنی این دو طایفه هر یک دیگری را باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق مینمایم و میگویم هر دو راست میگفته اند قضیه دیگر
آنکه کسی را نزد ابو بکر آوردند که شراب خورده بود ابو بکر او را حد فرمود اقرار گفت من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانستند
و مرا علمی بحرمت آن نبود ابابکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی نپرسی و از حیرت برآئی پس کسی نزد آنحضرت فرستاده سوال نمود فرمود
که ابی بکر را بگو دو مرد را با آن شخص همراه کند و او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که در مجلس آیه تحریم خمر را برین مرد خوانده
یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده یا نه اگر دو کس گواهی دهند در آن وقت حد بزنند و الّا بگذارند او را چون چنین کردند
آن مرد در دعوی خود صادق بود از حد ابی بکر خلاص یافت وایضا در عهد ابی بکر دو کس را خصومت افتاد که یکی گفت خواب دیدم با مادر دیگری
محتلم شدم و ابو بکر او را حد فرمود دیگران گفتند درین تاملی باید نمود و در حکم درماند و آخر گفتند از علی باید پرسید که حل این مشکل نماید
و فرمود که خواب و سایه شخص بهم مانند است اگر خواهد آنمرد را در آفتاب دارند و سایه او را چوب زنند لیکن آنمرد را تهدید کن که اگر بار دیگر چنین
که باعث رنجش کسی باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد ابی بکر خلاص نمود وایضا دو مرد از علمای نصاری نزد ابی بکر
آمده سوال نمودند که معدن دوستی و دشمنی و یادداشت و فراموشی و خواب راست و خواب دروغ کجاست تفاوت آنها کجاست و فرق
بچه چیز است یک شخص با یکی دوست و با دیگری دشمن چرا است و یک سخن را فراموش میکند و یکی را بیاد میدارد و بچه سبب یکی خواب
راست و یکی دروغ میشود ابا بکر در جواب عاجز شده بعمر متوسل شد و او در جواب [illegible] تاملی پیدا شد از [illegible] حل
نمودند آنحضرت در جواب فرمودند که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در آن مدت بعضی از ارواح با بعضی الفت داشتند
بوده و بعضی را با بعضی نفرت و جدائی موجب فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف هر دو روح را که در آنجا با هم الفت بوده در این نشاء
هم محبت میورزند و دوست میشوند و هر که از دیگری نفرت بوده همان نفرت رفع آمیزش و آشنائی میکند و رفته رفته بدشمنی و بغض
منجر میشود چون آدم را آفرید ارواح را آفرید و دل را آفرید و پرده بر او قرار داد هرچه بر او وارد میشود اگر در حالی است که پرده بر روی دل
نیست آنچیز در او جا میگیرد و در دل میماند اگر وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته در او جا نمیتواند کرد و باعث فراموشی میشود و روح
که کار فرمای بدن است در وقت خواب تعلق را از بدن برداشته گاهی با ملایکه همصحبت میشود و گاهی با جن هم از میکند و آنچه از ملایکه
می بیند و می شنود چون تعلق ببدن گرفت آنها را بیاد آورد صورت پذیر میشود و رؤیای صادقه است و آنرا که از جنیان دیده
و شنیده و نمود بی بود و بوده محض خیال و توهم است و رؤیای کاذبه همان است پس آن دو شخص در دست آنحضرت مسلمان شده در عهد

تا در جنگ

تا در جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و نیز در ایام حکومت ابا بکر شخصی که او را راس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابابکر
پرسید که چون جانشین رسول خدائی بگو اصل اشیا چیست و آن دو زنده که با هم خویشاوند نبودند و هرگز با هم سخن نکردند کدامند
و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام است و آن چیزی که بی روح نفس میزند چه چیز است و آن قبری که با صاحبش [illegible]
سیر نمود کدام قبر بود ابابکر در جواب فرو ماند عمر را طلبید و بعد از آن عاجز کرده گفت اینها مغلطه است و قابل جواب نیست
راس الجالوت بر ایشان خندید و اصحاب رسول شرمنده شدند و امیرالمؤمنین بزیارت قبر رسول الثقلین آمده ماجرا را
شنیده فرمود که یا راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده وجعلنا من الماء کل شیء حی و آن دو چیز که
باهمند و با یکدیگر تکلم نموده شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان بود و نه از زمین عرق اسبان بود که
سلیمان در روز جنگ و تردد اسبان در تشنگی کرده بودند و از جمله چیزهائی بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاده بود
و آنچیزی که بی روح نفس میزند صبح است که حق تعالی فرموده والصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر میکرد ماهی بود که
یونس در شکم او [illegible] روزها بیشتر از دریا بدریا گردانید راس الجالوت نیز بشرف اسلام دریافته اصحاب از شرمندگی
برآمدند و آن جوابها باعث هدایت او شد وایضا مخالف و موالف از ابن عباس نقل نموده اند که در عهد خلافت
ابی بکر در مدینه مردی متمول بود و زنش فوت شد و از آن زن پسری باقی ماند و از این شوهر مردن دیگر از انصار بخواست و
الّا این زن از او پسری بهم رسید و بعد از مدتی برحمت خدا رفت و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک میگفتند
مال مرد از منست و پسر او منم و کسی را بآن علم نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس نزد ابو بکر آمدند و جمعی که
همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد میکردند ابو بکر متحیر فرو ماند و یاران و معاونان ابو بکر سرها در پیش
افکندند و همهمه در میان مردم افتاد و عمار یاسر برخواست که پیر از آنحضرت امیرالمؤمنین ع برد که آنحضرت خود
بمسجد داخل شد و چون رسول ص را زیارت نمود مهاجر و انصار همه یکبار بخدمت آنحضرت رفته استقبال نمودند پس
نقل الحکایات و التماس حل آن نمودند پس امیرالمؤمنین گفت که ساکن باشید که امروز حکمی کنم که ملایکه از آن تعجب کنند
و پسرها را طلبید و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر منست و مال مال من پس سلمان را فرمود که طشتی و فصادی حاضر کن
و قنبر را فرستاد که بگورستان رو و قبر آنمرد را شکافته استخوانی از آن بیار و چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمد
فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد کرد آن استخوان را در خون پسر انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت
و خون بخود نگرفت پس حکم کرد که طشت برداشته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن انداخته خون را جذب کرد
بنحوی که گوئی مگر آن استخوان خونی است بسته شده و مطلقا سفیدی در آن نماند پس پسر دوم را گفت تو پسر اوئی
و مال حق تست پس مردمان همه یکبار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند توئی که سزاوار خلافت
پیغمبری چنانکه رسول خدا میبرد و ابو بکر و عمر پیش آمده پیشانیش بوسیدند و گفتند آن روز مباد که واقعه دو

تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را نیز از میراث اموال قسمتی داده تسلی نمود و از قضایای واقعه در عهد ابی بکر اگرچه بسیار است بهمین اختصار نمود
اما قضایای واقعه در عهد خلافت عمر یکی آنکه دو زن را یکی پسری و دیگری دختری متنازعت بود و هر یک میگفتند پسر از منست و دختر از دیگری و چون داوری
نیز دو عمر بردند بعد از تامل بسیار گفت ایهنا مفرج الکروب یعنی کجاست برطرف کننده غمها و گشاینده بو الحسن علی بن ابی طالب پس زنان را
بسر قبر و تمام امیرالمؤمنین بزیارت رسول آمده و بر او عرض نمود پس حضرت امیر دو قاروره طلب نمود و فرمود دوشیر کردند و بهر زنی حکم
نمود که شیر در آن قاروره ریخته شد بعد فرمود که هر دو را وزن کردند یکی در وزن زیاده بود آنرا که پسر بود حکم کرد که شیرش اینست که سنگین است
و دختر را بآنی داد که شیرش سبک بود و چون علت آنرا پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر را
دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطبا از اینجا استدلال کرده اند بآنکه شیر دختران سبکتر است واقعه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر
شخصی بقتل کسی اقدام نموده بود و عمر قاتل را بدست پدر مقتول داد و او را چندین شمشیر زده بگمان آنکه کشته شده است گذاشتند و اقارب
آن مرد از عقب آمده بود بخانه اش بردند و جراحتهاش را دوخته مرهم نهادند و زنده ماند و بعد از چندی روزی از خانه بیرون آمد و جهان
خون او را دیده کشان کشانش بخدمت خلیفه بردند و خلیفه باز حکم بقصاص فرمود بردند که بار دیگرش بکشند آن مظلوم کسی بخدمت امیر المؤمنین
فرستاده استغاثه بآنحضرت برد که مرا یکبار کشته اند و بار دیگر میکشند حضرت مانع شده بمسجد رسول تشریف آورده از عمر پرسید که
این چه حکمست که در حق این مرد کرده عمر در جواب گفت که حق تعالی فرموده النفس بالنفس فرمود که آیا شما او را یکبار نکشتید گفت بلی کشتیم
لیکن زنده ماند فرمود که پس دوبار خواستید کشت در جواب فرو ماند گفت پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود که حکم حق اینست که او را بگذارید تا ولی
مقتول گفت پس خون پسر من ضایع بماند آنحضرت گفت اگر ترا بر وی حق خون پسر تست او را هم بر تو حق آن ضربها که بروی زده است ترا باید صبر نمود
تا او عوض آن ضربها زخمها بر تو زند و چون تو نیز زخمهای خود را به کنی و زنده بمانی او را بکشی گفت البته چنین است فرمود که البته چنین است
چنانچه ترا بر وی حقی است او را نیز بر تو حق است گفت من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم حضرت فرمود تو نیز او را عفو کردی گفت کردم
پس بر این صلح کردند و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا بر داشته گفت حمد آن خدا را که شما اهل بیت را بجهة هدایت خلقان در میان
خلق نصب فرموده لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را بخدمت عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده فی الفور حکم برجمش فرمود
و حضرت امیر بر قضیه مطلع شده فرمود که نشنیده که حق تعالی فرموده ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی بگناه دیگری دیگری را نمیتوان گرفت اگر
مادر را گناهیست در حکم بر و میرسید بر طفلی که در شکم اوست حکم نداری و او را چه گناه گفت با این زن چه باید کرد فرمود تا آنکه او را بگذارید تا از
وضع حمل فارغ شود کفیلی بهم رسد در آنوقت حکم خود بر و جاری کردان پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد چون خبر بعمر رسید گفت
لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی داریم و در ایام کفر
او را طلاق داده بودم و باز عقد نموده ام و در اسلام نیز طلاق دادم این دو طلاق است یا یک طلاق عمر متحیر ماند سکوت ورزید
آن مرد بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی پیدا شود و من بودم تا علی بمسجد آمد و آن مرد سوال نمود امیر المؤمنین
فرمود که یهدم الاسلام ما کان قبله یعنی مسلمانی برطرف میکند هر چیز را که پیش از آن بوده و آن طلاقی که در کفر بوده حساب نیست

طلاق تو

طلاق تو همان یکی است که در اسلام داده و عمر گفت از تو جدا مباد که تو با این مجد نیایی و آنمرد حضرت را دعا کرد و رفت قضیه دیگر آنکه شخصی پسر
چند رنگه بود بعد از آمدن و بیش شش ماه از عقدش او را وضع حمل شد بر مرد مشکل آمده زن را بخدمت عمر برد و عمر حکم برجم نمود پیش از آنکه زن را سنگسار کنند
حضرت امیر واقف شده منع نمود و فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میگوید وحمله وفصاله ثلثون شهرا و دو سال مدت شیر خوردنست و شش ماه مدت اقل حمل
و این فرزند از این شخص و زن بیگناه آمده و زن حضرت امیر را دعا کرد و شکر الهی بجای آورد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه شخصی را
دو زن بود و از چندی که دو زن نزاع میان شد یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از آن یک بدنام کند و فکرش بجائی نرسید سفیده تخم مرغ را بر جامه او
ریخت و گفت بیگانه را با او دیدم و آثار آن در جامه او شاهد منست و قضیه را بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود حضرت امیر را خبر شده منع فرموده
آب گرم طلب نمود و بر آن موضع ریخت آن سفیده های تخم بسته شده بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از کید و مکر آن زن است این یک را حد قذف
فرمود و آن یک را از تهمت خلاصی داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر از ابن عباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج
بار زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کرده اند و عمر همه را حد فرمود و خبر بامیرالمؤمنین رسید فرمود که صبر کنید
من بمسجد آیم و چون آمد عمر پرسید که یا علی حق تعالی فرموده الزانی والزانیة فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی ولیکن حکم اینها جداست
اول را قتل و دوم را جلد سیم را رجم چهارم را نیم حد پنجم را به سیلی باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شده التماس بیان قضیه نمود
فرمود که اول ذمیست و در دین خود فساد نموده قتل بر و واجبست و دوم زنا کرده و بموجب آیه جلد باید نمود و سیم محصن است رجم بر و لازم
و چهارم بنده است نصف حد او را واجب باشد پنجم دیوانه است بر و چیزی نیست ادبی باید کرد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده اند که گفت در عهد خلافت عمر مردی درویش را گوسفندی بود که بجهة اطفال خود ذبح کرده در وقت
کندن ذبحش عاجز شد بیرون آمد که مددی بهمرساند بول بر آن زور آورده بجای برفت تا بول کند گوسفند متحیر فرو ماند جمعی رسیده و او را دیده کارد
بدست و گشته افتاده بنزد عمر بردند عمر او را قصاص فرمود چون مردم جمع آمدند و سیاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در میان انداخت
و گفت دست از او بدارید که قاتل این شخص منم و خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود و چون بقصاص گاهش بردند کسی از جانب علی رسید و عمر را
بر جهت تعظیم و احترام وی بجا آوردند چون بر قضیه مطلع شد فرمود که این شخص اگرچه کسی را کشته است باعث حیات دیگری شده و حق تعالی فرموده
و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنانست که همه مردم را زنده کرده باشد پس بر او قتل لازم نباید مسلمانان
تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر غزالی در احیا و جمعی دیگر از خاص و عام نقل کرده اند که عمر کس بزن المطلب زنی
فرستاد که او را بیارند بجهة تهمتی که بآن زن کرده بودند و زن چون کسان عمر را دید ترسید و بچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبیده از حکم
آن پرسید و اصحاب بجهة خوش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب و نیت خیر زن را طلب نموده بودی پس عمر کس بعلی
حاضر شد گفت یا ابو الحسن اصحاب در این حکم چنین فرمودند و ترا بر سوال تقدیم میدهم که حق مسئله را ادا نمایی فرمود که اصحاب ترا از خود راضی
کردند قتل این طفل را مثل قتل خطاست و دیت آن بر عاقله است و بتو تعلق دارد پس عمر گفت والله که من باین راضی ترم و تو مرا نصیحت
نصیحت کرده و من باین راضی ترم و دیت آزاد او و گفت مشکلی مباد که آنجا ابو الحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود

قضیه دیگر آنکه در عهد عمر مردی دختری یتیمه بقصد ثواب بزرگ میکرد و مرد را سفری روداد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی بهتر
رسید که مبادا شوهرش چون بیاید دختر را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان همسایه را خواند و بانگشت بکارت دختر
را ازاله نمود و چون شوهرش آمد آن یتیمه را بزنا تهمت نهاد و داوری بنزد عمر بردند و دختر را عقوبت فرمود حضرت امیر
خبر یافته بمسجد آمده آن زن و زنان را حاضر نموده تفریق شهود فرمود و زنان همسایه هر یک بنحوی گواهی دادند و کید زن بر همگان
ظاهر شد و او را اخراج فرموده الزام مهر المثل ازاله بکارت بر او نموده یتیمه را بزنی با مرد داد و کابینش از مال خود کرد و عمر گفت
لولا علی لهلک عمر و اگرچه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بهیچ ماهی بلکه هفته بلکه روزی نگذشت که امثال این حکمها واقع نشده
باشد خوفا لطول المقال بهمین قدر اختصار رفت و اما وقایع واقعه در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و شش سال خلافت
آنحضرت و وقایعی که در حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید
و دیگر کتب سیر و تواریخ مذکور است و بعضی وقایع که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این رساله میشود از آنجمله یکی آنکه مردی تاجر پسری را
با غلامی بتجارت بسوی کوفه فرستاد و پسر و غلام در سن و در قد و در رنگ بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بود
کلاه غلامی از سر نهاد و لباس خواجگی دربر کرد و پسر را گفت خواجه منم و غلام تویی و مهر حاکمی و قاضی که رسیدند اختیار جواب
کرد و غلام را هیچکس از خواجه بازنشناخت تا آنکه بخدمت امیرالمؤمنین رفتند و ماجرا را گفتند آنحضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخ
در دیواری کند و آنهر دو پسر را از سوراخ برآورند چون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که بزن گردن غلام را و چون قنبر شمشیر
کشید آنکه غلام بود سر واپس کشید و آنکه آزاد بود بحال خود ماند و خواجه از غلام امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده توبه
فرمود که دیگر با خواجه اش بدین طریق عمل نکند و از جمله سوالها اینکه از جانب روم حاجبی بنزد معاویه آمده بود و چیزی چند پرسید
و یکی از سوالهایش آنکه آن شیئی که لاشیئی است و آنچیزی که چیزی نیست کدام است و معاویه چون خر در گل مانده آخر عمرو عاص صلاح دید
داوران دید که اسب قیمتی بلشکر امیرالمؤمنین فرستند بفروختن و چون پرسند که قیمت اسب چه چیز است بگویند لاشیئی
شاید این خبر بعلی برسد و در جواب چیزی بگوید که حل مسئله بشود پس چنین کردند و آنحضرت چون بعلم غیب از قضیه مطلع
بوده است اسب را طلبیده از صاحبش پرسید که کم الفرس و آن گفت بلاشیئی و قنبر را امر نمود که اسب را بگیر و او را تا
چاشت بصحرا برده سراب را بآن بنما و بگو لاشیئی همین است و اگر از تو پرسند بچه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تعالی فرموده یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان آن را آب می پندارند و چون بآنجا رسند هیچ چیز نمی یابند و قنبر [illegible]
خبر برد و معاویه او را در علم خود جواب کرد و سایل را بلکه ملک روم را از خود راضی کرد و از جمله سوالهای آن حاجب رومی این بود
که مد و جزر دریا از چیست و اشراف کسی فرستادند که از علی سوال کن و چون پرسید فرمود که ملک روحانی نام که موکل است
بدریا چون قدم در آب می نهد باعث مد دریا میشود و چون برمیدارد موجب جزر دریا میگردد و بار دیگر رسول انصاری از جانب
ملک روم بخدمت امیرالمؤمنین آمده سوالات داشت یکیک را عرض مینمود و جواب می شنید تا چون تمام شد کلمه شهادتین بر زبان راند و

بمسلمان شد

مسلمان شد اول آنکه آن دو برادر که در یکروز متولد شدند و در یکروز وفات یافتند و عمر یکی صد سال و دیگری دو صد سال
بود کدام اند فرمود که آن عزیر نبی بود و برادران که بیکبار متولد شدند و پنجاه سال با هم زندگانی کردند و بامر الهی صد سال
روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و بوطن آمد برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هردو بزیستند و در یکروز بعالم بقا شتافتند
و تمامی قصه عزیر در اثنای احوال امام موسی کاظم بیان خواهد شد و دویم از سوالها اینکه آن بقعه که از روز آفرینش دنیا تا روز آخر یک لحظه
تابش آفتاب ندید و پرتو آفتاب بآن نرسید کدام بقعه است در جواب فرمود که آن قعر دریای نیل بود که چون بامر الهی و معجزه حضرت
کلیم الهی دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند پرتو آفتاب بقعرش افتاد و بعد از آن آب دریا متصل شد و دیگر آفتاب بآن زمین نرسید
سوال سیم آنکه آن آدمی که در دنیا میخورد و می آشامید و او را بول و غایط نیست دیگر آنکه آن چه چیز بود که در وقت آشامیدن زنده بود
و در وقت خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب میکشید و چون بریدند در روز غلبه ساحران
جمیع سحرهای سحره را خورد و فرو برد و دیگر آن بقعه از روی زمین که در روز طوفان نوح در زیر آب نماند و بر بالای آب آمد کدام موضع از زمین بود
فرمود که آن مکان موضع خانه خدا و کعبه معظم بود زاده الله شرفا و تعظیما دیگر آن ذی حیاتی که او را بدروغ گویی نسبت دادند و از نوع انسان و از
جنس جن نبود که بود فرمود که برادران یوسف او را گرفته آوردند و گفتند یوسف را خورده است و او بتکلم آمد و گفت گوشت پیغمبران و فرزندان
او بر ما حرام است و این تهمت است بمن و دیگر آن صاحب شعوری که وحی الهی باو آمد و نه از جن بود و نه از انس فرمود که آن زنبور عسل بود
و حق تعالی در قرآن مجید فرموده واوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه و میان درختان
خانه مسدس متساوی از موم و یکی را سردار خود نمایید و چون از او فسادی بینید او را عزل کنید و در میان خود بعدالت زندگانی کنید و مکان شما
و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزهایی که از این جانور منقول است و در تفاسیر مذکور که آنها نیست الا بالهام ربانی و اعلام یزدانی
و آن رسولی که از طایفه جن و از قوم انس و ملایکه و شیاطین نبود کدام رسول بود آنحضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان که
کتاب حضور را باو داده بجانب بلقیس فرستاد و اذهب بکتابی اشاره بآنست و آن مبعوثی که از هیچکدام از طوایف مذکوره نبود
فرمود که آن غراب است و آیه فبعث الله غرابا از آن یاد میدهد در قصه قابیل و هابیل و امکانی که پرسید آن نماز کردن مکروه است کجاست
و حال آنکه حق تعالی تمام روی زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود آن پشت خانه مبارکه است بجهت عزت و
احترام او و آن نفسی که در نفس دیگر جا کرد و با هم رفیق شدند بی آنکه میان هردو خویشی و آشنایی باشد کدام بود فرمود که آن یونس بن متی
بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حق تعالی پس پرسید که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چند بود فرمود از چوب عوسج بود
و درازی آن هفت گز بود و عصای موسی را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب نبی آورده بود و از جمله احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن طاوس
از پدرش و او از پدر روایت کرده که گفت در مجلس امیرالمؤمنین حاضر بودم که جوانی بتظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال
بسیار برد و اکنون آن جمع آمده میگویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نمانده فرمود صبر کن که امروز حکمی کنم مشابه بحکم داود علیه السلام
پس آن جمع را که هفت کس بودند طلب فرمود و امر نمود که آنها را از یکدیگر جدا نمودند و یکیک را طلب مینمود و از بیماری و محل وفات [illegible]

[illegible]

آن گرگی بود که

و هر یک هرچه میگفتند کاتبی مینوشت هیچ کدام موافق نگفتند پس اینها را تخویف نموده بقتل بیگناه معترف شدند فرمود تا مال او را حاضر
کرده بآن جوان تسلیم نمودند و آن خون پدر را عفو نموده ولیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ فرموده و چون از آنحضرت التماس بیان
حکم داود نمودند فرمود در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود و داود روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که بازی میکردند
و یکی را مات الدین میخواندند از آن طفل پرسید که ترا این نام که کرده است گفت مادرم او را پدرم با دو برده از پیران استفسار نموده گفت
پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او وصیت او پرسیدیم گفتند مالی نداشت لیکن وصیت نمود
که زنم حمل دارد اگر پسری باشد او را مات الدین نام نهید که مرا بجز این وصیت چیزی نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کردم
پس داود آن جمع را طلب نموده بجوبی که من کردم تفریق شود نموده ظاهر شد که آن شخص را کشته اند مال او را گرفته به پسرش داد و داود گفت
اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستاده آنحضرت را دعا کردند و ایضا سعد بن
طریف از اصبغ بن نباته روایت نموده اند که گفت در کوفه شخصی بمجلس شریح قاضی آمده دیگری همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت
نماید که حرف نهفتنی دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخصی را که همراه منست دختر دانستم شوهر دادم از آن شوهر او را
و کنیزی بجهت خدمت با او داده بودم بآن کنیز جمع آمده کنیز را باردار کرده شریح متعجب شده گفت من از امیر المؤمنین شنیده ام که خنثی را
باید دید که بولش از کدام راه می آید و بآن تمیز نمودن ولیکن درین مسئله عاجزم این را بامیر المؤمنین باید رسانید و از آنحضرت جواب شنید
و برخواسته بخدمت امیر المؤمنین رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود تا استخوانهای پهلوی او را شمردند از جانب راست
هشت بود و از جانب چپ هفت پس امر نمود تا سر او را تراشیدند و کلاه و نعلین در و پوشانیدند و بمردان او را ملحق ساخت
و دعوی حملی که میکرد از او باطل کرد و بران عمل نمود و چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ابا الحسنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام حد هر کسی نیست بلکه نزدیک بمحالست تعداد قضایا و احکام آنحضرت نیز از احاطه حد و حصر بیرون است
و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده از آن نیز اگر کسی خواهد که بنویسد بقول ملای روم گفته است نظم گر بگویم شمه از آن نعت شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود . این کتاب گنجایش آن ندارد بنا بر این از حالات و کمالات آنحضرت سلام الله علیه و آله بر آنچه گذشت اختصار نمود

فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان علیهم السلام
اولا باید دانست که چنانچه در اول کتاب سمت ذکر یافت چون عالم مقر طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است ناچار است که همیشه
یکی از حجج الهی که بعد از پیغمبران الملل و جانشینان ایشان باشند یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور موجود باشد تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول او
نماید و بندگان خدا را طریقه حسن معاش و معاد و نهج صواب و سداد که آن شریعت نام است تعلیم نماید و از ظلم و تعدی و فسق و
فساد باز دارد و بصفت عصمت متصف باشد تا متابعت و اقوال او نموده او امر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
مقتدایان دین و راه نمایان راه یقین منحصر در دوازده اند چه غیر از ایشان باتفاق مؤالف و مخالف معصوم نبوده و نیست و مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر
محدثین اهل سنت روایت نموده اند که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت دیگر لا یزال الاسلام عزیزا

الی اثنی

الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی یقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر
خلیفة من قریش و این احادیث صریحست در آنکه خلفا و ائمه بعد از رسول دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را باید که عمر دراز باشد که تا
بقای او زمان تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که دین قایم باشد تا روز قیامت بوجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بنص
احادیث مذکور از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه که ایشان معصوم میدانند کسی قایل باین نیست که حصر دوازده معصوم قرشی در ذریت رسول الله است و ظاهرا
حصر ائمه در غیر این دوازده کس علیهم السلام ممکن هم نباشد و اخبار صحیحه درین باب وارد شده و بعضی از معاندین نا انصاف احادیث مذکوره را
بر مشایخ ثلثه و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفا شیخ جلال
سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد ثمره و بجز افزودن بر کفر و عناد فایده ظاهر نیست
چرا که ایشان بغیر از چار یار کسی را خلیفه نمیدانند و نمیگویند و ظاهرا اگر کسی را بوی مسلمانی بمشام رسیده باشد یزید پلید را و ولید ابن
یزید را که او حسین ابن علی علیهما السلام را شهید کرد و این مصحف را هدف تیر ساخت نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامی بود
و بعضی از ایشان از این تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که بصلاح و زهد نزد دیگر بوده اند درست
نموده دایره تشنیع را بر خود وسیعتر ساخته و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول آنکه
احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم یملک من ولدی
اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی فیصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار من حق تعالی مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده
خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی و رهنما و از فرزندان من و حق تعالی در یک شب سرانجام امور او خواهد نمود و از این قبیل است حدیث مشهور
که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی
الی آخر الحدیث چه این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است
و از آنجمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول بامام ثالث حسین ابن علی علیهما السلام اشاره نموده فرموده است که
هذا امام ابن امام اخو امام ابو الائمة التسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و برادر امام و پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشانست
و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان محمد ابن الحسن المهدی است خاتم الاوصیاست و آنحضرت حی و قائم است بامر خداوند
بواسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی بر خلقان از آنها ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور و نمیگذارد که ارکان شریعت و اصول دین
بهیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد یا یکسر موی زللی و پست و هر چند که بعد از غیبت مدید با کثرت مخالف و قلت موالف بهیچ وجه قصوری
در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حقه ائمه طاهرین راه نیافته بلکه روز بروز قوت گرفته و طایفه حقه زیاده شده اند
و در هر عصر مجتهدان و فقها بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف نموده از کافران و معاندان آنحضرت بیدین و مؤمنان و موحدان موقن
پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت با اختفا کم باشد کمتر از نفع حضور آن جاهلان غافل نخواهد بود که شارع مقاصد و امثال او
بیعت آنها را از عهده واجب میدانند بموجب فروع و گفته اند هرگاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیک قرشی

بعضی از شرایط در و باشد هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همچنانکه قادر بر عزل و نصب بعضی را که خواهد باشد ایشان بموجب کرده است و
علت حصر ائمه اطهار ان باشد که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا
بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی اورا عمر دراز کرامت فرموده لاجرم ائمه کرام از ان عدد تجاوز نخواهند نمود و شاید این سر از اسرار
غیبت او حواله بعلم الهی باشد و حکمت از حق عز و علا داند و از جمله وجوهی که ارباب شریعت از زمان آدم صفی علی نبینا و علیه السلام که فاتح
شریعت بود تا زمان پیغمبر ما که خاتم الانبیاست شش پیغمبر بود که سنت الله بران جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده
که حفظ دین و شریعت او مینمودند تا تکلیف بان نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم الله و عیسی روح الله
صلوات الله علیهم و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای اولوالعزم صاحب شریعت اینچنین جاری شده باشد باید که عدد
جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر این وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و بعضی از علمای مؤیدات بر این مطلب پیدا نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
ذکر دانید عدد جمعی را که بامر نقابت قیام نمایند دوازده و پس باید که بعد از حضرت رسالت پناه نیز عدد ائمه که بامر امامت قیام نمایند
دوازده باشد و حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل
یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل هم باین عدد بود پس مشخص شد که این طرز و طریق […]
همیشه مرعیست و عدد ائمه نباید کرد که از این کم یا زیاده باشد و دیگر آنکه حضرت واجب جل ذکره در بیان اسباط موسی فرموده و من قوم
موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا ذکر دانیده است اسباط را که رهنمایی براه حق کنند و عدالت ورزند
دوازده پس باید که ائمه هدی نیز که رهنمایان راه حق اند و جانشینان رسول آل عددشان بعدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت
نظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام مهمات ایشان که بزمان صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت
اعتدال دوازده ساعت زیاد و کم میشوند در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه و امامانند در ارشاد و هدایت ایشان امور
خلق را منتظم است این عدد رعایت شده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانه روزی مقرر داشته وجه دیگر که بعضی از محققین
برگفته اند و در بعضی سفینه اند آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است که چنانچه هر یک از سبعه کواکب سیاره خصوصا
نیرین را حق تعالی مقرر فرموده که دوازده برج باشد که بران دور نمایند ماه در هر ماهی یکبار و آفتاب را در سالی یکبار و آن برج دیگر […]
[…] یکبار و چون سپهر را تمام کنند باز دور را از سر گیرند هر یک از انبیای سبعه نیز که گفته شد چون ایشان بمنزله ان نجوم سبعه […]
باید که هر یک از ایشان را دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید و بعضی از اکابر محققین […]
اول نموده اند و فرموده که چنانچه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج نبی امی فلکی است و اوصیای او بروج دوازده گانه […] شیخ محقق
شیخ آذری رحمة الله یعنی با در قصیده بنظم آورده گفته که قطعه چنانکه هست فلک را دوازده تمثال ؛ که آفتاب درو دور میکند در
سال ؛ بر آسمان ولایت دوازده برجند ؛ چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال ؛ وجه دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان

و اسلام را بنا بر دو جمله است شهادت وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این دو جمله هر یک از دوازده حرف مرکب است
و چون وصی و امام را حفظ نمودن آن دو جمله لازم است لازم بود که عدد آنانی که حفظ ان دو جمله نمایند با عدد هر دو جمله موافق باشد
و طاهر اشرکی بودن آل رسول با آنحضرت در صلوات اشارتیست بانمعنی که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بود
و حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود و بان نبی شریک نبودند در صلوات با او شریک نشدند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل
ایمانست و امامت فرع ایمان واجب آمد که قایم بامر امامت دوازده کس باشند و دوازده امام اثنا عشر و بر دقیقه شناسان اهل
معرفت ظاهر کرده که ایشان علیهم السلام را در تکمیل ایمان و اسلام مدخل تمام است وجه دیگر آنکه نور ولایت رهنمای خلایق است
بسوی حق چنانچه نور نیرین راه نماینده خلق را بهر چه بتوان دید و محل آن دو نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده […]
نورهایی که هادی بصایرند هم دوازده باشد انسب و اولی است و در السنه و افواه مشهور است و در کتب معتبره سیر و حدیث مذکور
زمین و آنچه بروست بر پشت حوت است و حوت حامل زمین و آخرین برج و اینجا آخر بروج امامت مهدی است که حامل […]
اهل زمین است تا روز قیامت صلوات الله و سلامه علیه وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه فرموده الائمة من قریش و حضرات
در قریش بوده پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشی است و اول کسی
قرشیت از برای او ثابت شد مالک بن نضر است و از او تا حضرت رسالت پناه دوازده کس اند و از ان حضرت تا مهدی هادی
نیز دوازده کس اند پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره باشد و نسبت باین دو سلسله متقابله قرشیت و امامت و هر یک از آن دو سلسله
مانند دو خط است که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و منتهای خط دیگر آخرین ائمه هدی مهدی و هرگاه
اجزای خط بالایی از مرکز که محمد است صلوات الله علیه و آله تا مالک دوازده باشد بدین طریق که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پایینی هم از ان مرکز تا منتهی
دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند حاصل که حضرت رسالت چنانچه منبع شرفیست که شرافت
قریش از ان متصاعد میگردد و همچنین معدن کرامتیست که کرامت از ان متنازل میشود پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط اول
مطابق باشد بخط صاعد و ان علی ابن ابی طالب و حسن ابن علی و حسین ابن علی و علی ابن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن موسی الرضا
و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی الهادی است صلوات الله علیهم و میر نور الله نور الله مرقده در مجالس المؤمنین مذکور
نموده همین کلمتین شهادتین هر یک دوازده حرفند بلکه اکثر اشیا نفیسه خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع شده و اکثر اسما
حسنی الهی نیز موافق این عدد آمده پس مناسب است که عدد ائمه هدی که نفایس و ودایع خدا بلکه از جمله اسمای حسنی او مند نیز […]
و بعد از ان اکثر اسما را چون الرحمن الرحیم والرئوف الرحیم والحنان المنان والخالق الباری والواحد القهار والباعث الوارث تعداد نموده
پس اسمای انبیا چون آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله را شمرده پس هر یک از چهارده معصوم را شمرده چون
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی ابن الحسین والامام الباقر و القایم المهدی یک یک را نام برد

وهمچنین جمیعهم فی الجنة وعدد هم فی الکتاب بعدد نقبا بنی اسرائیل وهو دوازده که در وقایع اتفاقات چیست که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر رسالت
نخواهد بود امامت ووصایت چنانچه معروفست لانبی بعدی نقبا دوازده است وصاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین از جابر بن عبدالله انصاری
روایت نموده که گفت با پدر بودم شنیدم که گفت از رسول الله شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا وکلمه بعد از آن گفت نشنیدم چه گفت
از پدر پرسیدم گفت این کلمه کلهم من قریش بود وایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم وغلامی را آن نامه
کلام اخبر فرمود بچیزی که از رسول الله شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول الله در رمضان روز جمعه که فرمود که لایزال الدین قایما
حتی یقوم الساعة ویکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه دین من قایم وبرجا خواهد بود تا روزی که قیامت قایم شود دوازده
دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند وایضا از مسند احمد بن حنبل مذکور است که
مسروق گفت با عبدالله ابن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیده که گفته باشد بعد از تو
چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیدم که فرمود که بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل خلیفه خواهند بود وصاحب کشف الغمه بعد از
نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد دوازده کس را از دو طایفه بنی امیه وبنی عباس قرار دادن یا
منکر شدن با آنکه احادیث واخباری که در کتب ایشان است اعتبار ندارد واعتماد را نمیشاید یا اقرار بامامت ائمه اثنا عشر کردن از
شق اول نمیتوانند داد چه خلیفه وحاکم در بنی امیه وبنی عباس از چهارده تن زیاده‌اند ودر اصل شق دویم نمیتوانند شد اگر میشدند از
این احادیث میگذشتیم وفواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما داشت پس باید که بشق ثالث راضی شوند والتزام آن نمایند
واین بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد وایشان را نیز هیچ نحو بدر شدی ازین بحث نیست وجوابی که معقول باشد
ندارند اگر ترک مکابره وعناد نمایند بطایفه حقه اثنا عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه ونصوص وارده حقه بمطلب بسیار است
که با آنها احتیاجی نباشد باستنباط دلیل از کتب ایشان ولیکن تا برایشان حجت باشد با ایراد این احادیث اقدام مینماید والسلام
علی من اتبع الهدی واگر کسی گوید که هر گاه دلایل واضحه بر خلافت وامامت ائمه اثنا عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند
واز منصب خود معزول میگشتند گوییم این حرف قدحی در مراد ومقصود ما ندارد چه انبیا را نیز بسیار تکذیب کردند واز منصب وحکم
معزول میساختند ونقصی در پیغمبری ایشان نشد ونقصانی در مرتبه وحال ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی قرب ومنزلت ایشان نزد
خداوند تعالی وموجب مزید اعتقاد ومحبت آنانی که علم بحال دنیوی واخروی ایشان داشتند وحضرت امیر صلوات الله فرموده که
ما علی المؤمن غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه یعنی نیست مرد مؤمن را هیچگونه نقصانی وهیچ
ذلتی ومنقصتی از هیچ جهتی مادامی که شک نداشته باشد در دین خود ونقصانی نیابد در یقین خود واز عمار یاسر رضی الله عنه
مرویست که در ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم است ای اصحاب معاویه
وای ارباب کفر وزندقه واهل بادیه که اگر شمایان ما را پیش انداخته میزده باشید تا آنکه ما واصحاب ما را برسانید بدرختانی که
در هجر است وان ولایتیست دور آخر زمین هر آینه خواهیم دانست وجزم ما بهیچ وجه کم نمیشود که البته ما بر حقیم وشما بر باطلید وبعد از آنکه

ثابت شود که باید امام دوازده باشد دلیل بامامت دوازده شخص اینکه حاصل شده ونص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله علیهم بر امامی که
بعد از ویست باین طریق که نص واقع شده از امیرالمؤمنین بر پسر امام حسن ع واو نص نموده بامامت برادر حسین ع واو بر پسر سیدالشهدا ع بامامت
پسر او امام زین العابدین که آدم آل عبا مینامند واقع شده چه در صحرای کربلا هیچکس غیر از او زنده نماند وچنانچه بامامت سزاوار بود
بهم رسید وازو جمیع سادات از آنحضرت پیدا شده واو نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر ع نمود واز کثرت علمی که آنحضرت داشت بباقر
علوم النبیین موسوم شد واو نص بر فرزند ارجمند خود امام جعفر صادق ع نمود وچون در زمان آنحضرت تقیه کمتر بود مردم استفاده علوم وقصص بسیار
از آنحضرت مینمودند ومذهب حقه از او رواج یافت واین دین را دین جعفری گفتند وبان مشهور شد واو آنحضرت نص کرد بامامت فرزند خود امام موسی کاظم
که چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ وفرو خوردن خشم باین حضرت نمیرسید بکاظم شهرت یافت وعمر واولاد آنحضرت از اولاد ائمه اطهار ع
بیشتر بود واو نص بر امامت امام هشتم ضامن امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شد امامی که روضه اش در مشهد خراسان
ملایک بر تربتش ... واو آنحضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی که بجواد موسوم بود واقع شده وآنحضرت اگرچه صغیر السن از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر
ورفیع المنزله بود واو نص بر پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن ثالث وعسکری مشهور است وانجا نوکرامات آنحضرت بسیار است وخوانم
ام واو نص کرد بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی که ملقب بود بذکی ... واز آنحضرت نص بر امام دوازدهم خلف الحجه صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین واقع شده وامام اول که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است بعضی از فضایل وکنایه واسماء والقاب
او سمت ذکر یافت واما اولاد آنحضرت بنحوی که صاحب کشف الغمه وغیر او از کتب معتبره اهل سنت نقل کرده‌اند بیست وکسر اولاد ذکور
آنحضرت هفده بوده واناث هشت بوده‌اند امام حسن وامام حسین وزینب کبری وام کلثوم کبری از سیده نساء فاطمه زهرا صلوات الله
سلامه علیهما بوجود آمده‌اند ومحمد اکبر مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنیفه بود وباقی اولاد وامهات ایشان در کتب کشف الغمه وکتب دیگر
مذکور است وعمر شریف آنحضرت بشصت وپنج سال وشصت وسه ونیم نوشته‌اند گفته الله اعلم واصح اقوال قول اول است
وتفصیل قتل وسرانجام رحلت آنحضرت از آن مشهورتر است که بذکر محتاج باشد وحکایتی غریبه ازین عجیبه که صاحب کشف الغمه نیز اگرچه شاهد بر اثبات
مطلب نیست که در کشف الغمه وفصول مهمه مذکور است اینست که ابوالقاسم حسن بن محمد ... نقل نموده که
در مسجد الحرام نزد مستجار ... دیدم که جمعی کثیر بدورش آمده وبسبب ... خود بیان مینمود وگفت در روضه شب خود نشسته بودم دیدم که
مرغی بزرگ از هوا در آمد وبر سنگی که در کنار دریا بود نشست وربع آدمی قی کرد وپرواز نمود بعد از لحظه باز آمد وربع دیگر قی کرد
وهمچنین تا تمام را قی نمود وپرواز کرد واین اعضا بهم نزدیک شده بیکدیگر رسید شخصی بنظر درآمد ایستاده واز هر طرف نگاه میکرد ومن
متعجب بودم که یکبار از همان مرغ از هوا پدید آمده یک ربع او را بمنقار از بدن جدا نموده فرو برده وپرواز نمود وآمده ربع
دیگر را او ربود وبهمین طریق تا همه را برد واز نظر غایب شد من متفکر بودم وحسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم
که تو کیستی واین چه حالتیست تا روز دیگر همان وقت باز همان صورت رو نمود وچون دیدم که او زنده شد وبایستاد برخاستم
ونزد او رفتم پرسیدم که تو کیستی واین چه حالتیست جواب نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو تو چه کسی وچه نام داری وچه گروه گفت من

بن عم مرا و هم علی بن ابی طالب دیدم از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز یکبار بجزای این عمل مرا باین نحو که دیدی میکشند
و زنده میکنند درین بودیم که مرغ آمد و باز ربعی از او را کنده پرواز نمود من چون از علی بن ابی طالب و احوال او تفحص نمودم گفتند این عم رسول است
و وصی او بعد اسلام آوردم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غریست که بنجف مشهور است و طایفه
اثنا عشریه اتفاق دارند که مزار آنحضرت بنجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرت واقع است لیکن اهل سنت او را
موضع مزار و مشهد او را نام میبرند و در آن اماکن زیارت میکنند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد یا منفعت
منفعتی داشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر امام دویم حسن ابن علی علیهما السلام کنیت او ابو محمد است و لقبی او
زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آنحضرت است و بهترین لقب او سید است که رسول او را باین لقب
خوانده فرموده ابنی هذا سید و در روزی که آنحضرت متولد شد رسول خدا صلعم او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و موی سر
تراشیده بوزن آن نقره تصدق فرموده و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شده
بود و تولدش در مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت و او اول اولاد امیر المومنین است علیهما السلام
و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده است و هیچ فرزندی که شش ماهه باقی مانده نیست الا حسین بن علی و عیسی بن مریم
علیهما السلام و اصح آنست که نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول و در روز وفات رسول الله هشت ساله بود و بعضی
هفت سال و چند ماه هم گفته اند و چون امیر المومنین رحلت نمود او سی و هفت ساله بود و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و
یکم بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که بعبادت الهی قیام داشت در ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش
بچهل و هفت رسیده بود بسعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی واصل شد
برادرش امام حسین که وصی او بود متولی غسل و تکفین او شده در بقیع مدفون شد و اولاد آنحضرت را بعضی یازده پسر و یک دختر
گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهارده بوده اند بغیر از زید و پسر او که یکی حسن و یکی زید نام داشتند از ایشان عقبی
نماند زید ابن الحسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول صلعم بود و شعرا او را مدح میکردند و از اطراف و جوانب بدیدن او میآمدند و اکرام
بزیارت او می آمدند و او ایشان را عطاهای بسیار میداد و عمر او بنود رسید و شعرا بعد او مرثیها گفتند و امام حسن بن الحسن او نیز رئیس و فاضل و
جلیل و ورع و متولی صدقات امیر المومنین بود و عمر او بسی و پنج رسید و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافت
اسما بنت خارجه او را از میان کشتگان برآورده و از عمر سعد التماس نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین را بحباله خود آورد
و از فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله و عمرو در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام حسین بمکه میرفت در ابوا وفات
یافت و حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجود مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و موالف اتفاق دارند
که امیر المومنین در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را
جمع نمود و کتاب و سلاح و هرچه از رسول باو رسیده بود بحسن تسلیم نمود و فرمود رسول خدا مرا امر نموده که آنچه از آنحضرت بمن رسیده

در ذکر فرزندان حضرت امام حسن ... [illegible]

بتو

بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا امر فرموده که در وقت رحلت آنها را ببرادرت حسین تسلیم نمایی بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که
ترا نیز رسول امر نموده که در حالتی که بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسر تسلیم نمایی و دست علی بن الحسین گرفته اظهار محبت
بجا آورده و [illegible] دست علی بن الحسین را گرفته و خطاب نمود که همچنین ترا وصیت فرموده که در وقت وفات انتهای ذکر
بپسر خود محمد باقر بسپاری و او را سلام رسول و از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسین شده او را وصیتی طولانی نمود که در کشف الغمه
و غیر آن مسطور است و در جلد ولایات ائمه کتابی حکایت عجیب و الغریب است که صاحب فصول مهمه و مولف کشف الغمه و دیگران از علمای مخالف
نقل کرده اند که حبابه والبیه بکوفه بخدمت امیر المومنین آمده گفت یا علی نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا آگاه کن که [illegible]
راه مستغرق بدیدم خود کرده آنگاه پس آنحضرت دست مبارک اشارت نمود و پاره سنگی در خاک که آنجا افتاده بود گفت برداشت
و انگشتری مبارک را بر آن نهاده نقش کرد و چنانچه بر موم کنند شد و فرمود که ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که نقش
چنین سنگی بجوی که من کردم بکند تحقیق بدان که او امام بحق است و اطاعت او واجبست چه امام آنست که از هیچ اراده و هیچ کاری
عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت بعد از رحلت آنحضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن آمده و سلام کرد
و آنحضرت او را خطاب نمود که تو حبابه والبیه گفت بلی فرمود آن سنگ را بده و چون داد همان طریق مهر بر پهلوی آن زد
و امام [illegible] گفت آمده که نشانه امامت را بجوئی گفت بلی و فرمود که سنگ را بده و گرفته مهر نمود و بعد از آنکه علی بن الحسین را دیدم جمله
عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود و از غایت پیری [illegible] شده و از طلب نشان امامت نومید گشته آنحضرت با انگشت سبابه بمن اشارت
نمود و من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا [illegible] نزد امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام
ثامن ضامن [illegible] آن سنگ را نقش نمودند و بعد از آنکه امام رضا آن سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد
و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدنش باشاره امام زین العابدین و طلب و علامات امامت در نزد مولف و مخالف بصحت
رسیده و ایضا در آن دو کتاب مذکور و مسطور است که در وقتی که امیر المومنین از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و وصایا و بعضی
چیزها که از رسول الله نزد او بود بام المومنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن با معاویه صلح نمود و بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را
بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر علیه السلام نقل نمود که آنحضرت فرمود ان امیر المومنین لما حضره
الوفاة قال لابنه الحسن ادن منی حتی اسر الیک ما اسر رسول الله و ائتمنک علی ما ائتمنی علیه ففعل یعنی چون امیر المومنین را
وفات نزدیک شد به پسر خود امام حسن گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده است بتو سپرم و امین سازم ترا
در آنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن به پدر نزدیک شد و بموجب حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله پنهان از مردمان چنانچه رسول
خفیه راز پنهانی و سر مخفی امامت و نیابت را بآنحضرت تسلیم نموده بود او نیز امام حسن را محرم آن راز و محل آن سر گردانید و هیچ یکی
از اهل اسلام در باب امامت امام حسن خلافی نیست و با شیعه اثنا عشریه خلافی و نزاعی ندارند بلی خلاف و نزاع در باقی ائمه
واقع شده چه قایلین بامامت جماعت بعد از پیغمبر همه بامامت حسن بن علی قایلند و هیچکس منکر آن نیست که رسول فرموده است که

والدر آ...

وجابر گوید

ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستی که خلافت بعد از من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک
حکومت و پادشاهی خواهد بود و انتهای سی سال شش ماه خلافت و امامت امام حسن تمام میشود بر نزد جمعی از فرق اسلام به ثبوت رسیده
که بعد از مرتضی علی امام حسن مردم را به بیعت خود خواند و خواص و عوام بیعت نمودند با امامت و خلافت و بعد از آنکه بشومی مکر و فریب معاویه
و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسید و دانست که خون ریزی و فساد میشود بموجب آنکه رسول الله مکرر فرموده بود که
ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین تا بندهای خدا در میانه کشته نشوند با معاویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال
و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بدکاران را بروز قیامت حواله نمود و از عبد الرحمن بن جبیر مرویست که گفت پدرم روزی در خدمت
امام حسن بود و گفت مردمان را اعتقاد آنست که تو هنوز داعیه خلافت داری و میخواهی خلق را بخواهی پس آنحضرت فرمود که زمام اختیار
در دست من بود و سرداران و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند و اراده هر جنگی و صلحی که مینمودم اطاعت میکردند
ولیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد که در میانه نریزد و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است در آنکه در وقتی که
آنحضرت اراده صلح نمودند به فرق حباب لشکر رجوع نمودند چهل هزار مرد جنگی از شیعه و موالی همراه بودند که هر یک آرزوی سر باختن
و جان فدا ساختن در قدم آنحضرت داشتند و همگی خود را از شیعه و انصار او دانستند و معهذا از سر حکومت و ریاست دنیا
گذشته خلافت را تسلیم معاویه نمود و خویشتن را معزول ساخت و از این جهت معاویه علیه اللعنه مکرر بر سر منبر اعتراف مینمود
و میگفت که ابا محمد یعنی امام حسن بچیزی بخشش نموده که هیچ نفسی را حوصله بخشش آن نیست و از هر چیزی گذشته که هیچ احدی را قدرت
بر گذشتن مثل آن نبوده و روایت کرده است که هیچ نفسی راضی باین نمیتواند شد که بیکبار از سر چنین دنیایی بگذرد و از دیده اکابر و اعاظم
یار و هوا و ارزان داشته شمارد ولیکن چون جمعی هم در لشکر بودند که میل تمام بزخارف دنیا داشتند و طمع در درهم و دینار معاویه کرده
و میدانست که بی آنکه خونریزی بسیاری بشود کار از پیش نمیرود و حفظ خون و عرض مؤمنان و مسلمانان را بر حکومت دنیا اختیار نموده بعضی
مثل عبید الله ابن عباس که معاویه باو نوشت که هزار هزار درهم میدهم نصفی را روزی که روانه شوی و نصفی را روزی که بلشکر من در آئی
چون این کاغذ باو رسید با لشکر خود نصف شب سرداری لشکر امام حسن را گذاشته بجانب معاویه روان شد و آنحضرت از میراث پیغمبر
علم و حلم ارثی گشت مرویست که فاطمه رضی الله عنها در مرض موت حضرت رسالت پناه حسنین را گرفته بخدمت والد بزرگوار آورد
گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تواند از میراث خود چیزی بایشان کرامت فرمای سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود اما الحسن فله هیبتی
و سؤددی و اما الحسین فله جرأتی و شجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت خود دادم و حسین را بخشیدم شجاعت
سخاوت و بعضی روایات بجای هیبت حیات و بجای جودی جرأتی واقع شده یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را سیادت
و حیات خود دادم چه در احادیث دیگر آمده که لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله من الحسن یعنی هیچکس را
بحضرت رسالت پناه شباهت آن قدر نبود که امام حسن را و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن را ندیدم که گریه آن سرور
نمود ... بعینه شمایل و شمایل رسول الله و بجای دیگر در صحیح آورده که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابوبکر حسن را

دید که با طفلان بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی یضحک یعنی پدرم فدای او باد که
به نبی شبیه است نه بعلی و علی می شنید و میخندید و چنانچه در صورت هیچکس از آنحضرت برسول الله شبیه تر نبود در سیرت نیز کسی از او شبیه تر نبود
به معجزات و کرامات آنحضرت را حد و نهایت نیست از آنجمله در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود و با هم
افتاده و در منزلی از منازل در زیر درخت خرمایی فرش کرده بودند آن زبیری نگاهی باین درخت کرده گفت ای کاش این درخت رطبی میبود
که کام را از شیرین میساخت امام آنرا شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو دارم اگر میبود پس آنحضرت دست مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات بر آورد و لب مبارک بر جنبانید ولیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه بر آورد و دانه بسته شده
و رنگ برنگ میشد تا رطب شد و شترداری که همراه بود گفت هذا سحر و آنحضرت گفت ویلک لیس بسحر و لکن دعوة ابن نبی مستجاب یعنی
وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای پسر پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسیده و چون کسی بر آن درخت بر آمده رطبها را
بزیر آورد و هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردم را کفایت نمود و در جهان کتاب و فصول مهمه و کتب معراج بسیاری از کرامات و
معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در علوم ظاهری و باطنی بعد از امیر المؤمنین هیچکس را برابری با آنحضرت نبود و در فصاحت و بلاغت
بعد از خطب امیر المؤمنین کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبه احدی را با خطبهای او نمیتوان سنجید بعضی از خطب و مواعظ او در کشف الغمه
مذکور است و در جامع ... یا کسی با و نیز مرویست که روزی یهودی در کمال پیری و پریشانی و بی قوتی از گرسنگی بجان آمده
و از فقر و احتیاج بفغان عنان مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله داد من از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که در چه چیز یهودی گفت
در اینکه از جد تو مرویست که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر تو مؤمنی و من کافرم ترا اسپان و استران و غلامان و چاکران و رختهای فاخر
و لباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان خوب و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است و من دنیا را نسبت بتو بهشتی میدانم
بلکه در بهشت بهتر از این گمان ندارم و نسبت بمن زندانیست که فقر من بنهایت رسیده و من بی توتی و بی قوتی و مشقت و محنت بکمال انجامیده
پس آنحضرت تبسمی فرموده در جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای مؤمنان مستعد و مهیا گردانیده است در آخرت
از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من در این دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر ببینی آنچه از عذاب کفار
و منافقان در آن نشأه مقرر شده از عذابهای گوناگون هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی نیک بدین جواب
تأمل نماید میداند که این کلامیست که سر زده از مشکوة نور نبوت و صادر گشته از زبان مؤید از آثار معالم رسالت و لا شک
در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است که معاویه بیمار بود و امام حسن بعیادت رفت معاویه چون امام حسن را دید برجسته نشست و این
بیت را خواند که بیت و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بجلدی و تندی شماتت کنندگان را می نمایم که
حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمیتواند کرد فی الفور امام حسن بیتی از همان قصیده خواند که و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع
یعنی هر گاه منیه که مرگ است چنگ فرو برد و ناخن بند کند هر تمیمه یعنی تعویذ و مهره که از برای دفع چشم زخم بر کسی می آویزند نفع نرساند
و اگر بالفرض فکر کنند جوابی در برابر آن بیت از این بهتر خصوصا از همین قصیده باشد بهم نمیتوان رسانید و در شباهت پسری بجد و پدر ...

یک حمل کاه نیست که شبی آنحضرت برای سیر رفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و میگوید که خداوندا از تو ده هزار درم میخواهم
که بعضی را ادا و بعضی قرض و بعضی را در احتیاج خود صرف نمایم چون بخانه رسید پرسید که از مال در خانه ما چه چیز باشد خبر آوردند که ده هزار
درم مانده است آن مبلغ را بخانه آن شخص فرستاد و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود اگرچه حافظ ابونعیم در کتاب حلیه این خبر
نقل نموده و به سند صحیح ذکر کرده که امام حسن دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند همه
در راه خدا بمستحقان داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هرچه داشت حتی نعلینی که در پا میکرد یکی را بفقرا
میداد و یکی را بجهة خود میگذاشت و در باب نفس نفیس آنحضرت بمرتبه بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست
نوبت پیاده از مدینه بمکه رفت بجهة زیارت بیت الله و با آنکه اسپان و شتران همراه داشت سوار نمیشد و مشهور است که یکبار
پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود یکی از دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر اندکی سوار میشدی که این ورم
نمیشد چه میشود فرمود درین راه سیاهی خواهی دید و روغنی خواهد داشت ازو بگیر که آن دفع ورم میکند آن شخص گفت فدای تو
شوم در هر منزل این روغن چیست فرمود ملی و لیکن در اثنای راه خواهی دید چون پاره از راه قطع کردند سیاهی پیدا شد ازو روغن
طلبیدند گفت اندکی دارم ولی از آنکه حسن ابن علی گرد وام بهر کسی نمیتوانم داد گفتند ما نیز بجهة آنحضرت میخواهیم روغن را بخدمت آنحضرت
بردند بخادم پسر او چون خواستند که قیمتش بدهند گفت یا ابن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امید دارم که زنم حامله است
دعا فرمایی که حق تعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی پسری سوی خلقت صالح
محب اهل بیت کرامت نمود و چون بخانه برسی پسر را خواهی دیدن و برین قیاس بسیار عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت
قرآن و خیرات و صدقات در هیچیک از اینها بغیر از جدش مصطفی و پدرش مرتضی کسی را با او برابری نمیرسید و با وجود آنکه جدی
چون رسول الله و پدری چون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت بموجب محتجب بعد از نوبت خوفش بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین
او را در حالت احتضار گریان دید فرمود ای برادر تو بر رسول الله و امیرالمؤمنین میروی و هر دو پدر تواند و بخدیجه و فاطمه ملحق میشوی و هر دو مادر تواند
و بقاسم و طاهر میرسی و هر دو خال تواند و بحمزه و جعفر ملاقات مینمایی و هر دو عم تواند چرا گریانی گفت ای برادر راست میگویی ولکن
امری و منزلی میروم و حالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی جمعی را دیده ام که بامثال ایشان نرسیده ام پس
برادرش نیز قصد نموده گریان شد و بعد از آنکه امانت امامت را بدو برادر سپرد گفت وصیتی دارم و آن اینست که چون مرا بوداع
جدم رسول الله خواهی برد جمعی بگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن مینمایی بر تو خواهند گرفت و از او فتنه و فساد خواهند نمود
ترا بجد و پدرت قسم میدهم که صبر نمایی و ملاحظه فرمایی که بقدر شیشه حجامی خون کسی ریخته نگردد و آخر چنانچه آنحضرت فرموده بود در وقتی که
او را بوداع جدش میبردند عایشه بر استری سوار شده مروان الحکم با جمعی از بنی امیه سلاح پوشیده راه گرفتند و سر راه در پیش گرفته
عایشه گفت نمیگذارم که کسی را در خانه من دفن کنند که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در آخر مدینه
دفن میکنند و حسن را باید رسول خدا میپسندند این کی روا باشد و بنی هاشم تیغها از غلاف برآوردند و بقول ابن عباس ...

برادران

برادران گفت برگردید و فتنه را کوتاه کن که حسن را بوداع جدش میبرند و ایشان در حرمت قبر رسول الله آنقدر رعایت نکردند که استعمال تیر و کمان
و داخل شدن در خانه او بی رخصت او تجویز نمینمایند و پاس حرمت رسول چون دیگران نمیکنند و اگر این را دانسته اند تو و قوم تو را آن قدرت نیست
که منع ایشان از تعظیم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفته گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن تصرفت یعنی روزی
جنگ جمل بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده با آنکه خدا و رسول او ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیایی و اگر زنده بمانی محتمل است که
بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه میرسید چه او را هشت زن دیگر بود و تو همه را تصرف کرده خانه را خانه خود
نام نهاده دعوی کرده که اگر نه آن بودی که حسن حسین را وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون از این واقعه ریخته گردد میدیدی که این تیغ را
که تو با ایشان بسازی چه بر سر می آمد و بعد از آن امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیت او را در بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون
ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحق ابیه و امه و جده و اخیه

ذکر امام سیم ابو عبدالله حسین ابن علی علیهما السلام

آنحضرت در سال چهارم از هجرت و بیست و چهارم از ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او و برادرش امام حسن پنجاه روز فاصله بود
و چون خبر تولد او برسول الله رسید خوشحال شد آمد و اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ او خواند و عقیقه کرده و فرمود که
نام نهند چه نام پسران هارون شبر و شبیر بمعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و زکی و سید و مبارک و تابع لمرضات
الله و سبط است و سید و سبط بهترین القاب ویست که رسول الله باین لقب او را خوانده و دلیل امامت او نص رسول الله است
و نص پدر و نص برادر علیهما السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه شش سال و کسری با جد خود رسول الله و بعد از رحلت
آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال زندگانی نمود و در بعضی روایات پنجاه و هفت نیز آمده
و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه نیز گفته اند شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفته با رسول هفت سال بود و مدت خلافتش
یازده سال و العلم عند الله و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اصغر و علی اوسط و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر از علی اوسط
که امام زین العابدین است باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختر را زینب و سکینه و فاطمه و قول اصح آنست که پسر امام
دو دختر بودند صغری و کبری و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر هم آمده و زیارت آنحضرت را ثواب بیش از آن است که توان گفت
و در وجوب آن خلاف است بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجب است و هر که آن را ترک کند حقی از حقوق الله را ترک کرده و عاق رسول الله شده
و در ادای فرضش نقصانیست و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت او و بزیارتش نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی
عمر است و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند آن را از عمر حساب نمیکنند و هر گامی که در آن راه بردارند با حجی برابر است و یک درهم که
در آن راه نفقه کنند به ده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسای حق او باشد گناهان گذشته و آینده او
آمرزیده میشود و از امام جعفر صادق مرویست که زیارت حسین واجب است بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا
از آنحضرت مرویست که زیارت حسین برابری میکند با صد حج و صد عمره مقبوله خدای تعالی همه مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد که
باین فیض برسند و از امام محمد باقر مرویست اگر کسی از واجبی نزد آنحضرت با حج برابر است و یک نافله با عمره و در تربت آنحضرت

شفاست از هر مرضی و دردی و علتی و از خواص تربت آنحضرت است که چون او را تسبیح سازند و بگردانند بهر یک دانه چهل حسنه
از برای آن شخص نوشته شود و اگر کسی آن را در دست داشته باشد و میگرداند و باشد و ذکر گردان را فراموش نماید بهر دانه که بگردد بیست حسنه
می نویسند و در حدیث دیگر است که شخصی که در آن خاک مدفون گردد از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب ببهشت میرود و
در حدیث است که آن زمین با هر که در آن مدفون است روز قیامت برداشته ببهشت میبرند نظم الهی که بکربلا گذر است با آتش دوزخش چکار است
و دیگری نیکو گفته رباعی آسوده که بکربلا جا کرده است گر خاک شود میشود قدرش پست بر میدارند و سبحه اش می سازند میگردانندش از شرف دست بدست
و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول ص نشسته بود و چون آفتاب تابان در بر دور اوش امیرالمؤمنین ع و فاطمه ع و حسنین ع گرد آمده مانند
ستارگان پس آنحضرت آهی کشیده و چشمان مبارک را پر آب کرده و فرمود که ای اهل بیت من چه خواهید کرد چگونه خواهید بود در آن وقتی که این جمعیت
شما بتفرقه بدل شده و این اجتماع با فراق انجامیده و هر یک از شما بجایی از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده
پس از آن امام حسین ع متکلم شده گفت یا رسول الله آیا ما بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل مهتر عالم در جواب فرمود که بظلم و ستم
کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در دنیا بطریق اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین
مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند باز پرسید استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود حضرت
صلوات الله علیه فرمود که بلی بسیاری از طوایف امتان من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم از شفاعت شما و ما خواهند
داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از هول و شداید آن
خلاص خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است اما
درین تأمل است چه چنین حال از و دیگران بیان شد کمتر بود و او دا با صغر سن چون رسول الله بجواب و سوال مخصوص ساخت و چگونه
با کرمکی او دلش باری داد که حرف کشته شدن با و بگوید و دل او درد بر ابرو پسروان و گریان پسندد و چون چنین است در آن خورد سالی
از و از خود سوال کند ولیکن این تعجب از اهل علم و عرفان خصوصا از و بسیار بعید است چه جبرئیل در روز تولد حسین این خبر را داده بود
و مکرر این واقعه بر حضرت رسالت ص کشف شده بود و آنحضرت ص با ایشان مینمایند اول بار خود و آنحضرت حسین ع را مخاطب ساخته
بلکه او خود متوجه سوال شد و ایشان را تسلیم پس بدیگران نمیتوان کرد که در خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد که در آن وقت از گشتن سر
یا از ذوار خود غافل باشد و عجب تر آنکه بعد از شنیده خود میگوید که زیاد نمیشود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت
و ما در و پدری را اول میسوزد که از مراتب اصول و قرب جناب حدیث و مرتبه بلند شهادت غافل باشد و دنیا را در نظر او وقری
و اعتباری بود یا او را دلبستگی بدنیا یا بودن در دنیا باشد و چنانچه امیرالمؤمنین ع مکرر می فرمود که والله ابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر است از انس که طفلان را به پستان در حیات
ایشان چندان بردن و کشته شدن مشتاق بودند که بار نزول از حق مطلبید نظم عاشقان جام وصال آنکه کشند که بدست خوش خود کشته شوند
مولوی رومی گفته قطعه گر جهل مردی است کو نزد من آید تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ من از آن عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

چنانچه مشهور است که خواص اصحاب امام حسین ع میگفته اند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را بان خوشحالی ندیدیم که در کربلا دیدیم
و در خبر است که در وقتی که متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده و بعد از تسلیم و ترحیب گفت یا ابن رسول الله
چگونه اعتماد بر اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم رحمه الله تعالی عدم تکاهل ورزیدند و او بدرجه شهادت رسید
و فی الحقیقه او را کوفیان بکشتن دادند پس آنحضرت فرمودند که رحم الله مسلما صار الی روح الله اما انه قضی ما علیه و بقی ما علینا
یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم بروح و ریحان و جنت و نعیم رسید حکمی که از قضا و قدر الهی بجهة او مقرر شده بود بفعل آمد ولیکن آنچه از برای ما مقرر شده
هنوز باقیست و بفعل نیامده و منتظرم که آنچه مقدر و مقرر شده از قوت بفعل آید و چون بکربلا رسید کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده از
کرده خود پشیمان شده و نوشتهای خود را نانوشته انگاشتند و منکر گشتند و ابن زیاد لعین آنحضرت را بیعت یزید پلید میخواند نه رخصت
برگشتن بحرمین میداد و نه میگذاشت که بشام رود و بطریق برادر با یزید بصلح قرار دهد لاعلاج دل بحرب قرار داد و بعد از آنکه فوج فوج در برابرش
صف میکشیدند تا آنکه عدد سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر به بیست و دو هزار رسید و بنا بر روایتی که در مقتل
و مقتل ابن طاوس مسطور است که عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید و با آنحضرت بیگانه و خویش بیش از هشتاد و دو کس نبوده در خلقش
ملالی و در دلش اضطرابی پیدا نشده و با قلت انصار و کثرت اعدا صبری نمود که مگر پدرش در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرمود که مگر امیرالمؤمنین
در بدر و احد کار فرموده باشد تا بحدی که شجاعت علی را فراموش کرده و شجاعت او در میان عرب مثل شد چه در مقتل روایتی مذکور است که
عدد کشتگان آنحضرت بتنهایی بچهار هزار رسیده بود و با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان نبود و بزخم تیغش می آمدند و میکشت
و هیچ کس نمیدانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند آنحضرت فرمود که چون جدم میدانست که در صلب آنجمع شیعیان هستند
ایشان را نه از این جهة میکشت حاصل که چون آنحضرت را نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه بود که بدون شهادت بان مرتبه رسیدن ممکن نبود لهذا
و کشش و کوشش نمود تا خود را بان مرتبه عظمی رسانید و بموجب حدیث قدسی که من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من
عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند می یابد و هر که مرا یافت
من شناسا میشود و هر که مرا شناخت عاشق میشود مرا و هر که مرا عاشق شد من نیز بر او عاشق میشوم و هر که را من عاشق شدم میکشم
میکشم و هر که را من کشته باشم دیت او بر من است ~~و هر که دیت او بر من باشد~~ و هر که دیت او بر من باشد من خود دیت و خونبهای او
میشوم آنحضرت جمیع مراتب را طی نموده بخونبهای خود رسید بقول ملا محمد علی سپندی که گفته عشق را خانه ایست بر سر دار نه درش بسته
و نه کس را بار و حکیم سنایی در قصیده میگوید بر سر دوست عشق باز انند ملک الموت کشته از منقار و در حدیقه میگوید عاشقان در ره
دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند هر کسی را از مرتبه محبت و عشق خبری نیست و در نظر بوالهوسان دنیاپرست این کشتن
و کشته شدن تا به کوش میخورد خود این جا مار است که بحافظ شیرازی در دو بیت روزی رخش بدیدم و تسلیم وی کنم و از گشتن تا نقد زر فراق
که سر مبارک امام حسین ع تا روزی که ببدن شریف ملحق گشت چندین یهود و نصرانی را موجب که در تواریخ و سیر مضبوط است بشرف اسلام
مشرف ساخت و چون سر نحس ابن زیاد و ذانابکار الامارة آوردند و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شده مردمان دیدند که بتعجیل می آید

راهش داده آمده و منخران آن لعین رفته بعد از ساعتی برآمده رفت و بعد از لحظه برگشته باز کمی نموده برآمد و بار دیگر سیم تیز بدستور آمده
و در آنجا قرار گرفت و هر زهری که استاد ازل در او تعبیه کرده بود کار فرموده بوطن خود مراجعت نمود تا عبرت اولوا الابصار گردد
و در اخبار آمده که هیچیک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که ببلایی و عقوبتی گرفتار نشوند و محل عبرت دیگران گردند
و برسوایی هرچه تمامتر بجهنم نروند مشهور است که عمر سعد علیه اللعنه بچندین مدت پیش از واقعه کربلا هرگاه از در مسجد بیرون می آمد اگر
نظر بر وی می افتاد بی اختیار میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این ملعون کشنده حسین است تا آنکه روزی بخدمت امام آمد و گفت این سخنها
کمان اینست که من قاتل تو خواهم بود و آنحضرت در جواب تبسم فرموده فرمود که آنهایی که این حرف را بر زبان رانده اند پیغمبرند و سخنهای
کلمه حقی که بر زبان ایشان جاری میشود اینست و لیکن تو ای عمر سعد یقین بدان که بعد از من شکم از گندم عراق سیر نخواهی کرد و بدنامی
بعد از من نخواهد بود و همچنان کی و آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شده و هر یک از آن ملاعین را خصوصا عمر سعد علیه اللعنة و لعنة
بزجری بجهنم فرستاد که بر ازان ممکن نبود و همان نحو انتقامی که حق تعالی در واقعه یحیی بن زکریا علیهما السلام از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود
در این امت نیز از اشقیا عاین کشید چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم امام زین العابدین مرویست که فرمود چون از
مدینه برآمدیم تا بکربلا رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت یحیی بن زکریا را یاد ننماید روزی در منزلی فرمود
که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی بدتر نبود و اهانت زیاده ازین نبود که سر یحیی را بهدیه بزن باغی فرستادند و مشهور است که
سرخی که در آسمان بهم میرسد که آنرا شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی برطرف شد و باز در
حادثه شاه شهیدان پیدا شد و از امام محمد باقر مرویست که فرمود قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی هر دو ولد الزنا بودند و
آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول نقل کرده که فرمود
ما بکت السماء على احد الا على يحيى بن زكريا و الحسين بن علي و حمرتها بكاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریست مگر بر یحیی بن زکریا و
حسین بن علی و گریه آسمان سرخی است که پیدا و ظاهر میشود و دلیل امامت آنحضرت بموجب نصی که از پیغمبر واقع شده بود
و از حضرت امیر المؤمنین چنانچه در بحث امامت امام حسن مذکور شد صادر گشته بطریقی که برادرش علیهما السلام و وصیت نیز
بود ثابت بود و اطاعت آنحضرت بر خلق واجب لیکن دعوی امامت و طلب حق خود نمودن یکی آنکه بجهة تقیه و یکی بجهة صلحی که
با معاویه شده بود و آن حضرت را وفای بان نمودن لازم و هر وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین بعد از رسول تقریر کرده گفت
همان وجه در صبر نمودن آنحضرت نیز جاری چنانچه پیغمبر نیز مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب ابو طالب محصور بود با مر الهی با کفار قریش
مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و رخصت جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز تا معاویه در قید حیات بود
صبر نمود و چون مدت عمر معاویه علیه ما علیه برآمد و ایام صلح منقضی شد و بعث اهل کوفه بران تمام گردید بضرورت از مکه متوجه شد
و از حرمین مفارقت اختیار کرد لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر روی آن حضرت لازم شده
بود تا بر وجه نبا شد از قوت بفعل آورد و در هر حرب که امیر المؤمنین حاضر بود و حسنین علیهما السلام همراه میبودند ایشان خدمت

من بحرب پدر او ادر ترم و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول اند نگذارید که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع
نشود آخر کار بجایی رسید که پرسیدند و مشهور است که امام محمد حنفیه را گفتند چرا پدرت ترا بحرب تحریص مینماید و حسنین را منع میکند
یکبار جواب داد که من پسر اویم مرا بقتال امر مینماید و ایشان هر دو فرزندان رسول اند و بار دیگر در جواب گفت که آن هر دو بجای
دو چشم اند و من بجای دست و مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلا و حادثه که متوجه میشود بدست دفع آن میکنند
و اینکه در واقعه کربلا همراه نبود و از خدمت امام تقاعد نمود وجهش آن بود که در آن وقت بدرد دست گرفتار بود و درسش چنین
نقل میکنند که روزی در مجلس عبد الله زبیر زرهی بلند قامت آورده بودند و دامن زره را انداخته که زیاده بود و گرفته چون
کرباس از هم جدا کرد و زنی و مردی حاضر بد چشم که حق تعالی همه دوستان را از شر چنان چشم در پناه خود دارد از آن چشم زد
و دستهایش را مرضی عارض شد که چون و هر کار ازان میرفت و آزار تمام داشت و بعضی گویند زره از امیر المؤمنین بود و آنحضرت
محمد را امر نمود که قدری از دامن آن زره جدا سازد و محمد یکدست را بر دامن زره و دست دیگر را بر محل فصل نهاده آنرا هم
جدا ساخت و عبد الله زبیر چون قوتی داشت و طاقت شنیدن و دیدن زیاده از مرتبه خود نداشت زیاده از حد آزرده
شده از چشم او بدست آنحضرت رسید و بنا بر تقدیر آن کوفت مانع همراهی از امام شد و الا چنانچه پدر او را وصیت نموده
جدایی باختیار از خدمت امام اختیار نمیکرد لهذا چون مختار در وقتی که از مکه مشرفه برگشته بکوفه آمده و اهل کوفه چون تاملی داشتند
چند کس را بخدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صادق است یا نه فرمود من خط و مهر بکسی نداده ام
اما هر که اراده بازخواست خون ما نماید اگر بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجبست که در امداد و معاونت او
بتقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه این حرف را شنیدند بر مختار بیعت کردند و در اعانت او باقصی الغایت بذل
جهد نمودند و در تدارک تقصیرات خود کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را با اتباعش در صحرای کربلا بجزای خود رسانیدند
و هر کدام بجایی رفته بودند پیدا کرده بزجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد و عمده در استیصال آن زمره خسران مآل
شیر بیشه مردی و مردانگی ابن مالک اشتر ابراهیم بود که چون آن قد شجاعت برافراخت عجم و عرب رستم و عنتر را فراموش کردند
و در هر معرکه ازان بظهور آمد آنچه از پدرش در صفین بظهور آمده بود و مختار باعانت او انتقامی که دلخواه محبان و شیعیان
ائمه طاهرین بود از آن کفار فجار کشید از آنجمله در وقتی که پسر حلقه ملاعین کبار ابن زیاد بدکردار با صد هزار پیاده و سوار
بقصد مقاتله با مختار متوجه کوفه شد ابراهیم نامدار با هشت هزار از مردان شیر شکار غریب سر راه بران کفار غدار
گرفته لشکر را در کمین گاه واداشته خود بر گذرگاه آن پلید قرار گرفته هر چند چوکیان و حاضران او را منع نمودند که امیر میرسد از راه
ممنوع نشده میگفت مرا با امیر حاجتی است تا آنکه هودج آن لعین رسید و ابراهیم بانگ برآورد که یا امیر حاجتی دارم و چون
عبید الله ملعون سر از هودج درآورد ابراهیم چون اجل ناگهان گریبانش را گرفته بزیر کشیده دست و گردنش را بسته بجای آن
سپرده فریاد و اشارات الجبین برآورد و لشکرش از کمین برآمده هشتاد تن از خویشان و نزدیکان ابن زیاد را گرفته و بسته

تیغ جان‌ستانی پردازان متوسلان دودمان ولایت پرافشانی آغاز کرد و جنگجویان عرصهای افلاک از آن شب ظلمانی دلاوران پر از دیگهای
آسمان برآورده تا صبح صدای بگیر و بزن از افلاک دوار میرسانیدند و چون آفتاب عالمتاب بنور وجود خود عالم را روشنی داد چهل هزار و
بروایتی هفتاد هزار از آن ملاعین را بجهنم فرستاده بودند و بقیه السیف بعضی مجروح و بعضی پاره پاره بجبال پناه برده و از آن صحرا سرگردان بعضی از گرسنگی
و تشنگی و جمعی از درد و زخم و بیماری در آن بیابانها بمردند قلیلی از آن کثیر بعد از مشقت خود را بدمشق رسانیدند و شاهی نوع بردند ابراهیم چون
از جنگ فارغ گشت با فتح و فیروزی بخیمه گاه آمد ابن زیاد ولد زیاد آتش را طلبید و بر کرسی نشسته فرمود که آتشی افروختند و خنجر غضب از
نیام انتقام کشیده عضو عضو آن مردود را جدا نموده در آن آتش انداخت هنوز خون از آن میچکید که بضرب نیزه و خنجر آن کباب را بکورد و جسد آن
مرد را آتش داده تمام استخوانهای آن لعین را از گوشت عریان شده دید و از آن روز مردم آن زمین را تل قهر و غضب ابراهیمی زنده پنداشتند
بعد از چند روز نقد سر او را با چند سر دیگر از رؤسا بآتش آورده خوش فرستاد و بعد از آن شصت تن دیگر را بسته بکوفه و اموال و اسبابش را
بلشکر قسمت نموده و مسند و قبا از طلا و نقره و حریر و دیباج باو بخدمت مختار روانه نمود و از این فتح عالمی را امیر در ساخت و بو نمود
خوارزمی نوشته که مختار نیزه های امرای شام را با افتخار و پنج هزار دینار بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و از جمله حروب او حرب با عامر است
که چون خبر ابن زیاد و سرداران لعین رسید دو از نهاوش بر آمده از اطراف استمداد نمود و عامر بن ربیعه شیبانی را که از مشاهیر عرب بود
با صد و بیست هزار سوار و پیاده با انتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه ساخت و مختار بهمراهی ابراهیم از کوفه باستقبال آن ملاعین
بر آمده چون دو لشکر بهم نزدیک شدند بحیثیتی که یک منزل بیش فاصله نبود ابراهیم تغییر هیات نمود که خبری از طرح و وضع لشکر خصم
و باتفاق جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود و نفاقش بوفاق بدل شده و از هواداران گشته روی بلشکر خصم نهاده حضار بارگاه عامر
ابراهیم را نشناخته گرفتار کردند مصرع سلسله بند هست و شیران را بگردن زیور است و چون ابراهیم را گرفتار دیدند رایهای مختلف شد
که او را از آتش بکشند یا روز دیگر بقتل رسانند یا بخدمت مروان فرستند و آخر بر آن قرار دادند که تا صبح نگه داشته جاسوس او را
بسیاست تمام در حضور خاص و عام بنحوی که عبرت عالمیان شود بقصاص رسانند و سرداری را باب سپه صد تن بر آن موکل کردند
و بساط نشاط گسترانیده بشرب و غنا مشغول شدند و ابراهیم دست توکل در حبل المتین محبت خاندان استوار کرده اعتماد بر شفعای روز
جزا نموده مطلق اضطرابی بخود راه نداده منتظر لطیفه غیبی شده و منتظر نزول رحمت ربانی میبود که در آن حال از قفس بایست و کشتن روز
بگرید افغان در آورده از سینه نالان و دیده گریان ملال انگیز خاطر ابراهیم شد و آن زبان بنصیحتش گشوده و بحصول درجات لازمه شهادت
و دخول در زمره محبان خاندان ولایت استمالت داده و بهمراهی شهدای کربلا نویدش میداد و بخلاصی از روز قیامت امیدوارش میساخت
و گفتگوی ابراهیم بگوشش برداد و صاحب اختیار آن گروه رسیده کمها تا آن نیمان کمند و بسته بند بند خویش او در آنروز در طلب گوی و شقاوت
بر آورده خود را بپای بوس ابراهیم رسانیده و از آب دیده غبار سیاری الطاف و ناریه غضب باری نموده التماس کرد که ابراهیم را بکشد
بشرط آنکه از شفعای روز جزا گناه او را شفاعت نماید بعد از توبه و انابت بگشودن بندهای ابراهیم چنانچه کسی مطلع نشود قیام
نموده بقفس را نیز از گریه و زاری نجات داده شمشیر خود را هدیه ابراهیم نموده بعد از ساعتی فریاد بر آورد که داد و بیداد ابراهیم گریخت

و خبر بعامر لعین رسید و میش شورش بطیش تبدیل یافته با چهل هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاد و در طلب ابراهیم سیاهی شدند و ابراهیم
هم در میان پیادگان دوان دوان ابراهیم گویان متوسل بجنابات اهل بیت شده که از کجا لطیفه رو نماید و دری از غیب بگشاید تا آنکه صبح نزدیک
شده و ... در میدان صبح گذارش بدرختی عظیم افتاد که گویا باغبان ذوالجلال از برای این روزش نشانده بود و بجهت این کارش در خدمت پرورش داده و با خود گفت پیش از آنکه روز روشن شود و ترا بشناسند به از آن نیست که برین درخت بر آیی و در شاخ و برگ پنهان
شوی تا ببینی که از غیب چه رو میدهد بر آن درخت بر آمده منتظر عنایت الهی در میان شاخ و برگ آن پنهان شد تا آنکه ربعی از روز گذشت و هوا
گرمی نموده صحرا را حرارت افزود و آن لشکر در اطراف صحرا سرگردان بودند و عامر را که شدت تاثیر نیران طغیان حالت ظاهر و باطن
نموده بود کوفته و مانده نظرش بر آن درخت افتاد و بمقتضای صید را چون اجل آید سوی صیاد رود اسب را نده بپایه آن درخت رانده عظیم
دانسته دست حامی محبت اهل بیت گریبان اولادش را گرفته بجانب آن شجره مبارکه روان ساخت و در سایه آن درخت بر سر قربوس
زین بنا دو هنوز چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال ابراهیم ثمره مراد بار آورده بتعلیم معلم غیبی توکل بخالق جزو کل کرده مانند نزول منور
که در دیف عامر شده بتندی و چالاکی هر چه تمامتر او را در آغوش گرفته سرش را بخنجر قهر جدا ساخته جثه شومش را بر زمین انداخته
مرکبش را تند ساخته روانه سوی مقصد گشت و با مختار که بیست و چهار هزار کس در انتظار او حیران و سرگردان بودند که نا گاه شیر
ولکیا دلدار رفته بر سر لشکر عامر آمده و سر عامر را بر نیزه کرده فریاد یا ثارات الحسین بر آورد و تیغ کین در آن لشکر نهاده و داد مردی و مردانگی
داده و ماده ذان کرده و انبوه قتیلی که بر دو هزار نفر بر چند بار نه هزار زحمت نیم جانی بدر بردند و فتح نامها باطراف فرستاده غنیمت را بلشکر قسمت
نموده بکوفه مراجعت کردند و بقتل و سلب هر که مانده بود مشغول شدند و تا یکی از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر آمده بود زنده ماند بود
آرام نگرفتند و در امالی شیخ طوسی مذکور است و در کشف الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله شرفا
شده و در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شده آنحضرت خبر مختار را پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و بهر روز
جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله بن کاهل الاسدی زنده است گفت بلی امام ع فرمود اللهم اذقه حر الحدید
اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشانی و آن لعین بود که سر مبارک حضرت ابا عبد الله را بدوش میبرد و دلالان
را و شماتت با کرده بی ادبیها نموده بود راوی گوید چون بحوالی کوفه رسیدیم در بیرون شهر دیدیم که مختار سواره ایستاده و جمعی کثیر
در خدمتش قرار داده و چنان مینماید که انتظاری دارد من نیز سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدیم که حرمله پلید را دست و گردن
بسته آوردند شعف بسیار نمود و گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانیده فرمود تا پشتهای نی آورده آتشی افروختند و آن لعین را
بند از بند جدا کرده در آن آتش انداختند من چون این را از امام شنیده بودم و این را دیدم تعجب نمودم مختار را نظر بر من افتاده و چون بدو رسید
عرضه داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و تبسم کردم مختار مرا بر قسم داد که آنچه گفتی از او شنیدی من قسمها خوردم که بیان
واقع میگویم پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و سجده شکر بجا آورده مدتی مدید میگریست و رو بر خاک میمالید بعد از آن
سوار شده در خدمتش روان شدیم چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشینند و ماحضری تناول نمایند گفت

وجهی که حضرت امام ... حرمله ... نفرین کرده بود ... اینها ...

در آنوقت که تو این سخن را نقل کردی چون شنودم چیزی بخورد و بودم بنگر آنکه دعای آنحضرت در شان من مستجاب شده امام از خوف طلبیده از من بطلوع رسید و نیت روزه کردم و امروز صایمم اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و صاحب روضة الصفا بتفصیل احوال رؤسای کوفه و قاتلان امام و کشتن هر یک را بنحوی که از مختار و ابراهیم رضی الله عنهما بظهور آمده پرداخته و این رساله را بیش از این گنجایش نباشد و قاضی میرحسین در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد آن جماعتی که در دست مختار کشته شدند هشتاد و سه هزار و کسری رسیده و در روایتی آمده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود

سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بستم و ظلم بکشند و پس بر خواهد که پسری از قبیله ثقیف بهم رسد و بکشد از آنانی که بر او ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد هزار و اگر بحساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بود با عدد کشتگان برهم که هر دو سر بهم باز می آورد یقین که بآن عدد خواهد رسید القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر جمعی که او را بد یاد میکردند منع فرموده حضرت امام جعفر صادق بر او رحمت فرستاده و امام زین العابدین او را بدعای خیر یاد نموده و هر گاه صد هزار کس محض گریه که در محرم میکنند یابند که در خاطرشان گذرد که کاشکی در کربلا حاضر میبودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و در بهشت داخل شوند مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذوالجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث و امثال این ملاعین چندین هزار را بقتل آورده باشد بهشت نزد من بهشت خواهم رفت و در تواریخ معتبره مذکور است که عمر لیث روزی عرض لشکر خود را میدید مقرر داشت که هر امیری که از لشکر او عرض کند گرز زرینی باو دهند چون فارغ شد صد و بیست گرز طلا بسرداران داده بود در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست هزار کس باشد گوشش زد آن شد خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاده روی بخاک میمالید و میگریست و مدتی بر همان گریه و زاری بماند و بعد از آنکه بخود آمد هیچکس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از او سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمد و گفت ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته و مهمات پرداخته باید که بخندد و بخندانند نه آنکه بگرید و بگریاند امروز وقت زاری نه روز شادی و مبارکباد بود وجه گریه و سبب این اندوه چه بود عمر گفت چون شنیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسید و واقعه کربلا بخاطرم رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی با این لشکر در آن صحرا می بودیم که یاد ما را از آن کفار بر می آوردیم یا ما نیز جان فدا میکردیم و چون عمر لیث را بوفات رسید در خوابش دیدند که تاج مکلل بر سر و کمر مرصع بر میان و حوران پیشاپیش و غلمان بر چپ و راست گرد او ایستاده از او پرسیدند که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید بسبب آرزویی که آن روز کرده بودم و قصد آن که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معلوم نیست که بسبب شهدای کربلا در خاطر گذرانیده بودم و وقتی که در امثال این مثل از من صادر شده هر گاه بمجرد نیتی که بجهت امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل کرد پس نقص مختار و امثال او در درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود زایران حضرت را از درجه برین حاصل آید از ایشان خارج جاوید خالدین و از جمله اثرهایی که بر شهادت آنحضرت مترتب گردیده شفایی است که حق تعالی در تربت آنحضرت ودیعت نهاده در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده

شخصی از آنحضرت پرسید که چه میفرمایید در آن گلی که مردم میخورند آنحضرت فرمود **کل طین حرام کالمیتة والدم و لحم الخنزیر ما خلا طین قبر الحسین فانه شفاء من کل داء** یعنی هر گلی که هست خوردنش حرام است چنانچه گوشت مرده و خون و گوشت خوک حرام است بغیر از خاک تربت حسین که شفا است هر دردی و مرضی و المی را که چون بقدر نخودی بخورند البته شفا یابند و شفا است که آن مرض را دفع میکند بلکه در حدیث است که هر کس از کسی ترسی داشته باشد یا از راه خوفناکی رود چنین که از آن تربت همراه او باشد از همه ایمنی فارغ است در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین روایت نموده از آنهایی که بمرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند بجاهای از برکت تربت آنحضرت از آن مراض و خوفها خلاصی یافته اند و از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم و در طرف من شخصی با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی که بر من چه واقع شده مرا دردی در اندرون بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض نتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید شده بودم روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر دوا کنم چه میگویی گفتم بغیر از این آرزوی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را آب کرده آورد که این آب را بخور تا شفا یابی چون آن آب را خوردم بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی مرا هرگز آن کوفت نبوده و چندین ماه برو گذشت و اثری از آن الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد باو گفتم ای سلمه بیا راست بگو آن چه شربت بود که بمن دادی که آن کوفت مرا باین نحو برطرف کرد گفت یکدانه از این تسبیحی که در دست دارم پرسیدم که این چه تسبیح است گفت این خاک تربت حسین بن علی است یکدانه را در آب کرده بتو دادم چون من باو گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کرده بودی دیدم که غضبناک از خانه من بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود و الحال از آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی او را علاج نتوانند کرد و من خود این سخن را گفتم که حالم چون شود و درین سخن بودند که موذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از آن ندانم که حال او بکجا رسید ایضا و در آن کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد بمن دوچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص را که در طرف کربلا زیارت میکنند این کیست گفتم پسر علی بن ابی طالب و دختر زاده رسول آخر الزمان است ترا باین سوال چه افتاد و گفت حدیث عجیبی دارم گوش کن تا بگویم گفت بگو گفت خادم رشید نصف شب بطلب من آمد و مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امیر خلیفه است که این خویش مرا علاج کنی چون نشستم دیدم که خود را در طشتی حاضر کرده تمام احشای اندرون او در آن طشت گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی قبل از این نشسته بود باو و همسایه خود بود حال احشای اوست که درین طشت است از سبب آن پرسیدم گفتند شخصی درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین ابن علی و خاک قبر او در میان بود موسی بن عیسی گفت رافضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر ایشان مداوی میکنند آن شخص گفت بر من واقع شده مرا فلان مرض بود و هر علاجی که گفتند کردم و هر دوایی که فرمودند خوردم اثر نکرد یک نخود از خاک تربت حسین خوردم آن مرض بالکلیه زائل شد و حق تعالی مرا از آن نفع داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است

گفت علی فرمود که بیمار آن شخص رفت بعد از لحظه آمده گفت که از آن گل آورده بود پیش عیسی بن عیسی برداشته از دو می دست آن شخص
آن تربت را دید بخود گذاشت و لحظه برنیامده بود که فریاد و فغان بر داشت که الغار الغار الطشت الطشت یعنی آتش را دریابید
جا کرده طشت بیارید تا طشت آوردند از درون آن برآمد آنچه می بایست پس فرستاده رشید بن گفت هیچ حیله و علاجی در بیرون
من بجو بی دل و جگر و شش او را بیرون آورده و گفتم مگر عیسی پیغمبر که مرده را زنده میکرد این مرض را علاج تواند کرد و از آن خانه
خانه برآمدم و آن بدبخت بد عاقبت را بدان حال گذاشتم و ابو علی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد و چنان بعد از این
مسلمان شد و اسلام نیکو داشت و مکرر به زیارت شاه شهیدان می رفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه
و از جمله آثار های مترتبه بر شهادت حسین این است که هر مومنی که یکدم آب بخورد و آن حضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای
او می نویسند و چندین هزار سیئه از نامه اعمال او زایل میشود و در خبر است که یکی از ائمه طاهرین حرف شبی از شبهای
متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب اخبار و اعمال خیری که در آن شب بفعل می آید میکند شخصی حاضر بود گفت آه که
در آن شب غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و اجر فوت آن تأسف میخورد امام گفت عمل تو در آن شب از همه
بیش است و ثواب تو از همه بیش در اثنای شب آب خوردی و امام حسین را یاد نمودی و بر ظالمانش لعنت نمودی و از جمله
آثار مترتبه بر شهادت آنحضرت این است که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا بگریاند بهشت بر او واجب میشود چه از رسول الله
مرویست که فرمود من بکی علی الحسین او ابکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید یا بگریاند بهشت ویرا واجب میشود و در
عیون اخبار الرضا آورده است که هر که واقعه حسین و آنچه بدو رسید یاد کند و قطره آب از دیده خود بیارد حق گناهان
وی را بیامرزد و هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من در آن روز بودمی تا در پیش امام حسین جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب
کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آنحضرت مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت عیناه علینا
قطرة بوأه الله الجنة معنی حدیث این است که مذکور شد و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق
شعری در مرثیه امام حسین خواند آنحضرت فرمود هر که شعری بخواند که از مراثی آنحضرت باشد و جمعی را بگریاند البته او را
بهشت واجب میشود بنابرین خوشا حال محتشم کاشی که هم خود بهشت میرود و هم چندین هزار کس از پی خود میبرد و چنانچه
شمر و سنان بن انس لعنهما الله و امثالهم فی المحال بجهنم برد چون آن کافر بی دین سر مبارک شاه شهیدان صلوات الله علیه را
در پیش ابن زیاد لعنه الله بر زمین نهاد و خواند که بیت املا رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما
و خیرهم اذ ینسبون نسبا یعنی این قدر طلا و نقره بجایزه این عمل بمن دهم که تا رکاب من پر شود که بهترین خلق خدا را کشتم که
مادر و پدر او بهترین مادرها و پدرهای اهل عالم بود کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله با او گفت که هرگاه میدانستی که بهترین
مردمان است چرا اقدام بقتلش میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش زدند و روانه جهنمش ساخته گفت برو که عنقریب
من نیز از عقب تو می رسم و سلیمان ابن اعمش نقل کرده که در طواف حج کسی را دیدم که میگرید و میگوید خدایا مرا بیامرز

اگر چه میدانم که نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدیست که تو در حرم چنین جایی چنین حرفی میگویی گفت گناه من
گناه بزرگیست گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی باش تا بیرون رویم گناه خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد برآمد گفت بدانکه
من یکی از بدکرداران ام که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از آن چهل کس بودم که با سر مبارک بدمشق رفتیم در راه بدیری رسیدیم
و از آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار نوشت که اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
کسی برجست که دست را بگیرد غایب شد باز دیگر بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا شد و بپهلوی آن نوشت که فلا والله لیس لهم
شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چند کس برجستند که بگیرند باز غایب شد پس بار سیم پیدا شده نوشت که
قد قتلوا الحسین بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب و آن خوردن را بر ما حرام ساخت و صاحب آن دیر نوری دید که
از آن سر بجانب آسمان میرود ده هزار دینار به عمر سعد داده آنشب سر مبارک را گرفته در خدمت آن مسلمان شده هر که
با او بودند مسلمان شدند روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف کند تمام سنگریزه بود یا خذف و بر
و بر بعضی نقش بود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد از آن
دید گفت خسر الدنیا والآخرة و وصیت کرد که آنها را در آب اندازند و ما از پنهان داریم معنی بیت اول این است که آیا امتی که حسین را کشتند
امیدواری بشفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دوم این است که به خدا قسم است که کسی شفاعت ایشان نخواهد کرد
و در عذاب مخلدی خواهند بود و بیت سیم را معنی اینکه کشتند حسین را بظلم و ستم و حکمی که کردند خلاف حکم خدا و رسول بود و این اعمش گوید چون
حکایت کرد گفتم از من دور شو که مبادا من هم از آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل میکردند که بیت اول
و سه بیت را در دیوار کلیسایی نوشته بود و دیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم که این بیت را در این دیوار در چه وقت نوشته اند
گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد به رسالت مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بودند
و همچنین منقولست که شمر علیه اللعنه بعضی از زرهایی که در حرم آنحضرت داشتند با بعضی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود و تصرف نمود
چون بکوفه رسید زرگری را طلب نمود که بجهت زنان خود چیزها بسازد و آنها هر چه را بآتش برد چون نگاه کرد مس شده بود شمر
را خبر کرد او گفت در حضور من چیز را بآتش گذار تا صدق کلام ظاهر گردد و در حضور آن لعین نیز گرد و همان طور برآمد و هم آیه
خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین را خواند و همچنین است که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چنانچه در دنیا که بعذاب الیم
از بابت لعین دنیا و عقبی یزید پلید علیه اللعنة والعذاب که ایام پادشاهی او بچهار سال نرسید و بعضی گویند در شکارگاهی از پی
آهویی اسب دوانید و در آن صحرا گم شد هر چند از پیش کشتند اثری از او نیافتند و بعضی گویند در روش بستر آمد رفت و آن قرار
دوران سر او را برآوردند و جنون زیست و همه کس میدانند و بقبر یزید مشهور است والله اعلم اگر معاویه دینی که نداشت بر بنا دو ختی
بار دلش خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و شکی چند بیر خورده و باعتقاد خود تنعمی فرمود و چهار و یزید بعذاب ابدی
گرفتار شد بشومی حکومت سه ساله و بعد از واقعه حسین خود هم از خوردن محروم شد مدارش بر خون و ریم قی کردن بود تا بجهنم رفت

گویند شرحبیل شامی از حارث بن اعور شنیده بود که گفته بر خوان معاویه حاضر شدم چهل رنگ طعام شمردم که بر سر خوان او حاضر بود و در آخر
چیزی آوردند لقمه من و او خوردند ندانستم که چه چیز است چون پرسیدم گفت مغز کنجشک است با روغن پلیان با اوراق نعمت است درویشی که
او را برسالت بکوفه فرستاده بود امیرالمؤمنین را دید که عمامه رسول خدا را بر سر و جامه رسول را در بر و تازیانه آنحضرت در دست با خود گفت که
من نیز همچو حارث امروز بر خوان علی حاضر میگردم و از الوان اطعمه محظوظ میگردم صبر کردم تا علی آمد و طعام طلبید یک قرص نان جو نیم پخته و پیاله
دوغ شتر چون تکلیفش کرد بخورد و اشاره بامام حسین کرد که اللهم نعمتک بالطعمة القناعة پس یعنی از آن طعامها که مردمان را ضیافت
میکنی این مهمان را اطعام کن پس امام حسین او را برده بچیزی که داشت ضیافت نمود حاصل کلام در باب امام حسین همان است که
یکی از ملوک او از مدران او پرسیدی پرسید که جدت را در کجا کشتند گفت اگر راست پرسی در کربلا ملک گفت اگر راست میگویی بگو …
که هر فتنه و فسادی که شد و میشود تا بروز قیامت همه بر آن روز و بجهتی که در آن روز شد مترتب است چنانکه گفته اند بد کردن شمر هم زید کرد آن
خون شد اتمام در کردن اوست ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش ابوالحسن و ابومحمد و القابش
زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش نه پسر بودند امام محمد باقر و زید که در کوفه بشهادت رسید
و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و آنحضرت را دختر نبود و ولادتش در مدینه در سال سی و شش از هجرت واقع شده و مادرش
شاه زنان شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت از آنجمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن ده سال
و با پدر ده سال و تتمه آن ایام خلافت و امامتش بود علیه السلام و وفاتش در روز دوشنبه هجدهم محرم پنجاه و نه از هجرت بعلت زهر
بود و ولید بن عبدالملک لعنه الله قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق
که هر چهار در یک قبه با عباس عم حضرت پیغمبر زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم و در کشف الغمه مذکور است که
شهرت آنحضرت بزین العابدین و زین العباد آن بود که شبی آنحضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان علیه اللعنه بصورت اژدهایی
بر او ظاهر شد که از جای و قتش بر آورد و دید که پروایی نکرد و آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدندان گرفت الم تمام بآنحضرت رسانید چون آن
وحشت قطع نماز نشد غایب و ناپیدا شد چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان بوده فرمود که اخسأ یا ملعون و شیطان را
از پیش خود دور کرده بود و خود مشغول شد پس آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین تا سه بار این الفاظ را شنید و گوینده معلوم نشد و
کسی را لقب زین العابدین شهرت یافت و دلایل دال است بر امامت آنحضرت علیه الصلوة و السلام آنکه افضل خلق الله بود و بعد از پدر بزرگوار
صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از روی حلم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقلی دیگر آنکه آنحضرت بامام حسین
اولی بود از دیگران و پسر او در مقام او بسبب فضل و نسب و کسی که اولی باشد بامام سابق لایق تر است بجانشینی او از دیگران بموجب
آیه ذوی الارحام که حق تعالی ذکر او فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی
در میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا که میگفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا ببخش مرا
از نزد خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه

بحسب عقل واجب است که در هر زمان امام و پیشوایی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین کسی که علامات
باشد و لیاقت این امر داشته باشد غیر از آنحضرت نبود و اگر هم دعوی نموده دعویش باطل بود چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا بامر …
جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم غیر از محمد حنفیه کسی نبود و آن نیز بامامت آنحضرت اعتراف داشت دیگر آنکه از رسول خدا
نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود یکبار در روزی که خطاب بحسین کرده فرمود هذا امام ابن امام اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم
کما این حدیث نص است بر امامت این شخص و باقی ائمه معصومین علیهم السلام و یکی در حدیث لوح که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت
نموده و دیگر آنکه جدش امام اول امیرالمؤمنین نص بامامت او کرده در حینی که بامام حسین وصیت مینمود و آن مذکور شد و دیگر آنکه پدرش
امام حسین وصیت باو کرده و نص بر امامت او نموده و در رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده و فرمود که هر که اینها را از تو
طلب نماید امامت خلق الله تعلق باو خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود اینها را از ام سلمه طلب نمود و آنچه
مشهور است که محمد حنفیه ادعای امامت داشته و بعد از رحلت امام حسین با امام بر سر امامت نزاع نموده و وصایت را حق خود میدانست
و میان ایشان نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم حجر الاسود قرار داده نزد حجر الاسود رفتند و اول محمد حنفیه دعا کرده از حجر گواهی طلبید جواب نشنید
ثانیا امام دعا فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق آن خدایی که مواثیق بندگان را در تو مربوط ساخته که ما را خبر ده که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بجنبید و بزبان عربی فصیح و بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی
حق علی بن الحسین است پس محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسید و بامامت او مقر و معترف شد حق آنست که بجهت ازاله شکوک و اوهام
مستضعفان ایام بود و محو است که بر آنکه او را امام میدانست حقیقت مقام ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت مینمود
و از پدر خود و برادر خود شنیده و واقعه منازعت حسینی کرده و مرتبه او از آن عالیتر است که این توهم در شان او رود و چه رسول خدا
وصی خود را خبر داده که بعد از من ترا پسری کرامت خواهد شد اسم و کنیت خود را بآن بخشیدم و بغیر او از امت من دیگری را حلال نیست که
میان کنیت و نام من جمع کند لهذا حضرت امیرالمؤمنین او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابوالقاسم کرد و محمد را ورع و علم و زهد و تقوی بحدی
بود و چون میشد که از امام زمان خود غافل شده طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر نفی آنکه بگواهی حجر الاسود جمعی کیسانیه
بامامت او داشتند و از مذهب ممنوع نشده بر امامت او اعتقاد داشتند بلکه منکر مرگ او شده و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهی است
نزدیک بمدینه بعبادت مشغول و میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل از حق در آن غار بجهت او خلق نموده با گرگ و شیر …
و این شعر یکی از اشعار شیعیان اوست شعر و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمه اللواء یغیب فلا یری فیهم زمانا
برضوی عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط رسول الله است که موت و زوال نمی یابد و الم مرگ را نمیچشد بر خواهد آمد و علمها پیش او
خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد در کوه رضوی که آنجا عسل و آب بجهت او خلق شده و بعبادت حق تعالی مشغول
و اگر چه کرامات و معجزات و حالات امام زین العابدین چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن کرده اند بحدی است که
احصا نمیتوان نمود و لیکن تا این رساله از فیض حالات آنحضرت خالی نباشد باید ببعضی شروع نماید و احوالات آنحضرت آنکه چون زاده شد …

میشود رنگ مبارکش زرد میشد چون وجه پرسیدند فرمود که اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم یعنی آیا میدانید که
در خدمت که میباید مرا ایستاد و بچه وقت ایستادن و چون بنماز می ایستاد لرزه بر اندامش می افتاد و چون از سبب آن سوال کردند فرمود که
ارید ان اقوم بین یدی ربی واناجیه فلهذا یاخذنی الرعده یعنی میخواهم در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و استغفار و سوال
مشغول شوم از آنجهت مرا لرزه میگیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا در آنحالت در سجده بود هرچند از هر طرف
فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر از سجده بر نداشت تا آن آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از آتش غافل ساخته بود
فرمود که دیدن آتش روز قیامت [illegible] بود این آتش در پیش آن نمینمود و از صفاتش آنکه میان او و حسین بن امام حسن کدورتی بهم رسیده بود و آنحضرت
مسجد بود حسن آمده در حضور مردمان هرچه از بدی دید گویی تمثیل تمام کرد و نسبت داد و رفت اصحابش گفتند ما را مجال نیست که آنچه نسبت
گویند و جواب گفت نشود چون مبالغه از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شد بدر خانه حسن رفته در ره اصحاب منتظر بودند که حسن برآید و مبارک
گفته بشود چون حسن برآمد امام گفت ای برادر اگر آنچه گفتی و نسبت بمن دادی راست باشد خدای تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزد
پس برکت حسن از آن او دید و دست و پای او افتاد و گریست و عذر خواست که توبه کردم که بعد از این گرد این نکوئی او بسیار کردم و بعد و
بخشش ادام و فرمود انت فی حل مما قلت یعنی ترا بحل کردم و بعضی نوشته و باو دیگر درراه مردی رسید و او را دشنام داد غلامان خواستند که
فرمود که بگذارید و با مرد متوجه شده گفت ای برادر آنچه از احوال بر تو پوشیده است بیش از آن است که میدانی اگر حاجتی داری بگو پس آن مرد
خجل شده چون از خجالت در رو دید جامه و هزار درهم باو بخشید بعد از آن هر وقت که آنشخص را نظر بر وی می افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد
پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود برآورده خواست که بتعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش افتاده بر سر طفل
آنحضرت آمد و طفل کشته شد غلام متحیر و مضطرب گشت امام چون اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش و ترا آزاد کردم و متحیر شو و از روی
بشاشت طعام را بحضار خورانید و بدفن طفل مشغول شد و حکایت کنیز و آیه خواندن و آزاد شدن هم در اینجا مشهورتر است و از عبادتش آنکه
دوست نمیداشت که دیگری او را در عبادت خود شریک گرداند و خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه را پر میکرد و در کشف الغمه از زراره بن اعین
نقل کرده که بنصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة یعنی کجا اند آنها که از دنیا کناره میکنند و با آخرت
رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آوازی برآمد که ذاک علی ابن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی علی ابن الحسین است و آنشخص هیچکدام از ساحبان آن آواز
معلوم نشد و از صفاتش صدقه دادن پنهانی که هرگز کسی بران مطلع نشده و در جمیع کتب سیر مسطور است که چون فوت شد بر طرف دوش
مبارکش اثر فراشش و زخم ریسمان بود که شبها انبان گندم و کیسه جو و آرد و برنج و زرت را بر دوش میگرفت و بخانه فقرا میرسانید و کسی
نمیدانست که از حضرت است بعد از آنکه فقرای مدینه دانستند که آن مهربانی از آنحضرت است و او وسیله رزق ایشان بود و همتش بمرتبه ای بود که
از عمرو بن دینار روایت نموده که در مرض اسامه بن زید بعیادتش رفت او را گریان دید و سبب آنرا پرسید زید گفت از آن میگریم که پانزده هزار
دینار قرض دارم و مردن را بر من مشکل ساخته فرمود که لاتبک و هی علی و انت منها بری یعنی گریه مکن که آن قرض بر من و تو از آن بری الذمه
چون زید خوشحال شده مردن بروآسان شد و سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و جواب نداد و چون بخدمت آمد گفت آیا آواز مرا نشنیدی

غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمدلله الذی جعل مملوکی یامنني یعنی حمد
مر خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید و تو برچنانی و آزادش نمود و از صفات ابتلایش آنکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبدالملک مروان
از شام کس بمدینه فرستاد و که آنحضرت را بشام بردند و آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بسیار بر او گماشتند من از موکلان التماس
کردم رخصت سلام و وداع خواستم چون بخدمتش رسیدم دیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میداشتم که این غل و زنجیر بر من میشد و شما را آزاد
میکردم فرمود که ای زهری ترا گمان اینست که مرا از این غل و زنجیر آزاری باشد هرچنین است و دست خود را از غل و زنجیر برآورد و گفت چون شما را
اینچنین چیزی پیش آید عذاب خدای را پیش آرید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من پیش از دو منزل با این جمع نیستم پس من از پیش دیدم
موکلان او را پیاپی بمدینه برگشتند و از پی او میگردند و نشان نمی یابند و میگویند ما بر در او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بجای
او نیست و خود او مفقود است پس من بشام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله
که آن روز که از پی او میگشتند بخانه من آمد و من خطاب نمود که ما انا و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چکار است از من که متم و دست
کن با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با من باشی فرمود که دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم که هیبت
هیبتی از و بمن رسید که چون بخود آمدم جامه خود را آلوده دیدم گفتم علی ابن الحسین بخدای خود مشغول است با وکلان بد میرد گفت خوشا
کسی که بشغل او مشغول باشد و در ینجا مشهور است که عبدالملک مروان در طواف آنحضرت را دید که بطواف مشغول است و با او التفاتی نمیکند و از که
نشسته او را طلبید و گفت یا ابن رسول الله که کشنده پدر تو نیستم چرا از من کناره میکنی فرمود که اگر کشنده پدرم و دنیا او را تباه کرد
پدرم آخرت را بر او تباه گردانید اگر تو میخواهی چنان باشی گفت حاشا و کلا نمیخواهم ولیکن میخواهم که تو پیش ما بیایی آمده باشی تا از آخرت تو
بهره یابم و دنیای تو پیش آنحضرت ردای مبارک بگسترانید و گفت خدایا حرمت دوستان
خود را بما بنما دید که آن ردا پر از مروارید است که چشم هیچ بیننده چنان ندیده و گفت کسی را که نزد حق این منزلت باشد
دنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا بمسجد رفته بعبادت خود مشغول گشت و از حالاتش آنکه وقتی از مدینه بمکه میرفت در منزلی
که چنان شاید و غلامان خیمه او در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید این مقام جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان اند مباد
از ایشان تنگ شود و از بودن ما ملالی بایشان برسد از طرفی دیگر صبح بسیاری آمد و گویند مرغی نشسته که یا ابن رسول الله جابر بن عبدالله
دار از بودن شما دریغ [illegible] که میشد که خیمه را بجای بگذارید و التماس دیگر آنکه بجهت ما را قبول نمایید و از آن
فرمایید و فی الحال طبقی پر از انار و انگور و دیگر میوه ها ترو تازه حاضر شد و آنحضرت و یاران و رفقا که همراه بودند جمیع از آن میوه ها خوردند
و محفوظ شدند و از حالاتش آنکه شب و روز گاه و بیگاه میگریست و هرگز از دو ابی گریه نمیدید وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب
پیغمبر فرزند بود و از و یکی پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا آنکه پشتش خم شد و مو سفید گشت
و دیده از گریه سفید شد و من پدر و عم و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یکجا کشته دیدم که سر بریده ها بر نیزه ها کرده اند و دل من
بیرون تواند رفت حاشا که صبر تواند کرد و قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را دیدم باهیبت و لاغر و ضعیف پس بر موی آسمان

بر او شده گفت عریان کما تری جایع کما تری فما تری فیما تری یا ابن رسول الله یعنی برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانکه می بینی
پس چه می بینی در احوال من [illegible] که طبقی [illegible] برده [illegible] پوشیده
پس نگریست و گفت ای طاوس پس گفتم لبیک یا سیدی [illegible] آنکه گفت [illegible] و حاجتی [illegible] از روی طبق برداشت
در طبق چیزی ندیدم [illegible] گفتم یا سیدی [illegible] آنچه در طبق است [illegible] پس [illegible] از او گرفتم و در
جا نشستم [illegible] بر گوشه احرام خود و با آن مزه و لذت چیزی نخورده بودم [illegible] پوشیده بود
پس از عقب او رفتم [illegible] از نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا این از ملک است یا از جنی یا از
اولیای [illegible] گفت [illegible] پس [illegible] وقت [illegible] رسول خدا علی بن الحسین
پس بجهت مسجد رفتم و [illegible] تمام کردم و در [illegible] امام محمد باقر طفل [illegible]
و [illegible] هر چند [illegible] امام نماز را قطع نکرد [illegible]
چون دید که نماز را قطع [illegible] پس حضرت نماز را تمام کرده [illegible] آمد و [illegible]
بر زمین آورده [illegible] و گفت [illegible] یقین [illegible]
و [illegible] امام [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] البته [illegible]
گفت در خدمت آنحضرت بودم مردی از شیعیان [illegible] آمد و اظهار [illegible] و پریشانی و [illegible] درم قرض کرد [illegible]
چون [illegible] رسید [illegible] فرمود که کدام [illegible] است که [illegible] پریشان و قرض [illegible] و علاج آن نتواند کرد چون [illegible]
شد یکی از منافقان گفت [illegible] که ایشان [illegible] آسمان [illegible] اصلاح حال [illegible]
و آن مرد درویش از شنیدن این آزرده شده بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله [illegible] چنین گفت [illegible] چنانکه [illegible]
پریشانی های خود را فراموش کردم پس حضرت [illegible] گفت [illegible] که خدای تعالی ترا فرج داده [illegible] و گفت آنچه [illegible] افطار [illegible]
کنیز در قرص نان جو خشک کرده بیاورد و فرمود [illegible] این قرصها را که در خانه ما [illegible] این چیزی نیست [illegible] برکت [illegible]
پس آن مرد آمد و قرص را گرفته به بازار شد [illegible] و نفس شیطان وسوسه [illegible] که زن و [illegible] طفلان [illegible]
[illegible] قرضداری [illegible] تا آنکه ماهی فروشی رسید که یک ماهی [illegible]
که [illegible] پس [illegible] گفت قرص جوی دارم [illegible] ماهی [illegible] و ماهی را داده قرص را گرفت و بعد از قدری [illegible]
[illegible] گفت بیا و این قرص را بگیر و این نمک [illegible]
[illegible] آمد [illegible] طفلان [illegible]
و [illegible] که از پریشانی این قرصها را به بازار آورده [illegible] که ما ترا [illegible] کردیم [illegible]
چون او و طفلانش [illegible] دندان [illegible] شکم ماهی [illegible]

بود یا لی نباشد پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفت و در فکر بود که آیا آنچه [illegible] فروشد و چگونه که رسول امام آمده پیغام آورد که خدای تعالی ترا
فرج داد از پریشانی و قرض خلاص شدی اکنون طعام ما را بازده که آن را بغیر از ما کسی نخورده و آن دو قرص را برد حضرت [illegible] و مرد درویش [illegible]
مال عظیم فروخته [illegible] و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و باز منافقان هم گفتند که چه عظیم است احوال ایشان اول قادر نبود بر اصلاح احوال
خود و آخر او را توانگر کردند چون این نوبت سخن با امام رسید گفت [illegible]
میگفتند کسی که از مکه تا مدینه دوازده روز برود چگونه بیت المقدس را در یک شب می بیند و باز می آید کار خدا و اولیای خدا
دانسته اند که بیت گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم و نمیدانند که مراتب [illegible] بجز رضا و تسلیم نمیتوان یافت و جز
بصبر [illegible] و ایضا از طاوس یمانی در کتاب فصول مهمه نقل نموده که گفت در نصف شبی بحجر اسماعیل
داخل شدم دیدم که آنحضرت در سجده است و مکرر کلامی را تکرار میکند چون گوش کردم این فقرات بود که عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک
سائلک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هر گونه بلایی و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهادم و این کلمات را گفتم مرا خلاصی
و فرج رو داد [illegible] یعنی بنده تو و مسکین تو [illegible] محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست و چشم عفو دارد
از تو [illegible] هر که بگوید البته اثر میکند و ایضا در فصول مهمه مسطور است [illegible] که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد
به حجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب به پرهیز [illegible] آل ابی سفیان [illegible]
زمانی از ایشان [illegible] باید که من بعد از آنچه امر نمودم محترز باشی و این سر را [illegible] و نوشته را در خفیه چنانکه هیچکس نفهمید بحجاج فرستاد
و حضرت امام [illegible] بعبد الملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت بحجاج چنین چیزی نوشتی و حق تعالی [illegible] این عمل [illegible] عمر و دولت تو افزود
چون عبد الملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود و دید که تاریخش بتاریخ نوشته موافق است باین سبب خوشحال و فرحناک شد [illegible]
[illegible] درهم [illegible] بخدمت امام [illegible] و ایضا [illegible] از محمد باقر نقل نموده که فرمود [illegible] مرا وصیت کرد که با پنج کس
صحبت مدار و حرف مزن [illegible] فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کننده رحم
چه فاسق ترا بیک خوردنی [illegible] کمتر از آن بفروشد گفتم [illegible] فرمود [illegible] بخیل قطع میکند
از تو چیزی را که با آن محتاج [illegible] و دروغگو مثل سراب است که [illegible] و احمق
میخواهد که [illegible] نفع رساند ضرر میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در قرآن مجید سه جا لعنت کرده است صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی
نقل کرده که گفت شبی [illegible] آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست چون فارغ شد بخدمتش رفته گفتم یا ابن رسول الله
ترا چه چیز است که [illegible] فرزند رسول خدایی و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث بر این همه خوف [illegible]
یا طاوس [illegible] فرزندی رسول [illegible] حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی روز قیامت نسبی میان فرزندان
آدم نماند و اما شفاعت [illegible] لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نخواهند کرد مگر کسی که حق تعالی راضی باشد
و رحمت الهی [illegible] موجب ایمنی بودی که میگفت ان رحمت الله قریب من المحسنین هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من با محسنان نزدیک است

ومن مدام که انچه مینم یا نه او چون این توانم بود واز کرامات انحضرت انکه ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلائل آورده که انحضرت
با جمعی در سفری مشغول بخوردن بودند که آهویی از دور پیدا شد و صدا کرد و انحضرت باو گفت بیا چیزی بخور و تو در امان ایی پس آهو آمد و بخوردن
مشغول شد و دران اثنا یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش زد و آهو رمیده شد و حضرت گفت [illegible] او را امان داده بودم چرا چنین کردی تو
حرف ترا نشنید بعد ازین و ایضا نقل نموده که بار دیگر سفره انداخته بودند و بعد از خوردن مشغول شدند که آهویی نزد انحضرت آمد [illegible]
امام آهو را گفت من علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام و مادر من فاطمه دختر رسول خداست بیا هر چه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی
آهو آمد و با یاران در خوردن مشغول بود و دران اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش زد باز آهو رم کرد و امام همان حرف را باو اعاده نمود ولیکن
روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که آهویی از صحرا آمد و در برابر انحضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از
اصحاب پرسید که آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است از انوقت تا حال شیر نخورده و خواهش
که من بچه خود را شیر دهم و باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را در خاطرش شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه پس امام
کس بطلب ان سید فرستاد و چون آمد باو گفت این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که او را حاضر کنی تا شیرش دهد
و باز بتو تسلیم نماید پس ان کس فرستاده آهو بچه را آوردند چون آهو بچه خود را دید بنا دو دست بر زمین زدن در دم حرکت دادن کرده بچه را
شیر داد و امام بان سید گفت بحق خویشی که با تو دارم این آهو بچه را بمن بخشی و او بخشیده امام بزبان آهو حرفی زد و آهو نیز صدای چند کرد و با
بچه را همراه برد و چون پرسیدند که چه صدا بود که کرد فرمود دعای خیر میکرد و شکر شما میگفت و هم او نقل نموده که در شبی امام آب وضو طلبید
چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است باو وضو نتوان گرفت و چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در ان آب افتاده بود پس آب
از جای دیگر آوردند و از امام جعفر الصادق روایت است که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست بر حجر الاسود چسبیده
هر چند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا انکه مردم را بران قرار گرفت که هر دو دست را ببرند درین فکر بودند که انحضرت سلام الله علیه پیدا شد
چون بر حال ایشان مطلع شد دست خود را بر بالای دست ایشان گذاشته ببرکت [illegible] مبارک امام آن دو کس را دست از حجر الاسود
وا شده توبه و انابت کردند و رفتند و کسی [illegible] تهذیب [illegible] آورده که انمرد [illegible] برهنه دید دست خود را خواست که
بر دست او مالد بهم چسبید و بفتوای علمای عصر حکم [illegible] مرد را ببرند تا جدا شود بدعای امام از هم جدا شد و روزی در حضور
انحضرت حرفی از ثواب و گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی من عجب دارم از کسی که پرهیز از
طعام میکند که مبادا ضرری باو رساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بدی و ضرر آن باو عاید گردد و ایضا درین باب فرموده که ایاک والابتهاج بالذنب فان
الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور نباشی بگناهی که از تو سر زده باشد چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه است و کسی که پشیمان را
امید بخشش هست بخلاف مسرور و خوشحال که آن استهزا است و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام انحضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله منه بالقلیل
من العمل یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد بروزی کم و بان شکر کند حق تعالی هم از و راضی میشود بعمل اندک هر چند بسیار نباشد و ایضا فرموده که من قنع
بما قسم الله له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع شد بانچیزی که حق تعالی نصیب او کرده و قسمت او نموده غنی ترین مردمان است [illegible]

واز انحضرت

واز انحضرت مرویست که از رسول خدا روایت نموده که فرمود انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه نیز مسطور است و موجب
امیدواری تمام شیعیان اهل بیت علیهم السلام که انحضرت بالنسبت فرموده که در آخر زمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند ثواب
باشد ثواب جمعی که با من در جهاد اعدا همراهی کرده اند بنابراین [illegible] این مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان است نقش خاتم انحضرت
وما توفیقی الا بالله معاصرش از خلفای بنی امیه مروان و عبد الملک ابن مروان و ولید ابن عبد الملک مناقب انحضرت بسیار است و فضایل او بیشمار [illegible]
و منزلت او [illegible] ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی ابن حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر
و انحضرت نیز هاشمی است که از دو هاشمی و علوی است که از دو علوی تولد یافته پدرش علی ابن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش حسن ابن علی
و تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفت از هجرت و رحلتش در سال صد و چهارده پس عمر شریفش پنجاه و هشت یا شصت [illegible]
بود دو یا سه سال با جدش امام حسین و با پدرش سی و چهار یا سی و پنج و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت خلافتش بود [illegible]
نوشیده بود و قبر شریفش در بقیع سبب فوتش زهر بود که ابراهیم ابن ولید [illegible] اولادش [illegible] جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم
و بروایتی شش و باتفاق و بعضی هفت ابو عبد الله جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب [illegible]
گندم گون قامت میانه [illegible] معتدل [illegible] نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و بروایت ثعلبی در تفسیر [illegible]
[illegible] بالحسن و بالحسین [illegible] معاصرش از بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم مناقبش بسیار و کرامات
و معجزاتش بیشمار شهرتش بباقر از القاب دیگر بیشتر بجهت کثرت علم چه از جابر ابن عبد الله انصاری مرویست که در کتب جوامع و محافل مسطور که
رسول خدا فرمود یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رایته فاقرأه منی السلام
یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد دریابی که حق تعالی نور حکمت و کرامات کرامت کرده چون او را ببینی از من
سلام برسان و در حدیث دیگر باین طریق وارد شده یا جابر انک ستبقی حتی تلقی ولدی محمد بن علی بن الحسین المعروف فی التوریة بالباقر
فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده بمانی انقدر که ملاقات کنی با فرزندان من [illegible]
محمد نام باشد و می شکافد علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات نمایی سلام [illegible] و در حدیث دیگر یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من
ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود
امام زین العابدین با امام محمد باقر بدیدن او رفتند چون فهمید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله یقرئک السلام چون از او پرسیدند که چگونه بود
گفت روزی امام حسین در کنار انحضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادی مناد لیقم
سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رایته فاقرأه منی السلام و اعلم ان بقاءک بعد رؤیته یسیر
یعنی ای جابر از پسرم حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید عبادت
کنندگان و علی ابن الحسین برخواهد خاست و بعد از او پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی سلام مرا باو برسان و بعد از دیدن انحضرت
در رسیدن بخدمت او باندک مدتی از دنیا بیرون خواهی رفت پس چنان شد که [illegible] سلام [illegible] از دنیا بیرون رفت [illegible] رحمه الله

کرد و بجانب او بصلابت الاشراف آورده که چون پیری بضعف و پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را از جوانی و بیماری را بتندرستی و مردان را بزنان ترجیح

میدهم چه جابر در مقام صبر بود پس امام در مقام تنبیه او شد و گفت ما را حال بر این نحو است که اگر جوانی دهد جوانی و اگر پیری دهد پیری و اگر بیمار سازد بیماری و اگر

شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات و اگر موت دهد موت آنرا ترجیح میدهیم چه آنحضرت در مقام رضا بود که بالاترین همه مراتب است آنچه از فواید خوش

خوانی شفا خواهی الم پیچ است مبارک آنحضرت را بوسید و از او پا بوسی نیز نمود آنحضرت را فرح شد و گفت صدق رسول الله فانه قال انک

ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا یعنی حضرت رسالت پناه راست فرموده که زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام

او نام من باشد و مسایل علمی را بشکافد باشد و بعض از آن پیر پرسیده باشد از جمله آنحضرت را باقر علوم الاولین و الآخرین میگفتند چنانچه مشهور است که عبدالملک مروان

بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من بفرست آنحضرت امام جعفر صادق را که در آن وقت طفل بود همراه خود برداشته متوجه شام شد در راه بدیر رسید

در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیر شده بزیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسایل مشکله خود را از آن پیر میپرسند امام نیز با قوم

در آن دیر جمعی را دیدند که جامهای پشمینه پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و ابروها بر چشمها افتاده و چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت شما یا از ما

از شما هستم گفت از امت محمد فرمود که گفت از علمای ایشانی یا از جهال گفت از جاهلان نیستم گفت از تو چیزی بپرسم یا تو چیزی بپرسی فرمود اختیار

با شماست بپرس فرمود چه میخواهی بپرس گفت میان و شما اتفاقیست در آنکه در بهشت درختیست که او را طوبی گویند ما گوییم اصل آن در خانه عیسی و با اعتقاد شما

در خانه محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام فرمود نظیر آن در دنیا آفتابست که چون میتابد

در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر بپرسم امام فرمود بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت

از طعام و شراب آنجا خورند کم نشود در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود که مثل آن در دنیا کتابهای آسمانیست که هر چند از آن فرا گیرند هیچ کم نشود

در تفسیر و قاری علما بطول آن چون گوینده از حقایق و دقایق آن بیان نمایند همچنان بر حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود تحسین نمود و گفت

ما و شما میگوییم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر او در دنیا طفل است

که در شکم مادر هر چه مادر خورد طفل را از آن نصیب باشد و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا

نه از این و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مؤمن است [illegible] آنکه گویا کرده و بلا اله الا الله حرکت آید در بهشت بان باز شود راهب گفت

اکنون مسئله بپرسم که در جواب آن عاجز شوی امام فرمود اگر جواب صواب شنوی بدین ما در آیی گفت آری پس بر آن عهد کردند و راهب گفت

خبر ده مرا از دو برادری که بیک شب از مادر جدا شدند و دیگر روز بجوار رحمت الهی رفتند و یکی را عمر بیست سال عمر بود و آن دیگر را صد سال کدام بودند

این دو برادر عزیر و عزیره بودند پسران شرحیا که در یکروز متولد شدند و حق تعالی عزیر را نبوت کرامت کرد و بعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند روزی عزیر

رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته و در آن باغی بود انگور و انجیرش رسیده در سایه درختی باستراحت مشغول شد و پاره از آن میوه

و قدری انگور در شیره بگرفت و پاره از آن میوه در سبدی و آن شیره را در کوزه کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اگر

در مسایل مشکله قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر تفکر میکرد و در تحقیقت در فکر شد که شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان بود حق سبحانه و تعالی روحش را قبض فرمود

جسدش را از نظر مردمان پنهان داشت که کسی آن را از جا نبرد و طعام و شرابش را چنانچه بود تازه نگاه داشته و مرکبش را هلاک ساخت و

بعد از آن بچندی پادشاهی از پادشاهان آن ده آباد کردید و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود روح تعالی بیش در آمده فرشته را امر شد که از او

سوال کند کم لبثت یعنی چه مقدار از وقت خوابیده و عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب را دید و فرمود یوما او

بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روزی خوابیده ام فرشته باو گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده اگر باور نداری بجانب

استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شده رگ و پی بهم رسانید حمارش زنده گشته عزیر گفت

اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که خدای تعالی بر همه چیز قادر است و بر چارپای خود نشست و بوطن خود مراجعت نمود باز بر او بود

پنجاه سال زنده کانی نمود و هر دو یک روز بجوار رحمت الهی واصل شدند اگر صد سال باقی در یکی روز بباید رفت از این کار خو دل افروز چون سخن امام

بانجا رسید شیخ بیهوش افتاده امام بمنزل خود آمد بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا طلبیده امام فرمود مرا با شیخ شما حاجتی نیست و اگر

او را با ما حاجتی هست گو بنزد ما آید پس باز گردیده شیخ را آوردند و پرسید که محمد تویی فرمود که دختر زاده اویم گفت نام مادرت چه بوده فرمود

که فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود که علی گفت تو پسر الیایی فرمود که بلی گفت پسر شبری یا از شبیر فرمود که از شبیر گفت گواهی

میدهم که خدا یکیست و هیچ جز او خدایی نیست و جد تو محمد رسول الله است و تو وصی اویی و همراهانش نیز مسلمان شدند و بعد از آن امام

بدمشق رفته چون بدر خانه عبد الملک رسید از تخت بزیر آمده باستقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم امام نموده مسئله چند که بر وی مشکل شده

پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما از آن نمیدانند مرا خبر ده که چون امت امام خود را که طاعت وی بر ایشان فرض بود

بکشتند چه عبرت خدای عز و جل بدیشان نماید امام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند که زیر آن خون تازه نبینند عبد الملک

گفت راست فرمودی چون علی ابن ابی طالب را بکشتند بر در سرای پدرم سنگی عظیم بود پدرم فرمود که او را جهت امری از جا بر داشتند در زیر آن

خون تازه دیدیم که میجوشید و مرا اثر در باغی حوضی بزرگ بود و در کنار آن حوض سنگهای سفید در روز قتل حسین ابن علی دیدم که خون از زیر

آن سنگها میجوشید و بعد از رفتن گفت نزد ما مقام میکنی و ترا اعزاز و احترام و عزیزی و بزرگی بود یا بمدینه رجعت مینمایی و بودن بحال خود

بهتر میدانی امام فرمود که بنزد یک جد خود بودن مرا بهتر مینماید پس رخصت داد و امام با همراهان علیهم السلام بمدینه مراجعت نمود

و لیکن و شمنی جبلی و عداوتی طبیعی ارثی بر آنحضرت داشت که پیش از روانه شدن ایشان یکی را روانه نمود که در هر ده و منزل بمنزل حاکم و عامل

خبر دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب بایشان ندهد و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردند و چون بهمان ده رسیدند و آن شیخ

از آمدن امام خبر یافت با آنکه درها بر ایشان بسته بودند و بهمان حکم بجا آورده شیخ با اصحابش آمده امام را ضیافتی نیک نموده اطعمه و اشربه

بسیار آورده و عذرها خواست و چون والی شنید شیخ را از بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا اختلاف از خلیفه کرده و امام جعفر صادق

غمناک و آزرده شد و گفت این شیخ را بدوستی ما چه برسر خواهد آمد امام فرمود که غم مباش که شیخ را دو منزلی این ده بجوار رحمت الهی خواهد رفت

و از عبد الملک بار رنجی نخواهد رسید و امامان علیهما السلام بسلامت تمام بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقات

روایت نموده اند از جابر ابن یزید که گفت از امام محمد باقر پرسیدیم که مراد از ملکوت آسمان و زمین که بحضرت ابراهیم خلیل نمودند چه

در قرآن مجید فرموده و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض چه بود و کدام است پس دیدم که دست بجانب آسمان برداشت

تا به کی می بینی و من نوری دیدم که از دست آنحضرت به آسمان متصل شده بود چنانچه چشم خیره شد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید
آنگاه دست مرا گرفت بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود چشم برهم نه بعد از لحظه گفت میدانی که در چه مکانی گفتم نی گفت در ان ظلمتی که
ذوالقرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم را باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود
نمیدیدم پس قدری برفتیم گفت میدانی در کجایی گفتم نی گفت بر چشمه که خضر از ان آب زندگانی خورده بود قرار داری و همچنین هر لحظه مرا از عالمی
بعالمی میبرد تا به پنج عالم رسیدیم آنگه گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم چنانچه تو دیدی دوازده عالم است هر امامی که از ما بگذرد در
یکی ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید پس مرا گفت چشم برهم نه و بعد از لحظه گفت چشم بگشا خود را در خانه آنحضرت
دیدم و جامه اولین پوشید و بمجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در یک ساعت این سیر کرده بودیم و ایضا ابوجعفر قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت
بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدا اید گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم شما قادرید که مردگان را زنده کنید
و نابینا را بینا کنید گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمیدیدم
و زمین و آسمان و آفتاب و خانه را و هرکه در و بود بدیدم و ساعتی چنان بودم که هرگز گویا نابینایی را بچشم ندیده بودم پس فرمود آیا تو
دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت ترا باشد هرچه مردمان را خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و
بی حساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب کتاب ندارم و باین شق راضی ترم پس دست مبارک بر چشم من مالید همچنان
شدم که بودم و ایضا در فصول مهمه از جعفر بن محمد روایت نموده که گفت پدرم در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم
اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز درین شهر قتل و غارت خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته
میشود و آنجمع گوش باین حرف نکردند بلکه میگفتند این هرگز نخواهد شد بعد از اندک وقتی آنحضرت با جمعی از خویشان و عیال خود از مدینه برآمدند و همان
نزدیکی نافع ابن ازرق با چهار هزار کس بر سر مدینه آمده و سه روز قتل و غارت نموده و خلق بسیار کشته شدند و مال بسیاری را بغارت بردند
و بعد از ان اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر میگفت و ما نشنیدیم ایشان اهل بیت نبوتند بعد ازین سخن او را دروغ نباید کرد و ایضا در همان کتاب
از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی حازم روایت نموده گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که زید ابن علی یعنی برادرش
و چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج خواهد کرد و خود را و جمعی کثیر را بکشتن میدهد و سر او بر نیزه کنند
جماعتی این را شنید نقل نموده باین طریق که در خدمت امام جعفر صادق حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا او را رحمت کناد که پدرم با او گفت
که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته میشود و من بر تو میترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه
او نشنید و بر همان طریق که پدرم فرموده بود آن قضیه رو نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب ذکر خواهد شد ایضا در فصول مهمه از
امام جعفر صادق نقل نموده که در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند و من گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و الم
از هر روز بیشتر دیدم الحمد لله فرمود که ای پسر من مگر نشنیدی که حدیث علی ابن الحسین مرا طلبید و گفت درآمدن تعجیل کن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی
واصل شد و ایضا در کشف الغمه مذکور است از عباد ابن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر و پرسیدم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست

تا آنکه سوال را مکرر نمودم در نوبت سیم جواب داد که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر بکوه بگوید بیا بیاید و اشارت بدرخت خرمایی کرد که در آنجا بود
بیا چو گوید بودم بجنبد دیدم که آن درخت براهی شد و بطرف ما می آید و چون آنحضرت دید که نخل روانه خدمت است و نزدیک شد اشاره نمود که
برگرد بجای خود قرار گیر و در ساعت بجای خود رفت بحال اول قایم گشت و در کتاب خرایج و جرایح مسطور است که جمعی
از مؤمنین گفتند بعبرانی رسیدند شنیدند که شخصی بعبادت شب مشغول است و چیزی میخواند و میگرید با آواز حزین بنحوی که همه بگریه درآمدند چون صبح شد
کرده بعضی از آنحضرت کیفیت را استفسار نمودند پرسیدند که یا ابن رسول الله عبادات عبرانی شنیدیم و اکنون ... فرمود که
الیا پیغمبر یاد آمده بود ساعتی حق تعالی را بآن مناجات نمودم و مرا گریه درآورده بود و ایضا در فصول مهمه و کشف الغمه و خرایج مسطور است
و از عاصم ابن ابی حمزه مروی که گفت در خدمت امام بودیم و سلیمان ابن خالد بجانبی منزل گرفته بودیم و دو شخص پیدا شدند فرمود که این هر دو
دزدانند از ما مال میبرند که همه در کوه اند و اشتران و سلیمان گفت بر این کوه بالا رو و در آنجا غاری است و در ان دو کیسه است بیرون آر سلیمان رفت
کیسه ها را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم گفت که دست ازین مردم بدار و صاحب کیسه را حاضر کن
تا مال او را باو تسلیم نمایم فرمود که صاحب کیسه دویم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و بعد دانستیم که او بریده یکی گفت الحمد لله که دست من
پسر رسول خدا بریده شد و ایضا در فصول از ... حضرت امام فرمود که تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو ببهشت رفت
و از آن بعد بیست سال برحمت خدا رفت روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد حاکم او را بخدمت امام فرستاد و کیسه خود را بمهر دید آنحضرت
باو گفت خواهی ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود که هزار دینار در آنجاست از تو و هزار دیگر از دیگری که نام او
محمد ابن عبدالرحمان است و آن مرد خبری است بسیار مرد صالح و بسیار نماز و همین ساعت از پی تو میرسد پس آن نصرانی گفت ایمان آوردم
بخدایی که غیر از ان خدای نیست و گواهی میدهم که محمد ابن عبدالله رسول اوست و تو امام و واجب الاطاعه و فرمان بردن تو مرا
واجب و لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت و ایضا در ان کتاب مسطور است که ابی بصیر روایت نموده
که در مسجد رسول در خدمت امام محمد باقر نشسته بودیم که داود ابن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک بنی امیه بود آنحضرت گفت
چه مانع است و دوانیقی را که بدیدن ما نیامد گفت از غیرت و پریشانی و دلگیری امام فرمود که نزدیک شد که حکومت شرق و غرب
بامر داده وافعه را از اموال او جمع شود که پیش از و امیری نشده باشد چون او بدید خواست رفت و خبر بدوانیقی داد و او بتعجیل آمد
که بجهت تعظیم و اجلال تو از خدمت تو متقدم و حد خود نمیدانم نشستن در خدمت شما و این خبری که داود از شما نقل میکنند میخواهم از شما
بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنانست که شنیدی گفت مارا ملک و حکومت میرسد یا خود شما فرمود بلی حکم الهی برین رفته گفت
بعد از من بفرزندان من خواهد رسید فرمود بلی و بملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان بگوی بازی کنند گفت مدت حکومت
بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما و دوانیقی تعجب نموده خوشحال شد و مدتی بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و
بایشان قرار گرفت و ایضا مشهور است که مفضل ابن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر بودیم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم
در انمیان مردی بود دراز گوشش مرده و متاعش بر زمین مانده میگریست چون نظرش بر آنحضرت افتاد بجزع درآمده گفت یا ابن رسول الله

تنها از جو ادرمی دادم و چند قوت رفتاری در رفقا میروند و من درین صحرا تنها میمانم پس آنحضرت دست بر جا برداشت لب مبارک بجنبانید
فی الحال [illegible] گوشش [illegible] شده [illegible] خوشحال گشت و ایضا مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آنحضرت آمدی و نشستی و گفتی
مرا محبت و دوستی بشما [illegible] آورد و بعد از آن چند روز نیامد کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و وفات کرد و وصیت نمود که [illegible]
امام فرمود که چون او را بشویند و بر سر پریش گذارند ما را خبر کنید پس چون خبر آمد برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دعای
بخواند [illegible] بر دوش گرفته و در خدمتش رفتیم تا انجائی که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند پس گفت یا فلان ابن فلان جوان گفت لبیک یا
ابن رسول الله [illegible] بطلبید او جرعه باو داده پرسید که از احوال خود بگو گفت [illegible] ندارم که روح مرا قبض کرده
و از جمله [illegible] شدم و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر آواز هرگز بگوش من نرسیده بود که روح این جوان را بوی دهید که
محمد ابن علی از ما درخواست او را و بعد از آن مدتها در دنیا زیست و ایضا از عبد الرحمن ابن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی
[illegible] خشک منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید و خرماهای سرخ و زرد از آن درخت میریخت و ما میخوردیم و ایضا در کشف الغمه
و دیگر کتب سیر مرویست که محمد ابن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت در خدمت امام محمد باقر بودیم که مردی آمد و گفت یا ابن
رسول الله من مردی از اهل شامم و محبت و تولای من بشما اهل بیت بوده و پدرم که خدای برو رحمت نکناد که تولا به بنی امیه میکرد و دوستان
ایشان بود و مرا بدوستی شما دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت و میدانم که مال بسیار داشت و از من پنهان نمود
و بعد از آن هر چند تفحص نمودم از آن مال اثری نیافتم و من میدانم که در موضعی چنانکه من ندانم دفن کرده پس آنحضرت فرمود که خواهی که
نشان آن و هم و خواهی خود او را ببینی و از آن بشنوی مرد گفت میخواهم او را ببینم و هم نشان آن مال بدانم و هم از دوستی بنی امیه [illegible]
امام ورقی پیغمدی نوشته و با انگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع شو و یا درجان ندا کن مردی بیرون خواهد آمد این نامه را
باو ده پس من روز دیگر بخدمت امام رفتم همه شب در فکر بودم که آیا این مرد چه دیده باشد بعد از رفتن من [illegible]
در آمد گفت خدا داناتر است که علم خود را بکه گذارد دیشب نامه را بردم و چون بمیان بقیع رسیدم درجان را آواز دادم مردی [illegible]
در پیدا شده گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا برسول حجت حق و چون بخواند گفت دوست داری که پدرت را
ببینی گفتم بلی گفت همین جا باش و او رفته بعد از لحظه مردی سیاه و ریسمانی سیاه در گردن او و زبان از دهانش بیرون افتاده [illegible]
همراه آورده گفت اینست پدر تو که زبانش [illegible] و دود و رنگ وی را بگردانیده گفتم ای پدر این چه حال است گفت دوستی بنی امیه [illegible]
اهل بیت رسول که امروز از آن پشیمانم مرا باین حال انداخته خوشا حال تو که [illegible] گشتی و از عذاب [illegible] برو بفلان موضع [illegible]
و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار را بمحمد ابن علی ده و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که [illegible]
و بعد از چند روزی از امام شنیدم که فرمود آن زر را آورد و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی را زمینی خریدم [illegible]
[illegible] و دوستی ما داشته نفع کلی رسید و از نفعی که بما رسانید نفع عظیم یافت و ایضا در کشف الغمه از فیض ابن مطر روایت نموده که
گفت بخدمت آنحضرت رفتم که از و سوال نمایم که اگر در محمل نشسته باشم نماز شب میتوان کرد یا نه چون مرا دید گفت رسول در وقتی که بر راحله خود

نماز میکرد

نماز میکرد به هر طرف که رو داشتی و ایضا در همان کتاب از عبد الله ابن عطای مکی نقل نموده که گفت بآنحضرت مشتاق بودم بمدینه رفتم و [illegible]
که داخل مدینه میشدم هوا سرد بود و باران میبارید من تر شده و سرما خورده بدر خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب و با خود گفتم درین شب
تصدیع دادن بی ادبی است برین در میباید بود تا روز شود یا آنکه در بکوبم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیز میگفت ای فضه
در برای عبد الله ابن عطای مکی بگشای که تر شده و سرما خورده است پس کنیز در بگشود و بخدمتش مشرف شدم و روایت کرده اند علمای [illegible]
در امامت آنحضرت بعد از پدرش و مناقب بیشمار در شان او و صلوات الله علیه از آنجمله در کشف الغمه از عطای مکی نقل کرده که گفت ندیدم علما را
نزد هیچکس بآن طریق که نزد ابو جعفر محمد ابن علی میدیدم که هر عالمی و فاضلی و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان میدیدم که طفلی را نزد معلمش
و جابر ابن یزید جعفی گفته که علما چون از آنحضرت حدیثی روایت میکنند میگویند وصی اوصیا چنین گفته است یا وارث علم انبیا چنین فرموده
مرویست که شخصی سوال کرد که چرا احادیث آنحضرت همه مرسل است نه مسند چون شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم مسندش
پدرم از پدرش از جدش از رسول الله از جبرئیل از حق تعالی روایت نموده و سندی غیر از این ندارم پس هر بار در هر حدیثی که سند در کار است [illegible]
در وصیتی که امیر المومنین محمد ابن حنفیه را کرده است نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن او در رسول الله باقر علوم [illegible]
که جبرئیل امین از بهشت آورده بود و نام ائمه معصومین علیهم السلام آنجا نوشته بتفصیل ذکر شده و نام آنحضرت باین عبارت مسطور است که
محمد ابن علی الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم امام محمد ابن علیست که بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب سیر [illegible] که حق تعالی [illegible]
برسول خود کاغذی مهر کرده و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین برسول خدا خبر داد که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بعلی داده امر کنی که
بگشاید مهر اولین را و عمل نماید بآنچه در آن نوشته است و امیر المومنین مامور شد که در حین حیات او را بفرزندش امام حسن دهد و امر نماید که
خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید بآنچه در تحت خاتم او نوشته و او نیز در وقت رحلت ببرادرش حسین [illegible] بآنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت بعلی ابن الحسین داد و او
بمحمد ابن علی و همچنین تا امام دوازدهم علیهم السلام هر یک مامور که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند و بآنچه از جانب الله بآن مامور شده اند
عمل نموده باشند و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرت است که در فصول مهمه مذکور و در کشف الغمه مزبور که فرمود ما من عبادة افضل من عفة بطن
و فرج و ما من شی احب الی الله من ان یسال و ما یدفع القضاء الا الدعاء و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه
من نفسه و ان یامر الناس بما لا یستطیع [illegible] ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان یوذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی
نزد [illegible] نیست برابر آنکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگاهدارد و هیچ چیز را حق تعالی اینقدر دوست نمیدارد که بنده از او بخواهد
و لهذا در قرآن مجید امر بآن نموده فرموده ادعونی استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هر چه بر نوشته است به بنده میرسد مگر
آن دعا کند و ببرکت دعا بلایی یا قضایی رد شود و هیچ عیبی بآن نمیرسد که شخصی بعیب دیگران مشغول شود و غافل باشد و بعیب خود نابینا
یا نقصانی که در او باشد و دیگری را بآن معیوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود نمیکرده باشد تا موجب اعتراض مردم شود که
تو بفرمایی آن چرا خود ترک میکنند و یا نهی فرماید دیگران را و خود نتواند گذشت و ایذا و اهانت رساند همنشین خود را بچیزی که نفع باو نرساند
و روزی در حضور آنحضرت جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت میکردند فرمود که هیچکدام از شما هست که بچیزی محتاج باشد و [illegible]

دو بغل آستین دیگری باشد درست کند اما شاه از بغل آستین او بر آمد و گفتند همگان از آل این ... فرمود که پس شما دوست و صدیق یکدیگر نیستید
خادم آنحضرت که سلمی نام داشت روایت نموده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی به دیدن آنحضرت بیاید و بی آنکه از و نفعی بیابد و برود و اینها
یا جامه یا خادمی یا مرکوبی یا زری یا مالی می بخشید و تا در خانه او چیزی نخورد از حضرت نمی یافتند و به یا نصد و ششصد هزار درم و دینار احسان میکرد
و منقولست ما حسنت الدنیا الا بصلة الاخوان و المعارف یعنی نیکی دنیا نیست مگر به رسانیدن به دوستان و مهربانی نمودن به برادران و یکی از آشنایان او که
نام داشت در خدمت آنحضرت شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود که بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادریست آن برادر که
در وقت غنی و مالداری رعایت تو میکرده باشد و دوستی مینموده و در وقت پریشانی و تنگدستی ... شیخ سعدی شیرازی این مضمون را بنظم آورده که نظم دوست آنکه
لاف یاری و برادر خواندگی دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی و اگر دوستان و ... این خلق ... گم می ... بکمیا ...
و از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرموده اعرف المودة لک فی قلب اخیک بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی که از و در دل تو
هست چنانچه شیخ نظامی گفته نظم ز دل بر دل اگر مهر و اگر کین ... هست ... ایضا فرمود که ندیدم هیچ چیزی را با هم که بهتر باشد
علم با حلم و دانش با بردباری و ایضا آنحضرت میفرموده بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یجیبونا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار از مردمان بر ما
اگر ایشان را براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه راست نمی آیند و اگر وا میگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما
دیگر نماز ندو در سلالت دیگر اینجا ابدیما لند و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی متولی صدقات رسول الله بود و آن مردی فاضل و فقیه و محدث
صاحب تقوا و ورع بود و عمر بن علی متولی صدقات علی بود و او نیز صاحب ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود و از و منقولست که میگفت المفرط
فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت رسول
رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را بآن راضی نیست ... و حسین بن علی مردی
نکو سیرت و متقی و مستجاب الدعوات بود و در کشف الغمه از و روایتی نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه گردیده بود
مردم را در مسجد رسول الله جمع کرده بر منبر میرفت و علی را بهرچه نکو دانست بود دشنام داد ... و روزی دیدم که او بشغل خود مشغول بود
بر منبر رسول چسبیده بخدای تعالی نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون میگفت نداشتم دیدم که قبر رسول شکافته شد و مردی سفیدپوش نورانی بر آمد
یا ابا عبدالله می شنوی که این مرد چه میگوید گفتم بلی میشنوم دل از ان در رنجم گفت چشم بگشا و قدرت الهی را ببین چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم
جدا شده بلند شد و چنان بر زمین افتاد که فریاد از مردم بر آمد و او را بر پا برداشتند من شکر الهی بجا آوردم ... و زید بن
علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب الفصول از ابو بصیر نقل شده که گفت در حضور من مردی از امام پرسید که بعد از تو امام کیست
چند ایشان را فرمود که دوازده تن اند و بعد از آن دست مبارک بر دوش برادرم محمد باقر زد و گفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از پشت
این پسر من خواهند بود و زید بن علی بعد از امام محمد باقر از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود و امر بمعروف و نهی از منکر میکرد
و همیشه در فکر که انتقام جدش امام حسین را از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت بکند از آنجهت بعضی را توهم آن میشد که او را امامت و ادعای خلافت است
حق آنجمع غلط بوده چه او برادر خود را میشناخت و مقام و مرتبه او را میدانست و در وقت شهادت پدر و جانشین حقیقی را ... امام محمد باقر را حاضر بوده

مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از آنحضرت امام جعفر صادق و خروج نمود مقصود و جدش از خروج محض انتقام از اعدای اهل بیت علیهم السلام
و سبب خروجش غیر از طلب خون امام حسین چیزی دیگر هم شد و آن این بود که روزی بمجلس هشام بن عبدالملک لعنه الله آورده که زید مجلس توحید
آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که پهلوی یکدیگر نشستند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی او نبیند و چون زید آمد و دید گفت ای هشام از خدای بترس
کیج جز بر از تقوی نیست هشام با و گفت تو خود را مستحق خلافت میدانی و آرزوی آن داری و آن تو نمیرسد که مادر تو کنیز بود و زید گفت اسماعیل پیغمبر خدا
بود و مادرش کنیز و حقش مرتبه نبوت بزرگتر از مرتبه خلافت است و کسی را که جد وی رسول الله و پدرش علی بن ابی طالب باشد کنیز بودن مادر
با و نقصانی نمیرساند و هشام از مجلس بر خواست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل آزرده از آنجا بیرون آمده با خود گفت هر که از
تیزی شمشیر بترسد ذلیل باید بود و چون بکوفه رسید جمع کثیر بر و بیعت کردند و عدد بیعتیان چنانچه در حبیب السیر مسطور است بچهل هزار رسید
اهتمام و بیعت ایشان نمود و آخر روزی که وقت کارزار بود بیکار رفتند مانند همان بی وفایی که با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند پیش گرفتند
و او را بدشمن سپردند و غیر از اندک مردمی از دوستان و موالیان با و نماندند که ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و زید بجمعی مددکار او را اگر
میدانستند و میگویند امام کیست که خروج بسیف کند با مر معروف و نهی از منکر و چرا امام جعفر صادق در خانه نشسته و طلب حق خود نکرده امام
نیست و از زید بن علی مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد نزد من آید و هر که علم
طالب است نزد پسر برادرم جعفر صادق رود و اگر او را دعوی امامت میبود نفی علم و دانش از خود نمیکرد و چه میدانست که امام باید که
اعلم از همه باشد و از امام جعفر صادق نیز مرویست که فرمود رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کناد بر عم من
زید که اگر بر دشمن ظفر می یافت حق را بحق دار میرسانید و مشهور است که چون خبر کشته شدن زید بامام رسید بگریست و کمال حزن و اندوه
از ان مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نمود و فرمود که این زر را بعیال المفضل الحجمی که با ...
قدم و زید بود و با زید کشته شد برسان و آن مبلغ را برده رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم از زید رضی الله عنه وجوه مختلفه مذکور است در
حبیب السیر گفته که چون طمن شیعیان کوفه آن بود که خروج زید با جازت امام جعفر صادق است بر او جمع شدند و چون شنیدند که امام او
از خروج منع نموده از و برگشتند و زید گفت رفضونا یعنی ترک کردند ما را و آنانی که با زید مانده بودند ناقصان جعفر را رفضه نام دادند و بعضی گویند
که چون آن قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند روزی با و گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی تو یکدل شویم چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع
کردند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم و زید گفت بروید که شما رفضه اید نام آن جماعت رفضه شد و نام شیعه او زیدیه
و در بعضی تواریخ مذکور است که روزی جماعتی از و پرسیدند که در حق ابوبکر و عمر چه میگویی در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ تیری
بر پیشانی مبارکش رسید و از اسپ جدا شد گفت این یا علی عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام یعنی چه شد آنکه حال ابوبکر و عمر از من میپرسیدید
آن هر دو مرا بدینجا رسانیدند و اهل سنت کلام زید را چنین فهمیده اند که یعنی کجا شد آنکه میپرسید تا بدانید که چون من با بکر و عمر را دوست داشتم
کار من باینجا رسید که شیعه ترک من کردند و رفض من نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره بهمان معنی است که یکی از اکابر مذکور شده که اما
حسین را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند روزی که عمر ابابکر را خلیفه نمود و زید گفته کشتن من نیز از آثار تقرر ایشان بر خلافت است و بعضی گفته اند که

دروقتی که انجمع دو کرده شده بودند یکی پرسید که نقض عهد و پیمان کردید گفتند امام جعفر صادق امام است و زید نیست زید گفت حالا طایفه را می‌خواهم
که **یا قوم رفضتمونی** یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیکطرف افتادید بنابراین ایشان را رافضی و شیعه اطلاق یافت بعد از تقدیر زید
در شب اول ماه صفر اثنی و عشرین و مایه خروج کرده و بعضی از بیعتیان که عدد ایشان به پانصد نرسیده بود پیوستند و از بیوفایی کوفیان تنها ماند
با مخالفان که در غایت کثرت بودند پای ثبات افشرده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیده و موالیان در خفیه دفنش نمودند
و بعد از چند روز بعضی از سپاه او از قبرش خبر یافتند و جسدش را از خاک برآورده سر مبارکش را بشام نزد هشام بردند و جسدش را بر
دار کرده و چون برهنه بود از قرب و منزلتی که در درگاه الهی داشت بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده در طرفة العینی تارها بر پیش و پس تنیدند
تا عورتش از نظر مردم مستور شد و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین و از برادر خود امام محمد باقر و از
برادرزاده خود امام جعفر صادق ع احادیث روایت نموده از آنجمله در کتاب الخصوص مذکور است که زید ابن علی گفت در خدمت پدرم
بودم که مردی برخواسته پرسید که یابن رسول الله **هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل**
یعنی آیا از پیغمبر اشارت رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که بلی عدد ائمه بعدد نقبای بنی اسرائیل است که دوازده بوده‌اند **اللهم**
العن من ظلم زیدا وادم من نصره بعد از آن یحیی ابن زید رضی الله عنهما هم در مبادی حال و زمان حکومت ولید ابن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته
با هفتصد کس خروج نمود و بدرجه شهادت رسید و او نیز بحلیه فضل و علم و شجاعت اتصاف داشت و لیکن بموجب **فرد** قضا چون ز گردون
فرو هشت پر هر چه شدنی بود شد **ذکر امام ششم جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام** مادرش ام فروه دختر قاسم ابن محمد ابن ابی بکر است
کنیه همایونش ابو عبد الله و ابو اسمعیل القاب مبارکش صادق و فاضل و صابر و طاهر اشهر القابش صادق حلیه میمونش معتدل القامت
دربانش فضل ابن عمر نقش خاتمش **ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله** معاصرش ابو جعفر منصور دوانقی مناقب سنیه‌اش پاکیزه و مفاخر علیه‌اش
را صاحب فصول مهمه که از مخالفانست گفته **تکاد تفوت عند الحساب تحریر انواعها فهم النقطة والکاتب** یعنی خوانندگان و نویسندگان از عهده
تعداد و ضبط آن بیرون نمی‌آیند و در بسیاری آن حیران میشوند پس موالفان را کجا یارای ضبط و احصای آن باشد بقول علمای روم که گفته : یک
دهان باید به پهنای فلک : تا بگویم وصف آن رشک ملک : و صاحب کشف الغمه گفته که از بسیاری علوم که بدل الحکمت منزل او وارث علوم
مرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن از اغانه و هر علمی که هیچ عالمی راه بکنه آن نبرده بیشتر به آنحضرت منسوب است
حتی کتاب جفری که در مغرب از بنو عبد المؤمن میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرتست و احوال گذشته و آینده را از آن استخراج
مینمایند و مشهور است که چون مامون خلیفه در ولیعهد کردن امام رضا ع بجد شد بلکه عهد کرد و عهدنامه باطراف نوشت امام ع فرمود
الجفر والجامعة تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام فرموده بود و اولاد امجاد آنحضرت ع ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله
و اسمعیل و اسحاق و اناث یکی که فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و هشت از آنجمله دوازده سال در خدمت جدش علی ابن الحسین و نوزده سال
بعد از رحلت جدش با پدر بزرگوار امام محمد باقر گذرانده و سی و چهار سال مدت امامت و خلافتش بود و بسبب زهری که ابو جعفر منصور
عباسی علیه ما علیه خورانیده قبر شریفش در بقیع چنانچه گذشت **اللهم ارزقنا ... المؤمنین شفاعته و زیارته علیهم السلام** او و آنحضرت در میان برادران خلیفه پدر و وصی و قائم مقام

و زاهد و ناصر و عالم جلیل القدر عظیم الشأن بوده و اهل نقل گفته‌اند علما از جمیع اهل بیت آنقدر از احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و علامات
نقله اخبار و حمله آثار دیگر برایشان نخوانده‌اند که با آل امام و احباب الکرام کرده‌اند صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسامی راویان
حدیث آنحضرت را جمع نموده‌اند و عدد آنها به چهار هزار کس رسیده و چهارصد کتاب حدیث بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه کثیر الحکم که اشهار آن کتاب
بیکلفتی متعلق به اول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف نموده بودند و امروز در میان نیست و دلایل و آنچه بر امامت آن والا قدر است که
زبان مخالف و الواعظین و شبهه کنگ کوتاه ساخته و هر آنچیزی که دلالت کند بر اینا الامامت هر که معصوم نباشد و کمال علم و عقل
نداشته در وقت آنحضرت دعوی امامت کنند و معجزه دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد چنانچه گذشت در هر زمان البته از امام معصوم لابد است
و در غیر آنحضرت این صفت مفقود بوده پس آنحضرت امام باشد و نیز روایت کرده‌اند مردمان از دوست و دشمن که آیات الهی جل اسمه که بر دست
آنحضرت ظاهر شده چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیقت او و بطلان دعوی دیگران میکند از آنجمله ثقات روایت نموده‌اند چنانچه
فصول مهمه و اسعد خوارزمی و صاحب کشف الغمه که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی خلافی چند و بهتانی چند در حق آنحضرت گفته از آنجمله گفت
سایت که ربیع وزیر را از تهدید و تمام امر نمود که جعفر صادق را حاضر گردان و چون از دور چشمش بر او افتاد گفت اگر او را بکشم خدا مرا بکشد و چون نزدیک
گفت ملک را بر من میشوری و لشکر را از من میگردانی و چنین و چنان میکنی آنحضرت فرمود که بخدا قسم است که آنچه تو میگویی نکرده‌ام و اگر
من کرده باشم انبیا که اینها بهتر رسانیده‌اند کاذب و شخصی بدخصلت یوسف پیغمبر را ظلم کردند و عفو نمود و ایوب مبتلا شد
سلیمان را عطا رسید شکر کرد و اینها پیغمبران خدا بوده‌اند و تو باید به ایشان پیروی کنی و سزاوار آنست که پیروی ایشان کنی اگر هم کرده‌ام
عفو کن چون این کلام از آنحضرت شنید گفت بالا بیا و آنحضرت را در پهلوی خود نشانده گفت فلان ابن فلان مرا خبر داده که تو اشها کرده
فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور آن شخص را طلبیده گفت تو چنین و چنین از جعفر خبر داده‌ای گفت
بلی گفته‌ام و شروع بقسم خوردن نموده امام فرمود که رخصت بده که چون قسم بخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود بگو **برئت**
من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وقال کذا آن بدبخت چون گرفته بیابان حتی فکر کرد و دید که علاج نمانده و آن کلام را
بر زبان آورد و لحظه بران نگذشته بود که پایش بر زمین رفت و چون منصور چنین دید گفت پاهای این ملعون را کشیده بیرون اندازید
و فی الحال ظرفی که خوشبویی خاص خودش بود طلبید و بر سر امام مالید و مشایعتش نموده عذرخواهی نمود و ایضا در آن کتاب
روایت نموده‌اند که داود ابن علی ابن عبد الله ابن عباس معلی ابن خنیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را طلبید و گردنش زد
چون خبر به امام رسید به او گفت مولای مرا کشتی و او گفت مرا به جانی تو ... از آنها که
از باب استهزا اگر ... آنحضرت بخانه آمده تمام شب در جای خود مشغول دعا شده و در سحر ... برآورده فرمود خدایا انتقام من از
ظالمی بگیر ... بود که آواز گریه و نوحه از خانه داود برآمد و گفت بناگاه مرد و ایضا ابو بصیر روایت نموده که
بمدینه داخل شدم و همراه ... رسید و رفقای من بخدمت آنحضرت ... آنجا پیش از من ... چون بمجلس رسیدم
فرمود که یا ابا بصیر ندانسته‌ای که بخانه انبیا و اولاد ایشان جنب نباید رفت من شرمنده شده گفتم ... که یاران من پیش از من ...

مشرف شوند توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضا از کرامات مذکوره در کتب مذکوره آنکه از حمزه ثمالی مرویست که گفت با امام جعفر صادق ع
بودم در میان مکه و مدینه که یکبار دیدیم یکی سیاه را که در طرف چپ آنحضرت پیدا شد آنحضرت باو گفت مالک فجعک الله چیست ترا که
باین تندی میروی و نگاه کردم بمکید او در هوا دیدیم که از جنس مرغ پرنده و مرا از آن تعجب آمد آنحضرت گفت این را شناختی این هم
نام دارد و بروایتی عثمان ابن شاطر جلیا نیست خبر موت هشام را که امروز در شام مرده رفت که بجاها برساند و در کتاب خرایج از مفضل ابن عمر
روایت نموده که گفت در منا در خدمت آنحضرت بودم که گذار ما بر سر زنی افتاد که با دو طفل خورد سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیک
ایشان افتاده بود پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگرییم که معاش من و اطفال من از این گاو بود اکنون در کار خود حیرانم و نمیدانم که
میخواهی گاو ترا زنده شود ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر میکنی گفت حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم و لب
مبارک جنبانید و پای بر آن گاو زد فی الحال گاو برجسته بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این مرد عیسی پیغمبر است و آنحضرت
خود را در میان مردم انداخته رفت که مبادا کسی مطلع شود و ایضا در آن کتاب مذکور است که صفوان ابن یحیی نقل کرد که از جعیدی کوفی شنیدم
که گفت شکوه من این گفت مدتیست که از ملازمت امام محروم شده ام اگر بحج میرفتم و بخدمت امام میرسیدم بسیار وقتی بیاران بود با خود گفتم
بخدا قسم که در دست من چیزی نیست گفت من مایه از جلی در جهت زیارتی دارم اگر بفروشی مضایقه نیست آنها را بفروختم و اسباب سفر
مهیا کردم چون بمدینه نزدیک شدم آن عورت بیمار شد روزی که بمدینه داخل شدیم بدرون نزدیک بود من خانه بگرفتم و زن را
بآنحال گذاشته بخدمت امام رفتم و چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت آمدم شاید الحال گذشته باشد تامل
کرده فرمود که ای جعیدی از این جهت محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود محزون مباش حق تعالی او را شفا داده برو بخانه که او را خواهی دید نشسته بخوردن
طعام مشغول پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیز طعام نزد او میخوراند پرسیدم که احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی من از درد
از هوش رفته دیدم مردی آنشخصی پیدا شد و از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک ملک الموت بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت
جواب ده او گفت لبیک یا ولی الله گفت الست امرت بالسمع والطاعة لنا یعنی آیا حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک جواب گفت که
بلی چنین است پس فرمود فانی آمرک ان تؤخر امرها عشرین سنة یعنی پس من ترا امر مینمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملک گفت
السمع والطاعة یعنی شنیدیم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص در جامه چنین و عمامه فلان طرز پوشیده جهان
من امام را دیده بودم گفتم چون من بخدمت امام رفتم و احوال تو پرسید من گفتم محتضرش گذاشتم تاملی نموده بعد از لحظه فرمود برو که حق تعالی
او را شفا داده و در آن وقت که متامل بود و ملک الموت از حق تعالی شفای ترا میخواسته و با ملک الموت در گفت و شنید تو بوده و ایضا از علی ابن حمزه روایت
نموده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتیم در منزلی رسیدیم درخت خرمای خشک شده نشستیم دیدیم که نظر بدان درخت انداخت لب مبارک
جنبانید و بعد از آن گفت ای درخت ما را از آنچه حق تعالی در تو تعبیه نموده بنده گانش معمور ساخته بخوران دیدیم که نخل بسیار شده خرمای
از آن بهتر هرگز ندیده بودیم از او ریخت و ما بخوردن آن رطب مشغول بودیم که اعرابی گفت سحری دیدم که از این بزرگتر سحر هرگز ندیده بودم پس آنحضرت فرمود
که ما ورثه انبیاییم در میان ما ساحری نمی باشد بلکه هرچه خواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده سگی شوی و بخانه خود روی

روم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند اعرابی از جهلی که داشت گفت بلی آنحضرت لب جنبانید و اعرابی فی الفور بصورت سگ پیدا گردید
و بخانه خود رفت پس آنحضرت گفت از عقبش برو و ببین چه میکنند من از پی او میرفتم چون بدر خانه رسید و داخل خانه خود شد دم جنبانید
و هر یک از اهل خانه تعلق میکرد و میراندند تا آنکه چوبی برداشته زدند و از آن خانه اش بدر کردند من آمده خبر آوردم در این بودیم که آمده بود
آنحضرت ایستاده و اشک از چشمش میریخت و مینالید و خود در آنجا میمالید و آنحضرت را رحم بر دل آمده دست مبارک بدعا برداشت اعرابی
بصورت اول آمد باو گفت که ایمان آوردی یا نه گفت نعم الف الف یعنی آری هزار بار هزار بار و ایضا از یونس ظبیان نقل کرده که گفت
با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید که یا ابن رسول الله مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و با براهیم فرموده که فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا اجناس مختلف پس آنحضرت فرمود که میخواهید شما مثل
آن بنماییم ما همه گفتیم بلی یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و غراب و باز و کبوتر و آنها را ذبح نموده سرهاشان را خود نگاهداشت و باقی را
از استخوان و پر و گوشت با هم درهم کوفته در چهار کنج خانه نهاد پس اول طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر
از آنها جدا میشد و بهم می پیوست تا طاوس درست شد بعد از آن غراب را آواز داد و همچنین از هر کنجی ذره ذره بهم پیوست تا غراب شد
و آن دو دیگر را نیز بهمین طریق آواز میداد تا سر ببدن ملحق میگشت و اجزا بهم می پیوست تا در حضور ما هر چهار مرغ زنده و متحرک شدند و ایضا
مرویست که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاد میشد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال
با بعضی از تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس هند جهت آن حضرت فرستاده فرستاده با آن اسباب بدر خانه رسید و رخصت سلام نیافت
و مدتی در آن در ماند بار نمی یافت تا آنکه بدین سلیمان التماس نموده فرستاده را رخصت سلام دادند و بعد از سلام گفت من از راه دور و دراز
از پیش پادشاه هند آمده کاغذی سربمهر دارم و هدیه که بر این درگاه پسر کردم اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکند بعد از لحظه
فرمود ولتعلمن نبأه بعد حین یعنی البته خواهید دانست این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
بسوی جعفر صادق طاهر پاک از هر رجس و بدی مینویسد فلان ملک هند که فلان ... مرا از حق میخواهد که مرا بشما هدایت و هر کنیزی که از آن بهتر
تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و خوشبویی و دیگر اجناس و چون هیچ کس را بجز شما قابل این کنیز ندیدم ... هزار کس
از میان وزرا و علما و کاتبان و اعیان خود که صلاحیت و امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آن صد کس ده کس و از
ده کس یک کس که میزاب ابن حباب بود را باعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده امانت خود را باو سپردم و بخدمت فرستادم
امید که بدرجه قبول مشرف گرداند چون مضمون خوانده شد امام رو باو کرده فرمود برگرد ای خاین و هرچه آورده ببر که ما چیزی را که در آن
خیانت شده قبول نمیکنیم و هندی شروع بقسم خوردن نمود آنحضرت فرمود اگر جامه که پوشیده بر تو گواهی دهد ایمان میآوری گفت مرا
معاف دارید فرمود پس هرچه کردی بصاحب تو بنویسیم گفت اگر از من چیزی صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت رو بقبله کرده گفت خداوندا این
این را پوشیده بحق آر تا آنچه کرده گواهی دهد و امر نمود که پوستین را بکن و آنجا بگذار هندی پوستین را از بر کنده بگذاشت و پوستین بآن آمد گویا ...
فلان ملک امین در امانت خیانت و او را اکرم رویت نمود حفظ آنچه با او است در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی فرستاد که همراه کنیز است

او بی کاردی فرستاد و کنیزرا طلبیده از او پرسید کیست گفت کنیز کی بود کنیزک با پنج نفر بالا گرفت که جامه اش کلی شود نظر این خاین بر ساق کنیز افتاده او را پیش خواند
جهت او فتق کرده و فجور نمود چون چنین بود ستون با اینجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نموده و پوستین را پوشید و پوستین ملتفش اکر فته بل قمیص
هندی جهیده و نکت این سپاه و نزدیک بیرون شد پس امام پوستین را امر نمود که او را بگذارد که حاش کشتن او اولی است و امر شد که جدا باو او ایشان
آنحضرت انتهای چنان دهرچه فیر از کنیز بود که داشتند و کنیز را باو رو نمودند هندی گفت صاحب من هوشش بحث است مرا کشتن میدهی امام فرمود که مسلمان شو
آن کنیز را بتو او هم قبول کرد و چون برگشت ملک زد او ایستی که هوک رامی باشد دانست که البته خیانتی شده کنیز را تهدید نمود و کنیز قصه را نقل کرد و ملک عرض داشت
باز عرضه داشتی نموده بعد از سلام و دعا نوشت که آنچه فقط بود و اپس فرستاده بودیم چیزهای که سهل بود قبول کردیم دانستیم که البته خیانتی شده و بد ادا
انتها حقیقی بی مانده البته بر شما ظاهر شد چنانچه بود کنیز را تهدید نمودم او اقرار کرد و خاین جزای خود رسید پس اقرار کردم که خدا یکی است و محمد که رسول
خداست و تو وصی و جانشین رسولی و من هم امید دارم که انشاء الله در عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت بیابم و از اندک تی بخدمت رسید و اسلام
نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را بر پادشاهی ملک هند ترجیح میداد تا بهشت رسید و ایضا روایت نموده اند که
شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت من در راه حج میشوم این مبلغ را تا آمدن من در اینجا از برای من خانه بخرید
و روانه شد چون مراجعت نموده بخدمت امام رسید و احوال خانه پرسید امام فرمود که از برای تو خانه خریده ام که یک حد او بجانب خانه رسول
و حد دیگر بطرف خانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارم بخانه امام حسین و درین کاغذ حد و خانه نوشته مهر کرده ام چون مرد شنید گفت من
راضی ام پس آنحضرت مبلغ را باولاد حسن و حسین که فقیر بودند داد و آنمرد روانه منزل خود شد و چون بخانه رسید بیمار شد اهل بیت و خویشان را جمع نموده قسم داد که
آن کاغذ را با او در قبر نهند و خویشان بوصیت او عمل نمودند چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و در پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم
که امام جعفر صادق هرچه فرموده بود وفا نمود و آن خانه را بمن دادند و مرا از دوزخ خلاص نمودند و ایضا مذکور است که حماد ابن عیسی از آنحضرت التماس
نمود که دعا کن تا حق تعالی اورا خانه خوب و اولاد خوب و زن خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیار روزی کند و آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود که
خدایا هرچه حماد آرزو کرده او را نصیب گردان یکی از اینها که در آنوقت حاضر بود گفته در بصره بخدمت حماد رسیدم گفت آن چهار را اینجا ظاهر است
می گفت بیا و خانه مرا ببین که از این بهتر خانه درین شهر نیست و زنی از بزرگترین این شهر نصیب من شده و اولاد مرا همه کس محترم میدارند و پنجاه
حج کرده ام و بعد از آن دو حج کرده و در حج آخرین در بحر برحمت خدا واصل شد و چون کرامات و معجزات آنحضرت را حدی نیست بهمین اکتفا نمود
و از جمله نصایح و مواعظ آنحضرت یکی آنست که فرمود کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفارهٔ عمل پادشاهان نیکوئی با برادران و یکی اینکه فرموده
ما من مومن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی من ذلک السرور ملکا یعبد الله تعالی ویمجده ویوحده فاذا صار المومن فی لحده اتاه
ذلک السرور الذی ادخله علی اولیک فیقول انا الیوم او نس وحشتک و القنک حجتک و اثبتک بالقول
الثابت و اشهدک مشاهد القیمة و اشفع الی ربک و اریک منزلک فی الجنة یعنی هیچ مومنی نیست که خوشحالی بجمعی مومنان برساند
مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تعالی بکند و تمجید و توحید او بجا می آورده باشد تا وقتی که آن مومن برحمت حق
واصل شود چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی او در صحبت او پیدا شده نزد او آید و داخل شود و بگوید که من آن خوشحالی ام که تو بجمع مومنان رسانیده

آمده ام تا مونس تو باشم و جایی که از تو چیزی پرسند و در مانی ترا بیاد دهم و ترا بر دین تو ثابت بدارم تا روز قیامت و در هر محلی همراه تو باشم
و از حق تعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو بنمایم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرت که فرموده من لم تکن لاخیه کما تکون لنفسه لم
تکن الاخوة حقیقة یعنی هر که نباشد از برای برادر مومن چنانچه از برای خود است حق برادری بجای نیاورده و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرت که
فرموده ماکل من نوی شیئا قدر علیه و لا کل من قدر علی شیء وفق له و لا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة
و القدرة و التوفیق و الاصابة فهنالک تمت السعادة یعنی چنان نیست که هر که نیت چیزی در خاطر داشته باشد قادر بر آن شود و بجا تواند آورد و نه هر که
قدرت بر چیزی یافت توفیق کردن می یابد و نه هر که توفیق یافت بجای آن رسید اند و آنچنانکه می باید از او میکند و بآن میرسد هرگاه نیت
و قدرت و توفیق کردن و بموضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام آنست و ایضا در ترغیب بر توبه میفرمایند تاخیر التوبة اغترار
و طول التسویف حیرة و الاعتلال علی الله هلکة و الاصرار علی الذنب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز را بفردا انداختن مغرور شدن
و نادانی و چنین خواهم کرد یا چنان خواهد شد سرگردانیست و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در معرض هلاکت انداختن است و مصر بودن
بر گناه از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون از مکر خدا ایمن نمی باشند مگر زیانکاران و ایضا فرموده
اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعطته محاسن غیره و اذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی رو می آورد نیکیهای دیگرهای
دیگران را بنام او میکنند و چون از کسی برگشت کردارهای نیک او را هم از او سلب میکند و بطرف میشود و ایضا ترجمهٔ کلام آنحضرت که سه چیز
باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضا شش طایفه
بسبب شش صفت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان بکبر و سوداگران بخیانت و روستاییان بجهل و فقها و علما بسبب
حسد بر یکدیگر و ایضا فرموده که بهترین بنده کامل آنست که در وی پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از او بفعل آید از آن خوشحال شود و اگر بدی سر زند
پشیمان شود و استغفار کند و اگر باو چیزی بدهند شکر او بجای آورد و اگر ببلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی با او بدی کند از او درگذرد و عفو
نکند و از آن حضرت منقولست که در مقام تعدا و نعم الهی و شکر و راثت رسالت پناهی میفرمود که علم ما بچند قسم منقسم است علمنا غابر
و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا
الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون پرسیدند فرمود که غابر علم بخبرهاییست که خواهد شد و مزبور علم بخبرهاییست که شده است و مراد از نکت
فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملائکه است که میشنویم کلام ایشان را و شخص ایشان را دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح آل
در آنست و محکم نیست که تا قایم آل محمد برنیاید و جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف
فاطمه علیها السلام که هرچه میشود تا روز قیامت و نام هر که در هر جا حکم رود او پادشاه باشد تا ظهور صاحب در آن نوشته است و جامعه کتابیست
بدرازی هفتاد گز املای رسول خدا و خط امیر مؤمنان علیهم السلام ما یحتاج خلقان و امتان تا روز قیامت در آنجا مذکور و ابو حمزه ثمالی گوید که
خود از آنحضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست و خاتم سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد و سلاح رسول الله مثال تابوت بنی اسرائیل
که در هر خانه که آن تابوت بود پیغمبری در آن خانه بود و سلاح رسول الله نیز در هر جا باشد امامت در آنجاست و زره رسول الله

من نیز چو شنیدم بر بالای محکس راست نمی آید الا بر بالای قایم ع و عمر بن ابان روایت نموده که از امام ع پرسیدیم از آنچه مردم میگویند که صحیفه مهر کرده
رسول آن امام چیله سپرده بود فرمود که رسول ص در حال حیات و در حین رفتن علم و سلاح و هر چه داشت بعلی سپرد و او به پسرش حسن و او به برادرش حسین پس من گفتم
از و بعلی بن الحسین ع الی ان ذکر بپسرش ع از و بشما گفت بلی و احادیث در این معنی بسیار است بهمین اکتفا نموده شد و از اخبار و احادیث دال بر فضل و کمال بلکه
بر کرامات و معجزات آنحضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج بخدمت آنحضرت رسید و در کشف الغمه و توحید و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است
و بسیاری از اجلۀ اخبار نقل کرده اند و از آنجمله یونس ابن یعقوب [illegible] که من حاضر بودم چون شامی بخدمت امام ع رسید گفت مردی ام از شام علم فقه
و فرایض و کلام و دیگر علوم را خوب میدانم آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام باو گفت کلام تو از کلام رسول است یا از
نزد تست شامی گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو شریک رسولی گفت نی گفت پس بتو وحی آمده گفت نی گفت پس
فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمانبری رسول واجب بود گفت نی پس امام ع گفت این مرد پیش از آنکه حرف زند خود بر حجت خود قایم میکند
ببین که از اصحاب کلام کسی در بیرون باشد طلب تا با او حرف زند من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که میگویید
ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هر چه خود خواهند بگویند پس من رفتم و حمران ابن اعین و محمد ابن نعمان و هشام ابن سالم و قیس
ابن ماصر که همه متکلمانند و از اصحاب آنحضرت را حاضر کردم و هر یک با شامی حرفی میزدند که در این اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید
از دور می آید گفت هشام برب الکعبه و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیلی است که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون آمد هشام ابن الحکم بود و با آنکه
در آن مجلس بزرگتر از آن بودند او را در پهلوی خود جا داده فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان و شامی را گفت با این پسر حرف زن و شامی رو به هشام کرد و
گفت میخواهم در امامت امیر یعنی امام ع با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید بر خود لرزید و گفت آیا حق تعالی مهربان تر باشد بر این خلایق یا این خلق بر خود
شامی گفت البته خدا مهربان تر است هشام پرسید که پس مهربانی خدای تع بر خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود و شامی گفت اینکه خلقان را تکلیف
کرده و اقامت حجت بر ایشان و آنچه بر ایشان تکلیف نموده گفت این دلیل کدام است گفت آن رسول خدا ص بود که از جانب خود بخلق فرستاده گفت
بعد از آنکه رسول ص از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از آن کتاب خدا و سنت رسول ص گفت آیا کتاب و سنت در چیزهایی که اختلاف
در آنها واقع میشود بما نفع میکند و رفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و شما اختلاف است و تو از
شام آمده که با ما بحث کنی و گمانت اینست که رای تو بیش است در دین و حال آنکه اقرار داری بآنکه رای هر کس دیگر است و یک رای دو مختلف را
بر یک قول جمع میکند و چون سخن هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و مدتی ساکت ماند پس امام ع باو گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر
بگویم ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم کتاب و سنت رفع آن اختلاف میکند چون توانم گفت که چندین اختلاف در میان است
لیکن مرا با او معارضه است مثل آنچه او گفت میتوانم که بگویم امام ع فرمود که بگو که او در تنها ماند و جواب مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را
بر او کرده گفت خدا بخلق مهربانتر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعا گفت آیا بجهة خلقان دلیلی که موجب اجتماع ایشان باشد و رفع اختلاف
کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول الله و بعد از و غیر او شامی گفت
غیر او کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت درین وقت یا پیش ازین شامی گفت درین وقت هشام اشاره بامام جعفر صادق ع کرده گفت

یعنی

[illegible] یعنی امام ع که ترا خبر میدهد از آسمان و زمین و هر چه پرسی و هر چه خواهی بعلمی که میراث دارد از جد و پدر تا برسول ص شامی گفت چون برین طلب بر تواند
هشام گفت باینکه سوال کنی از او از هر چه خاطرت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند پرسیت که پرسم امام ع فرمود که من خبر پرسیدنی از تو یعنی کم کنم خبر
دهم ترا از راه تو و سفر تو و از سیر تو و از جمیع شروع نمود و گفت تو فلان روز از خانه بر آمدی و در راه و در هر منزلی فلان و فلان دیدی و فلان گفتی و فلان
چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یک را که میگفت شامی میگفت صدقت بجد اقسم است که راست گفت و چنین بود پس چون این را
از آنحضرت شنید گفت اسلمت الساعة یعنی الحال مسلمان شدم فرمود بگو آمنت بالله الساعة یعنی ایمان آوردم بخدا الحال چه اسلام قبل از
ایمانست چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اما مدار ثواب و گناه بر ایمانست شامی گفت راست فرمودی و انا اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الاوصیاء یعنی الحال ایمان آوردم و گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد ابن عبد الله رسول و پیغمبر است و گواهی میدهم که تو امام
مفترض الطاعة و وصی پیغمبرانی و جانشین پیغمبر آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن
معجزاتست که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد ازین دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی از اباشاکر دیصانی
نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سر آمد عصر خود بودند و بر روی زمین از خود افضلی نمیدانستند چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و حرف میزدند
بچه روش دلیل و برهان میکردند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمایند خوفا للاطالة نوشته نشده در آخر ذکر کرده که اباشاکر از آنحضرت استفاده دلیلی بر حدوث
عالم نموده فرمود که نزدیکتر و آسانتر دلیلی بر مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاد و گفت این قلعه ایست در میان
آن دو چیز یکی چون نقره گداخته دیگری مثل طلای آب شده از برون چیزی داخل نمیشود و هر دو بیکدیگر ممزوج نمیشوند و صورتهای غیر مکرر چون طاوس
و بط و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین نتواند بود پس ابوشاکر گفت دلیلی واضح و حدیثی نیکو
و کلامی موجز افاده فرمودید چه میدانید که ما را قبول نمی افتاد مگر آنکه بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم یا بذایقه و شامه و لامسه دریابیم آنحضرت ع فرمود
که تو حواس پنجگانه را ذکر کردی و لیکن بی راه نمایی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکند بچیزی که از ما غایب باشد
نمیتوان رسید الا بعقل و همان حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه بهشام گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه
یعنی حق تعا مانند بچیزی نیست و چیزی هم مانند باو نیست تو بکس و کس بتو مانند نه و هر چه در وهم و خیال شما در آید که تخیل کنید که حق چنان است او بغیر
غیر او و بخلاف آن خواهد بود چنانچه حکیم موحد سنایی گفته مثنوی آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست چه جای بردن بکنه
حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او هم امریست که ملایکه مقربین و انبیا و مرسلین از رسیدن باو عاجزند چه جای دیگران و گواه بر این معنی
کلام سید المرسلین ص است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه حقیقت آن نرسیدیم
و در حدیث دیگر وارد است که حضرت عزت جل و عز چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از نظر دانش عقول هم پنهانست و چنانچه بآن چشم سر
دیدنش ممکن نیست دیدۀ عقل هم او را ندیده اند و در باب عدل خطاب بزراره بن اعین نموده کلامی در غایت جزالت و نهایت کمی لفظ و بسیاری
معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة و جمع الله الخلایق سألهم عما عهد الیهم و لم یسألهم عما قضی علیهم یعنی هر گاه روز قیامت شود حق تعالی
در عرصه محشر جمع آرد خلق را سوال خواهد نمود که فرستادگان از آن عهدی که با ایشان در روز میثاق که روز الست باشد کرده و سوال نخواهد نمود از آن چیزهایی که

بقضا و قدر برایشان اجرا یافته چون دران روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم همه اقرار به ربوبیت
و بندگی خود نموده بودند باید که از عهده عهد خود بر آیند و بخدای خود را که اقرار بربوبیتش کرده اند جناب سپرند و بعد از شناختن با آنچه لازم آنست
انقیاد و فرمانبرداریست از ارتکاب طاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه گفته اند که
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و آنکه گفته ع بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ظاهرا مرادش همین عهد باشد و از قضا
و قدر و العلم عند الله سؤال نخواهند نمود بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات و قدر تابع علم الهی است و این
علم تابع علم باعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بما
نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعدادی که دارد و موافق آن از جانب الله فیض بان میرسد یکی که استعداد ایمان است ایمان
می آورد و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود و گناه کس دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلومونی و لوموا انفسکم یعنی خود در اطاعت و سرزنش کنید مرا
چه از یک آب و زمین خربزه شیرین و حنظل تلخ برمی آید و از یک چوب خار و گل ظاهر میشود و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشد و خواجه شیراز از نظر با معنی
افتاده و گفته است فرد هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و اما فرزندان آنحضرت
یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه است بحسب سن و از محبت بسیاری که پدر را باو بود جمعی از شیعه گمان کردند که جانشین و قایم مقام او خواهد بود
او در حیات امام از دنیا رحلت نمود و در بقیع مدفون شد و امام بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم راه سر تابوت او را بدوش کشیده
و در اثنای راه مکرر حکم مینمود که تابوت او را بر زمین مینهادند و روی او را میگشود و نگاه میکرد و ظاهرا غرض آنحضرت آن بوده که بر مردمان ثابت شود
فوت او تا رفع شبهه آنجمعی که اعتقاد و گمان خلافت و امامت او داشته اند بشود و معهذا بعد از فوت اسمعیل جمعی را عقیده آن شد که امامت
از او به پسرش محمد ابن اسمعیل منتقل گشت چرا که تا پسر باشد جای پدر به برادر نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این دو فرقه را
اسمعیلیه میگویند و معتقداتش آنست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از آن از آن عقیده برگشتند و براه راست
آمدند و بعد از اسمعیل عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام قایل بامامت او شده اند و آنها را افطحیه گویند چه پسر گرده آنها
عبد الله ابن افطح بود و بعد از او اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت برادرش
امام موسی قایل بود و از پدرش چندین نص بر امامت برادرش روایت نموده و بعد از او محمد ابن جعفر سخی و شجاع بود و همیشه یکروز در میان روزه گرفتن
و یکروز در افطار نمودن بودی و بسبب زیدیه بر مامون عباسی خروج کرده بسیاری از زیدیان باو گرویدند و مامون لشکری بجنگ وی فرستاد
و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامونش بردند از و عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار نمود و در خراسان
برحمت حق رفت و علی ابن جعفر و عباس ابن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و بامامت امام موسی قایل و از جمله فوایدی که از آن امام
واجب الاحترام علیه الصلوة و السلام مرویست و بکار شیعیان او می آید اینست که یکی از موالیان خود نامه فرموده که هر گاه خواهی رقعه
یا عریضه بکسی بنویسی و متوقع باشی که آن بر آید و آن کار و مطلب ساخته شود هنوز قلم از مرکب سیاه نکرده بر سر کاغذ بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
و عد الله الصابرین المخرج مما یکرهون و الرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و بعد از آن

مطلب

مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت برمی آید و بوصول می پیوندد و نافذ نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمده و بعمل آورده و حاجتم روا شد
و ایضا معاویه بن عمار روایت نموده و از آنحضرت نقل کرده که فرمود من صلی علی محمد و اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او
صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق سبحانه صد حاجت او را روا میکند و ایضا آنحضرت از ابن جابر روایت نموده که او گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود هر که بگوید جزی الله عنا محمدا ما هو اهله در تعب می اندازد هفتاد کاتب را و چندین صبح که ثواب او را می نویسند و آخر نمیشود و ایضا
هر صبح از آن مرویست که هر که در هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاصی یابد و از اهل
دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت در بهشت بر او گشاده گردد که از هر یک که خواهد برود و مرویست که سفیان ثوری بخدمت آنحضرت آمد
التماس حدیثی میکرد که از او بشنود فرمود که پدرم از جدم از رسول الله روایت نموده که رسول خدا فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما رسد بگویید الحمد لله و چون
رزق بر شما تنگ شود بگویید استغفر الله و چون مشکلی پیش آید یا حزن و اندوهی رو نماید به لا حول و لا قوة الا بالله رفع آن کنید و مرویست که سفیان
روزی بخدمت آنحضرت رسید دید که جامه خزی پوشیده و از روی تعجب از آن جامه نگاه میکرد از او پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه آبای تو
اینچنین جامه ها نمی پوشیدند فرمود که آن روز تنگی و احتیاج بود و معهذا این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بودند
جامه بود از پشم غلیظ و در کمال زبری و درشتی فرمود که این جامه از برای خداست و آن از برای شما و از شعیب عقرقوفی مرویست که گفت حضرت مرا
درهم داد که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید اطمینان خاطری در باب او بهم رسانید پنج درهم از آن برداشتم و در کیسه بود که از سیم بود پنج درهم از آن
بجای آن نهاده بخدمت آنحضرت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه را گشوده زرها را به همین طرز جدا کرده فرمود که مال خود را بستان و مال ما را از آن پس ده
من آن پنج درهم را برآورده سپردم و عذر خواستم و در کتب معتبره شیعه و سنی مرویست که ابن حسن اسدی بخدمت امام محمد باقر آمده امام جعفر صادق را
در خدمت پدر ایستاده دید گفت چرا امام را که خدا میکند و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بربر می آید و در خانه میمون
نزول میکند و اشاره نمود بکیسه سر بمهر که آنجا بود که با آنچه درین کیسه است جهت او کنیزی مرا هم خرید بعد از دو روز بخدمت آنحضرت آمده فرمود که
آنرو آمده برویید و از آن آنچه گفتیم بخرید آن شخص گوید رفتیم و او را تفحص نمودیم گفت هر چه برده داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است ما
گفتیم [illegible] قیمت آنکه مانده چند است گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتیم کنیز را از تو میخریم بهر چه درین کیسه است گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیدهم
رفیقی داشت گفت مهر کیسه بگشایید به بینیم چند است چون شمردیم از هفتاد دینار نه کم بود و نه زیاد کنیز را خریده بخدمت آوردیم پرسید که
چه نامی گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محموده در آخرت بگو که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که چگونه بکر مانده و حال آنکه هر چه بدست
برده فروشان افتاد فاسد میسازند کنیز گفت مکرر آن نخاس قصد من مینمود و مردی ریش سفید پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا از قصد من در گذرد
سپس حضرت پس امام جعفر را طلبیده گفت این کنیز را مالک شو که از وی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین باشند یعنی امام موسی
کاظم و چون کلام بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انسب مینماید ذکر امام هفتم موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب
ذکر پدرش از بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه است اسم شریفش موسی کنیتش ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی و القابش کاظم و عبد
و صالح و امین و ولادتش در ابوا بعد از صد و بیست و هشت از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند و وفاتش بیست و پنجم رجب سنه صد و هشتاد و سه در عهد هرون

پنجاه و پنج از انجمله با پدر بیست سال و بعد از ان ایام خلافت امامت وی پنج سال قبر شریفش و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد و سبب فوتش زهر
از دست شاهک بن سندی بفرموده هارون الرشید در رطب یا در طعام و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده شاعرش
سید حمیری و دربانش محمد بن فضل معاصرش از خلفاء بنی عباس هادی و موسی و هارون الرشید علیه و اولاده اجداده است پسر و هیجده دختر تفصیلی که
مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المجتهدین و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله میخواندند
و از جهت صبری که بر ایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشمی که ملکه و عادت خود کرده بود او را بنیکی کاظم مینمودند بکاظم مشهور شد
کرامات و خوارق عاداتش اگرچه بیش از بیش است بذکر بعضی که نزد موالف و مخالف ثابت است مزین این اوراق میکردد و از انجمله در فصول المهمه و
کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفته در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم و چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام
شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان
بروم و او را ملامتی کنم شاید پشیمان شود چون نزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی
که حق تعالی فرموده گمانهای بد مبرید که بعضی گمانها گناه بسیار است و از نظر من غایب شد من با خود گفتم نام مرا گفت و آنچه در خاطر من گذشته
بود البته یکی از صلحا خواهد بود هرچند از عقبش دویدم اثری از او ندیدم در منزلی دیگر دیدمش که بنماز مشغول است و اشک از چشم میریزد و بخضوع و خشوع تمام
نماز میکند گفتم بروم و از او بحلی بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرف بزنم گفت یا شقیق حق فرموده و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام
کسی را که توبه کند و عمل صالح داشته باشد پس برخواسته راهی شد و مرا آنجا گذاشت و با خود گفتم یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ضمیر من خبر داد
چون بمنزل دیگر رسیدم دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و در کف مطهره که بهندی چگل گویند در دست دارد و میخواهد آب از چاه بکشد که یکبار کوزه
از دستش افتاد مرا نگاه بر او بود که دیدم نگاه باسمان کرد و گفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام
اللهم سیدی ما لی غیره فلا تعدمنیها یعنی توئی سیرابی من هرگاه تشنه شوم و توئی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم تا جدی که دست
کرده کوزه خود را برداشت و آب چاه جوشیده بلند شد وضو ساخته چهار رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد از ان ریگ صحرا مشتی برگرفته
بر او کوزه ریخت و حرکت داد و از ان آب آشامید پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم از ین نعمتی که حق تعالی بتو عطا کرده است مرا هم بخشان که تشنگی
مرا میکشد گفت نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او در ایما است باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را درست کنی و در کوزه را بمن داد چون
آشامیدم دیدم که شکر و سویقی بود که هرگز شربتی بان شیرینی و طعامی بان لذت در عمر خود نخورده بخوشبوئی ان خوشبوئی بمشام من نرسیده پس سیر شدم
و سیراب گشتم و تا مدتها مرا بنان و آب احتیاج نشد تا بمکه رسیدم یک صبحی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که
خدم و حشم و موالی و احباب گردش را گرفته از هر طرف مردم پا بوسی و دست بوسی میکنند و بسلامش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند از کسی
پرسیدم که این کیست گفت مولانا موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب است گفتم ان عجایب البته باید از چنین سیدی بشود
و این قضیه را یکی از شعرا بنظم آورده و لیکن چون عربیت و ذکر و ترجمه اش باعث طول میشد بذکرش جرات ننمود و ایضا در فصول مهمه و در کتاب دلائل
حمیری نقل کرده اند که با خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی عباسی آنحضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت و جهت پرسید گفتم

بیرد این طعامی میرود ... [illegible] ... روز ... غلام ... [illegible]
... [illegible] ... و کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم ... [illegible]
... شدم ... چون سلام کردم فرمود ... [illegible] ... فرمود که ... [illegible]
کرد ... [illegible] ... و ایضا در ان دو کتاب از عیسی مداینی روایت کرده
که گفت یک سال ... [illegible] ... خانهات انبوه شده و ... [illegible]
... [illegible] ... رفتم فرمود که چیزی از متاع کم شده باشد گفتم یا ابن رسول الله ... [illegible]
... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... فراموش کرده بودی از او بپرس که ...
خواهد ... [illegible] ... و ایضا در کتاب ... [illegible] ... ابراهیم عبد الحمید ... [illegible] ... متوجه ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... فرمود که ... [illegible]
... [illegible] ... و از جمله کرامات آنحضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... گفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... و بعد از آن ... [illegible]
... [illegible] ... علی بن یقطین ... [illegible]
... [illegible] ... رشید ... [illegible]
... [illegible] ... و چون نوشته علی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل ... [illegible]
... [illegible] ... و بعد از آن ... [illegible]
... [illegible] ... علی بن یقطین ... [illegible]
گفت ... [illegible]

اکنون مخالفت نیست که در باب وضو چیست اگر وضوی تو با ایشان موافق نیست حرف آن نیاورد است و الا خطر رسیده است معقول افتاده و روزی او در طلبیده
خانه کاری فرموده و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب با ایشان تا بشد ف کند و حکم نمود که از اینجا بیرون نرود و غیر از غلامی کسی در خدمت او نگذاشت و علی
عادت آن بود که نماز را در خلوت میکرد و چون غلام آب وضو حاضر کرد فرمود که در خانه را بسته برود و خود چنان طریق که مأمور بود وضو ساخت و نماز
در پوشیده خود از پوره ای که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد هیچ ندانست که علی از نماز فارغ شده آمد با او گفت ای علی هر که گمان کند که تو از رافضیان هستی دروغ گفته
و من بعد سخن هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد از این حکایت بر زود و نوشته امام رسید و طریق وضوی او درست موافق مذهب ایشان علیهم السلام در آن کرد
دام نموده که من بعد وضو را به این روش مساخته باش که آنچه از آن بر تو میترسیدم گذشت و خاطر جمعدار و از این مخالفت مکن و ایضا از علی ابن حمزه
مدان در کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام موسی بیرون رفتیم آنحضرت بر استری و من بر حماری سوار بودیم در اثنای راه دیدیم که شیری آمد
من و حمار بر جا خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف حضرت روانه بود و آثار بیت کسی که از جوان و ذلیل کسی باشد با حضرت
رسیده و امام را دیدم که بجهت او توقف نمود و شیر آمده و دست بر کفل استر نهاده بر خشیمی میزد … و آنحضرت سه بار آمین گفت و خوفی
عظیم بر من غلبه کرده بعد از لحظه شیر از او به یکطرف رفته از نظرها غایب شد مرا دل بحال آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو ترسیدم و در تو
تغیری ندیدم و سه بار آمین شنیدم چه بود فرمود که این شیر طلب دعا آمده بود میگفت زن مرا درد زادن گرفته و در میزاید و او را آزار است دعا کن که
زادن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسری دهد من دعا کردم و گفتم که خاطر جمعدار که وضع حمل بر او آسان شد و خدا ترا اولاد نر کرد و چون این سخن از من شنید دعا کرد
کفتا بر تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداند و من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابی بصیر روایت نموده که گفت روزی با آنحضرت گفتم بچه چیز امام
می توان شناخت فرمود بچندین خصلت یکی از آنها اینست که بهر زبانی تکلم تواند نمود و درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسید بعد از سلام
شروع بعربی کرد و حرف میزد امام بخراسانی جواب او میگفت پس خراسانی گفت والله که من بجهت آن با تو بعربی حرف نزدم که مبادا در استماع این زبان اندک
شما خوبی نمیفهمید امام فرمود سبحان الله هر گاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو چه باشد پس رو بمن کرد و گفت ای ابا محمد
کلام هیچ احدی و زبان هیچ طایفه بر امام مخفی و پوشیده نمی باشد و ایضا از اسحق ابن عمار مرویست که گفت در خدمت آنحضرت بودم که شخصی عرب آمد
و متکلم بکلامی شد که نامفهوم و مشابه بکلام مرغان بود و امام نیز بهمان طریق جواب داد تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب شنید و رفت پس من گفتم
یا ابن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که این زبان مردم چین است و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان است
و … امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجبتر اینکه امام همه زبان مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی را میداند
بر روی زمین است میداند و بر هیچ چیز از پنهانی و پوشیده نیست و از خصایل امام یکی اینست که آتش بدن او را نمیسوزاند
چنانچه در کتب سیر و حدیث و در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق عبدالله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی امامت
داشت روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی بودند و حرف عبدالله و دعوی امامت او مذکور شد امام فرمود که هیزم بسیار آورده در میان حجره
و کسی از پی عبدالله فرستادند و فرمود تا آتش بر آن هیزم زدند و کسی غرض آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع هیزمها سوخت برخواسته با جامه
پوشیده بود در میان آتش رفته نشست و با اصحاب صحبت مشغول گشت و بعد از ساعتی بر آمده گرد خود را افشانده و بعبدالله خطاب نمود که اگر ترا گمان است که امام

امام و جانشین جعفر نبود در آتش ساعتی بنشین رنگ عبدالله متغیر شده برخواست و رفت و ایضا از هشام ابن سالم مرویست و در خلاصه کشف الغمه که
بعد از امام جعفر صادق مردمان گمان بردند که چون عبدالله پسر بزرگست قایم مقام پدر اوست پس من و مومن الطاق نزد او رفتیم و بجهت امتحان از او سوال کردیم که زکوة در چه مقدار
واجب است گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علم باحکام شرع ندارد و پس از نزد او بیرون آمدیم
در یکی از کوچه های مدینه حیران و گریان نشسته بودیم و متفکر که اگر مشکلی رو دهد و مسئله پیش آید بکه رجوع باید آورد گاهی زیدیه در خاطر میگذشت و گاهی معتزله و گاهی
بهم میرسید و اختیار نمی کردیم و در همین فکر میدویدیم و در این حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از دور بدست اشاره بمن کرد چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود
که بدانند شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمومن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و خود میترسم از من کناره گیر اگر مرا بلایی پیش آید تنها بر من
شده باشی و از پی پیر رفتم تا بدر خانه امام موسی رسیدیم خادمی که بر در بود مرا اندرون خانه برد و امام را دیدم چون سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی المرجئة
و لا الی القدریة و لا الی المعتزلة و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت این جهان را وداع کرد
بعد از او کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله برادر ترا گمان اینست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که
یرید عبدالله ان لا یعبد الله یعنی عبدالله اراده نموده که بندگی خدا نکند بار دیگر گفتم پس هادی ما در این زمان کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود
گفتم آن را استفسار نمودی گفت این من نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که نه و درین گفتگو حالتی از هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدم در خاطرم یافت
جانم فدایت باد رخصت میدهی که مسایلی را که از پدرت میپرسیدم بپرسم فرمود که هر چه خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم سر و محل خطر است
کردم و مسایل مشکله پرسیدم و او را چون دریای مواج دیدم و با امتحان کرده گفتم جان من ترا فدا باد شیعه پدرت سرگردان اند رخصت میدهی
که بعضی ایشان را بخدمت آرم فرمود که هر کدام را که آثار صلاح و رشد در جبین او دیدی بگیر که اظهار حال نکند و در پیش من آر پس شاد از
خدمتش بر آمده مومن الطاق را دیدم و گفتم البشارت پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت آلهی و نقل قصه نمودم تا آنکه اکثر شیعیان رجوع
بآنحضرت نموده و از حیرت خلاص شدند و از جمله کسانی که برهنمایی آنحضرت از گمراهی خلاص یافته اند حسین ابن عبدالله زاهد است ابن نجم
رافضی با آنکه اعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده و چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد و دانست که آنچه
دانسته بود بکارش نمی آید بعد از آنکه هدایت یافت و علم بترتیب ائمه معصومین علیهم السلام بهم رسانید پرسید که پس امروز امام وقت کیست
امام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی و چون امام اشاره بنفس نفیس کرد گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب گردد آوردن میخواهم
فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو موسی بن جعفر ترا طلبیده چون پیغام رسانید فی الحال درخت
بسرعت تمام خود را بامام رسانیده و در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود و بجای خود قرار گیرد و چون حسین این امر غریب را مشاهده نمود
از روی اعتبار رو نموده تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و با قناعت از دنیا رفت و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که در آنوقت که هارون
امام موسی را محبوس داشت ابو یوسف و محمد ابن الحسن که هر دو مجتهد عصر و مذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه باهم قرار دادند که نزد امام روند
و مسایل علمی از او پرسند و با اعتقاد خود با او بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آنحضرت
موکل بود از قبیل شاهک سندی آمده گفت نوبت من تمام شد بخانه خود میروم اگر شما را کاری و خدمتی است بفرمایید که چون باز نوبت من شود آن کار را

ساخته بیایم امام فرمود که برو که کار و خدمتی نمی‌دادم و چون مرد روانه شد رو بایشان کرده گفت تعجب میکنید ازین مرد که امشب خواهد مرد و آمده است که
فردا قضای حاجت من بکنید پس هر دو برخواسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که ازو مسایل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و …
فرستاده تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال او چون میشود … که امام داده صدق است … بر در آن خانه بود منتظر چون
نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون سبب پرسید گفتند آن مرد بعلت فجاه بمرد بی گناه و بی بیماری و چون صبح شد فرستاده رفته
خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام آمده پرسیدند که ما میخواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا بهم رسانیده اید فرمود که این علم از آن علمهاست که رسول الله بمرتضی تعلیم
داده و از آن علمهاست که دیگری را بان راهی نباشد و متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند زد یا در جواب چیزی توانند گفت میسر نشد …
از یکدیگر شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان نداشتند و نقل کردند تا روز قیامت حجت باشد و از آنحضرت نیز بکرات احیای اموات نقل آمده از آنجمله یکی آنکه
چارپای پیر مغربی بود در راه مکه و علی ابن حمزه راوی است گوید که چون امام … پیر را دید از و پرسید که چه واقع شده او گفت خرم مرده و مانده ام
نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود که تواند بود که نمرده باشد پیر گفت چون رحم نمیکنی استهزا میکنی امام فرمود … افسونی میدانی
غضب پیر زیاده شد آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود برگرفت و بران خر زده خر برجسته خود را تکانید و بانگ کرد امام با او گفت
استهزا و افسونی میدانی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم بوسید …
و از گوشت چون است گفت چاق و سلامت است اما بگو آن مرد خدا که بود که آن مرده را زنده گردانید گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی …
مردی بود از مردان خدا و نه همین است که معجزات و کرامات از آنحضرت و سایر ائمه معصومین در حال حیات ظاهر میشده و بعد از وفات نیز کرامات بسیار
از ایشان علیهم السلام ظاهر شده و میشود و از آنجمله در کشف الغمه روایت کرده اند که یکی از خلفا را نایبی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت
چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهة محبتی که داشت فرمود که در جوار امامش دفن نمایند چون شب شد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که
از قبر نایب آتش بر می آید و دود آن تمام روضه را گرفته و امام با او میگوید که فلانی بخلیفه بگو که چرا ما را آزار میکنی و چنین کسان را با ما همسایه میکنی
آن مرد لرزان از خواب درآمده عرضه داشتی بخدمت خلیفه کرد و صورت واقعه را معروض داشت و دیگر روز خلیفه آمده آن نقیب را طلبید و امر نمود
که آن قبر را شکافته جای دیگرش دفن نمایند چون قبر را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر در آن قبر نبود و نصوص بر امامت آنحضرت از رسول خدا …
و از حسن مجتبی و از شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه زهرا و خامس آل عبا و از جد و پدرش علیهما السلام واقع شده و در کتب فریقین مسطور است
از آنجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مرویست بسند صحیح از عبدالرحمان ابن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم و آنحضرت را در سجده یافتم که … مشغول بود …
… امام موسی نشسته و دعایی که آنحضرت میکند آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت مبارک تو بر ما پوشیده نخواهد بود میخواهیم
که بعد از تو ولی امر کیست امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبدالرحمن زره پیغمبر بر او پوشید و بر قد او راست آمد گفتم بعد ازین احتیاج بچیز دیگر نماند …
جمع شد و امام خود را شناختم و ایضا در آن هر دو کتاب از عبدالاعلی و از فیض ابن مختار روایت نموده اند که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم و گفتم
خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر از آتش دوزخ نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و امام کیست … ابراهیم یعنی امام
کاظم طفل بود پیدا شد فرمود **هذا صاحبکم فتمسک به** یعنی اینست صاحب شما و امام و رهنمای شما بعد از من …

کن

گفت بخدمت ابا عبدالله جعفر ابن محمد الصادق رفته گفتم مادر و پدرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیر که از آن چاره نیست روی نماید بار کشیدن
بکه خواهد بود و پناهی این جمع بکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که **ان کان ذلک فهو صاحبکم** یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام
پیشوای شما اینست و دست مبارک بر دوش امام موسی کاظم زد … آنحضرت را سن مبارک در آن روز بیش از پنج نبود و در وقتی که سوال میکردم عبدالله
ابن جعفر نیز حاضر بود و نیز از ابن ابی نجران … روایت نموده که او گفت از عیسی ابن عبدالله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صادق پرسیدم و گفتم
که … اگر واقعه ناگزیر پیش آید بعد از تو اقتدا بکه باید کرد و امام این زمره که خواهد بود پس آنحضرت اشاره به پسرش موسی کرده فرمود …
امامست و بعد از او پسرش و بعد از پسرش پسرش و همچنین از هر یکی که برادر بزرگ و پسر کوچک بماند برادر را دخلی نیست و جای پسر امامست و از یعقوب سراج
روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق رفته دیدم که بر سر گهواره ابوالحسن امام موسی ایستاده با او حرف میزد نشستم تا فارغ شد
برخواستم فرمود که نزدیک آی و بر امام خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داده فرمود که برو نام دختر را
تغییر کن که آن نامی است که حق تعالی از او دشمن میدارد و من یک روز قبل از آن دختری که خدا داده بود نامی کرده بودم اما بکسی نگفته پس امام جعفر صادق
فرمود بهر چه مامور شده عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم و گمان بالکل اینست که آن نامی که خدا از او دشمن داشته عایشه باشد یا حمیرا
و راوی بجهة تقیه ذکر آن نکرده باشد و ایضا ابن مسکان از سلیمان ابن خالد روایت نموده که روزی امام جعفر صادق ابوالحسن را طلبید و ما جمعی از شیعیان نشسته
بودیم و چون امام موسی را مخاطب گفتار کرده فرمود **علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم** یعنی بر شما باد که بعد از من اطاعت او کنید و بخدا که او
امام و رهنمای شما بعد از من است … تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند و علی ابن جعفر گفته است که پدرم بجمعی از
دوستان خالص خود را میدید میفرمود **استوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم**
مقامی و الحجة لله عز و جل علی کافة خلقه من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید که او فاضلترین و بهترین فرزندان منست و افضل کسانی که از من میماند
و اوست قایم مقام و جانشین من و اوست حجت خدا بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه دیگری را امام توان دانست …
باعتقاد مخالف و موالف او اعلم و اسخی و اعبد اهل زمان خود بود و فقرا مدینه را از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفقه میرسید …
از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و گویند اکثر اوقات این دعا فرمودی که **اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت**
والعفو عند الحساب و بهترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود که **الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک** و همیشه … نمازش را با
صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را تا چاشت میرسانید و بعد از آن بسجده شکر میرفت تا به زوال مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود
هر کرا می شنید که او را بد میگوید … البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای زری که بفقرا و محتاجین و دوستان و دشمنان عطا میفرمود از دویست …
کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود … روایتست … و شیعیانش از اطراف و جوانب … مال بسیار بخدمت
آنحضرت میفرستادند و او … میرسانید و از اسحق ابن جعفر … پرسیدم که مؤمن بخیل میباشد گفت بلی گفتم ترسنده میباشد فرمود بلی گفتم
خاین و دروغگو میباشد فرمود نه خیانت و دروغگوئی صفت مؤمن نیست و پدرم از پدرش از جدش رسول الله نقل کرد که آنحضرت فرمود که مؤمن
بر … می آفریند الا الکذب و الخیانت … و از آنحضرت مرویست که روزی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود که شما را وصیت میکنم

هر که ام بشنوید نفع آن بشما عاید میشود و اگر شخصی بیاید و از گوش راست مکروهات بشما بشنواند و هرچه نباید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده

از شما عذر خواهد یا بگوید چیزی نگفته‌ام عذرش بپذیرید و از و قبول کنید و ایضاً از نصایح آنحضرت است که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که دو روز

روز آینده او برابر باشد پس و مغبون است یعنی البته باید هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش از او منفعل نباید و باشد و ایضاً فرموده من کان

آخره یومیه شرهما فهو ملعون یعنی و اگر نعوذ بالله کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص از رحمت الهی دور است و مشهور است که

آنحضرت از شخصی شنید که مرگ از خدا میطلبید و آرزوی مردن میکند باو گفت مگر ترا با حق تعالی قرابتی و نزدیکی است که از آن سبب بپسیدی آن را

گفت نی فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستادی که سیئات نظر بآن وجودی ندارد و خاطر بآن جمع داری گفت این هم نیست فرمود که

نامیست و از آن هلاک ابد آرزو میکنی توبه کن و ازین تمنا درگذر و آنحضرت را بیست پسر و هیجده دختر بوده و از جمله اولادش احمد ابن موسی کریم و جلیل

و صاحب ورع بود و امام علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد ابن موسی شجاع و کثیر الصوم

والصلوة بود و شبها خواب کمتر میکرده اکثر اوقات بنماز و تضرع مشغول بود و ابراهیم ابن موسی شجاع و کریم بوده مدتها حکومت یمن کرده از امام

مامون الرشید و هیچکدام از اولاد امجاد آنحضرت نیستند که بفضل و منقبت مشهور نباشند ذکر هر یک بتفصیل چون زیاده از حوصله این رساله

حواله آن بکتب تواریخ است و سبب فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان آنحضرت به هارون تحریض نمودند که مردم از شرق و غرب گورد و مال

خود را نزد امام موسی میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و دهی را که بسریه نام دارد بسی هزار دینار خریده و نیت خروج دارد یکی آنکه چون رشید پسر خود

جعفر ابن محمد ابن اشعث سپرده بود و یحیی ابن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسید وزارت از و بجعفر منتقل شود کس بمدینه فرستاد

و پسر برادر امام علیه السلام اسمعیل ابن جعفر را مرعیات گفته طلبید که شاید هارون پسر خود را باو سپرده و علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم

بغداد شد در وقتی که بوداع عم بزرگوار آمد فرمود ای پسر برادر ببغداد بچکار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده‌ام امام فرمود من قرض ترا ادا نمایم

راضی نشد و بنا بر رفتن کرده باز دیگر منعش کرده ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت چون بجدی از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه

سیصد دینار زرش داده و چون برخواست که برود کیسه دیگر چهار هزار درهمش بداد و همان حرف را اعاده نمود چون راهی شد رو باصحاب کرده

فرمود البته سعی در خون من خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی چنان است چرا اینقدر احسان در حقش

فرمود که از جدم صلوات الله علیه و آله بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم با خویشی کند و آن در قطع او کوشد حق تعالی

قطع او خواهد نمود من رعایت صله رحم تو نمودم تا او چون از او قطع رحم نماید خدای تعالی قطعش کند و علی چون ببغداد رسید و یحیی او را بجد

برد و اول کلمه که از آن پرسید خبر امام بود و او اول حرفی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده از شرق و غرب اموال از جهت او می‌آوردند

و او دهی را بسی هزار دینار خریده و زر حاضر کرده بود و صاحب ده گفت از این زر نخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را اولی فرستاده

زری که میطلبید بسی هزار دینار آورده باو داد و رشید را این گفتگو در دل چیده و در آن سال بحج آمد و بمدینه رفت آنحضرت را گرفته از آنجا بحبس بصره فرستاد

و از آنجاش ببغداد بردند و در خانه شاهک سندی داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چندی بحکم هارون زهر دادند و چندین عادل احضار کردند

که گواهی دادند که بمرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده هفتاد کس گواهی نوشتند و علی ابن اسمعیل چون از سعی در قتل عم خود

هارون حکم کرد که مبلغ دو صد هزار درهمش بدهند و آن زر را بدهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیاورد و در آن انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که

آن زر را آورده بودند و چون شنید گفت چکنم مالی را که میمیرم و میگذارم و بیراه الاقارب کالعقارب را بظهور رسانید این حمار را بد بود کرد اما طریق زهر دادن امام

را چنین که روات ثقات نقل کرده‌اند که چون بر هارون و بر هم کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده‌اند مبادا فتنه بلکه بر پا شود و بادر شهرها و در زهر

در سوزنی کشیده بدست خود از رطبی چند مخلانیده و میگذرانید تا بعضی رطب را مملو از زهر کرده و آنها را در میان بیست عدد رطب پنهان ساخت و در طرفی چینی

گذاشته بخادمی داده و فرستاد و گفت بگو که امیر خاصگان میگوید که بحق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود اینها را

سوده‌ام و چون خادم طعام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد و از و خلالی طلبید و یکیک را بآن خلال برداشته تناول میفرمود و هارون را سگی بود که طوق طلا

در گردنش کرده بود و بار زنجیر و میخ طلا در نزدیکی خودش جا مقرر کرده بود در آنوقت میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده و در برابر آنحضرت مقام کرده امام

خلال را در یکی از آن رطبها زده و بر و سگ انداخت و سگ از آن رطب خورده خود را از زمین انداخت و بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شد

و آنحضرت تمام رطبها را خورده و خادم چینی را بنظر هارون برده و پرسید که همه را خورد گفت بلی پرسید که در و تغییری دیدی و ابایی نمود گفت نی

که در آنوقت خبر کشته شدن سگ را گفتیم و حیله ما در او اثر نکرد تا نشد که زهر در و اثر نکرده آنحضرت مسیب را که بر او موکل بود و از جوانان

او طلب نمود و فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نمایم و عهدی که پدر با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را وصی و خلیفه خود گردانم

و او را امر نمایم بآنچه مامورم مسیب گوید گفتم یا مولای من با این همه دربان و پاسبان و حارث و نگهبان چگونه در بگشایم و شما چون بیرون روید فرمود که

ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود در باره ما و در حق خدا قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن دهد فرمود خدایا یقینش را

ثابتی ده و بعد از آن فرمود آن اسمی که آصف خوانده و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر ساخت الحال میخوانم و حق تعالی مرا با پسرم یکجا جمع نماید و سپس گوید

جنبانید و چون نگاه کردم زنجیر را افتاده بود و از نظر من غایب شد مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم بمکان خود باز آمد

و زنجیر را من بحال اول شد من بسجده شکر قیام نمودم که مرا بحال او آشنا کردانیده است و در سجده شکر بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در سیم ایام

من بنزد خدای خود خواهم رفت من گریان شدم فرمود که گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای است دست در دامن او زن و غم مخور و من حالا آنچه

بیجا آورده در سیم روز مرا طلبیده و فرمود که مرا وقت رحیل است و وقتی که از تو شربت آبی طلب کنم و مرا آب دهی و متغیر حالی یابی زنهار که بکسی

خبر من باشد خبر مترس و این رجس نجس یعنی سندی را گمان اینست که مرا غسل و کفن خواهد کرد و هرگز این نخواهد شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد

باید که قبر من از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت برندارید که خاک هر تربتی حرامست الا تربت جدم حسین که در آن شفاست چه بحسب شیعیان

و اولیای ما و در آنوقت که نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته و با او مشغول است گفته آنحضرت را فراموش کرده خواستم که

از و سوال کنم که تو کیستی که بمن صدای برسانیده گفت نگفته بودم که حرف نزنی من متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر سندی ارسید

غسل او نمودند و بخنه اقیم است که دیدم که دوست هیکلیس او بنیر سید خبر از پسرش و همه افعال را بجای آورد و ایما کرد او را انید و چون فارغ شدند

بمن گفت در هر چه شک میکنی کن ما را در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بعد از او بر خلق و ای مسیب حال من

حال یوسف صدیق است که او برادران را امید و می‌شناخت و ایشان او را امید نمیدند و نمی‌شناختند پس آنحضرت علیه السلام حکم شد که بمقابر قریش بردند و دفن کردند

نعش او را بر روی جسر بغداد نهادند و منادی ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه او را امام میدانستند و جمعی را گمان این بود که او قایم منتظر است و
نگذارند که کسی شناعت او کند که درین وقت سلیمان ابن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از ایشان بستدند و کفنی گرانبها پاره کرده و
از شیعه و سنی و موالی جمع شده بنیاتی که گویا قیامت قایم شده آنحضرت را بمقابر قریش بسپارند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار خرج
سوخته بود و چون خبر بهارون رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد که صله رحم بجای آوردی و لعنت بر سندی شاهک باد که این کار را بی فرمان ما کرد
و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بعضی چهل و هفت نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج
سال و چند ماه بود و واقفیه را اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این فرق از
جمله مذاهب باطله است و السلام **ذکر امام ثامن ضامن علی ابن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه** اسم شریفش علی کنیتش ابو الحسن القابش رضا و صابر و رضی و وفی و زکی و ولی
ابو الحسن ثالث و علی ثانیش میگفتند ابو الحسن و علی اول امیر المؤمنین است و ابو الحسن و علی ثانی علی ابن الحسین است علیهم السلام مادرش ام البنین که بعضی خیزران
مرسیه اش میگفتند و بعضی از شعرا تو بیه اش میدانند ... و علی خزاعی رضی الله عنه در باب محمد ابن الفرات نقش خاتمش **لا حول و لا قوة**
الا بالله معاصر نشوش از خلفا هارون و امین و مامون حلیه همایونش معتدل القامت گندم گون ولادتش در یازدهم ماه ذی حجه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات جدش
پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بوده از
و الحال از برکت آنحضرت از شهرهای عظیم است و مشهد مقدس موسوم بسبب وفات از زهر بود که مامون در آخر ماه صفر سنه دویست و سه از هجرت
حلاوتش بر العسلت ... اولادش پنج پسر بودند ابو جعفر محمد ابن علی و حسن و حسین و قانع و جعفر و ابراهیم و یک دختر اخلاق رضیه و صفات
و مناقب پسندیده و سیرت حسنه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت بحدیست که خواص و عوام و دوست و دشمن را زبان از بیان عشری از
اعشار و اندکی از بسیار آن عاجز است از آنجمله در کتاب فریقین مسطور است که چون مامون در ولی عهدی بیعت با آنحضرت تجدید شد هر که
بمجلس میرسید از کوچک و بزرگ هر که حاضر بود تعظیم او بر میخواستند و پرده را که بر در آویخته بود بر میداشتند جمعی را چه بران داشت که چون آن نوبت
تعظیمش نکنند و پرده بر ندارند چون آنحضرت آمد همه بیکبار برجستند و بعادت مقرر پرده برداشتند و بعد از آنکه داخل شد بفکر افتادند و یکدیگر را
ملامت میکردند و هر کدام عذری میگفتند باز عهد و شرط را تجدید نمودند این نوبت که آنحضرت رسید بی اختیار برخواستند اما در برداشتن پرده
تساهل نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آنحضرت بادی بهم رسیده پرده را بلندتر و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند برداشت و چون آنحضرت
داخل شد با خود گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند چون برگشت دیدند که همان باد مقارن رسیدن او رسیده آن خدمت بجا آورد پس ترک کردند
و جزم نمودند و متفق شدند در آنکه این مردیست که او را نزد حق تعالی قدری و منزلتی است و چنانچه باد را مسخر سلیمان کرده بود مسخر او نیز کرده و از آنجمله
حکایت زینب کذابه است که اهل سیر از شیعه و سنی نوشته اند و او زنی بود که در خراسان خود را زینب علویه شهرت داده بود و میگفت
من از اولاد فاطمه ام چون حرف او را نزد امام گفتند فرمود مرا علی بجال او نیست ... گفت اگر علی ابن موسی الرضا نفی نسب من کند
من هم نفی نسب او میکنم حاکم او را نزد امام فرستاد و گفتگوی زن را اعلام نمود امام فرمود من فردا پیش حاکم خواهم آمد صحت نسب او ظاهر خواهد شد و
آن حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران در آنجا مقید داشت بجهت سیاست مجرمان از آن رو که آن سباع نام کرده بود چون نزد سلطان حاضر شدند امام فرمود که

کوشت

کوشت اولاد علی و فاطمه را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده و اگر این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست باین برکه در آید تا صدق کلامش بر
عوام ظاهر گردد زن گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو آنحضرت برخواسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص منع نمودند و ...
ایمن باشید و در را باز کرده و بدرون خانه رفت و یک یک را دست بر سر و گردن و پشت و پهلو مالید و هر یک از آن جانوران
او میمالیدند و ذلیل وار می شدند و بر گردش میگشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب مینمودند
چون بیرون آمد زن از گفته و کرده خود پشیمان شده و در رفتن بر برکه تعلل میورزید و سلطان بخادمان امر نمود که گوش بحرف او نکرده او را در برکه اندازند اگر
علویست با او نیز همان سلوک مرعی خواهد بود و چون داخل برکه اش نمودند از هر طرف سباع باستقبال آمده و پاره پاره بزرگ گوشش بود و در طرفة العینی
از هم ربودند که خونش بر زمین نچکید و زینب کذابه مشهور شد ای دریغا که تکی امروز هم برکه اسباع بودی و از آنجمله حکایتی است که طوسی در کتاب
اعلام الوری از محمد ابن عیسی از ابی حبیب روایت میکند که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول الله
در آن مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طبقی است و روی از امنه پوشیده و در آن طبق خرما است رسول الله
دست مبارک کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود و از خواب بیدار شدم و از تعبیر او عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن بگذشت شنیدم که
مامون علی ابن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و در آن مسجد نزول نموده من هم بخدمتش رفتم بر همان مکان که رسول الله را دیده بودم دیدم که نشسته و همان
طبقی سرپوشیده نزدش حاضر است چون سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک را بر آن طبق کرده مشتی خرما برآورد و بمن داد چون شمردم شانزده
عدد بود گفتم یا ابن رسول الله ازین خرما دیگر بمن بدهید فرمود اگر جدم زیاده برین میداد من هم میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را ادا
و ایضا در فصول المهمه مسطور است که حسین ابن موسی روایت نموده که جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی گذشت
و از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستاری پاره پاره بر سر حضار مجلس چون او را بآن حال دیدند بیکدیگر نگاه کرده خندیدند امام فرمود که
عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم انبوه و بسیار خواهید دید بر او مخندید و یکماه بر آن نگذشت که او را حاکم مدینه کردند و احوالش ترقی نمود
با مال بسیار و غلامان و چاکران بتقطیع تمام بر ما میگذشت و محمود خاص و عام گردید و ایضا از حسین ابن بشار روایت نموده که بعد از هارون
در وقتی که مامون در خراسان بود و امین بر جای پدر نشسته روزی امام بتقریبی فرمود که عبد الله یعنی مامون محمد یعنی امین را بقتل خواهد رسانید
من از آن در تعجب گفتم عبد الله ابن هارون محمد ابن هارون را فرمود بلی عبد الله مامون که در خراسان است محمد امین را که در عراق است
و باندک مدتی صورت یافت و در کشف الغمه از حسن ابن علی و شا نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی ابن موسی
آمد و گفت مرکب آورده قدری جامه از رخت برخواستم و تفحص بسیار کردم چون نیافتم بخادم گفتم نزد من جامه نیست که برداشته ام و نه در میان
من است هر چند گشتم ندیدم خادم برگشت و گفت صندوقی مانده است که ندیده در انجاست چون تفحص در بسته نمودم چنان بود که فرموده بود خود
برداشته بخدمتش بردم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم و باین سبب هدایت یافتم و ایضا در آن کتاب
از عبد الله ابن مغیره مرویست که گفت من اول واقفی بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی بخاطرم راه یافت روزی ستون کعبه را
در بر گرفته بخدا نالیدم که مرا راه راست بنما و دین حق را بخاطرم انداز که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول علی ابن موسی الرضا را ملازمت کنم

بهمین نحو غلامی را که بدر بود گفتم که ابا صلت خود بگوی که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که میگوید ای ابا صلت احمد بن عمیر را داخل کن چون در آمدم
و نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی ترا اجابت کرده و ترا بار داده است فرمود پس من گفتم که گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلقان و بعضی از جانب او
برادران و ایضاً از بکر بن صالح روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم بار دار است التماس دعایی دارم که حق تعالی پسری بمن کرامت کند
فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد یکی را احمد و یکی را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد نموده بودند هر دو را این نام کردم و از مادر خود
پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشد چرا این را امیدانم گفت از آنجهة که مادر من ام عمرو نام داشت و ایضاً در کتاب مذکور از ابا اسمعیل سندی
گفت شنیدم که در عرب رهنمایی است و حجت الله فوق است تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آنحضرت دلالت کردند در اول ایام
که نمیدانستم چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب پس من بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب ادا پس من
سوالها کرده جوابها شنیدم و گفتم شنیده بودم که حجت خدا بالفضل در عربستان تشریف دارد و باین کار بر آمده قطع منازل نمودم فرمود که آن منم هر چه خواهی
بخواه و هر چه مطلبی الطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکنید که بر من الهام میشد دست
دست مبارک بر لب من مالید فی الفور بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم و ایضاً حسن بن علی بن یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم
در خاطرم بود که در وقت احرام بپوشم در حال احرام و هوایی بخاطرم آمد که آیا چنین جامه را در احرام توان پوشید یا نه از آنکه اشتباهی دیگری را شنیدم و چون
بمکه رسیدم کتابی با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سوال کنم چون جواب کتابت رسید در آخر نوشته بود
که در آن جامه احرام میتوان پوشید و از پوشیدن باکی نیست و ایضاً محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند
که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و دهانش را بسته اند و دست از دنیا شسته پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحاق و فرزندان محمد بر بالینش
نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد چون وقت نماز بود برخاست و یاران گفتند شماتت کرد و بیرون آمدش خوشحالی
من بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم تبسم ترا حمل بر شماتت کرده اند فرمود غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه
پیش از آن خواهد مرد و او گریه بر اسحاق خواهد نمود بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و هنوز زنده بود و اسحاق بدتی پیش از او مرد چنانکه فرموده
و در عیون اخبار الرضا مسطور است که چون مامون علی بن موسی الرضا را ولی عهد ساخت مدتی باران نیامد و کار بر مردم تنگ شد و بعضی معاندان گفتند
تا مامون علی بن موسی الرضا را ولی عهد ساخت فیض باران منقطع شد و این سخن بمامون رسیده دلگیر شد و کس بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر طلب باران بصحرا
بیرون روی بد نبود ایشان فرمودند که امشب جدم را با امیر المؤمنین بخواب دیدم و فرمودند که روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون رو که حق تعالی
باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد بمنبر بر آمد و حمد و ثنای الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورده مقارن دعای آنحضرت رعد و برق بود و ابر بسیار
و مردمان بهم خوردند امام فرمود مردم را که بحال خود باشید که این ابر از فلان شهر است بعد از آن ابر دیگر بهم رسید باز مردم مضطرب شدند فرمود این ابر
از فلان زمین است و همچنین قریب ده ابر بر آمد و رفت چون ابر یازدهم پیدا شد فرمود این ابر از شماست الا لازم شما خواهد بود تا شما را بخانها رسانیده بعد از آن
چندانکه خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه خانهای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع کرد و چندان بارید که در دشت و بیابان آب ایستاد
حوضها و برکها را پر آب کرده مردم آمدند که الحال بس است و بعد از این خرابی بنا میشود دعا فرمود باران بس شده مدتی در میان مردم این گفتگو بود

تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده بخدمت مامون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که حق تعالی بتو ارزانی داشته بود از خاندان عباس بجانب علی
انتقال نمودی و مجلس خود را اولاد خود این کند که تو کردی علی ابن موسی را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و کار بجایی رسیده که این باران
که آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز ذکر امامتش نام نهاده و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن باران اتفاقی
او را در پس پرده دخل است و یکی از ایشان حمید ابن مهران نام بود گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه کنم و او را الزام
در جمیع خلق ظاهر سازم که او را اصلی و حالی نیست پس مامون فرمود اگر توانی بکن که نزد من دوستتر از این چیزی نیست و مقرر شد که علما و فضلا
و اکابر و اهالی را جمع کنند و با امام حرف زنند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مامون کس بطلب آنحضرت فرستاده التماس قدوم آنحضرت
نمود چون امام رسید مامون برخواست و استقبال آنحضرت نموده آمده بر جای خود قرار گرفت حمید مذکور از جای خود برخواسته آمد و بعد از سلام
ولا اظهار نموده گفت مردمان را در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن باران را بدعای تو میدانند و این از جمله اتفاقات بود چه چیزی را
حق تعالی وقتی مقرر کرده که در آن وقت میشود و این رفعت مقامی که ترا بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایه ترا بلند گردانیده و الا تو این حال و مرتبه
و نیست چون کلامش باین مقام رسید امام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که ایشان را باران داده مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه
میگویی صاحب تو مرا این محل و مقام داده مرا مرتبه و مقامی نیست که حق تعالی مرا کرامت نموده و نه اینکه او مرا محلی و منزلتی داده باشد و معهذا حال من
با او چون حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و شغف زیاده شد گفت از باران مقدری که ساعتی پیش و پس میتوانند شد از کرامات و
اعجازی نام نمیتوان کرد گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهة ابراهیم خلیل زنده گردانیده کاری کرده اگر در آنچه دعوی میکنی صادقی این دو شیر را که در این مسند است
دهی و بر منکران مسلط سازی و الا هر چه گفته و میگویی دروغ زنی و اشارت کرد بدو شیری که در تکیه گاه مامون از ابریشم و ریسمان بر آن نقش کرده بودند
پس امام در غضب شده و آنها را بر آن دو صورت زده فرمود دونکما الفاجر فافترساه و لا تبقیا له عینا و لا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را گرفته از هم
بدرید و باید که ذره از آن بر جا نگذارید و مقارن امر امام حق تعالی آن دو شیر را جان داده بجانب حمید دویدند چنان از هم بدریدند و خوردند که
ذره از آن نماند و نه قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت شده تماشا میکردند که شیران چون فارغ شدند رو بآنحضرت کرده
بزبان فصیح گفتند که یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا ان نفعل بهذا یعنی ای ولی خدا در زمین چه میفرمایی در حق این که آنچه با آن فاجر کردیم با او
هم بکنیم و اشاره بمامون کردند مامون را از شنیدن این سخن غشی رو داده بیهوش شد و امام بایشان امر نمود که قفا یعنی بحال خود باشید و
شیران بر جای خود بادب ایستادند امام بخدام امر نمود که گلاب و بوی خوش آورده بر مامون پاشیدند تا مامون بحال آمد و چون چشم باز کرد
شیران باز کلام خود را اعاده کردند و گفتند اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا اذن میدهی که او را بصاحبش که از هم
درانیدیم ملحق سازیم فرمود که لا فان لله عز و جل فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی نه رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیری است که باید باشد تا آن
امر را امضا کند و این کلام از آنحضرت اشاره بود بزهر دادن آنحضرت پس شیران باز تکلم نمودند که یا ولی الله بما ذا تامرنا یعنی ای ولی خدا
ما را چه خدمت میفرمایی در جواب فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مکان خود باز گردید چنانکه بودید پس شیر بر رفته بهمان تکیه گاه
چنانچه اول بودند چون مامون خاطر جمع کرد امام را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانید ای فرزند رسول خدا

این امر از جد شما بود و الحال حق شماست التماس دارم که بر مقام خود بنشینی و بر من منت نهی امام ع در جواب فرمود اگر مرا میل باین میبود با شما در مقام

اینقدر ابرام نمیکردم مقدار تقدیر جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد ما ساخته چنانچه از این دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که از روی حسد و حقد میکنند و میگویند

آنچه می بینی و الحمد لله حق مرام نموده و کمر اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف ع بود با فرعون مصر و بعد از این واقعه همیشه مامون اراده تا کرد

آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابوری نقل نموده که امام ع

که متوجه مرو بودند چون بنیشابور رسید و از میدان شهر میگذشت دو فاضل مجتهد محدث مشهور یکی محمد ابن مسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه بر آنحضرت گرفتند گفتند

ای امام ابن امام وای فرزند ائمه طاهرین ع ای سلاله طیبین ع طاهرین بحق آبای طاهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود بنمایی و حدیثی که از

در بار جد خود از احادیث رسول ص با ما نقل کنی که باعث فخر و افتخار ما شود در دنیا و جلب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آن حال حضرت در کجاوه بود

چون مرکب را نگه داشت و پرده را برداشت خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد عنان اختیار از دست داد و جمعی گریبانها چاک کردند

و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی بگریه و زاری و طایفه بفغان و بیقراری در آمدند فوجی بگرد مرکبش میگشتند و جمعی بپابوس استرش بر یکدیگر تقدم میجستند

و خروش عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ائمه و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمایید و گوش

کنید و پیغمبر خدا را آزار و ایذای فرزند و جگر گوشه او ایذا منمایید خلق ساکت شدند آنحضرت فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی

جعفر ابن محمد الصادق قال حدثنی ابی علی ابن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی حسین ابن علی شهید ارض کربلا قال حدثنی

ابی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قال

حدثنی جبرئیل قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی صدق الله و صدق جبرئیل و صدق رسول الله

یعنی کلمه طیبه حصار منست هر که گفت در حصار من داخل شد و هر که در حصار من در آمد ایمن است از عذاب من گویند که این حدیث را باین سند یکی از سلاطین

سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد

گفت مرا بخشید بگفتن من آن کلمه طیبه را و تصدیق من رسول را از صدق قول و باکرامی من آن حدیث را بآب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام او را بجا آوردم

چنانچه امام فرموده بود مرا در حصن امان خود در آورد و آورده اند در بعضی روایات که در آخر این حدیث فرمود و لکن بشروطها و انا من شروطها یعنی این کلمه طیبه

و حصار حصار این شخص میشود که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع آن راه اینکه شخصی را دندان در راه کرمان گرفت

آنکه مالی داده از او میان برف کرده و دهنش را پر برف کرده بودند تا اقرار کند و از حرف زدن عاجز شده شبی در خواب امام رضا ع را دید که

با او میگوید که زیره و صعتر و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگه دار تا این کوفت برطرف شود آن شخص در فکر بود که آیا این دوای او شود یا نه

باشد یا نه تا خبر رسیدن امام ع بنیشابور میشود بخدمت آنحضرت آمد احوال خود را عرض و استدعای علاج یا دوایی میکند باو میگوید که ما تعلیم تو کردیم

چرا بآن عمل نکردی میگوید یابن رسول الله التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم میفرماید زیره و صعتر و نمک را بکوب و سه بار در دهن نگه دار

آن مرد نقل میکند که کردم و شفا یافتم و ثعالبی نقل نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و از جمله روایات منسوبه بآنحضرت حکایت مشهوره

دعبل ابن علی خزاعی است که مداح آنحضرت بوده در مرو بخدمت امام ع رسیده گفته یابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم که اول بار شما بشنوید

آن قصیده مشهوره که از صد و بیست بیت متجاوز است برای آنحضرت خواند و پسند خاطر افتاد و تحسینش نمود گفته اند بعضی از این معانی ملهم شده

و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه علیهم السلام کرده بود میفرماید که دو بیت بقصیده تو الحاق میکنم مضمون آنکه قبری از فرزندان پیغمبر

در طوس خواهد بود و شیعیانش بزیارت او مشرف خواهند گشت تا وقتی که قایم آل محمد ع خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که او را در غربت زیارت

کند البته در روز قیامت با آنحضرت در درجات او خواهد بود و آمرزیده شده از عقاب و عذاب آن روز فارغ اللهم ارزقنا و لاخواننا و چون از شنیدن قصیده

فارغ میشوند بدرون خانه رفته کیسه صد دینار بجهت دعبل میفرستند که قصیده را بجهت زر نگفته ام اگر از جامهای خود جامه بمن عطا کنی

باعث فخر من شود در دنیا و آخرت و امام ع جبه خزی را با آن زر همراه کرده بجهت او فرستاده و فرمودند که نگاه دار که عنقریب باین محتاج خواهی شد

و بکار تو خواهد آمد و دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول نکرد

چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی او رفته جامه را آوردند و او برگشته بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارچه از آن باو دهند و چون چند منزل رفت طایفه

رهزنان بقافله برخوردند و همه را برهنه کردند بستند و بقسمت مال قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده را مکرر میخواند و میگرید

پرسید که این شعر کیست گفت ترا با این چکار التماس را مکرر کرد گفت این از دعبل است از طایفه خزاعه و اتفاقا آن شخص سردار الجمع بود گفت منم

چون شخص او شد که راست میگوید دستهای اهل قافله را گشوده جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که واپس دهند که جبه نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد تا

تا با منی برسند و چون بخانه رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هرچه بوده همه را برده شیعیان فهمیدند که امام صد دینار بوی داده

هجوم کردند و هر دیناری از آن زر را بصد دینار خریدند در آن وقت فهمید که آنچه حضرت فرموده بود که باین زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده

و کنیزی که تعلق بسیار باو داشته و گذاشته و رفته بود چون دعبل آمد کنیز چیزی نمیدید از حسرت خاطرش پریشان بود که شبی بخاطرش رسید که آن

پارچه که از اهل قم واپس گرفته بود بخوشحالی تمام بر چشم کنیز بست و چون صبح شد چشمانش از اول روشنتر شده شکر الهی بجا آورد و آن پارچه باعث

شفای چندین کس دیگر گردید و ایضا در کشف الغمه از علی ابن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حلیه بمن داد که این را فروخته

از برای من فیروزه بخر و من آن را در میان متاع خود بستم چون بمرو رسیدم غلامان علی ابن موسی ع آمده حلیه طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده

حلیه میخواهند من گفتم در میان متاع من حلیه نیست پس رفتند و برگشته گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حلیه هست که دختر تو

او را بتو داده که بفروشی و از برای او فیروزه بخری و در میان فلان متاع بستی و مرا بیاد آمده برآوردم و دادم و با خود گفتم از آن مسئله چند پرسم

اگر جواب مطابق سوال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس آن مسایل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و ازدحام خلق مرا از

بخدمت مانع آمده با خود در فکر بودم که غلامی آمد گفت یا علی ابن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم جواب

هر یک را بترتیبی که نوشته بودم بطریقی که میخواستم و از احمد ابن محمد ابی نصر بزنطی مرویست که گفت در امامت علی ابن موسی الرضا شک بودم

عرضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن را که در معنی آن درمانده بودم

و بجهت حل آن نمیشد از او پرسم جواب رسید که در این وقت موکلان بر من گماشته اند و رسیدن تو بخدمت با مشکلست ان موقوف بوقت آن و اما

آن سه آیت را که میخواستی بپرسی حلش اینست و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود و آن شک از خاطر من بیرون رفت

و ایضا از علی ابن ابراهیم از پدرش نقل کرده که او گفت از آنجمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که بکوهی رسیدیم فارع نام در دست چپ راه نگاه بان کوه کرده فرمود یا فارع (فارع) الهدم والقطع اوارب یعنی ای کوه آنکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد

و ما معنی کلام را نفهمیدیم تا آنکه هارون بمکه میرفت و آنجا را منزل ساخته جعفر بن یحیی برمکی بالای کوه بالا رفته حکم کرد که او را کنند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر شد و ایضا موسی بن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام بودم که هرثمه از آنجا

گذشت امام فرمود گویا می بینم که هرثمه را ببرند و گردن زده اند و چنین بود که چنانچه گفت شد و ایضا از ابراهیم بن موسی روایت نموده که روزی در مدینه بکاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم در زیر درختی منزل کرده بود و گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست

بجواب یا تا زیانه که در دست داشت زمین را کاوید و شمشی از طلا بر داشته بدست من داد و گفت این را صرف کن و لیکن بکسی نقل مکن آنحضرت دیگر بار زن الرشید را که میدید میفرمود انا و هارون کهاتین و دو انگشت مبارک را بهم می چسبانید یعنی من و او چنین خواهیم بود و کسی

معنی کلامش را نمی فهمید تا وقتی که در سناباد مدفون شد و او را در پهلوی هارون دفن سیاختند معنی کلامش برانانکه شنیده بودند ظاهر شد و پسندیده از آنحضرت مرویست که فرمود که امام را چندین علامت است باید که عالمترین خلق و پرهیزکارترین و کریمترین و سخی ترین خلق

و اعبد اهل زمان باشد و از مادر ختنه کرده آید چنانچه از دو می بیند از پس هم میدیده باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر جدا شود دو دست بر زمین گذارد و آواز بلند کلمتین شهادتین را بگوید و زره رسول الله بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او را هیچ مخلوقی نبیند چه زمین او را فرو میبرد و از آن بوی مشک می آمده باشد و بر خلق اهم باشد از پدران و مادران ایشان بود

بر مردم از نفسهای مردم اولی باشد و در آنچه مردم را بان امر میکند و نهی مینماید بجد تر بود و دعاش مستجاب باشد تا بحدی که اگر کوهی را دعا کند بدونیم شود و سلاح رسول الله و ذوالفقار نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او تا روز قیامت هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد داشت

در آنجا ثبت است با صحیفه دیگر که نام دشمنان ایشان لعنهم الله در آن ثبت بود و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل از این نیز مذکور شد که صحیفه ایست بطول هفتاد ذرع که باحتیاج خلق تا قیامت در آن نوشته است نزد او باشد با مصحف فاطمه صلوات الله علیها و عمودی از نور بر او ظاهر میشود

که اعمال خلق را در آنجا بر او عرض نمایند و با مردم از اکل و شرب و نکاح و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد و از ابو الصلت هروی مرویست که امام رضا با هر طایفه بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم است که فصیحتر و داناتر از ایشان بلغت ایشان بود و من روزی گفتم یا ابن رسول الله

مرا عجب می آید تکلم نمودن شما بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی بخلقی نمیفرستد که او را داناء بلغات نکرده باشد مگر بتو نرسیده است که جدم فرموده و اوتینا الحکمة وفصل الخطاب یعنی حق تعالی ما و اولاد ما کرامت نموده است حکمت و فصل خطاب را

و مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و آنچه درست و درشمن از فنون علم و انواع حکمت از او روایت نموده اند و بحثهای که آنحضرت با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و براهین آورده بیش از آنست که او را احصا توان کرد و در این رساله گنجایش ذکر آن باشد بلی بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است اگر توفیق مطالعه آن کتاب یابد بر بسیاری مطلع میشود و از خصایص آنحضرت

اینکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینموده و از روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دویم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت نشده

این روزه

این روزه ها روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب کم میکرده بلکه بعبادت حق قیام مینموده و هرگز حاجت کسی رد نکرده و در مدت عمر خود بد نگفته و هرگز سخن کسی را قطع نکرده و هرگز در حضور کسی تکیه نکرده باشد یا پا دراز نموده باشد خنده اش تبسم بود و چون سفره اش نهادی که شنیده ام بنده او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و پاسبانان می نشسته اند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری بوده چون بیرون می آمده و دفع تهمت خلق را جامه های نیکو می پوشیده و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیری می نشسته و میفرموده که سزاوار است مرد را که بوی خوش داشته باشد

اگر هر روز تواند بهتر والا یکروز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر چیزی که باید بکار برد و نصوص بسیار

از رسول الله و از امیر المؤمنین و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شأن آنحضرت واقع شده و بعضی از آن سابقا مذکور شده و در کشف الغمه از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسی گفتم فدای تو شوم دستم را گرفته از آتش دوزخم برهان و کیست که بعد از تو رهنمای ما خواهد بود اشاره فرمای پس

اشاره کرد بابو الحسن علی و گفت هو امامکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم قابوسی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی بودم که فرمود من از آن شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان منست و برگزیده من و او را از همه دوست تر میدارم و او با من در جفر نگاه میکند و علم بان دارد و نظر بجفر نکرده است مگر نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدت که امام موسی در حبس بوده نامه ای از جانب آنحضرت بشیعیان رسید که عهد من با کبر و لدمن و بزرگترین فرزندان من علی است باید که چنین و چنین بکند و فلان را فلان چیز بدهد و فلان را چیزی دهد تا بتو برسیم و بعد از من چنان کن و غیرها و ایضا از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی رفتم دیدم که ابو الحسن علی در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته او نوشته من و گفته او گفته من و رسول او رسول منست و هر چه او بتو بگوید حق است و قول او قول منست و ایضا از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که یکی از ایشان من بودم

واطلبید و پرسید از آن که اینجا ... طلب نموده فرمود که هیچ میدانید شما را از برای چه طلب نموده ام گفتیم که نمیدانیم گفت طلبیده ام که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن وصی من و قایم بامر من و خلیفه من بعد از من است کسی را که دینی نزد من داشته باشد از او بگیرد و با هر که وعده کرده ام او وفا خواهد نمود و هر که بخواهد که البته مرا ببیند و مرا نتواند دید او را که دید مرا دیده است و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده که با امام موسی گفت

میترسم که حادثه رو نماید و از شما نشنیده باشم که بعد از تو امام کیست مرا خبر ده فرمود که پسر من ابو الحسن بعد از من امام و صاحب امر است و ایضا از داود بن زربی نقل نموده که مالی بخدمت امام موسی بردم پاره از آن را گرفتند و پاره را نزد من گذاشتند و چون سبب را پرسیدم گفت صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آنحضرت از دنیا رفت امام رضا کس فرستاد و آن را از من طلبید و دانستم که امام آنحضرت است و ایضا در آن کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب مرویست که گفت از راه بصره بمدینه میرفتم در میان راه بمردی رسیدم و کسی از جانب امام موسی آمده گفت صاحب من بصره میرود و ترا طلبیده چون بخدمتش رسیدم کتابتی بمن داد که بمدینه رسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بکه دهم فرمود که به پسر بزرگترم علی که بهترین پسرها و قایم مقام و وصی و جانشین من است و ایضا بطریق صحیح در کتاب ینابیع مذکور است و از علی ابن عبد الله هاشمی روایت نموده اند که ما جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا نشسته بودیم که امام موسی آمده دست مبارک امام رضا در دست داشت چون رسید رو بما کرده فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم تو سید و سرور مایی فرمود

نام و نسب مرا بگو ببینم گفتیم تو امام وقت جعفر ابن محمد الباقری پس فرمود میدانید که این کیست که با منست و دستش در دست من است گفتیم علی ابن
موسی ابن جعفر است علیهم السلام گفت گواه باشید که او وکیل منست در زندگی من و وصی منست بعد از فوت من و ایضا از احادیث صحیحه روایات در
کتابست حدیثی که از سلیمان ابن جعفر مروزی منقولست که گفت در خدمت امام زمان موسی الکاظم ع رفتم که سوال کنم که حجت حق تعالی بعد از وکیست جواب
دید قبل از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه پسر من علی وصی من و حجت خداست بر خلقان بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان منست که
تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای شیعیان من و اخیاری که خبر جانشین من بعد از من از تو می پرسیده باشند و در اثبات النبوة ملا جامی و فصول المهمه
و عیون اخبار الرضا ازین نصوص بسیار منقولست بحدی که کسی را انکار آن نمیرسد و از مواعظ و حکم آنحضرت است که فرمود وحشتناک ترین مردمان
مقام است روزی که از شکم مادر بدنیا می آیند و روزی که از دنیا بیرون میروند و آخرت و اهلش را معاینه می بینند و روزی که برانگیخته میشوند
و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند و حق تعالی یحیی ابن زکریا پیغمبر را درین سه مقام سلام فرستاده و فرموده سلام علیه یوم ولد
و یوم یموت و یوم یبعث حیا یعنی سلام و رحمت الهی بر و باد در روزی که زائید و روزی که مرد و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم
و درین سه موقف خود را برحمت الهی یاد نموده که والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و آنحضرت ع فرمود که حق تعالی امر کرده به سه چیز
بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد امر بنماز کرده و زکوة را با آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و در قبول نیست
و امر بشکر خود فرموده و شکر والدین را با او ضم کرده پس اگر شکر الهی را بجا آورد و شکر مادر و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صله
رحم را با آن همراه ساخته بنا برین اگر شخصی صله رحم بجا نیاورد هر چند متقی باشد بکارش نمی آید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش و علم
یکی کم گفتن است بدرستی که کم گوئی دریست از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمائی است بهر خیر و خوبی را و ایضا از آنحضرت ع منقولست
فرمود صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و ایضا آنحضرت فرموده
که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل با کمال و طول امل دور و دراز و حرص بسیار و قطع رحم و اختیار نمودن دنیا بر آخرت
مرویست که گفت روایت کرده اند آبای من علیهم السلام از امیرالمؤمنین ع که گفت از رسول ص شنیدم که بیکی از اصحاب خود فرمود که یا عبد الله
احب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا و باید که
دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمیشوی الا باین و ایضا فرموده که الصغائر من الذنوب
طرق الی الکبائر یعنی گناهان صغیره راههااند بطرف گناهان کبیره که تا قدم درین راهها ننهند بآن منزلها نرسند و من لم یخف الله
فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر خلافی خلاف واجب الوجود است باید که آدمی بهیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده او جایز
اگر کسی که از خدای تعالی در گناه اندک نترسید و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن ارتکاب خواهد نمود و بعذاب گرفتار
و لو لم یخوف الله الناس بجنة و نار لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لتفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی اگر مردمان ترس خدا
نمیداشتند بجهت امیدواری بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند بواسطه تفضلی که بر ایشان
دارد و احسانها و انعامهایی که نسبت به بندگان بفعل آورده و می آورد که پیغمبران اولوالعزم و ملایکه مقرب از ادای شکر او بعجز اعتراف دارند

و اما آنچه در سبب زهر دادن مامون آنحضرت ع را وارد شده یکی آنست که مذکور شد از حکایت شیر و حمید بن مهران یکی آنکه چون امام مرو
مامون مقرر نمود که در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشینند و امام را در طرف راست خود بنشاند و بعد از دل فقرا و مساکین برسید و مرافعه مردم
و داد مظلوم بدهد و مدتی بدین منوال گذشت تا آنکه روزی شخصی صوفی را آوردند که چیزی دزدیده چون نظر مامون بر آن افتاد دید که پیشانیش از
اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه و شال درویشانه بر سر دارد گفت ای مرد شرم نداری و این اثرهای نیک با این فعل قبیح جمع کرده صوفی
در جواب گفت که از روی اضطرار کردم نه از روی اختیار که تو حق مرا از من منع کردی تا کار من بدینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا
بر من که منع کرده باشم گفت خمس و فی حق ما است چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را بشش قسمت کرده فی را نیز بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها
ابن سبیل است و من از آن طبقه ام و هر دو آیت را خوانده گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار در من بجوال رسید مرتکب این عمل شدم مامون
گفت من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که خدای تعالی در باب دزد مقرر نموده باین یاوه ها که تو در بافی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا
بخود کن اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز درین وقت مامون بجانب
امام ع ملتفت شده گفت در آنچه که مطلبش چیست امام ع فرمود بلی میگوید حق مرا دزدیده پس من حق دیگران را دزدیده ام مامون در غضب شد
بصوفی نمود که او احد دست ترا خواهم برید صوفی گفت تو دست مرا چون توانی برید که بنده منی مامون گفت در کدام حال بنده تو شده بودم گفت در حال
که پدرت مادرت را از بیت المال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بود در آن مال شریک بودند و از جمله مردم یکی منم و من ترا آزاد نکردم
اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه هیچکس آزاد نکرده بود دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمیتواند داد و پاکی باید که خبیث را پاک سازد
و با چندین حدها که اجرایش بر تو لازم است کی حد دیگری جاری توانی کرد خصوصا که حق من بود بایستی که بمن رسانی تا مرتکب این عمل نشوم
که حق تعالی فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم مردمان را بکارهای خیر امر مینمائید و خود فراموش میکنید پس مامون
بجانب امام رضا ع ملتفت شده گفت در باب این مرد چه میفرمائید امام ع فرمود که دنیا و آخرت هر دو بحجت قایمند و این مرد حجت بر تو تمام کرد
و مامون اگر چه حکم بخلاص صوفی نمود اما سخن امام ع را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرده در فکر اعدام و دفع او بود تا رایش بر این قرار گرفت که
زهر بدهد چه در آن وقت که از امام آنحضرت مذکور شد فضل ابن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و در آن صحبت در هیچ مدعایی
و از جمله چیزهایی که دخل در آن امر داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهبی را آزموده دید که از مناظره آنحضرت عاجزند
و بر زهد و ورع او کما هو حقه مطلع شد و اهمه بر او غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که
تو سزاوارتری بخلافت و نیابت جدت رسول الله امام ع در جواب گفت فخر من به بندگی خداست و بزهد در دنیا امیدوارم که از شر دنیا
و آفتش نجات یابم و بورع از محرمات توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مامون گفت من اراده کردم
که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امام ع فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تست تو نمیرسد که این امر نموده پس
ترا جایز نیست که لباسی که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری پوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون
گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد

و باین راضی نخواهم شد و هر چند بیشتر گفت امام کمتر شنید تا چون مایوس شد گفت اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باش تا بعد از من
خلافت از تو باشد و آنحضرت فرمود که بخدا قسم است که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین علیهم السلام نقل نمود که رسول الله فرموده که من پیش از تو
از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملایکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته که او در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید
مدفون شود و مامون گریست گفت که را قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آورد و من زنده باشم و من گمان دارم که تو بحیله آنکه این امر را
از خود دفع کنی این حرف را میگویی تا خلق عالم ترا زاهد گویند و امام فرمود بخدا قسم است که تا من بدنیا آمده‌ام زبانم بدروغ نگشته است
و من از آنها نیستم که ترک دنیا برای دنیا میکرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من
کدام است فرمود این که مردمان بگویند علی رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود ندیدید که چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت
درین حال مامون غضبناک شد گفت تو همیشه چیزها میگویی که مرا آزار مینمایی و اینها از آنست که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول
قسم است که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا خواهم کشت پس امام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود
در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را منصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف کنم
و نه رسمی را تغییر دهم بلکه از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر از و بهمین قدر راضی شد و آن بجبر و قهر چنانچه در خبر است که شخصی از و پرسید که
چه چیز شما را بر این داشت که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود جدم امیر المؤمنین را چه بر این داشت که در شوری داخل شود فرقی میان آن
این و آن نیست و از جمله اموری که در زهر دادن مامون آنحضرت را دخیل بود آنکه در حالی که مامون راضی شد بولی عهدی آنحضرت امام بطریقی که
مقرر داشت که خلق بیعت نمایند بر او بانکه امیر المؤمنین است و بر امام بانکه ولی عهد است و بر فضل بن سهل بانکه وزیر است امر نمود
تا سه کرسی نهادند و هر سه بران کرسیها نشستند و مردم را امر بیعت نموده یک یک از اکابر و اصاغر می آمدند و بیعت مینمودند و برخاسته میرفتند
باینطریق که دست راست را با انگشت بزرگ که ابهام است ابتدا نموده بر دست هر یک بهمین طریق گذاشته تا انگشت کوچک
که خنصر است برابر نموده بمامون میگفتند بیعت نمودم با تو بامیر المؤمنینی پس بیعت میکردند با امام بولایت عهد و با فضل بن
سهل بوزارت و در آخر جوانی از انصار آمد و برعکس آنچه مردم عمل کرده بودند نمود یعنی ابتدا از خنصر و انتها با بهام درینحال امام تبسمی فرموده چون
مامون وجه تبسم پرسید گفت هر که تا حال بیعت نمود بیعتش بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت بیعت نمود مامون پرسید که عقد
بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام تا خنصر پس مامون امر نمود که بار دیگر
بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و جمعی با هم میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که
بیعت کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مامون میرسانیدند تا آنکه چند واهمه هر دو یکجا شدند و بزهر دادنش
راضی نمودند و اصحاب سیر آورده اند که مامون در روز ولایت عهد حکم کرد که یکساله مواجب سپاه را بدهند و عباسیان و علویان
و خطبا و علما و شعرا را موافق حال هر کسی آنقدر که جوایز و عطایا و انعام و هدیه و صله دادند که محاسبان دفاتر دنیا از حساب
آن عاجز بودند و فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی امام منقش ساخت

و برمنبر

و بر منبر خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و صحیفه ادراك شنا امام بیکی از خواص خود گفت که
لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تستبشر به فانه لا يتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی خوشحال مباش که بصورت تمامی نخواهد یافت و چون امام
ظاهر بود که این امر تیر از بابت نماز عید بانجام نمیرسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عید مامون را عارضه بود و کس فرستاد و که التماس نمود که امروز بمصلی رفته نماز
عید را بکنی تا فضل ترا ظاهر شود و مرا اعتقاد زیاده شود و امام جواب فرستاد که از جمله شروط این بود که این کارها بمن نفرمایی و مرا عفو نمایی و مامون التماس را مکرر نمود و امام عذر
مکرر کرد تا مبالغه و الحاح بر حد افراط رسید و امام فرمود و مرا اولی این است که این نماز از من بفعل نخواهد آمد ولیکن چون بجد میفرمایی رخصت ده که بطریقی که رسول الله باین نماز بیرون میرفت
بیرون روم مامون گفت بهر روش که دانی و بهر طریقی که خواهی بیرون رو و امر نمود که علما و ادبا و قراء و حفاظ و لشکر و سپاه از خواص و عوام بر در خانه او حاضر باشند و آن منتظر
باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق در کوچها و راهها و در و بامها قرار گرفته سواره و پیاده منتظر ایستادند چون صبح شد آنحضرت غسل کرده لباس سفید پوشید
و خوشبویی بکار برده عمامه سفید بر سر بسته از طرفین علاقه فرو گذاشته یکی بر میان کتف مبارک و یکی بر سینه بی کینه عصایی در دست گرفته و ازار را تا بساق بالا کشیده
پای برهنه با موالی و خدم که همه بر آن هیات بودند از خانه بیرون آمد و رو بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفتند و هر چند قدم که بر میداشتند تکبیری میگفت و خلق
متابعت مینمودند و میگویند در تکبیر دو بیم و بیم در خیال مردم چنان افتاد که گویا آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و نبات و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر میشنیدند
و متابعت مینمایند چون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد و سواران خود را از اسبان انداختند و بگریه در آمدند و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه پاره پاره کرده خبر بمامون رسید
فضل بن سهل باو گفت اگر حضرت امام باینحالت بمصلی رسد خلق بنوعی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه کرده قاصدی از پی آنحضرت
بتعجیل فرستاد و که من شما را تعب فرمودم و آزار نمودم و مشقت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلق و مشقت شما راضی نیستم البته و زنهار برگردید تا هر که همیشه
پیشنماز ما بود میکرده بکند پس امام باز کفش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز را بجا آورد و بعضی گویند
که دران روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسیده و کدورتی که بخلق راه یافت و خبر ولایت عهد امام ببغداد رسید عباسیان را از آن
خوش نیامد و از مامون برگشتند و او را خلع نموده بر عمه او بیعت نمودند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر بمامون نتوانست رسانیدن تا روزی امام نزد مامون
رفته خبر داد که مردم بغداد بهم بر آمده اند و بسبب ولی عهدی من ترا از خلافت خلع کرده اند و بعمت بیعت نموده اند و از ترس فضل در خدمت تو خبر نمانده
و فلان و فلان که اعتماد بر حرف ایشان است خبر داده اند چون مامون آن جماعت را طلبیده تفحص نمود که آن صحبت روداده در کار خود متحیر شد و حضرت امام فرمود که مردم
بسبب من و فضل ابن سهل با تو دل بد کرده اند و ما هر دو را از خود دور کن تا فتنه بنشیند مامون بعد از چند روز جمعی را برگماشت تا فضل را در حمام کشتند
و روانه عراق شده و در اثنای راه امام را زهر داد و چون ببغداد رسید باز خلافت بر او مقرر شد و اگرچه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین که از محققان
عالی مراتب است و جمعی دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بزهر دادن مامون امام را نداشتند و بعید میدانستند که با آن همه مهربانی و الفتی که او را با امام بود
در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرده و در فروع و اصول اقتدا بآنحضرت مینموده و سببی که از منازعه و مجادله عباسیان با امام میکرده بقتل آنحضرت
اقدام نموده باشد مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد ابن جعفر صادق در مکه بر او خروج کرد زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون لشکری فرستاد و او را گرفته آورده و عطا داد
داد و در مجلس بر دیگر نمود و فشانید تا آنکه با مامون تکبر مینمود و باکراه بدیدنش میرفت و خویش را بر مسند مینشانید مامون تحمل مینمود و همچنین زید برادر امام که
در بصره خروج کرد و دعوی خلافت نمود و خانه سیاه‌پوشان عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد و از آنجهت بزید النار مشهور شد چون بران ظفر یافت او را بکمال

احسان کرد و از و عفو نمود که ناخوش بود که امام رضایی که ان واقعه را گذاشته باشد و تقصیر را نسبت توان داد و ولی عهدی او را باکراه قبول کند
و مهذا ادعای کل ازان به مامون رسیده باشد و از ادعای عظیم خلاصش کرده باشد چنانکه یکبار اهل مرو هجوم کردند و همه در آتش آوردند که خانه اش را آتش زنند
مامون بخانه آنحضرت پناه برده بشفاعت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر اراده قتلش داشتند و آنحضرت بالهام ربانی او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود
با اینها جز زهر دادنش راضی نشود و در منیا پیدا اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ مفید بر آنند که مامون آنحضرت را زهر داد و ایشان را مویدات بسیار است
از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری نقل نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون در خدمت آنحضرت بودی
و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو چگونه دل مامون با انهمه اکرام و محبت بقتل امام میل نمود در جواب گفت مامون اکرام و محبتی که با آنحضرت اظهار مینمود بجهت آن بود که
بر مردم ظاهر سازد که او رغبت بدنیا دارد و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا وقعش در خاطرها نماند چون دید که او از ولایت عهد و آن محبت و اکرام از جا
در نمی آید و اعتقاد مردم روز بروز در تزاید است از اطراف عالم علمای هر ملت را آورد و با او در بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از اینها عاجز شود و از اعتبار
نزد علما پست شود و جهل او در میان عوام شهرت یابد از ینهم مقصودی حاصل نکرد چه هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه و ناصبیه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان
علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و بعجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را با اهل هر ملت و مذهبی دیدند باهم میگفتند که او اولی است بخلافت
و مردم ایشان را با او میراث بیند و در غضب میشد تا چون حیله در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم ندید چاره جز بزهر نمود و از عمار بن زید مرویست که
مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید و امام را طلبید و گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت وفات من شده و میل دارم پس از من
غافل نشوی امام فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر دهی و در
خراسان مرا دفن نمایی و بعد از ان مدتها بمانی مامون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه تو گفتی و بخدا که من هرگز بتو اینها نپسندم فرمود که بخدا که آنچه
بتو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا روایت نموده که فرمود که مردی از صلحای خراسان بخدمت من آمد و گفت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن گفت
کیف بکم اذا دفن فی ارضکم بعضی و استحفظتم ودیعتی و غیبت فی ثراکم لحمی یعنی چگونه میبینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره از من و مامور شوید
بآنکه امانتی از من بشما سپارند که حفظ باید کرد شما آن ودیعه را و پنهان شود در خاک شما آن گوشت من پس آن امام در جواب خراسانی میگوید ان
مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هر که مرا زیارت کند در حالتی که مرا بشناسد و حالتی که
مرا واجب الاطاعه بداند پس من و پدران من در روز قیامت همه شفعای او خواهند بود و هر که ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند که
او را گناه جن و انس بوده باشد و از جد و پدرش صلوات الله علیهم نقل نموده که فرمود من رانی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا فرمود که هر که مرا
در خواب ببیند البته مرا دیده و بدرستی که شیطان بصورت من خود را نمیتواند نمود و همچنین بصورت هیچکدام از اوصیای من نمیتواند شد
بلکه متمثل بصورت هیچیک از شیعیان صادق العقیده ما هم نمیتواند شد و بدرستی که خواب راست جزویست از هفتاد جزو اجزای نبوت پس غلط
روا داران نموده باشد و در فصول مهمه و در کشف الغمه از هرثمه بن اعین که از خدم و خدام خلیفه بود و از موالیان و محبان اهل بیت با اطلاع
امام متقرر نموده بودند روایت نموده که گفت روزی از روزها مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم و سری با تو میسپارم که
تا من در قید حیات باشم از اینکسی اظهار ننمایی اگر در حال حیات من از اینکسی بگویی فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که آن را

مخفی دارم تا امر بکنی پیش بگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود خواهم خورد
و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در پس پشت پدرش رشید قرار دهد حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد
بمثابه که هر چند جهد نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی او است باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مامون را اعلام نمای
و بگو که در نماز کردن بر من تانی نماید که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر پیاده آمده بر من نماز خواهد کرد چون او از نماز فارغ
شود مرا بآن مکان برند اندکی از زمین را بکنند که قبر مهیای ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آن
بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن منست و زنهار که اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید واحد که بعد از اندک زمانی بنزد خلیفه رفت و انگور و انار خورد
و دنیا را وداع نمود و من بنزد خلیفه رفتم دیدم میگرید گفتم امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از فوت آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو و من آنچه شنیده بودم
گفتم و تعجب نموده امر بتجهیز نمود و در وقت نماز همان شخص رو بسته آمده با هیچکس حرف نزده در پیش صف نماز ایستاده نماز کردند و خلیفه بتو او
او را ندید و از هر طرف بطلبش دوانید و هیچکس نه او را دید و نه شتر او را پس خلیفه چنانچه مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر بکنند هیچ کلنگی بر زمین کار
کرد نشد از دو طرف دیگر اراده کردند میسر نشد در موضعی که بالفعل ضریح مبارکست شروع کردند قبری مهیا ظاهر شد آبی سبز در و آب را بخود کشیده در آنجا
مدفون شد و تا سلطنت از مامون ظاهر شد بعد از ان هر گاه هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه آنچه بتو گفته بود نقل کن میشنید و اظهار ندامت میکرد
و میگریست و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودیم فرمود بمن که برو در قبه که قبر رشید در وست و از چهار جانب او
خاکی بیار چون آوردم یک یک را بوییده پس از ان را رد نمود و یکی از انها که از مکان قبر شریف و الحال ضریح مبارک آنحضرت است گفت این منبت
اگر در این پا طرف خواهند که حفر نمایند هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بقدر دستی کنده شود ای ابا الصلت در قبر من آبی خواهد
کلمه بتو یاد میدهم بان تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر پر آب خواهد شد و در آن ماهیان بسیار بنظرت خواهد آمد نانی را که بتو خواهم داد ازرا
ریزه ریزه کرده در میان آب بریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگی پیدا خواهد شد و یکیک ازینها را فرو خواهد برد در آن وقت دست بر قبر بگذار
کلمه را که تعلیم تو میکنم بگو که ماهی غایب خواهد شد و از آب اثری نماند و اینها را در نظر مامون خواهی کرد بدانکه فردا بنزد مامون میروم چون برایم اگر
سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد الا هر چه خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود بوده
که غلامان مامون بطلب او آمدند برخواسته متوجه شد و چون از در امام برا او دید برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خود
جا داد و طبقی از انار و انگور که نزدش حاضر بود بر داشته گفت انگور باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده و نچشیده ام حضرت فرمود شاید که انگور
از بهشت باشد مامون خوش شد بدست گرفت از این انگور بخور حضرت گفت مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام دانه
انگور گرفته خورد و برخواست مامون گفت الی این بکجا میروی فرمود الی حیث وجهتنی بانجا که فرستادی میروم و سر را پوشیده از انجا بیرون آمد
و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببندند و بر فراش خود خوابید در بین بودم که جوانی خوشروی خوشبویی که گویا امام است بعینه
پیدا شد پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه باینجا رسانید بخانه در بسته هم میتواند داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا ام بر تو
محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شده مرا امر نمود که داخل حجره شو چون پدر را چشم بر پسر افتاد و او را بخود نزدیک ساخته بسینه خود چسبانید و میان چشمش را بوسید

و با هم بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب مبارک آن حضرت چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد پس آن را بزبان لیسید و چیزی از میان جامه و سینه خود برداشت
شبیه بگنجشکی و پس آن را بلع نمود و بعد از آن بمن گفت یا اباالصلت باین خانه شو و غسل و آب بیاور گفتم فدای تو شوم درین خانه آب نیست
گفت آنچه میگویم بشنو چون بدرون رفتم ظرفی و آب حاضر بود بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که متوجه غسل نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا غسل دهد تو دور
باش و پدر را غسل داد و گفت حنوط و کفن را از حجره بیار بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر بود برآوردم پدر را کفن نموده نماز کرد گفت
تابوت را بیار گفتم بنجار روم تا تابوت بسازم فرمود که در همین خانه حاضر هست برآور چون داخل رفتم تابوت بود برآوردم و پدر را در تابوت گذاشت
دو رکعت نماز گزارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده و بلند شد و سقف خانه را شکافته ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه
مامون خواهد آمد و پدرت را از ما خواهد طلبید چه جواب گوییم فرمود ساکت باش که عنقریب برمیگردد و نمیدانی که اگر پیغمبری از مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی
جمع میکند میان روح و جسد هر دو و بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی او را از تابوت برآورده بر فراش
خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و گفتی که هرگز آن حضرت را غسل نداده و کفن نکرده اند بمن گفت برخیز و در را برای مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون و غلامانش
با گریبانهای چاک و طپانچه بر سر و روی زنان رسیدند و بر بالین امام نشستند امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت همیشه ابوالحسن
چنانچه در زندگی ما عجایب مینمود در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را خبردار میکند که هر چند از بنی عباس بسیار پادشاه شوند و مدت
حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی بر شما کسی را مسلط کند که همه را براندازد و دولت شما سپری شود مامون گفت راست گفتی بعد از آن بمن گفت ای اباالصلت آن کلامی که
بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن من هر چند فکر کردم بیادم نیامد هر چند قسم خوردم که فراموش شده باور نکرد و مرا حبس فرمود مدتی در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد
تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده و دعای من مستجاب شد محمد بن علی علیهما السلام را دیدم که حاضر شد گفت ای
اباالصلت دل تنگ شدی گفتم ای والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیر زد و زنجیر از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان برآورد و زندانبان و غلامان او مرا
میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه بر آمدم بمن گفت برو که در امان خدایی و دیگر نه او ترا و نه تو او را خواهی دید و تا زنده بودم مامون مرا ندید تا ملک
نیفتاد و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که آن حضرت هرثمة بن اعین را طلبیده فرمود که اجل من نزدیک رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور
و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود باو بگو که متعرض آن نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی و از بلندی جایی
نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن نشوی و صبر نمایی که خیمه سفیدی در یک طرف خانه زده خواهد شد مرا با جامه من در پشت خیمه بر بیار و در پشت خیمه بنشین و
نگاه بدرون خیمه مکن که بیم هلاکت است و کسی را مگذار که نگاه کند و در آن اثنا مامون بتو خواهد گفت که نه ترا گمان این بود که امام را بغیر از امام غسل نمیدهد پس الحال
او در خراسان است و پسرش در مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعدی در غسل امام کند امامت او باطل نمیشود و بامامت امامی که بعد از وست خللی نمیرسد و ما نمیگوییم که
و صیت آنکه امام را البته امام غسل کند اگر او را در مدینه میگذاشتند البته بظاهر امام او را غسل میداد و الحال هم اینست که بنهان هم او را امام غسل میدهد در
خیمه و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و این نخواهد شد چه اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند
بقدر ناخنی خاک جدا نخواهد شد در آن وقت بگو که مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود چون قبر را دیدی در آن مرو تا آبی که قبر را
پر خواهد نمود چنانچه با زمین برابر شود و ماهیانی که در و پیدا خواهند شد غایب شوند مرا یکبار در قبر گذارید که مرا بدرون خواهند برد و مگذارید که کسی خاک بر من بریزد

که قبر خود پر خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن گفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبید گفت
از من سلام برسان و بگو تو نزد ما می‌آیی یا ما بیاییم و چون آن حضرت مرا دید متوجه شد و آمد و مامون او را در برگرفته پیشانیش را بوسید و بر سریر دولت پهلوی خود
بر تخت نشانیده ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت که از برای ما انگور و انار بیاور و چون این کلام را شنیدم صبرم نماند و آهسته بیرون رفتم
و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد یا والِه که بر جا بجهد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه خود عود نموده و بعد از لحظه دیدم
چاکران بیرون آمدند از پی طبیب و جراح میدویدند که ابوالحسن را علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین میدانستم که چیست و صبح دیگر ناله و فریاد
و فغان از خانه برخاسته چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک و دستار بی‌قرار نشسته بمن گفت جایی مقرر کن و مکانی پاکیزه بساز که من مولای ترا غسل دهم
گفتم مرا خبر داده و هر چه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی من منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده شد چنانچه آن حضرت فرموده بود و من بیرون خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل
و تسبیح میشنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بوی خوشی که هرگز بمشام نخورده بود بمشامم میرسید و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داد
گفت ای هرثمه گمان کرده‌ای و جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد من مولای خود را کفن کرده بر سریر خوابانیده دیدم مامون و اصحاب آمده نماز کردند و چون از طرف قبر
آمدیم ظاهر شد که هر کدام از زمین قادر نمیشدند من گفتم بمن فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر من ظاهر شود مامون گفت اگر چنانچه ثابت است اما از
دو چیست پس کلنگی بر زمین زدم قبری مهیا ظاهر شد بمن گفت که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان گفتم بمن فرموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد برآید
و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و با زمین برابر گردید و ماهی بطول قبر پیدا شده ساعتی حرکت کرد و با آب بزمین فرو رفت و چون نعش را یکبار در قبر گذاشتند
بی آنکه دست کسی بآن برسد فرو برده شد و مامون حضار را امر نمود که احثوا التراب یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود من گفتم یا امیرالمؤمنین فرموده
که خاک نریزند گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم فرموده که قبر خود بخود پر خواهد شد پس مردم خاکها که بدست داشتند انداختند و بعد از لحظه
چنانکه گفته بود شد مردمان بازگشتند و فغان کرده برگشتند و بعد از آن مامون مرا بخلوتی طلبید و گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفتم هر چیزی که گفته
ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت گفتم شیء دیگر نیست و انگور و انار را دیدم که سرخ و زرد و سیاه شده غش کرده و میگفت ویل للمامون من الله ویل للمامون
من رسول الله ویل للمامون من علی بن ابی طالب ویل للمامون من فاطمة الزهرا ویل للمامون من الحسن والحسین و همچنین یک یک را نام برده تا آخر
هذا والله هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد و من بر خود ترسیده بگوشه رفتم و نشستم و بعد از زمانی باز مرا طلبید و چون آمدم دیدم که
چون مستان نشسته مرا دید گفت ای هرثمه والله که تو بر من عزیزتری و هستی از جمیع آسمان و زمین نزد من عزیزتر بوده بحدی که اگر بشنوم که این کلام را بکسی نقل کنی
البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا که از تو باین راضی نشوم تا قسم بکتمان آن بخوری و عهد و پیمان
مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت گردانیدم شنیدم که میگوید یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خلق پنهان
میکنند و از خدا پنهان نمیکنند و خدا از همه حال ایشان آگاه است و هر چه میگویند و میکنند میبیند و میداند علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آن حضرت شعرا مرثیه‌ها گفتند
و بعضی از اشعار را ابن بابویه در عیون اخبار الرضا نقل کرده و بعد از آن احادیثی که در باب زیارت آن حضرت از رسول الله و ائمه معصومین واقع شده بسیاری بیان نموده و یکی از آنها
آنست که آن حضرت فرموده است که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن
از باغهای بهشت است هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول الله کرده باشد و بنویسند از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره مقبول

شفاعتی او خواهیم بود اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنین زیارته وشفاعته ذکر امام نهم محمد تقی ابن علی الرضا ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
امام نهم اسم شریفش محمد کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین میگفتند
و مشهورترین القابش جواد است و وجه اشتهار به جواد آمد مادرش ام ولد بود و نامش سکینه نوبیه و بعضی مریسیه میگفته اند رنگ مبارکش سفید و قامتش میانه
بود و شاعرش ... و دربانش عمران ابن فرات نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر خلفایش از عباسیه مامون و معتصم محل تولدش مدینه رسول در نوزدهم ماه رمضان
در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر شریفش بیست و پنج سال و چند ماه و قبر شریف و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جدش امام موسی کاظم است
امامتش هفده سال سبب خروجش از دنیا زهر بود که معتصم به قولی واثق عباسی داد اولادش چهار دو پسر امام علی نقی و موسی و دو دختر فاطمه
و امامه مناقبش بسیار و کراماتش بی شمار از آنجمله قصه عجیب و کرامتی غریب است که مشتمل است بر منقبت و کرامت نزد مخالف و موالف مشهور که چون
امام رضا از دنیا رفت و سالی چند بر آن گذشت مامون به بغداد آمده در خلافت متمکن گشت و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تقلبات دوران
در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل عشیرت به بغداد آمده در آنجا بسر میبردند اتفاقا روزی مامون به شکار میرفت و امام محمد جواد نیز در رهگذر
با اطفال بازی میکرد و ایستاده بود مامون با خدم و حشم رسید و اطفال گریزان شدند و آنحضرت برجای خود مانده اصلا حرکت نکرده مامون
را چشم بر او افتاده محبت پدر حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که بر تو فراخ گردانم
و گناهی نکرده بودم که بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم کسی را ایذا و آزار رسانی مامون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد گفت
پسر کیستی گفت پسر علی ابن موسی الرضا مامون گریان شده بر او رحمت فرستاد و رفت و تمام راه در فکر بود چون از شهر بیرون رفت بازی را بر اهل? ...
انداخت و باز از نظر غایب شده بعد از مدتی برگشته ماهی کوچکی در منقار داشت مامون از آن متعجب شده آن روز شکار را ترک کرده
عود نموده آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید باز اطفال متفرق شده امام بجای خود مانده بود مامون پیش آمده از او پرسید که
بگو در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی در میان آسمان و زمین دریایی است و ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند
و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و سلاله نبوت را با آن می آزمایند چون مامون این کلام از آنحضرت شنید تعجب نموده نگاه طولانی بر او کرد
تعجب بار کرد و گفت حقا تو پسر امام رضایی به دیدن او خوشوقت شده امام را بخانه برده در اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیر او
جد ترمیشد تا آنکه بعضی از عباسیان جوش زده اجتماع کردند همه یکزبان در آمده با مامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که از این طرز و طریق که خلفای
راشدین آبای عظام تو با آل علی سلوک میکردند بگذری و پیراهن عزت و دولتی که خدای تعالی در تو پوشانیده در بر دیگران نپسندی نمیدانی که از ولایت عهد
پدر این پسر عباسیان بچه محنتی و بلائی گرفتار کرده بودی و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن هم را کفایت نمود این طایفه را از آن غم خلاص نمود نهال
کار ایشان که باز در آن قسم غمی میپسندی و پسر رضا را بجای خود بگذار مامون در جواب ایشان گفت اما آنچه در میان من و پیش از من با آل علی کرده اند قطع
رحم بود و من از آن بخدا پناه میبرم و اگر انصاف دهید عباسیان بیشتر و بیش میدانستند که آل علی بدین امر اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم
بخدا که از آن پشیمانم و من او را طلب خاطر خلافت میدادم و به جهت رسانیدم او قبول نکرده بولیعهدی من هم راضی نبود آنچه شنیده بودی
و اما طلبی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و حال اوست که با صغر سن علمش از همه کس بیش است و فضل او از همه در پیش عباسیان گفتند اورا با ...

علمی از کجا بهم رسیده و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرده که حال و حافظ بهم شود اگر خلیفه در اکرام او مجد است باید که صبر کند تا او درس بخواند و علم و فقهی بهم رساند
بعد از آن امر ازان خلیفه است مامون گفت من بحال او از شما بیناترم از شما و علم ایشان لدنی است کسبی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من
ظاهر گردد و ایشان را خوش آمده باین راضی شدند گفتند امیرالمؤمنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار کند که از علم و فقه و شریعت از او سوال کند مامون گفت
من فلان روز مقرر نمودم که اجتماع کنید شما خود از علما هر که را خواهید انتخاب نمایید و آن جمع از نزد مامون برآمده بالمشورت تمام شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق
ظاهر شود و مامون ... را بطرف کند اگر قضیه برعکس باشد دیگر بر خلیفه ایشان را اعتراضی نباشد و با هم نشسته رایها را یکی کردند و از مسائل علمی
یحیی ابن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از بسیار علما بیش انتخاب نموده با او قرار کردند
تا روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل حل و عقد را طلبید و مامون بر تخت حکومت نشسته فرمود تا ابوجعفر محمد ابن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود مسندی
بانداخته چون حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و بجای خودش نشانید و بعد از لحظه یحیی ابن اکثم متوجه مامون شده گفت امیرالمؤمنین مرا رخصت میدهی که از ابوجعفر مسئله بپرسم
مامون گفت این مجلس جهت همین منعقد شده هر چه خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام متوجه شد و گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل ما شئت یعنی هر چه
خواهی سوال کن پس گفت چه میگویی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را کشته باشد کفاره او چه چیز است امام فرمود که آیا این مرد در
حرم این صید را کشته یا در بیرون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده و آیا از روی عمد این فعل از و صادر شده یا خطا کرده و آیا
این شخص آزاد بوده یا بنده و آیا این شخص کوچک طفل بوده یا بزرگ بالغ بار اول این شده که بر این عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده و آیا این صید از
جمله مرغانست یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل نادم و پشیمانست یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید را کشته
یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی ابن اکثم را لکنت بر زبان آمده رنگش متغیر شده و آثار عجز و انکسار در وی ظاهر گشته اهل
مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست و مامون گفت الحمدلله که ظن من خطا نبود و آیا هنوز انکار یاران بجا باشد یا از عقیده خود برگشتند
متوجه امام شده گفت فدای تو شوم اگر احتمالاتی را که پرسیدی یکیک را جدا جدا بیان کردی مستفید میشدیم پس آنحضرت شروع نموده یک یک را
به بیان شافی و وافی که تحسین و آفرین از دوست و دشمن برآمده اداء نمود و مامون گفت احسنت یا اباجعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی
خدا ترا جزای خیر دهاد امام بعد از آن گفت چنانچه یحیی ابن اکثم از تو سوال کرده تو نیز از او سوالی بکنی فرمود اگر خلیفه رخصت دهد از او
بپرسم و یحیی گفت از من سوال است یحیی لا علاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت و الا استفدت منک یعنی امر از تست فدای تو شوم هر گاه
جواب را دانم بگویم و الا از شما استفاده نمایم فرمود که مرا خبر ده از شخصی که صبح بر زنی نگاه کند و نظرش بر وی حرام باشد و چون آفتاب بلند گردد بر او حلال گردد
و چون وقت زوال گردد باز آن زن بر وی حرام گردد و چون عصر شود دیگر باره بر وی حلال گردد و چون وقت غروب شود باز آن زن بر وی حرام گردد و چون وقت خفتن
در آید باز بر وی حلال و در نصف شب بر وی حرام گردد و چون صبح شود بر وی حلال گردد وجه حرمت و حلیت آن زن بر وی چه باشد یحیی ابن اکثم لحظه سر بزیر افکند
فرو برده و سر برآورد و گفت لا والله بخدا قسم است که من هر چند فکر این مسئله را کنم جواب صواب نمیتوانم گفت وجه هر یک را بیان فرمایند
اگر افاده نمایند تا ما و حضار مستفید شویم منت عظیم باشد پس آنحضرت فرمود که این کنیز از شخصی است نظر بیگانه بر وی حرام بود در اول روز نگاه کرد
چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید بر وی حلال شد و در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر وی حرام گشت و چون وقت عصر در آمد او را نکاح کرد بر وی حلال شد

در وقت غروب طلوع کرد بموجب ظهار بر و حرام شد و در وقت خفتن کفاره ظهار داد بر و حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر و حرام شد و وقت صبح رجوع نمود
بجهة رجوع بر و حلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان شما کسی را گمان دارید که این جواب باین نحو [illegible]
شنیده باشد یا بیان تواند کرد همه گفتند بخدا قسم است که چنین شخصی گمان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از اهل بیت اند که حق ایشان را بایشان داده
و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان را از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول اول امیرالمؤمنین را دعوت کرد و قبول
دعوت او نمود و سال آنکه علی در آن وقت ده ساله بود و بغیر از وی هیچ طفلی را باسلام نخواند و حسن و حسین را که هر یک عمر شریف ایشان از شش سال
کمتر بود مبایعت نمود و در آن حال که با مردم بیعت میفرمود با هیچ طفلی دیگر مبایعت ننمود بموجب آیه ذریة بعضها من بعض ایشان همه کمال دارند و در آخر
و در آخر ایشان حکم اولین جاری است حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیرالمؤمنین یعنی بخدا که راست گفتی ای امیرالمؤمنین و چون دید که حاضران
دیگر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب با امام کرده گفت یا ابا جعفر دختر مرا از من قبول میکنی و اگرچه جمعی را خوش نیامد امام بر او پوشیده نداشت و چون دید که
او پاک است گفت بر خیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواسته خواست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداک الی من نکح
نفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل پس امام خطبه را باین نحو ادا نمود که الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته
و صلی الله علی محمد و آله سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام
فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم
ثم ان محمد ابن علی ابن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام و هو خمس مائة درهم جیاد فهل زوجته
یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی
علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح فقال ابو جعفر علیه السلام قد قبلت ذلک و رضیت به و فاتحه خواندند و اول خوانهای خوشبوی آوردند
و خواص و عوام را خوشبو ساختند بعد از آن خوان کشیدند چون طعام خورده شد امر نمود که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر تهنیت ابو جعفر
آیند و روز دیگر خواص و عوام جمع آمده مبارکباد امام آمدند مامون آمده نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلوله ها بود که از مشک
و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه ترتیب کرده که در آن رقعه یا باغی یا خانه یا دکانی نوشته شده بود نثار ابو جعفر کردند تا هر کرا
رقعه بدست افتد صاحب ملکی و باغی شود و این مخصوص خاص بود بعد از آن بدرهای زر آورده بر عوام و [illegible] و خزانه بخشش کرد تا آنکه
عوام الناس را خلعتها و عطایا دادند و کافه خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم مانده باشد یا نصیبی نرسیده و تا مامون در قید حیات بود
امام محمد تقی مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خانه دارد و فلان را متعه دارد و من
چنان کرد و چنان گفت مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده ام که حلالی را بر او حرام گردانم هرچه میکند او داناتر است دیگر شکوه او نکنی
حکم مملکت خواهم کرد و زنهار که از تو چیزی سر نزند که ملالی بآنحضرت رسد و در کشف الغمه از جمله کرامات و معجزات آنحضرت نقل کرده از علی بن خالد
که گفت در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده بدیدن او رفتم دیدم مردی است در کمال عقل و فهمید گفتم قصه تو
چیست گفت در شام مکانی است که آنجا سر مبارک امام حسین را در آن مدت آنجا گذاشته بودند و الحال محل استجابت دعاست و من در آن مکان مجاور بودم

بعبادت

بعبادت مشغول شبی در محراب بذکر خدا مشغول بودم که شخصی پیدا شد و بمن گفت برخیز چون برخواستم و در قدم او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه
دیدم از من پرسید که اینجا را می شناسی گفتم این مسجد کوفه است و دو رکعت نماز کرده من نیز موافقت نمودم و از آنجا برآمدیم چند قدمی راه رفتیم خود را در مسجد مدینه
دیدم زیارت کرده و نماز گذارد و من نیز از برکت او بزیارت رسول مشرف شدم و از آنجا برآمده و اندک راهی رفته خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودم و نماز
طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم و او از من غایب شد و من متحیر بودم همیشه در فکر تا آنکه بعد از سالی باز همان شخص
پیدا شد و من باز دیدنش خوشوقت شدم مرا امر بمرافقت نمود بعینه چنانچه سال گذشته از وی بفعل آمده بود بظهور رسید چون مرا بمقام گذاشت و خواست که
غایب شود گفتم بحق آن خدایی که ترا قدرت بامثال این امور داده که مرا خبر ده که تو کیستی گفت من محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفرم و من این قصه را نقل کردم
و این خبر بمحمد ابن عبد الملک حاکم شام رسیده مرا گرفته در زنجیر کرده بعراق فرستاده و اکنون باین حال که می بینی در بندم و بر من تهمت محال کرده
گفتم شنیده که گفتم راستی میشوی که بحاکم آشنایی دارم قصه ترا باو عرض کنم و التماس نمایم که بر تو تهمت کرده اند و قصه او را عرض کردم و التماس نمودم که
حکم بخلاصی او کنند که در رقعه را آورد و در پشت آن نوشته بود که باو بگو کسانی که ترا در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و بمکه بردند و از آنجا بکوفه آوردند
بشام برد و از زنجیرش برآورد چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب [illegible] و صبح بقصد آنکه
او را نصیحتی نمایم که صبر کند و انتظار فرج بکشد که بود داده بودم مایوس شود بجانب زندان رفتم چون بدر زندان رسیدم دیدم پاسبانان جمع شده اند
و خلق بسیار گرد آمده و حیرتی دارند پرسیدم که چه قضیه واقع شده گفتند امروز شامی که دعوی پیغمبری کرده از زندان گم شده و در زنجیر [illegible]
و از پاسبانان کسی را خبری که چون شده آیا بزمین فرو رفته یا باسمان [illegible] بوده اند علی ابن خالد گوید دانستم که او کجا شده و تا آن روز زیدی بودم
از آن اعتقاد برگشتم و با مامت ائمه اثنا عشر قایل گردیدم و آن قضیه باعث هدایت من شد بعد از مدتی بشام رسیدم و آن شخص را دیدم گفت
جماعت امام آمده مرا بیرون بردند چنانچه با همه کس دیدیم و مجلس ما را ندیدند و ایضا در آن کتاب آمده از محمد ابن علی هاشمی روایت نموده که گفت
چون امام [illegible] زیارت [illegible] چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاعی نبود امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود که
ترا بر ابو [illegible] چهار هزار درهم حق است گفتم بلی مصلی را برداشته در زیر آن پاره طلا بود فرمود که بردار چون بخانه رفتم حساب نمودم
و کم نبود و ایضا از معلی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا امام را دیدم و در خاطرم گذشت که اگر او را ببینم [illegible]
[illegible] منکر بودم و با او حرف میزدم که اگر شیعیانش از من پرسند سنت او توانم کرد چون مرا دید فرمود که یا معلی حق [illegible] داود را باب انبیا و اوصیا حکم
در باب یحیی فرموده و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلی پیغمبری دادیم و دانستم که تو [illegible] چیست و ایضا داود بن قاسم جعفری روایت نموده که
بمن داده بودند [illegible] و عنوان [illegible] مشتبه شده بود و من غمگین بودم که آیا [illegible] نمیدانستم که از کیست و یکی [illegible]
بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذ را بیار آورده و هر یک را فی الفور که از فلان است و بفلان نوشته [illegible] فرمود که
شخصی [illegible] گفتم بلی فدای تو شوم چنین است فرمود که چون خواهی [illegible] گفت که [illegible] که فلان متاع از برای
[illegible] چون [illegible] برخوردم [illegible] همان التماس نمود و من [illegible]
[illegible] بخدمت آنحضرت [illegible] عرض نمایم و من چون بخدمتش رسیدم [illegible]

بدر نبوده

شتر دار را عوض نمایم و آشنای صحبت نفری را فرمود که برو و فلان شتردار را که یا فلانی آمده بطلب که مطلبی دارد و ایضا همان شخص مذکور نقل نموده که
مرا بگل خوردن عادت شده بود و هیچ چیز رفع آن نمی توانستم کرد روزی بخدمتش رفتم و گفتم دعا کنید که حق تعالی این میل از من زایل کند جواب نداد روز دیگر که
بسلام رفتم فرمود که حق تعالی آنرا از تو دور کرد و بعد از آن دگر میل آن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است
مسطور است از حکیمه دختر امام رضا مروی که او گفت روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیه او ذکر
گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش قامت
بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد ابن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرتی که
زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم نمود و غصه تمام روز را بشب رسانیدم چون بعضی از شب گذشت گریان و نالان بخدمت
پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنان و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم ترا و عباس و جمیع پدران ترا دشنام میدهد مامون
چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاسته شمشیر کشیده خادمان همراه ببالین ابوجعفر آمده او را در خواب دید شمشیر کشیده او را
پاره پاره کرد و برگشت من گفتم دیدی که با خود چه کردم پاره بر سر او و روی خود زده در گوشه بخواب رفته متحیر بودم چون صبح شد یاسر خادم
با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که دختر آمده چنین چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی
مامون چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیار یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته
مسواک میکند سلام کردم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را
آسیبی نرسیده و بنماز مشغول است سجده شکری آورده ده هزار دینار بمن انعام نمود گفت بیست هزار دینار بجهة ابوجعفر ببر و سلام من برسان چون آمدم
خواستم که بدن مبارکش را ببینم که آثار آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن رسول الله این پیراهنی که در بر داری مرا خلعت بخشی که جهت کفن خود نگاه دارم
پیراهن را برآورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان او و گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است و نگاه ببدن
مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمده ماجرا را نقل کردم مامون اسبی و شمشیری را که شب در دست داشته بود بجهة او فرستاد و
پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نشوم و بخدمت آنحضرت آمده او را در بر گرفت و آنحضرت او را
نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او آسیب نشده آنحضرت دعائی باو تعلیم نموده فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری بمن
نمی رسید و آن دعا در جمیع الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ بود و ببرکتش چندین شهرها
و ایضا در کشف الغمه مرویست که شیخ ابوبکر ابن شیخ اسماعیل روایت نموده که کنیزی داشتم و بادی در زانوش بهم رسید و زمین گیرش کرد و علاج
هیچ نمی شد بخدمت آنحضرتش بردم و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود و حیض بر طرف شد
هرگز باز مبتلا نبود و ایضا از محمد ابن ابی عمیر روایت نموده اند که گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و بدوای طبیبان
علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا کردم فرمود عافاک الله بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم و ایضا از محمد ابن میمون مرویست که گفت
چون حضرت امام رضا ع روانه خراسان بود من در مدینه رنجی بود در مکه از خدمت آنحضرت جلیس نموده التماس کردم که چیزی بخدمت

نپوسید و کتابتی بمن داد و چون بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت شد رفتم خادمی او را از گهواره برآورده بدر خانه آورد
گفت کتابت پدر را بدستش دهم و چشم من از آن راه پوشیده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشمت را چه شد گفتم یا ابن رسول الله چشمم را
دردی بهم رسیده و الحال چنانکه می بینی چیزی نمی بیند فرمود پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک دراز کرده بهر دو چشمم مالید فی الفور چشم من
بنا و روشنی و قوت اول شد و دست و پایش را بوسیده دعا کردم کتابت را گرفته بخادم داد که بگشاید چون گشوده نگاه در او کرد همه را خواند و
رخصت فرمود و ایضا از قاسم ابن محسن روایت نموده اند که گفت در راه اعرابی گرسنه را دیدم و نانی باو دادم و چون رفت باد عجیبی بهم رسید
و عمامه مرا باد برد و ندیدم بکجا و کدام طرف برد چون بمدینه آمدم و بخدمت امام رسیدم بی آنکه من حرفی از آن بگویم فرمود که ای قاسم عمامه
ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله اشاره نمود که عمامه قاسم را بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله بدست شما چون افتاد
درین راه دور و دراز فرمود که چون در آن منزل بآن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود و ایضا
از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت روز عیدی بسلام ابوجعفر محمد ابن رضا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم گوشه مصلی
برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا برآورده بمن عطا نمود چون ببازار فرستادم شانزده مثقال طلا بود قیمت آنرا
باحتیاج خود صرف نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است و از همه بهمین یک خبر اکتفا مینماید که سیدی از
بکنیزی میل بهم رسیده و قدرت بر قیمتش نداشت بخدمت آنحضرت آمده عرض حال نمود روز دیگر شنید که او را فروختند گریان تا بخانه
گریان و نالان فرمود که بیا تا بسیر باغی که درین حوالی داریم برویم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غم از دل بدر کنی و چون بدر باغ رسیدند
که گریه بان سید زور آورده و رفیقان دیگر توقف نموده باو گفت اگر میدانستی او را که خریده علاجی میکردم و سید را چون
جواب نتوانست داد و بخانه که در آن باغ بود درآمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترانیده و کنیز خوش لباس خوش رو در کنجی نشسته
گرفت و فرمود چشم بگشا که این کنیز ترا محرم است چون در دست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید او را بحجره دیگر برد که جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب
در آنجا مهیا بود سید را تعجب غلبه کرده که آیا بخواب است یا به بیداری امام فرمود این باغ و این کنیز و آنچه در اینست همه تعلق بتو دارد
بخانه مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت و از نصایح و مواعظ آنحضرت است که فرمود چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی ضامن و کفیل او باشد
و چگونه نجات یابد آنکه خدای تعالی از و بیزار باشد و فرمود که هر که بغیر حق متوسل شود خدای او را باو وا میگذارد و هر که عمل کند بی علم
گناه آن عمل بیش از ثوابش خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن پیش از آنکه اعضا را تعب فرمایی ثواب باینکس میرساند
خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار بفقرا بدهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است
اطلاق این اسم توان کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود که اگر
قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون دلیل پرسیدند فرمود که حق تعالی برسول خود خطاب نموده میگوید و لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در معرکها و واقعها یاری نموده ام بسیاری و اگر شمارند از هشتاد زیاده و کم نبوده
شمرده هشتاد بود و از علم [illegible] تفاحیتوان نمود که در کشف الغمه و فصول مهمه از علی ابن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت کرده که

در خدمت آنحضرت بودم و در وقتی که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند و حضرت بحول یقینه عرایض مسایل مشکله خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند
وهمه را جواب صواب شنیده و رفتند و آنحضرت را در آنوقت عمر مبارک به نه رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده
و کوشش در دولت شیعیان آنحضرت کردن ضروریست یکی اینست که در کتب اخبار خصوصا کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت
امام ثامن ضامن رفته گفتم یا ابن رسول الله پیش از این از شما سوال میکردیم از امام و جانشین میفرمودید که حق تعالی بمن فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی ترا
بدیدار ابوجعفر روشنی داد و اکنون می پرسیم که اگر آن روز را که چشم ما مبیناد در یابیم بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود باین و اشاره بابی جعفر
که در آنوقت سه سال بیش نداشت گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیش نیست فرمود عیسی از سه سال بیش بود که حق تعالی او را حجت کرده بود بر خلقان
کی همراه او را حضرت نیز سایند و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته که شما را باینجا چکار این ابوجعفر است
او را بجای خود نشانیدم و جانشین خود کردم و ما از اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی
نصیر زرقلی مرویست که گفت نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و چون از آنحضرت نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم از او بپرسم
بگویم و بخدمتش آمده سوال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت که هر گز کسی جرات میکند که بگوید پسر من
و او را پسر نباشد و در آنوقت امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بود و بعد از مدتی متولد شد و ایضا از ابو یحیی صنعانی مرویست که گفت نزد امام رضا بودم که ابوجعفر را
آورده طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و شیعیان را از کسی اینقدر فیض نرسیده که از و خواهد رسید و ایضا از احمد ابن
ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا بودم که جمعی از شیعیان سوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود
بسوی پسر من محمد و یکی از ایشان را اگر در خاطر گذشته بود که ابوجعفر صغیر السن است آنحضرت دریافت کرده فرمود که بدرستی که حق تعالی عیسی ابن مریم را پیغمبری داد در سنی کمتر از آنکه
ابوجعفر است و او صاحب شریعت بود و این جانشین است و ایضا از علی ابن جعفر ابن محمد که عم حضرت امام رضا بود مرویست که در خدمت آنحضرت بودم
و پسرش امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجایی رسید که من برجسته دست ابوجعفر را گرفته بوسیدم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه
و از نزد حق امام و پیشوایی پس حضرت امام گریست و فرمود ای عم بزرگوار از پدرم نشنیده که میگفت رسول الله میگفت بابی ابن خیرة الاماء النوبیة
الطیبة یکون من ولده الطرید الشرید الموتور بابیه وجده صاحب الغیبة فیقال مات او هلک ای واد سلک یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین کنیزان نوبیه
پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید شرید است یعنی کسی که جماعتی از پی او میگریزند و پدر و جدش موتور بوده اند یعنی کشته شده اند و خون ایشان
نگرفته و او صاحب الامر است و مراد از پدر و جد امام حسین و امیرالمؤمنین علیهما السلام و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا او
موت دریافت یا نه و آیا هلاک شد یا نه و آیا بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم راست گفتی فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت
شنیده ام و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و موالف بهمین قدر اختصار شد و آنحضرت در سال دویست و بیست از هجرت
بحکم یکی از آن دو خلیفه بنی عباس که ذکر ایشان آمده بزهر شهید شده در مقابر قریش در بیست و هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجه مدفون شد
ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اسم شریفش علی ابن محمد و والده
مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش هادی و متوکل و ناصح و نقی و متقی و مرتضی و نجیب مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی

و لقبش از این جمله هادی بود و در اول متوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمود کنیتش ابوالحسن و چون اسم و کنیت
امام رضا ابوالحسن ثانی و آنحضرت را ابوالحسن ثالث میگفتند صفتش اسمر اللون معتدل قامت نقش نگینش الله ربی و هو عصمتی من خلقه شاعرش
عثمان ابن سعید معاصرش از خلفا واثق و معتز و مستعین و متوکل و منتصر تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر شریفش چهل و یک
سال مدت امامتش سی و سه سال از آنجمله پنج سال در حکم واثق عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکم پسرش
منتصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل مستعین و تتمه در خلافت معتز ابن متوکل از دنیا بسبب زهری که معتمد
معتز علیه ما علیه نوشید مدفن و مزار متبرکش در سر من رای که سامره مشهور است در خانه معروف اولادش چهار پسر حسن که حسن عسکریست امام
و بعد از او و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام تقی امام واجب الاطاعه اوست بجهة آنکه خصال امامت در و جمیع بود و در بسیار علم
کامل و فضل شامل و بموجب نصوص رسول خدا و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او و نصوصی که ائمه پدرانش در باب او مرویست و از جمله
اسماعیل بن مهران روایت نموده و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که گفت چون ابوجعفر محمد ابن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود
در وقت بیرون رفتن با او گفتم جعلت فداک ازین یاغی بر تو میترسم اگر نعوذ بالله واقعه نا گزیری واقع شود و نا شنیدنی رو نماید شیعیان شما را بازگشت
بکه خواهد بود پس گریان شده آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد آنگه فرمود الامر من بعدی ابنی علی امامت بعد از من متعلق
بعلی است پسر من و ایضا در کتاب زعفرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داده گفت مدتها بر در خانه ابی جعفر موکل بودم که
خدمتی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر کوفت امام محمد تقی بجا کم برساند اتفاقا شبی رسول امام آمده بمن
پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من تعلق به پسرم علی هادی دارد و او را بر شما بعد از من
آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنیده چون رسول رفت احمد آمده پرسید که رسول ابوجعفر با تو چه میگفت
خواستم که از او پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی من هم شنیده ام ولفظ بلفظ آن پیغام را نقل نمود گفتم فعل حرام کرده و چیزی که حق تعالی از آن منع کرده
لا تجسسوا مرتکب آن شده بهر حال چون شنیدی حفظ شهادت بکن و از کسی نقل مکن شاید روزی بآن گواهی حاجت افتد زنهار که اظهار و
افشای او را سهل نگیری و جایز ندانی و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و به ده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذها
ضبط نمایند که اگر مرگ مرا دریابد شما او را بگشوده بهر چه در آن ثبت باشد عمل نمایند چون امام از دنیا رفت من از خانه خود برون نیامدم و متامل و
متفکر میبودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد ابن الفرج که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تحقیق امر امامت بودند
چیزی بمن نوشتند که از شهرت میترسیم و الا با این جمع بدیدن تو می آمدیم که شاید نزد تو خبری باشد و بشنویم و من سوار شده بخانه او رفتم
و بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آنمیان جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من
کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت برآوردن آن رقعه هاست چون همه را گشوده بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند
اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریک میبود که این رسالت را شنیده باشد یکبار کی شک از خاطر ها بدر میرفت گفتم دیگری هست که در شنیدن
با من شریک بوده و آن احمد بن محمد اشعری است کس فرستاده او را طلبیدند و اول در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو مباهله کنیم

چون بجد شدم گفت راست میگوید چنانچه شنیده‌ام و گذشته بود نقل کرد و گفت مرا غرضی بود اما میباید که تو این شهادت بتوان کرد و انجام
جدا نشدم و آیت بر امام علی نقی علیه السلام کردند و اما مناقب آنحضرت اگرچه بیش از آن است که احصای او توان کرد و معجزات و کرامات نیز در مرتبه‌ایست که
در حیز بیان در آید ولیکن بنتیجی از آنچه در کشف الغمه و فصول مهمه مذکور است مزین این اوراق است از آنجمله که در کتابین مذکورین مسطور است
آنحضرت روزی از سر من رای بیرون آمد بمهمی که در انجا داشت سری بکشید اعرابی بسر راه او آمد و سلام کرد و گفت مردیم از اعراب کوفه
و بمحبت جدت علی بن ابی طالب علیه السلام متمسکم و چنگ در دامن ولای تو زده‌ام و بار تحملم و مرا مبلغی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما دیگری ندارم
غیر از شما راه نمی‌برم آنحضرت اعرابی را دلداده دلداری نمود و بکسی سپرد که از و خبردار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود ادای دینت چند
بشرطی که از قول من تخالف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم و کاغذی بخط خود
باو داده زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلب است و باو گفت چون بسامره بر گردیدم در حضور هر که باشد این کاغذ را
بر آورده از من ادعا بنما و طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بفعل آر که از من بحلی و در خفا داری آنچه گفتم تقصیر مکنی تا ادای دینت شود چون بشهر
مراجعت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمد و طلب حق خود نمود هر چند امام ملایمت نمود او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد و آنجمعی که حاضر بودند
اعرابی را تسلی نموده بوعده و وعیدش ساکت کردند بهمان روز این خبر بخلیفه رسید و سی هزار درهم جهة امام فرستاد و چون خلوت شد اعرابی را طلبید
فرمود که این مبلغ را صاحب شو و هر چه از قرض باشد در احتیاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من ثلثی یکی زیادتی
از این نخواستم و قضای حاجت من میشد فرمود بطالع تو اینقدر رسیده است مرا و ... نیست شکر مگذار که دین ترا ادا نمود و مال از تو شد زیاده
و ایضا در ان دو کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که گفت وقتی که آنحضرت در مدینه بود بخدمت او رسیدم پرسید که از عراق چه خبر
فرمود از واثق چه خبر داری گفتم زنده و بسلامتست فرمود میگویند که فوت شد گفتم حکم او ... و من قریب العهدم باو فرمود که از جعفر متوکل
چه خبر داری گفتم او را ببدترین حالی در زندان گذاشته آمدم پرسید که ابن زیات در چه کار بود گفتم امروز مدار امور بر او بود
فرمود که خواست خدا است یا خیران بدانکه واثق مرد و ابن زیات کشته شد و جعفر را بخلافت نشاندند گفتم فدای تو شوم اینها کی
فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه حضرت خبر داده بود بی تفاوتی نقل نمودند و ایضا در ان دو کتاب
مذکور است که متوکل را از حلق دملی بر آمده مشرف بر موت شد و کسی جرات نمیکرد که نشتر زند بر آن مادرش نذر کرد که اگر پسرم از این مرض شفا یابد
مال بسیار جهة امام علی نقی علیه السلام بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان همه حاضر و متحیر بودند فتح ابن خاقان که انیس و جلیس او بود گفت اگر از ابو الحسن بپرسید
... علاجی و دوائی بهم رسد رخصت داده کس فرستاده عرض نمودند فرمود که پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر ورمش گذارید چون فرستاده خبر آورد
حضار همه شروع بخنده و استهزا کردند فتح ابن خاقان گفت اگر نفع نکند ضرر نمیخواهد کرد تجربه بر آنچه ... و من امیدوارم که نفع تمام کند و دوا را
بر جراحت گذاشته فورا دردش تسکین یافته متوکل بخواب رفت بعد از لحظه دمل گشوده شده چرک بسیار رفت و متوکل از مردن خلاص شد و بشارت بمادرش دادند
خوشوقت شده مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده سر بمهر بخدمت آنحضرت فرستاد چون متوکل ... شد و چندی بر آن گذشت دشمنان اهل بیت بعرض رسانیدند
که ... مال بسیار بهم رسانیده ... خروج دارد متوکل را باور آمد سعید حاجب را مامور نمود که در شب بخانه آنحضرت رود و هر مال و سلاحی که بیابد بیاورد

در سرشان امام رفته نردبانی که گذاشته بر بام خانه بر آمد که از آن بام فرود آید چون تاریک بود راه گم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داد که ای سعید
صبر کن تا چراغ بیاورند و فی الحال شمعی فرستاده سعید از بام بزیر آمده آنحضرت را دید که جبه‌ای از صوف پوشیده و بر بوریائی نشسته و مصلی در پیش نهاده
... مشغول است آنحضرت باو گفت درین حجره‌ها بگرد و تفحص خود را بجا آر سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه‌ای ... و در طاقچه دیگر کیسه‌ای یافت
برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر چیزی نیافت ... مصلی را برداشت شمشیری دید ... آنها را
چون مهر مادرش بر کیسه دید او را طلبیده پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر شفا یابی از مال خود این مقدار
تا شفا یافتی فرستادم کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر بر آن ضم نمود و با شمشیر بخدمت آنحضرت ببرد و عذر خواهی
من از بیرخصت بخانه شما آمدن شرمنده‌ام آنحضرت فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه بر آمدن آنحضرت از مدینه طیبه و بقای او
مبارکه جدش صلی الله علیه وآله راضی نشدن سبب سعایت ساعیان و نفاق منافقان مدینه شد که بمتوکل چیزها نوشتند و او اگرچه ظاهرا ...
نهایت اشتیاق و آرزومندی که بحکم مامون بجهت شخص نوشته باشد نوشت و آنحضرت را بسامره طلبید و آن مکتوب بنا بر نقلی در کشف الغمه مسطور است
... و قصد ایذا و اهانت آنحضرت بود چون شنیدند که بسامره نزدیک شد بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که فلان عارضه روداده ...
امر نمود که در خان الصعالیک که سرائی بود از بدترین سراهای شهر در انجا فرود آوردند چون امام در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح ابن سعید که یکی از موالیان
گوید بملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شد گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفای نور شما اند و درین باب تقصیری نمیکنند
حتی اینکه ترا در چنین سرائی فرود آورده‌اند فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین نشناخته و اشاره بطرفی کرد دیدم که باغهای سبز و خرم
روان و هرچه در بهشت شنیده بودم بود ... متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام با ماست ... در خان
الصعالیک نیستیم ... در خانه که مدت حیات در انجا تشریف داشت نزول نمود و از کرامات آنحضرت آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی
نقل نموده که روانه بغداد بودم ... که میراث بمن مانده بود ... بآنحضرت نوشتم که ...
خانهای بغداد دارم التماس دعا کردم ... و چون به بغداد رسیدم خانها سوخته بود ...
بن نوح روایت نموده که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد بدعای شما محتاجم که حق تعالی پسری بمن کرامت کند در جواب نوشت که ...
حق تعالی پسرش داد و محمد نام کرد و ایضا از یحیی بن زکریا نقل نموده که ... از آنحضرت نمودم در جواب نوشت که ...
بهتر از پسر باشد بعد از آنکه وضع حمل شد دختری ... بود که از بسیاری از پسران بهتر بود و ایضا از ایوب بن نوح روایت نموده که
گفت از قاضی بغداد و عداوت او آزار دیدم و بآنحضرت نوشتم که از و بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم و بشما پناه می آورم از دشمنی او
نوشت که دو ماه دیگر از شر آن ظالم خلاصی خواهی یافت چون شصت روز تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن شدم و ایضا از محمد ابن ریان ابن صلت نقل نموده
که فلانی با من در مقام عداوت است ... در حق او اندیشیده‌ام مرا از ان منع فرمود که محتاج بان نخواهی شد و در اندک زمان آن دشمن ببدترین حال مرد و مرا از ...
خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد حجال روایت نموده که پدرم را مرضی و مرا درد پایی عارض شد بآنحضرت نوشتم که مرا درد پایی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده‌ام
دعایی کن تا از من زایل شود که از خدمت شما محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که حق تعالی ترا و پدرت را شفا داد ... بودم

نموده ملتزم شده و از علی بن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی سقلابی را بخدمت آنحضرت فرستادم که حوایج ما عرض نماید غلام برگشت متعجب بود
که آنحضرت با من بهر چه تکلم نمود بزبان سقلابی بود بنحوی که هیچ سقلابی بآن نحو حرف نمیتوانند زد و ابو هاشم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم
روزی آنحضرت از جایی میگذشت ترکی سواره ایستاده بود چون نزدیک رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخته سم اسبش را
بوسید و از من پرسید که این چه پیغمبریست گفتم از اولاد پیغمبر است ترا چه گفت گفت در وقت طفولیت مرا در ترکستان بنامی خوانده بودند و غیر از من
و آنکس آنحضرت را نشنیده بود و او مرا بآن نام خواند و ایضا مؤالف و مخالف نقل نموده اند که اصفهانی بود عبد الرحمن نام و از شیعیان محبان آنحضرت
روزی جمعی از اهل اصفهان باو گفتند سبب تشیع ترا نمیدانیم گفت با جمعی که بتظلم در درگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم
که امر بحاضر ساختن علی بن محمد ابن الرضا نمود از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدیست علوی که رافضیان امامش میدانند و هرکه حاضر بود میگفت
آنحضرت را جهة کشتن طلبیده و من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم بر اسبی سوار می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده در چپ و راست ایستاده بودند
نگاه بر آنحضرت نمودم چشم از جمالش بر نمیداشتم و نگاه بهیچ طرفی نمیکرد و بمجرد دیدن محبتی از او در دلم جا کرد و در دل خود میگفتم خداوندا شر متوکل را از او
دفع کن هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن بخدا مینالیدم و خلاصی او می طلبیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرد و گفت مستجاب
طال الله عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی حق دعای ترا اجابت کرد و عمرت دراز باد و مال و فرزندت بسیار مرا لرزه بر اندام افتاده خود را در میان مردمان انداختم
و چون از من پرسیدند که ترا چه شد بهیچکس نگفتم و آنحضرت بعزاز و اکرام از خانه متوکل برگشت و من با آنکه پریشان ترین خلق اصفهان بودم حق تعالی
از جایی چندی که گمان آن نداشتم و امیدی آن نبود مالها بدستم آمد بحیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از آنکه بیرون دارم
و فرزندان من بده رسیده و عمرم از هفتاد تجاوز شده و من باعث این گرویده ام بمذهبی که از دو دلم افتاد و دعای او در حق من مستجاب شد و ایضا از ابی
ابی منصور موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنایی بود روزی در خانه ما آمد
نقل نمود که از من چیزی بمتوکل نقل کرده مرا بسامره طلبیده چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد ابن الرضا را شنیده بودم صد دینار نذر آنحضرت کردم
و چون رسیدم گفتم گفت موفق شده اگر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی از آمدن من خبر نشده است بهتر
آنست که بنذر خود وفا کنم لیکن سامره را ندیده بودم و بکسی آشنایی نداشتم بر چهار پای خود سوار شدم و نترسیدم که اگر از کسی خبر خانه او
بپرسم در بلا افتم چه ظاهر است که ظاهر بود طلبیدن من مشهور چنان چهار پا را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران میدیدم که
مرا بکجا میبرد تا آنکه بر در خانه رسید و بایستاد و هر چند زجرش کردم قدم از قدم بر نداشت شخصی را پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد ابن الرضاست
با خود گفتم الله اکبر این یک علامت لحظه توقف نکرده بودم که خادم آنحضرت بر آمد و گفت یوسف بن یعقوب تویی گفتم آری گفت فرود آی و در دهلیز بنشین
گفتم الله اکبر این نشانه دیگر که نام من و پدرم را چون دانست و حال آنکه در این شهر کسی مرا نمیشناسد دیدم که خادم بر آمد و گفت صد دیناری که در آستین داری بده
دادم و گفتم الله اکبر این نشانه سیم بعد از آن مرا طلب نموده دیدم که تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر جمع نمودی گفتم بلی فرمود که وقت آن نرسید که
گفتم اگر احتیاجی بدلیل بلیغ هست اگر چه تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری لیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان
ما میشود بدانکه جمعی را گمان آنست که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نفع میدهد برو که از متوکل بتو مکروهی نمیرسد و من نزد متوکل رفته بخیر و خوبی از انجا

بعمته

و هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود و از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت در پرستش و مرا خبر داد که پدرم بر دین نصرانی برد
که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آنحضرت که دوست و دشمن در آن متفق اند حکایت مشعبدیست هندی
که حقه بازی بی بدل بوده و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو میدانسته و چون متوکل بازی دوست بوده شغل او بازی گری دیده باو گفت اگر در حضور من علی بن
محمد را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک حاضر سازند و مرا امر شود که نزدیک بعلی بن محمد بنشینم چون
سفره حاضر شد امام علیه السلام را طلبیده و بر مقتضای ضمیر چندی عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک بجانب نان دراز کرده بسحر آن پلید
نان بهوا رفت امام تغافل نموده باز میل بنان نموده همان ادا بظهور رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد و اهل سفره خندیدند حضرت امام بصورت شیری که
در پرده نقش کرده بود نظر فرمود خذه یعنی ای شیر این ملعون را بگیر و آن شیر مجسم و صاحب روح و از پرده جدا شده آن لعین را از هم درید و فرو برد
باز بجای خود نقش پرده شد و امام برخواسته متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و التماس کنی که آن بازی گر را واپس آری فرمود که دشمنان خدا را
بر دوستان خدا مسلط میسازی چون بنشینم و از او امید ببر که من بعد او را نخواهی دید و بروایتی فرمود اگر آنچه عصای موسی فرو برده واپس داد این هم واپس خواهد داد
و بخانه خود رجوع نمود و ایضا معروف نامی با آنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم خورد فرمود که خداوندا این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خورد
تو منتقم او را زده همان روز بیمار شده روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت و ایضا مشهور بر سطور است که متوکل را خانه مشبک بوده و در آنجا مرغان خوش الحان بود
هر که در آن خانه در می آمد هر کدام بصوت و صدایی که با او مخصوص بود شروع مینمودند بحدی که از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هرگاه که
آنحضرت داخل آن خانه میشد همه ساکت میشدند چنانچه تا او بود دم نمیزدند چون میرفت بصوت در می آمدند و ایضا از اعاجیب است که از ابن ارومه نقل میکنند
که گفت بسامره رسیدم و امام علیه السلام را متوکل علیه ما علیه نزد سعید حاجب حبس فرموده بود چون سعید از من مطلع بود بجوش آمد متوکل گفت خدای ترا خواهم کشت گفتم
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار است یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند گفت آنکه گمان میبری که امام است گفتم آری
گفت مرا امر شده است که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس برآمدم بخدمت آنحضرت رفتم و چشم من که بر آنحضرت افتاد بی اختیار گریه ام آمد فرمود چرا
میگریی گفتم بجهة آنچه می بینم و می شنوم فرمود که خاطر جمعدار که این کار را ایشان از پیش نمیبرند و دو روز دیگر پیش از هر او و صاحب او نماند
بعد از آن هر دو کشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی از ترکان بفرموده پسرش شمشیرها کشیده متوکل را پاره پاره کردند
و سعید خود را بر زبر او انداخت که بی تو زندگی نمیخواهم و بآرزوی خود رسید و ندیمی خوش طبع داشت خود را بر تخت انداخت که من هم بی تو
زندگی نمیخواهم و زنده نماند و ایضا در کشف الغمه مسطور است و در کتاب طبرسی منقول که متوکل روزی عرض لشکر خود را دید نود هزار کس بودند
همیشه از امام متوهم بود امر فرمود که در فلان صحرا باید که هر سپاهی یک توبره از خاک پر کرده بر روی هم ریزند چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود
امام را طلبیده خود در آن تل خاک بر آمده لشکرش را که بفرموده او مسلح و مکمل شده بودند در آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت عرض داده گفت ترا طلبیده ام که
لشکر مرا ببینی از یک توبره خاک که هر کسی آورده است این کوه بهم رسیده لشکری با این زینت دیده یا شنیده امام باو گفت اگر خواهی
من هم لشکر خود را بتو نمایم و لب مبارک را حرکت داده متوکل نگاه کرده دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را سوار فرو گرفته است
و زینت لشکر او همه بر و غلبه کرده غش کرد و مدتی بیهوش شد چون بهوش باز آمد امام باو گفت ای متوکل ما با آخرت خود مشغولیم و آنکه

دنیا و حکومت و نیابت چرا که بنای بد در حق امیری و بیچون منافقان فریب میخوردی و مادر او خود را رنجه میداری و ایضا از انجملاست که ابن بابویه
از طبرسی نقل نموده و او از بو عبید سهل بن زیاد روایت نموده که گفت ابو العباس فضل بن ابی احمد بن اسمعیل کاتب از پدرش نقل نموده که گفت
کاتب منتصر عباسی بودم با او بخدمت متوکل رفتیم دیدیم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس منتصر بودم هر بار که او در امید حیا
میگفت و حکم نشستن میکرد و این بار چون مرا او دید حالش متغیر شده او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه بلحظه غضبش زیاده میشد و بفتح ابن خاقان
میگفت این است که در حق او چنین و چنین میگویند من این زندیق فلان فلان را بکشم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد و میگفت بر او افترا
فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را طلبیدند و چون حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام
چون داخل شود پاره پاره اش کنید و بکشتنش راضی نمیشوم امر بسوختن خواهم کرد و غرضش از آن ابو الحسن علی هادی بود و چه مفتریان در حق او دو غالی
و افترائی چند کرده بودند در این حال امام داخل شد آرمیده و بشاش و مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون متوکل
آنحضرت را دید خود را از تخت بزیر انداخته دویده در پایش افتاد پس دستش را بوسیده بعد از آن در برش گرفته بوسه بر میان چشمانش زده و دستش را
بدست گرفته میگفت یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت قسمش میداد که اینها مگو پس گفت ای مولای من در این وقت چرا الله
کشیده و چرا مرتکب این مشقت شده فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعله دروغ گفته است این مادر بخطا ارجع یا سیدی برگرد
بخوشی و خرمی پس فریاد کرد که یا فتح یا عبد الله یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی و خویشان و مقربان را امر نمود که مشایعت سید من و سید خود کنید و همه از خدمتش
روانه شدند در آن وقت که امام داخل آنخانه شد آن جمع خزر را دیدم که چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه بسجده افتادند چون امام را روانه نمود
آنها را طلبید گفت خلاف امر من کردید پس بود که او را سجده هم کردید گفتند که تو ندیدی آنچه را که از دور او با شمشیرها کشیده می آمدند و الله
شمشیر زیاده بود و هستی از دلهای ما رسیده که بی اختیار بودیم در آنچه کردیم و چون فتح از مشایعت برگشت در روی او خندیده گفت این طور هم سبحانی
خدای تیغ نشان داده الحمد لله که حجت او بر شما ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت و از محمد بن حسن اشتر علوی مرویست که گفت بر در خانه
متوکل بودم که ابو الحسن آمده هر که حاضر بود از طالبیون و عباسیون چون او را دیدند از اسبها بزیر آمده با ادب ایستادند تا آنحضرت
داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم قسم خوردند که این بار چون بیاید بحال خود باشند و ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت
ذلیل و خوار خواهید بود فکر محال مکنید و چون آنحضرت برگشت پیش از اول و بیش از اول آنچه میخواستند که بکنند کردند و چون شخصی پرسید که
شما را چه شد همه گفتند و الله که باختیار نگردیدیم و مالک نفس خود نبودیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود که هر گاه حاجتی
داری یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود گذاشته بعد از لحظه بر آر و جواب خود را در آن نوشته ببین و من هر گاه حاجات
یا مسئله خود را نوشته بعد از لحظه که از زیر مصلی بر می آوردم جواب شافی کافی بر آن نوشته بود و ایضا در آن کتاب سهل از ابو هاشم
جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بودم و عرف از زبان اهل هند میگذشت با من بکلمه از آن زبان حرف زد چون
دید که من در جواب عاجزم سنگریزه افتاده بود برداشته در دهان نهاده سه بار از آن مکید و بمن داد که در دهان گیر و بجد قسم است که از نزد او
رفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در خدمت آنحضرت بنماز

بعضی

میمنی بیرون شهر رفتیم بدیدن یکی از طالبیون و در میان راه در جایی زین پوش را انداختیم و بر آن قرار گرفته با من در گفتگو بود تا آنکه حرف بقرض رسید
کشید و دست مبارک دراز کرده و مشتی از آن ریگ بر داشته بمن گفت که این را در خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ
زر گردیده را دیدم و گفتم این را امتحان کن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام و این را از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست از قدیم
و نیز ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمع کثیری را طلبیده بودند و هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت
الا جوانی که بیت میگفت و عبث میخندید امام فرمود که این جوان از ذکر خدا چنین غافل است و باین پری دهن خنده میکند و نمیداند که بعد از سه روز
دیگر بیش زنده نیست دو کس با هم گفتند که دلیلی بر شناختن امام بهتر از این حرف نیست فردا جوان بیمار شده و پس فردا دنیا را وداع نمود
چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه بود و در آنجا نیز هر که بود بتعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آنحضرت سلوک میکردند الا شخصی جعفر نام
که بیت میگفت و مزاح مینمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام فرمود که جعفر این طعام نخورده خبری باو میرسد که عیشش منغص میشود
چون سفره حاضر کردند مردم دست از طعام کشیدند یکی گفت بعد از این چه خبر میرسد جعفر دست شسته بود اما بطعام مشغول نشده بود که غلامش گریان
چاک رسیده گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده در کار مردن است و جعفر دوان دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و همان
ابو هاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی رجوع من بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب
میشد و روزی التماس نمودم که مرا پیری در یافته و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن هم ندارم و رهواری نیست که مرا زود بخدمت
تو رساند و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است و یابوی که دارم پیر و بی قوت است بزبان معجز بیان راند قواك الله یا ابا هاشم
و قوی برذونك یعنی خدای تعالی ترا ای ابا هاشم و اسبت را قوت دهاد و بعد از آن بسیار واقع بوده که در بغداد نماز صبح کرده ام و بخدمت
آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه
اسبم را ماندگی بودی تا بودم و ابن سکیت روایت نموده که گفت متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چیزهای مشکل سؤال
نمایم که شاید از جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام را بار داد و هر کس بجای خود قرار گرفت من بآنحضرت
گفتم دستوری است مرا که سؤال کنم او فهمید که من مأمورم فرمود که هر چه خواهی بپرس گفتم حق تعالی چرا مخصوص ساخت موسی را بعصا و ید بیضا
و عیسی را باحیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد را بفصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی سحر بود و عصا و ید بیضا را معجزه او
کرد تا سحرهای آن قوم را باطل و عیسی چون در زمان او طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود بطوری که در علم ایشان
زیادتی کنند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد چون مدار قوم بر شعر و خطبه و کلام فصیح و بلیغ بود قرآن را معجزه
آنحضرت ساخت که بقصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم و مواعظ و نصایح مشتمل بود تا چند که جهد نمودند و سعی نمودند که مثل سوره
از آن را مثل و مانند توانند آورد نتوانستند از اینجهت حجت بر قوم ثابت شد و این خبر بیحیی بن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه فتنه
برپا گردانیدی و فضل او را ظاهرتر ساختی چه کردی ابن سکیت را با مسایل دینی چکار او شعر و نحو را میداند اگر مرا دستوری باشد مسئله
چند پیدا کنم که هر کس بشنود و چون شتر در گل بماند و متوکل ازین مژده خوشوقت شد بیحیی دستوری داده مدتی فکر کرد و سؤالی چند

نوشته بمتوکل عرض کرد وان کاغذ را بموسی بن محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسید وایشان را خبر دهید تا بدانند که صرفه در پرسیدن
در حضور علما و اکابر دارند یا نه وموسی چون نوشته بنظر آنحضرت برد و فرمود که چرا تو اینها را جواب ندادی گفت من از جواب اینها عاجزم
پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته جواب هر یک را ببیان شافی کافی در پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید منع نمود که دیگر این
عالم چیزها نپرسند و ننویسند که عکس مقصود نتیجه شود و در مناهج وغیره جواب وسوال آن مذکور است خوف الاطاله نوشته نشد و آنحضرت
دو سال و چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع وخمسین ومأتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست وپنجم جمادی الآخره گفته اند
و چون مقدر و مقرر بود که موجب ارث هر یک از ایشان زهر شربت شهادت نصیب شود معتز عباسی را او اهمه خروج آنحضرت در خاطر ثابت جازم گشته
یکی از خدمه را زهری داده در میان بود که غسل کرده رخت پوشیده بر فراش تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد مرده بود و
ابو محمد با پیراهن چاک از خانه برآمده وفات پدر را اعلام نمود اللهم ارزقنا زیارته وشفاعته ولاخوانی المؤمنین آمین رب العالمین ذکر امام یازدهم
ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام نسب شریفش از جانب پدر
مذکور و مشهور و جانب مادر از ابقه سلیمانی دور مادرش ام ولد سوسن نام و بعضی غزاله نوبیه اش گفته اند اسم همایونش حسن لقبش خالص و عسکری و
سراج کنیتش ابو محمد و هر یک از او و پدر و جد بزرگوار علیهم السلام در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له
مقالید السموات والارض معاصرینش از خلفای عباسیان معتز و مهتدی و معتمد و بوابش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی مولودش در مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیستم
ربیع الآخر سنه اثنین وثلاثین و مأتین از هجرت جدش صلوات الله علیه و آله و وفاتش در سر من رای تاریخ آن روز جمعه هشتم ربیع الاول
سنه ستین و مأتین مدفنش خانه که والد ماجدش در آن مدفون بود در پهلوی پدر عمر عزیزش بروایتی بیست و هشت و بروایتی بیست و نه مدت
خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهری که معتمد علی الله عباسی داد کسی که بعد از او ماند پسر او ست حجت قایم منتظر که مولودش را
مخفی داشتند بجهة تشدد اعادی مناقبش بیش از آنکه بشمار درآید اگرچه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را از صلب او
برآورد و نصوص بر امامت و خلافتش اولا از رسول الله وامیرالمؤمنین و فاطمه چنانچه گذشت وثانیا تقدم او بر کافه عصر در هر چه موجب امامت
ومقتضی بزرگی است از اجتماع صفات کمال در آنحضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری از اعمال که باعث نزدیکی
بجناب احدیت است و ثالثا نص صریح از پدر بزرگوار و اشاره بخلافت و شجاعت و جانشینی بعد از وی چنانچه از یحیی ابن یسار عنبری در کشف الغمه
روایت شده که گفت وصیت نمود ابوالحسن علی ابن محمد بفرزند خود حسن علیهما السلام پیش از رحلتش بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت
باو متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از ایشان من بودم بران گواه گرفت و ایضا از علی ابن عمرو نوفلی روایت نموده که گفت با ابوالحسن در صحن خانه
ایستاده بودم که پسرش محمد برما گذشت گفتم فدای تو شوم اینست رهنمای ما بعد از تو فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من حسن است و ایضا از عبدالله ابن
محمد اصفهانی مرویست که ابوالحسن بمن گفت صاحب شما کسیست که بعد از من بر من نماز کند و من ابو محمد را ندیده بودم در وقت نماز بر آنحضرت ابو محمد
دیدم که آمد و نماز بر او کرد و مردم بر او اقتدا نمودند و دانستم که نایب مناب اوست وایضا از علی ابن مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت امام
بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از ان بخدا پناه میبرم رجوع شیعیان بتو کیست فرمود عهد من ببزرگترین فرزندان من حسن است و ایضا کتاب از ابوبکر بیهقی

روایت نموده که او گفت ابوالحسن بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است از روی عقل و فهم و قایم ترین جهت حجت است و او
حجت و پیشوای امت بامن منتهی است پس باید که هر چه از من سوال میکردی بعد از من از وی سوال کنی که نزد او است هر چه احتیاج شیعیان باشد و ایضا
از شاهویه بن عبدالله روایت کرده که گفت امام ابوالحسن بمن نوشت که تو میخواستی سوال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و از آن قلق و
اضطرابی بهم رسیده بود و سوال کردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت نموده باشد مگر بعد از من ابو محمد صاحب تو است آنچه خلق است
نزد او است آنچه محتاج باشند بان خلق حق تعالی مقدم میدارد هر کرا خواهد و موخر میکند آنرا که خواهد و بعد از این مراتب این را نوشته بود از کلام مجید که
ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و بعد از این مراتب راوی گفته است که کسی را که عقلی و فهمیدگی باشد او را بعد از این دیگر احتیاج نیست و ایضا
از ابن عمر عطار روایت نموده که او گفت بخدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود من گفتم فدای تو شوم
گمان میبرم از فرزندان تو که این پسر باشد و بیرا او را تو اید بجانب ما تا آنکه من بشما امر نمایم و بعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که ام
خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که امامت متعلق ببزرگترین فرزندان من است و ابو محمد از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا در کشف الغمه
وغیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر امام علی نقی از دنیا رفت بعد از آنحضرت رفتم چون نظرم بر ابو محمد افتاد در خاطرم گذشت که
قصه یحیی و ابو محمد در این وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم و اسمعیل پسران امام جعفر صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند و چون اسمعیل
پیش از امام جعفر صادق متوفی ساخت تا امامت بامام موسی تعلق گرفت و در این فکر بودم که امام متوجه من شده فرمود که بلی یا ابو هاشم بدای حق تعالی
در حق ابو محمد بعد از یحیی ظاهر ساخت چیزی که کسی را علم بان نبود چنانچه در جدم امام موسی بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود این چنان است که
در خاطر تو میگذرد اگرچه بعضی گمراهان را خوش نیاید ابو محمد بعد از من امام و در دست او است و نزد او است هر علمی که خلق بان محتاج باشند و آلت
و علامات امامت با او است ابو هاشم گوید که من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره
مذکور همین قدر در این رساله اکتفا شده و از کرامات و معجزات آنحضرت اگرچه بشمار در نمی آید ناچار ببعضی اشاره باید نمود از انجمله در کشف الغمه و فصول مناهج
مسطور است که حسن ابن ظریف گفت تب ربع داشتم و در خاطرم گذشت که عریضه در این باب بخدمت آنحضرت کنم و دعایی در این باب التماس نمایم و مسئله دیگر
نیز در خاطرم میگذشت که آیا چون قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و چون مشغول بنوشتن شدم آن مسئله را نوشتم و از تب فراموش کردم جواب
نوشت که قایم در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود نبی خواهد بود از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی از تب ربع هم سوال کنی و فراموش کردی
بر کاغذی بنویس که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز و نوشتم و آویختم از من دور شد و بسیاری از آنها را که باین تب گرفتار میشدند
چنین نمودند و ایضا در کتب مذکوره و خرایج وغیرها مذکور است که محمد ابن علی ابن ابراهیم ابن موسی ابن جعفر گفته است که پریشانی ما بغایت رسیده بود
گفتم که کاش برویم بخدمت ابو محمد که مشهور است بکرم و ان مرد فقیر ظن این بود که چیزی از اکرام و انعام او چیزی حاصل شود و متوجه ملازمت او شدیم
پدرم در راه گفت چه خوش است اگر آنحضرت بما پانصد درهم بدهد که دویست درهم بجهت رخت و لباس بگیریم و دویست درهم بجهت روغن خانه دهیم
آرد گندم و برنج وغیرها و صد درهم بجهت باقی احتیاج اهل و عیال بگذاریم چون پدرم این را گفت من هم در خاطر گذرانیدم که کاش بمن هم سیصد درهم
که صد را الاغی بگیرم و صد را نفقه کنم و صد را اسباب که بدان ضرورت خرید و بجبل آبل روم و از انجا زنی بخواهم چون بدرخانه رسیدیم غلامی برآمده گفت

علی ابن ابراهیم و پدرش روایت کرده اند که چون بسلامش مشرف شدیم پدرم گفت چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت گفت مشغولی عیال [illegible]
تو ساعتی نشست [illegible] برآمدیم چون به بیرون خانه رسیدیم غلامی آمد و کیسه بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم است دویست درهم برای رخت و دویست [illegible]
طعام و صد از بهر احتیاج و کیسه بمن داد و گفت سیصد درهم است صد بهای الاغ و صد وجه نفقه و صد خرج کن [illegible]
شود آنجا فرجی خواهد بود و بمن نیز [illegible] عمل نمودم و [illegible] رفتم و کدخدا شدم و مرا آنجا نفقه رسید و از برکت [illegible] امروز صاحب [illegible]
و اموالم [illegible] و ایضا جمعی روایت نموده اند که اسماعیل ابن محمد ابن علی ابن عبد الله ابن عباس گفت نشسته بودم در [illegible]
که حسن ابن علی میگذشت سلام کردم [illegible] گفتم [illegible] که صبح و شام [illegible] و صد دینار در فلان موضع دفن کرده و الحال [illegible]
و از من این عمل [illegible] بعد از آن فرمود که این سخن را از آن گفتم که [illegible] چیزی ندهم [illegible] که از دروغ [illegible] ای غلام آن صد دینار [illegible]
[illegible] بمن کرده فرمود از آن دو صد دینار [illegible] و چون [illegible] این سخن را شنیدم [illegible]
[illegible] که با اعتقاد من [illegible] وقتی که [illegible] محتاج شدم هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم غلامی [illegible]
گرفته بود و ایضا از علی ابن زید ابن علی ابن حسین روایت نموده که گفت اسپی [illegible] داشتم و چندان خاطرم متعلق بآن [illegible] بود که [illegible]
روزی در خدمت آنحضرت [illegible] اسپ بردم گفت [illegible] اگر امشب [illegible] مشتری یافتی [illegible] صبح [illegible] رفتم این سخن [illegible]
[illegible] کردم گفت [illegible] در این باب چیزی نمیگویم و مرا تعلقی که بآن [illegible] که در فروختنش [illegible] شوم بعد از دو [illegible] شب [illegible] آمد [illegible] خبر داد که اسب [illegible]
تصدیق [illegible] شد و مرا [illegible] کلام آنحضرت معلوم شد و روزی بخدمتش میرفتم در راه با خود این هوس [illegible] خاطرم میگذشت که کاش [illegible] اسپی
بمن میداد و چون بسلامش مشرف شدم بغلامی امر نمود که اسپ کمیت [illegible] بمن ده و بمن متوجه شده فرمود که این اسپ از اسپ تو [illegible]
و هم [illegible] است و ایضا [illegible] مخالف [illegible] در کشف الغمه و فصول مهمه از احمد ابن حرث قزوینی روایت نموده اند که گفت [illegible]
[illegible] پدرم [illegible] استری [illegible] آورده که در تندی و خوش [illegible] و توانا [illegible]
[illegible] و مثل آن [illegible] نشنیده [illegible] بر پشت [illegible]
[illegible] صاحب قدرتی نماند که این اراده کرده باشد و اگر [illegible] دست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گفت با این [illegible] که ترا [illegible] حسن ابن علی [illegible] این استر را زین کند و سوار شود [illegible]
شوی یا سوار شود و از عمل استر [illegible] را خوش آمد [illegible] احمد گوید چون آنحضرت آمد و استر را طلبید [illegible]
استر را [illegible] متوجه حسن ابن علی شد [illegible] این استر را لجام تواند کرد [illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] پدرم [illegible] گفت [illegible] این کار [illegible] امام [illegible]
استر [illegible] پیش [illegible] حرکت نمود سرش را لجام کرده [illegible] گفت میخواهم که زین کنی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دست بر [illegible] استر نهاد [illegible]
تمامی اعضاش [illegible] شد و امام چون زین بر استر نهاد [illegible] گفت [illegible] سوار شد و سوار [illegible]

انگوان

انگیوان را او رفت و چون آنحضرت بزیر آمد و بجای خود قرار گرفت مستعین گفت چون است این استر امام فرمود بر این نیز باشد مستعین گفت [illegible]
مقرر داشتیم امام اشاره به پدرم کرد که ببر و استر را بخانه آنحضرت بردیم و در آن خانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن مضایقه نکرده [illegible]
در کتاب فرقیین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی بر آمد دشمنان اهل بیت و منافقان حضرا افترا کردند [illegible]
مبتلی شده معتمد امر بحبس حسن عسکری نموده آنحضرت را بزندان بردند و فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط در سامره پدید آمد معتمد امر نمود که مردمان [illegible]
بیرون روند سه روز متوالی خلق بنماز استسقا بیرون رفتند اثری از ابر و باران نشد بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا رفتند و در میان [illegible]
راهبی بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابر پدید آمد و شروع به بارش کرد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا سه روز باران آوردند [illegible]
آغاز باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسیده بعضی از مسلمانان بشک افتادند بعضی بدین نصاری در طلب گشتند خبر بخلیفه رسیده [illegible]
دین و یک طرف طعن مردم لا علاج صالح ابن وصیف را که امر سیاست و زندان متعلق بآن و حاکم شهر بود طلبید و گفت برو و در حال حسن ابن علی را [illegible]
برآورده بنزد من آر چون آنحضرت حاضر شد گفت ادرک امة جدک قبل ان یهلکوا یعنی [illegible] امت جدت را پیش از آنکه هلاک شوند کار اهل
اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثر از نماز و دعاشان ظاهر نشد و نصاری دو روز رفتند تا دست بدعا بر آوردند باران آمد اگر سیم روز نیز [illegible]
از دست رفته بود و مردم در تزلزل افتاده اند آنحضرت فرمود غم مخور که بلطف الهی بیرون میروم و شبهه از خاطرها بیرون میبرم و جمعی [illegible]
بود [illegible] و روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند و امام با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند و [illegible]
رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد امام بیکی از [illegible] نمود که برو و آن راهبی که [illegible] در میان انگشتان خود چیزی دارد [illegible]
آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان آن راهب برآورده آورد و امام فرمود که [illegible] مقابل ابر [illegible] بهم پاشیده [illegible]
[illegible] و هرچند دعا و زاری کردند باری پیدا نشد خلق در تعجب افتاده خلیفه پرسید که این چه سر بود امام فرمود که مقرر است که هرگاه [illegible]
پیغمبری مکشوف [illegible] گرداند باید که باران ببارد [illegible] این راهب [illegible] بر قبر پیغمبری افتاده و استخوان آن پیغمبر را ربوده [illegible]
باران طلبیده اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را آوردند بر روی دست [illegible] ابر بهم رسید [illegible] و بندگی کرد و پیش حضرت [illegible]
از شش باران خواستند و از برکت آنحضرت [illegible] سیر شده قحط [illegible] بدل [illegible] از خاطرها زایل شد و معتمد آنحضرت را [illegible]
احترام او شد و ایضا از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که روزی بخدمت آنحضرت میرفتم در راه [illegible] قرار دادم که از [illegible] طلب کنم [illegible]
انگشتری نموده می پوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت [illegible] انگشتری [illegible]
بیاورد و بمن داد که تو نگین میخواستی انگشتری [illegible] و مزد زرگر فایده تو باشد [illegible] و ایضا از جمال ابو هاشم نقل است که روزی
در خدمت امام بودم که گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت درآمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم [illegible]
و سلام بر آنحضرت کرد و جواب نیکو شنید مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست پس امام متوجه من شده فرمود
که من ترا بحال او شناسا کرده ام این فرزند زاده [illegible] است که سنگی داشت و آبای من همه بر آن سنگ مهر نهاده [illegible] آن سنگ
همراه آورده که مهر کند و اشاره نمود که آن سنگ را بیار [illegible] آن سنگ را از بغل برآورده بدست آنحضرت داد و طرفی از آن سنگ [illegible]

مهر خود را بده انجا نزد من کرفته نقش نگین را خواندم و الحال که بلی در نظر من هست پس آن نزد برخواست گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت

ذریة بعضها من بعض اشهد انی ... و اشهد ان حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده علیهم السلام و الیک انتهت الامامة ...

و اسم آن ... بن سلیمان بن ام غانم بود که احوالش سابقا مذکور شده و ایضا در کتب مذکور بسطور است و در کتاب ...

روایت نموده که احمد ابن محمد جعفر ابن شریف جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردمان جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که در سامره بامام

علیه السلام برسانم چون بخدمتش رفتم بار داده ... قبل از رسیدن من فرمود که آنچه با تست بمبارک خادم

بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان همگی سلام میرسانند فرمود که چون از حج کردی بخانه مراجعت خواهی نمود و امروز تا نود و نه روز دیگر بخانه خواهی

در روز جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر ... بجرجان بگو که منتظر من باشند ... که در اشته باشند

کو در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی ترا و هر چه با تست بسلامت بجرجان میرساند و شریف پسر ترا حق تعالی پسری خواهد داد

ملت نام کنید که از دوستان من خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم ابن اسماعیل از شیعیان شما است و هر سال صد هزار درهم و بستان

میرسانند و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کنند پس من از خدمتش مرخص شده بجرجان رفتم

و نوید آمدن امام دادم و در خانه من جمع شدند هر کس حاجتی و مسئلتی که داشت مهیای پرسیدن آن شد در آخر همان روز رسید ابتدا

بسلام نمود و یک یک بپابوس حضرت مشرف شدند فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر ابن شریف که در آخر این روز با شما تازه کنم نماز ظهر و عصر را

در سامره کرده آمدم حاجتی و مسئلتی که دارید بطلبید و بگوئید اول نصر ابن جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر از چشم پوشیده شده التماس دعا دارم

کرده حق چشم بازده فرمود او را بیار چون آوردند دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت پس یک یک می آمدند و التماس حاجتی که داشتند تا آنکه

شده همه را دعا کرد و روانه شد و از اعیان خادم روایت کرده اند که ... ومی شنیدم که آنحضرت با غلامان رومی و ترکی و هندی و سقلابی

بزبان ایشان حرف میزد روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزده و کسی او را ندیده چون با هر یک از ایشان

حرف میزند روی بمن کرده فرمود حق تعالی کسی را که حجت ساخت بر خلقان او را معرفت بهر چیز و علم بهر لغتی میدهد و اگر این نباشد فرقی میان

حجت و غیر او نخواهد بود و ازین تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد ابن عبید الله ابن خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سامره از علویان

و غیر ایشان چون حسن ابن علی بن محمد الرضا که در فضل و علم و زهد و جاه و حشمت در قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خواص و عوام و روزی

بر سر پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که محمد ابن الرضا می آید و او را آواز بلند گفت که راه دهید مرا عجب آمد که در خدمت او

کسی را بکنیت نام برند که بغیر از خلیفه یا ولی عهد یا کسی که از خلیفه باشد دیگری را بکنیت نام نمیبرند چون در آمد دیدم که مردیست خوش روی

اندام نیکوئی با جلالت و هیبت چون پدرم در نظر او افتاد باستقبالش رفته با او معانقه کرده و پیشانیش را بوسیده و دستش را گرفته در جای

خودش نشانده خود نیز برابرش بدو زانو در آمده با او حرف میزد و بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که او با این جلیل سلوک کرد

و چون برخواست مشایعتش نموده و ایشان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه کس بود گفتند حسن ابن علی است معروف بابن الرضا

مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد بنوشتن نامه ها و رقعه ها که از خلیفه آمده باشد مشغول میشد چون

شب شد و پدرم از نماز فارغ شد و بکار خود مشغول گشت من در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم اگر رخصت باشد سوال کنم گفت بگو گفتم این مردی که امروز

دیدم که با او بآن جلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی میگفتی که بود گفت ای پسر این امام رافضیان حسن ابن علی است مشهور بابن الرضا ساعتی

سکوت کرد و گفت اگر امارت و خلافت از بنی عباس زایل شود از بنی هاشم دیگری که مستحق الامر باشد بغیر از وی نیست بجهة کثرت علم و فضل و زهد

و عفاف و عبادت و صلاح اخلاق نیکو که در وی جمع است اگر بخدمتش برسی می بینی که از و بهتری نیست و من بجهة آنچه از پدرم شنیده بودم

احوال او می پرسیدم که هیچکس از فقها و علما ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را بکرم و فضل و علم ندانند از دوست و دشمن

خاقان بنی رسید کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش جعفر چون بود و احمد را حال متغیر شده گفت جعفر کیست که نام او را با نام محمد برند او

و شارب خمر در نظر مردم بیقدر بود و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدنش رود و پنج کس از خدم

خاص خلیفه را با امرا بر در خانه موکل ساخت که از طبیبان و دواهای ایشان و احوال ایشان و اخبار با خبر دار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز دیگر

امر قاضی القضات را با جمعی کثیر از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بر آمد بازارها بسته شد و مردم

از سواره و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره از شور و افغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کمی نداشت چون جنازه اش حاضر کردند که بر او نماز کنند

عیسی ابن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او بمرگ خود از دنیا رفت و محضری بر او نوشتند و چون

دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن ارزانی داری و من هر سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار

بتو دهم پدرم او را درشت گفت و از پیش خود راند گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر که را گمان میبرد که برادر تو امام و جانشین

رسول الله است از آن مذهب برگرداند میسر نشد و مردم را از وضع شناخت کرد و اگر تو از شیعیان پدر تو ... باشد که در ابوت تو احتیاجی بامثال من نیست

او را بتو دهند شیعیان او ترا امید میکنند و اگر آن منزلت نداری ترا فایده نمیکنند و بعد از آن او را از نزد خود راه نداد و از جمله روایات

عجیبه منقوله از آنحضرت روایت بشر انصاری است که گفته است حضرت ابو الحسن علی ابن محمد الهادی مرا طلبید چون بخدمتش مشرف شدم

فرمود ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراث است و من ترا سر و رشکی و امر بفضیلتی

که بر دیگران سبقت گیری در موالات ما نامه نوشته مهر بر آن نهاد و دستمال زرد بر آورده و دویست و بیست دینار در آن بسته

فرمود که این را بگیر و ببغداد رو و در جسر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که برده کیان در آن باشند از تجار عمر بن یزید

نخاس را تفحص کن و گوش باش که چون وکلای عباسیان بخریدن آیند و برده ها را عرض کنند کنیزی که از عرض دادن ابا و امتناع نماید و بخواهد

که کسی او را ببیند یا آوازش بشنود و چهره در پوشیده و صفتش این باشد و از جمله نشانها یکی اینکه یکی از خریداران جامه

برسد بر حرم کرده عمدا نیش و او گوید اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که در طبق تو نیست بر مال خود شفقت کن و بنخاس گوید چاره

از فروختن و او گوید شتاب چیست خریداری که دل من بخواهد میرسد آنگاه تو نزد عمر ابن یزید شو و با او بگو که این نامه ایست از یکی از

بزبان رومی نوشته این خط را بگیر و تا بخواند اگر در اخلاق صاحب و میل کند و کیل او یم بشر گوید امتثال نمودم رفتم و چنانچه فرموده بود

خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمر را گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با نخاس مناظره کردیم تا بمبلغ

زر داده و کنیز را گرفته بخانه بردم چون نظرش بر فرمان حضرت افتاد نامه را گرفته بسیار گریه کرد و بوسید و بر چشم مالید و فدای نامه میشد گفتم نامه را
که صاحبش را ندیده گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیا گوش از خدمت اوصیا آی و علم بجا آر و بداری و از کلامش بجز تو گوش من دار
و دل حاضر کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر رومم و مادرم از فرزندان حواریان است و نسبش بوصی مسیح شمعون
متصل و جدم خواست که مرا برادرزاده خود دهد بحکم خود تا قسیسان و رهبانان را جمع آورد و سیصد تن برگزید و هفتصد مرد از قلیوان و امرا
ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از ملکان و لشکریان معتمد حاضر شدند و تختی از خزانه برآوردند با اصناف جواهر مکلل در میان قصر از
برز بر چهل پایه بنهادند و برادرزاده او بر آن تخت برآمد و بر دور او اسقفان بایستادند و سفرهای انجیل باز کردند و خواستند که نکاح
کنند که یکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند و پایهای تخت از جای خود بدر رفت و آن برادرزاده از تخت افتاده بیهوش شد و رنگ از
روی اسقفان رفت و لرزه بر ایشان افتاد و مهتر ایشان جدم را گفت ما را معاف دار که از این حال شامت نشانهای بطلان ظاهر میشود جدم این قضیه را گفت چنین
دارا است که نشسته و صلیبها را برافرازید و برادر این بدبخت را بیارید تا این کودک را با او دهیم تا از شامت او دفع کند چون چنین کردند در اول چون
کردند بر دوم نیز همان حادثه شد و مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا رفت و بخوابید و من آن شب بخواب دیدم که مسیح و شمعون
و جمعی از حواریان در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور بنهادند که با آسمان برابری میکرد و از آن منبر محمد رسول الله با داماد و وصیش و پاره‌ای از
فرزندانش پیدا شدند و متوجه مسیح شدند محمد گفت یا روح الله من بنزد تو آمده‌ام تا نسبت خود را پیوند دهم و خواستگاری کنم از وصی تو شمعون
ملیکه را از برای اینکه یعنی ابومحمد و بدست اشاره با او کرد پس مسیح بشمعون گفت بدرستی که شرف بتو آمده پیوند رحم خود برحم آل محمد کن گفت چنان کنم
کردم پس بر آن منبر برآمدند و محمد رسول الله خطبه بخواند و مرا بپسر خود داد و مسیح و حواریان بر این گواه شدند و من از خواب برآمدم و ترسیدم
که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابومحمد در دلم پیدا آمد بنحوی که از طعام و شراب محروم ماندم و جسمم نحیف
و جسمم ضعیف گشت و پدرم از برای بیماری‌ام دانست هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکرد و دوا در دمن طلبید و هیچ سودی نبود
چون از همه نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشمم هیچ آرزو داری تا از برای تو حاصل کنم گفتم درهای مراد بر خود بسته می‌بینم اگر
از این زندانیان خود که اسیران مسلمانانند عذاب برداری و این طایفه را خلاص کنی امید دارم که مسیح و مادرش مرا شفا
بدهند چون چنان کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جدم و پدرم بدان شاد شدند و اسیران را اکرام کردند و عزت دادند
و من پس از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من می‌آید و با او مریم بنت عمران با هزار از کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت
این است سیده زنان عالم مادر شوهرت ابومحمد پس من چنگ در دامن او زدم و بگریستم و با او شکایت نیامدن ابومحمد کردم پس فاطمه گفت
بزیارت تو نیاید تا تو بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر تو میل برضای حق و رضای مسیح داری و زیارت
ابومحمد میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان ابی محمدا رسول الله من چون آن کلمه بگفتم سیده زنان عالم مرا بسینه خود بچسبانید و دلم خوش کرد و گفت اکنون
منتظر باش که من ابومحمد را بنزد تو فرستم و من بیدار شدم و واشوقاه الی لقاء ابومحمد میگفتم تا شب دیگر ابومحمد را دیدم و با او گفتم چرا با من
جفا کردی ای حبیب من پس از آنکه دلم را بجای محبت خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو چون تو مسلمان شدی

من هر شب بزیارت تو می‌آیم تا آنکه حق تعالی ما را جمع کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشد پس بشر گوید گفتم تو چگونه در میان اسیران
افتادی گفت ابومحمد شبی از شبها مرا خبر داد که جدت در فلان روز لشکری بجنگ مسلمانان فرستد آنگه خود از پی ایشان برود باید که تو خود را
باشی و من با جماعتی از خدمه و غلامان از راهی می‌آمدیم طلایع مسلمانان بر ما افتادند و تا غایت کار باینجا رسید که تو دیدی و در خدمت بیچکس نگفتم که من
کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب او شده بودم چون از نامم پرسید گفتم نرجس است پس بشر پرسید که عجب است که تو رومی
زبان عرب میدانی گفت جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب نمود و زنی ترجمان کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من می‌آمد و مرا عربیت آموخت تا زبانم
بران مستقیم شد بشر روایت کند که چون بخدمت امام رسیدیم با او گفت چگونه نمود ترا حق عز اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را
گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله آنچه تو بدان عالم‌تری از من فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر عدل و داد کند
چنانکه پر ظلم و جور شده باشد گفت از که گفت از آنکس که خواستگاری کرد رسول خدا ترا در فلان شب از فلان ماه و فلان سال از مسیح و وصی او بجانب مسیح
ترا در فلان شب بکه داد گفت بپسر تو ابومحمد باز فرمود که او را می‌شناسی گفت بلی از آن شب که مسلمان شده‌ام بر دست سیده زنان عالم زیارت
خود از من وا نگرفته است پس امر نمود بخادمی که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست آنکه میگفتم پس حکیمه دست در گردن او کرد و دیرها بوسید
امام فرمود که ببر او را بخانه خودش و فرایض و سنن در آموز که زن ابومحمد است و مادر قائم آل محمد و چون قلم جرات بذکر نام صاحب نمود و شوق اجتماع
آنحضرت بکمال رسیده و بمقتضای ذکر العیش نصف العیش اگر زلال احوال آنحضرت اطفای نایره اشتیاق مشتاقان نماید بنحو اجمال بیان خواهد شد ذکر امام دوازدهم
و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و کبری و مدت قیام و ذکر رویت صاحب در زمان غیبت و علامات نزول عیسی
و اقتدای او بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان امام بحق بعد از ابومحمد مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله ابوالقاسم محمد بن حسن بن علی
بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است مادرش ام ولد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و سوسن گفته‌اند
و نام پدری مادر او ملیکه بنت قیصر ملک روم پس شریفش هنگام رحلت پدر پنج سال که حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانکه عیسی را در حال
پیغمبری داده بود و کنیتش کنیت رسول الله لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف و صالح و قائم و منتظر و صاحب العصر و الزمان و مشهورترین القابش
مهدی است حلیه همایونش خوش‌رو و خوشبو و معتدل القامت کشیده بینی گشاده پیشانی در بازوش ... محمد بن عثمان معاصرش معتمد عباسی تولدش در شب نیمه
شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج از حضرت حکیمه دختر محمد بن علی الرضا روایت کرده که ابومحمد در نیمه ماه شعبان مرا طلبید و فرمود که ای عمه امشب نزد ما افطار کن که
حق تعالی ترا شاد خواهد نمود بحجت خود و من خوشوقت شده بخدمتش رسیدم در وقتی که بصحن خانه نشسته بود و کنیزانش در دورش گفتم فدای تو شوم
حجت از کدام یک خواهد بود گفت من در هیچیک از ایشان اثری حمل ندیدم و بنزد نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در نزد او بودم و با او خوابیدم
شب برخواسته با هم نماز شب کردیم و من برخواستم که دیدم صبح شد و هنوز اثری ظاهر نشده در دلم گذشت که از وعده ابومحمد اثری ظاهر نشد از خانه که در آنجا بود آواز
کرد ای عمه شک مکن که همین ساعت خواهی دید انشاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابومحمد خجل شده بجای خود نشستم در نرجس نگاه کردم گفتم فدای تو شوم
اثری در خود می‌بینی گفت بلی حالم تغیر کرده پس فرشی در میان خانه انداختم و او را بر آن نشاندم و بر در پیش ... پس مرا گرفته فشرد و بنالید و شهادتین
بر زبان راند و من قل هو الله احد و انا انزلناه و آیه الکرسی بر او خواندم ... هر چه میخواندم صاحب الامر با من میخواند و من میشنیدم و در مقارن آن خانه روشن شد

بی شعلی و چراغی چون نظر کردم دیدم که آن ولی اعدا از وجود شده بر زمین نهاده و خدا را سجده میکند و من هر دو کتفش را گرفته در کنارش گرفتم بجمال
ابو محمد آوردم او از دامن عمه پیش من آمده بنزد پدرش بردم زبان خود بر چشمش سوده و در دهانش گردانیده و دست بر سرش فرو آورده بر زانوی
خود نشانده گفت ای پسر من بگو بفرمان حق تعالی و او بزبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی
الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول الله فرستاده و امیر المومنین را با هر یک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم بر جا صلوات یاد نمود
و مرغان بسیار دور سر او گرفته بودند ابو محمد یکی از انها را طلبید و گفت خذه و احفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره من سوال کردم از ابو محمد که آن مرغان
چه هستند و آن یکی کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمتند و آن جبرئیل بود پس بمن امر نمود که با درش برسان تا چشمش روشن شود چون بپیشش گرفتم دیدم که
بر بازوش بطرف راست نوشته جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادر داده و نماز گزارده از ابو محمد وداع شده بخانه خود رفتم و بعد از
مشتاق شده بنزد او روان شدم و اول بحجره نرجس رفتم و او را ندیدم بخدمت ابو محمد رفته احوالش نیز نیافتم و مکدر شدم و لیکن از ابو محمد شرم داشتم که از
او خود پرسیدن سوال نموده فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهان در حفظ خدا است تا آن وقت که حق تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو
شیعیان مرا بینی که در [illegible] ثقات و معتمدان او خبر دهی چه باید که پیوسته فرشته باشد که ولی خدا را از خلق پوشیده کرده اند تا روزی که خدا خواهد
و در روایت دیگر آنست که حکیمه گفت مادرش نرجس را ندیدم و او را ندیدم و امام با من چنین و چنین گفت و در تنکه تولدش در نیمه شعبان است بتاریخ که
طاهرا ملائی شیعه این بود بروایت مذکوره و در خبری از پیشوایی مروی است این حسب که او گفته از نسیم و ماریه شنیدم که هر دو نقل نمودند که
صاحب از مادر جدا شد بدو زانو در آمده انگشت سبابه را بجانب آسمان بر داشته شهادتین را گفته عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله عبدا ذاکرا غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة لو اذن لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان انست که
حجت الهی را دفع کرده اند و اگر رخصت میداد مرا در حرف زدن بحجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه برخیزد است و در روایت دیگر
از ظریف ابی نصر خادم مروی است که چون روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم و در مهد بود چون سلام کردم فرمود علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ
جهت من بیار چون رفته آوردم بمن گفت آیا مرا میشناسی گفتم بلی تو سید منی و پسر سید من فرمود که لیس عن هذا سالتک یعنی از این تو سوال
نکردم گفتم چون تفسیر کن تا من بفهمم فرمود که انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع الله البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیا ام که بمن ولایت و وصایت تمام میشود
و بسبب من برطرف میکند حق تعالی بلا ها را از خویشان و شیعیان من و اما دلیل امامت او لا از طرق اهل سنت با حجت باشد صاحب فصول المهمه و کشف الغمه
از ابو داود نقل نموده اند که گفته از رسول مروی است که فرمود لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا باخر نخواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را مردی از
اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا ابی داود در سنن خود آورده از امیر المومنین که از رسول الله روایت کرده که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله
رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا الا یک روز که البته حق تعالی بر می انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را
پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در مسند [illegible] شافعی مذکور است با زیادتی که آن اینست که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او
اسم پدر مرا ملو کند زمین را از [illegible] رسول چنانچه ملو شده باشد از ظلم و جور [illegible] بعضی حدیث را از جامع خود ذکر کرده [illegible]
روایت نموده او با سم ابی را ذکر کرده فایده [illegible] و بعضی اسم ابیه را تصحیح کرده اند و گفته مراد از ان امام پدر صاحب الامر امام حسن [illegible] کنیت او

ابا عبدالله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده و کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان حسین است و نام پدر رسول الله عبدالله است و بعضی گفته اند محتمل که
راوی ابی را تصحیف ابنی خوانده باشد و بهر تقدیر در طریق شیعه این حدیث نیست و در فصول مهمه گفته حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شان مهدی
خاصه او است و شیخ ابو عبدالله محمد ابن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و از البیان نام نهاده و غیر از اخبار صاحب الزمان در آن کتاب چیزی نیست
و گفته روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول الله شنیدم که فرمود المهدی منی
اجلی الجبهة اقنی الانف یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت من است کشیده بینی و گشاده پیشانی خواهد بود و زمین را پر از عدل
بعد از آنکه پر از جور شده باشد و ابو داود و یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و ترمذی حدیث حسن صحیح در آخر حدیث گفته
یعنی این حدیث بهره اعتبار خوب است و همین حدیث را طبری در معجم و غیر آن ذکر کرده و ایضا ابی داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که گفت
شنیدم از رسول الله که میفرمود المهدی من عترتی من اولاد فاطمة یعنی مهدی موعود از عترت من و از فرزندان فاطمه خواهد بود و ایضا ابی هریره روایت نموده که گفت
از رسول خدا شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها
یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا که حق تعالی
بقدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه مرا در آن فتوحات بشود و ایضا از امیر المومنین روایت نموده اند که رسول الله فرمود که مهدی از ما
اهل بیت ما خواهد بود و حق سبحانه و تعالی اصلاح کار او در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که گفت از رسول الله
شنیدم که فرمود بدرستی که خلفا و اوصیای من بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من است پس یکی از حضار سوال نموده گفت
یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند تو کدام است رسول در جواب فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدی است که در آخر الزمان ظهور کند
و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند
مگر یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدی هادی و نازل گرداند روح الله عیسی بن مریم را از آسمان و اقتدا باو نموده
نماز گذارد و مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم
کوفی از امیر المومنین در کتاب فتوح روایت نموده که آنحضرت فرمود آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در آنجا گنجهاست نه از طلا و نه از نقره و لیکن
در آن زمین مومنان موجودند که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روز که مهدی موعود
خروج نموده بنور خود دنیا را منور و مزین سازد صاحب کشف الغمه از مفضل ابن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق
شنیدم که فرمود که چون قایم آل محمد ظهور کند زمین را بنور چهره مبارک خود چنان روشن خواهد ساخت که خلقان از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی
از روی زمین برود و از برکت وجود آنحضرت مردمان را رفاهیت و عیش و عمرهای دراز تا بحدی رسد که شخصی آنقدر بماند که هزار فرزند و فرزند زاده
ببیند همه از ذکور و زمین دفینها و گنجها و ذخیرها و نباتهای خود را بیرون دهد چنانچه گنجها و دفینها بنظر خلق در آید و در آن عصر مردمان باشند که طالب
شخصی از مستحقین باشند که ادای زکات واجبی خود بکنند و آنکه را قبول کند و نیابند چه حق تعالی مردم را بنعیم ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که
محتاج نباشند و بهمان طریق از ابو خدیجه مروی است که او نیز گفته از ابا عبدالله جعفر الصادق شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد قیام نماید احکام جدید خواهد آورد

بهمان طریق که در بدو اسلام رسول ص آورده بود و همچنین از علی ابن عقبه مرویست که او نیز از امام مذکور ع شنیده که فرمود چون قایم قیام نماید حکم بعدل
خواهد کرد و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف شود و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتها و دفینهای خود را بیرون خواهد داد و هر حقی باصحابش
خواهد رسید و هیچ ملت و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهبی باسلام میل خواهند کرد و اعتراف بایمان خواهند نمود و شنیده
که حق جل و علا در قران مجید میفرماید **وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه یرجعون** یعنی از برکت وجود آنحضرت ایمان می آرند هر که در آسمانها
و زمینها باشند بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان بحق است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود نبی ع و حکم محمد ص
و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار در غایت در عهد او بجائی برسد که مردمان مستحق زکات و محل صدقات خود را نیابند
و بی چیز در روی زمین نماند و غنی و بی نیازی خلق را از سوال بی نیاز گرداند بعد از آن فرموده بدرستی که دولت ما آخر دولتهاست و باقی نخواهد ماند
که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسند و حکم رانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند نگویند اگر
دولتی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم بسیرت و سلوک با مثل سیرت و سلوک ایشان خواستی بودن اشاره باین است آنکه حق تعالی جل ذکره در قران
میفرماید **والعاقبة للمتقین** یعنی آخر این عهدها و ختم دولتها دولت متقیان و پرهیزکاران است و ایضا جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه از امام
محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت فرموده هرگاه قایم آل محمد ص ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنان که مردمان را تعلیم کنند قران کریم را بنحوی که
نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده بود و این بر مردمان مشکلترین چیزها خواهد شد چه مخالفت بسیار خواهد داشت با آنچه تالیف شده و
تلاوت مینموده اند و ایضا از مفضل ابن عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر صادق ع شنیدم که فرمود قایم آل محمد ص بیرون خواهد آمد از پشت کوفه
بیست و هفت شخص پانزده کس از قوم موسی علی نبینا و علیه السلام آنانی که هدایت و راه راست یافته بودند و بحق و عدالت حکم میکردند و هفت از اصحاب
کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری و این جمع در خدمت آنحضرت خواهند بود و از انصار و حکام او
او بحکم داود نبی که محتاج بگواه و بینه باشند حکم خواهد نمود بالهام الهی و بعلم خود و خبر خواهد داد هر قومی را بآنچه از احکام خود پنهان کرده
و دوستان را از دشمنان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که **ان فی ذلک لآیات للمتوسمین** یعنی بدرستی که در آنچه گذشت
نشانهاست از برای آنانکه بفکر و تفرس چیزها را دریابند و حقایق اشیا را به نشانها بشناسند و در خبر است که چهار مسجد را در کوفه خراب خواهد کرد
و بر روی زمین هیچ مسجدی را کنگره دار نخواهند گذاشت بلکه کنگره ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچها را وسیع خواهند ساخت و هر کنیف و ناودانی که
که از خانها براه عام و کوچها باشد حکم برطرف کردنش خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع
مسخر خواهد شد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و در بعضی روایت مدت هفت سال ملک خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال
بعد از آن هر چه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایات بسیار آمده که مهدی بیرون نخواهد رفت از دنیا مگر بچهل روز پیش از قیامت که
در آن چهل روز هرج و مرج باحوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد ابن عبد الله از اکابر علمای اهل سنت چهل
حدیث باب مهدی هادی جمع نموده و در کشف الغمه و فصول و غیره ذکر کرده اند [illegible] ذکر می نماید **الاول** از ابو سعید خدری
از رسول ص نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال والا هشت سال والا نه سال تنعم خواهند کرد در زمان او خلایق

تنعمی که هیچ بد کاری و نیکو کاری بمثل آن نرسیده باشد و از آسمان بمقتضای بارش خواهد بود و زمین هیچ ذخیره نخواهد کرد و زمین هیچ علفی و دانه را **الثانی**
ایضا ابو سعید مذکور روایت نموده که پیغمبر ص فرموده که مملو خواهد گردید زمین از ظلم و جور بعد از آن مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از راستی
عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود هفت سال یا نه سال **الثالث** بهمان سند پیغمبر کاینات ص فرموده که قیامت قایم نخواهد شد تا
مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من مملو سازد زمین را از عدل چنانچه مملو از جور شده باشد پیش از آن مدت هفت سال **الرابع** زهری از
علی ابن الحسین از پدرش علیهم السلام روایت نموده که رسول ص بروزی فاطمه را خطاب نموده گفت **المهدی من ولدک** هدایت یافته و هدایت نماینده
بعضی از فرزندان تو خواهد بود **الخامس** علی ابن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدمت سید کاینات رسیدم در حالتی که
وداع میفرمود و دیدم که در سر بالینش فاطمه علیها السلام بر بالین نشسته میگرید و چندان گریست تا آنکه آواز گریه بگوش حضرت رسید بطرف او
فرمود ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش کنند
پس رسول ص فرمود ای حبیبه من مگر نمیدانی که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین
والد ترا بعد از آن توجهی دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای فاطمه
ما از اهل بیتیم که حق تعالی عطا کرده بما هفت خصلت که پیش از ما هیچ کس نداده بود و بعد از ما هیچ کس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته
حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوست ترین جمیع مخلوقات و پدر تو ام و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق الله است
و او شوهر تست دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدانست و او حمزه ابن عبد المطلب عم پدر و عم شوهر تست دیگر آنکه از ماست آنکه او را حق تعالی دو بال
داده با ملائکه در بهشت طیران میکند بهر جا که میخواهد جعفر و او پسر عم پدر و برادر شوهر تست دیگر آنکه دو سبط این امت از ما اند
پسران تو حسن و حسین اند و هر دو سید و بهتر جوانان اهل بهشت اند و بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که پدر ایشان بهتر از ایشان است
ای فاطمه ای حبیبه من قسم بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد
و فتنها ظاهر گشته باشد و خلقان بعضی بر بعضی مسلط شده نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را و نه کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان نماید
برانگیزاند حق تعالی از این هر دو کسی را که قلعهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلهای مقفل بردارد و براه دین در آرد چنانچه من در آخر الزمان
باین کار برخواسته بودم و مملو کنند زمین را از عدل و راستی چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد ای فاطمه ای نور دیده من محزون مباش و گریه مکن
که حضرت عزت بتو از من مهربانتر و از همه کس رحیمتر و مهربانتر است بجهة نزدیکی که ترا با من هست و بواسطه وقعی که ترا در دل من هست
تزویج فرمود حق تعالی ترا با زوج تو در حالی که حسبش عظیمتر و منصبش عزیزتر و بر رعیت رحیمتر و باحکام داناتر و در حکم کردن عادلتر بود و با ایمان از
حق سوال و درخواست کرده ام که تو اول کسی باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من چنانچه از وصی مطلق و امام بحق امیر مومنان
مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه علیها السلام بعد از پدر بزرگوار مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد از [illegible] ساخت **السادس**
حذیفه باسناد خود روایت نموده که خطبه میفرمود روزی حضرت رسالت پناه ص ما را از آنچه بعد از این متصل بظهور خواهد آمد خبر رسید فرمود که اگر باقی نماند
از عمر دنیا مگر یک روز که البته حق جل جلاله آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند مردی را از فرزندان من که اسم او همنام من باشد [illegible]

برخواسته گفت یا رسول الله از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود فرمود من ولدی هذا یعنی از این فرزند من و دست مبارک بر دوش امام حسین
زد السابع حذیفه از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول شنیدم که فرمود که مهدی از قریه بیرون خواهد آمد که آن قریه را کرعه گویند الثامن
بعد از آن پس از حذیفه مرویست که پیغمبر فرمود که بدرستی که مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد چون ستاره درخشنده
التاسع همان حذیفه روایت نموده که رسول فرمود مهدی موعود مردی از فرزندان من خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ عربی باشد و جسم
جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل بنی باشد و بر طرف راست او خالی باشد که گویا ستاره ایست نورانی پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه
که از ظلم و جور پر شده باشد و راضی باشند بر خلافت او اهل زمین و آسمان و مرغان میان زمین و آسمان العاشر از ابو سعید خدری روایت
نموده که رسول الله فرمود مهدی از ما و از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی یازدهم از ابو سعید که مروی است که
رسول در بیان صفت مهدی فرموده که مهدی موعود مردی خواهد بود از اهل بیت من که ابرو او پیوسته از هم کشیده باشد و روی زمین را از
عدل خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد دوازدهم بتبرک پس از ابو امامه باهلی روایت نموده که او گفت از رسول شنیدم که فرمود
میان شما و اهل روم چهار فتنه و مصالحه خواهد بود چهارم بر دست مردی که از آل هرقل باشد بعمل خواهد آمد یکی از حضار برخاسته گفت یا رسول
امام مردمان در آن روز که خواهد بود فرمود که امام مسلمین مهدی خواهد بود از فرزندان من مدت چهل سال حکم او است و روی او از تابش ستاره
نورانی خواهد بود و در طرف راست او خالی سیاه و دو عبای قطوانیه که از دو جهت در حوالی کوفه پوشیده باشد و او را مشابهت با نبی
بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین برآورد و شهرهای شرک و کفر تمامی در دست او فتح شود سیزدهم همان راوی مذکور از عبد الرحمن بن عوف در آن
نقل نموده که فرمود مهدی را بر می انگیزاند حق تعالی از عترت و ذریت من از نشانهای او اینکه افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش او از هم جدا و اجلی الجبهه باشد
یعنی پیشانیش گشاده و روی زمین را از عدل پر خواهد کرد و مال را بسیار دهد و قدری بشمار نیاید و هر کس بقدر استحقاق و حاجت میداده باشد چهاردهم
از ابی امامه مرویست که گفت روزی رسول خطبه میخواند در آن اثنا ذکر دجال فرموده گفت مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره
کثافت آهن را دور میکند و آن روز را روز اخلاص خواهد بود از اینها ام شریک برخواسته گفت یا رسول الله در آن روز عرب کجا خواهند بود دجال
ایشان چون بیشتر آن حضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان اکثر خواهد بود و امام وقت مهدی خواهد بود که
او مرد صالح است از ذریت من پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من که
می انگیزاند حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان امت در زمان او معیشت گذرانند و چارپایان و آب و علف بسیار خواهد بود و زمین
که در شکم داشته باشد عطا خواهد کرد مال او در بار را برد هم چند آنکه باید و شاید فقیر در عهد او غنی باشد شانزدهم از عبد الله مرویست که
گفت از رسول شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده باشد که این مهدی خلیفه
حق تعالی است زنهار که تابع او شوید و فرمان او برید و مخالفت او را جایز ندارید هفدهم همان سند مذکور از عبد الله بن عمر مرویست که گفت
رسول فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی و راهنماینده است زنهار که تابع او شوید هیجدهم از ابو سعید خدری
روایت نموده که گفت رسول فرمود شما را بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من در وقتی که اختلاف و شورش در میان مردم بسیار باشد

و زمین را پر کند از عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از او اهل آسمان و زمین و قسمت خواهد کرد مال ها را
بر مردمان بسویت و بر صاحب حقی را بحق خود خواهد رسانید نوزدهم از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود
قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد
از ظلم و جور بیستم از حذیفه یمانی مرویست که گفت رسول الله فرمود اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی برانگیزد مردی را که نام
اسم من و خلق او خلق من و کنیت او ابا عبد الله باشد بیست و یکم از ابن عمر روایت کرده اند که گفت رسول خدا فرموده دنیا بآخر نخواهد رسید
تا آنکه حق تعالی برانگیزاند مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم
بیست و دوم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را
از عدل و راستی پر کند چنانچه پر از ظلم و جور بوده بیست و سیم از زر بن عبد الله روایت نموده که گفت از رسول الله شنیدم که گفت ظهور خواهد نمود مردی
از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و خلق او با خلق من و زمین را از عدل و راستی پر کند بیست و چهارم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از
رسول شنیدم که فرمود بعد از من زمانه اختلاف و انقطاعی بهم رسد و فتنه ها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنه ها را بر طرف کند
و اختلاف را باتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد بیست و پنجم از ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت رسول
فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از زمین و آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای خود را
و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق هفت سال از سالی که بجهت او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس
بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت از رسول شنیدم که فرمود هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان آمد بروید که در آن
ان خلیفه خدا مهدی است بیست و هفتم از عبد الله بن عباس مرویست که گفت در خدمت رسول الله بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم مبارک
آنحضرت بر ایشان افتاد رنگش متغیر شده آب در دیده ها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه در چهره مبارک شما چیزی می بینیم که مکروه میدانیم
بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده است از اینجهت ما و بدرستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها
و محنتها خواهد بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و بایشان نمیداده باشند ایشان
جهاد کنند و کار بر دشمنان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را بایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را بمردی از اهل بیت من گذارند که مملو سازد زمین را
از عدل و داد چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم پس باید که از شما هر کسی که دریابد آن قوم را بجانب ایشان بشتابد اگر چه رفتنش ممکن نباشد الا
به سینه و زانو و اگرچه راهش بر روی برف باشد بیست و هشتم از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول شنیدم که گفت وای بر امت من از پادشاهان جبار
که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن متقی در آن حال بیکجان با ایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود
تا چون حق تعالی خواهد که بقدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد جباران را بیکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه ناپدید شده باشد بصلاح باز آورد
پس خطاب بمن کرده فرمود ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تعالی دراز میکرداند تا آنکه مالک شود و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من
که فتنهای عظیم بر دست او جاری بدر تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و حق سبحانه تعالی وعده کرده و وعده او خلاف نمیشود و حق سریع الحساب است بیست و نهم از ابو سعید خدری

از رسول روایت نموده که گفته خود از آنحضرت شنیدم که فرمود تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که هرگز از اولاد آدم کسی آنچنان تنعم نکرده باشد
آسمان بر ایشان باران پی در پی خواهد ریخت و زمین در رستنی خود هیچ از روئیدنی را پنهان نخواهد داشت بلکه همه را بیرون خواهد داد الثلثون از انس
بن مالک روایت نموده اند که گفت از رسول شنیدم که فرمود ما بنو عبد المطلب از سادات اهل جنتیم و بعد از آن مجمل را مفصل نموده فرمود که
منم و برادرم علی و عم من حمزه سید الشهدا و پسر عم من جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین صلوات الله و سلامه علیهم
سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از
اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی و دویم ثوبان روایت نموده که از رسول شنیدم که در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه کس
از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک نرسند و بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که هیچ قوم نکرده باشند از قوم
خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هر گاه بشنوید که مهدی خروج کرده بشتابید و با او بیعت نمایید که او خلیفه الله مهدیست سی و سیم ثوبان روایت نموده که
رسول فرمود رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شوند که گویا دلهای ایشان قطعهای آهن است کسی که بشنود که آن طایفه رو آورده اند باید که
متابعت ایشان کند اگرچه رفتن بزانو باشد بر روی برف و یخ سی و چهارم بسند خود از امیر المومنین روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله
آیا از ما آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس فرمود بلکه از ما خواهد بود چنانچه مردمان بسبب ما از کفر و شرک خلاصی یافتند به برکت ما از فتنه و فساد
نجات خواهند یافت و بسبب ما حق تعالی الفت بدهد میان دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنها و فسادها چنانچه اول الفت و برادری
داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک سی و پنجم بسند خود از عبدالله بن مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول شنیدم
که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب که البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود دنیا را مردی از اهل بیت من که اسم او موافق باشد با اسم من و اسم
پدر او با اسم پدر من پر کند زمین را از عدل و راستی چنانچه قبل از آن پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند مالها را در میان مردم بسویت و در آن
خواهد گردانید حق تعالی برکت و دلهای مردمان را غنی و بیم فقر و درویشی را از دلها بدر خواهد آورد و او مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و خیری
در زندگی بعد از او نخواهد بود سی و ششم ابو هریره از رسول روایت نموده که گفت از او شنیدم که فرمود قیامت قایم نشود تا آنکه مالک شود مردی
از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبال دیلم را فتح کند و اگر باقی نماند از دنیا الا یک روز که حق تعالی البته دراز خواهد گردانید آن روز را تا او بلاد شرک را البته مفتوح نماید
اثری در روی زمین نماند سی و هفتم از قیس بن جابر روایت نموده اند که او از پدرش و او از رسول الله روایت نموده که فرمود زود باشد که بعد از من
خلفا بهم رسند و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد
پیش از آن از ظلم و جور سی و هشتم بسند خود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آنکسی که نماز کند
در پی او عیسی بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی از آسمان نزول کند سی و نهم بسند خود از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت نموده که
گفت از رسول شنیدم که نازل میشود عیسی بن مریم علیهما السلام پس میگوید که امیر قوم مهدیست و مهدی عیسی را گوید که بیا با هم نماز کنیم پس عیسی میگوید
بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیرست و این کرامتیست که حق تعالی باین امت کرده است و در پی سر آنحضرت نماز میکند الاربعون که بسند خود
کمانرا بمحمد بن ابراهیم میرسانند و او روایت نموده که ابو جعفر منصور مشهور بدوانیقی از جدش عبدالله بن عباس رضی الله نقل کرده که در خدمت رسول الله بودم

بخون

شنیدم که فرمود ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهد شد امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشد صاحب کشف الغمه باب
خروج صاحب الامر در آخر الزمان افاده نموده که من درین کتاب در خصوص این باب هرچه ذکر میکنم از طریق اهل سنت و جماعتست تا تاکید باشد بحجت
بودن و از جمله حدیثی طولانی از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از جمله چیزهایی که در خصایص مهدی از رسول شنیدم این بود که مدت بقای
او را از رسول شنیدم نام برده بعد از آن فرموده که لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه آنحضرت از جهان رحلت کند خیری در حیات و مزه در زندگی دنیا
نخواهد بود و از ابو هریره روایت نموده اند هم او و هم صاحب فصول مهمه که گفت از رسول شنیدم که خطاب باصحاب نموده فرمود کیف انتم اذا نزل ابن
مریم فیکم و امامکم منکم معنی حدیث العلم عند الله ظاهرا این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی از آسمان نزول نماید شما کدام یک را اقتدا خواهید نمود یعنی که
پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا بامامی که از ذریت پیغمبر شماست و شما خود را چگونه می یابید اگر شما در آن وقت باشید یا اولاد شما که فی الحقیقه
حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما نه آنکه تاویل کرده و گفته امام شما از شماست یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما
و بعد از این حدیث نوشته اند که این حدیثی است متفق علیه در صحت و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده و بموجب این حدیث
و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده باید که امام مهدی باشد و عیسی ماموم بعد از آن گفته بعد از آن گفته اند اگر سوال کند
سایلی و گوید با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و در رتبه
کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این چیزها را اهل سنت تصحیح کرده اند و شیعه هم روایت نموده اند پس اجماع باشد بر ثبوت
بحث خیر آیا کدام یک از امام و ماموم افضل باشند از آن نبی است و این وصی جواب گوییم که این هر دو مقتدا و پیشوا اند و هیچ کدام چشم زدنی از اوامر
خدا غافل نیستند و هر دو معصوم اند و از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و چیزی که مخالف مراد الله باشد بری و رسول فرموده که
باید امام افضل باشد اگر با ماموم در آن مساوی باشد اعلم را مقدم میدارند اگر در آن هم برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم هجرة پس از آن اصبح وجها
پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از ویست بر او تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد چه او از ریا و نفاق و مداهنه
منزه است چون امام میداند که اعلم است تقدم مینماید و چون عیسی را اعلمیت او محقق است باو اقتدا میکند و او را اقتدا و میداند و همچنین جهاد بذل
نفس است در راه حق تعالی کسی را که رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول الله و در خدمت انبیای سابق صحیح
نبودی بدلیل قول حق تعالی که ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا
فی التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم که حق تعالی از مومنان نفسهای ایشان را میخرد به بهشت که مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند
وعده او وعده کرده است ایشان را و کیست بهتر که وفا کند بعهد خود و بشارت باید بر رستگاری و فوز عظیم و امام نایب رسول است و جانشین او
و عیسی اگر رسول را دریافتی یقین بر او تقدیم نمیکرد پس بر نایب او هم تقدم جایز نخواهد داشت و موید اینست حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود
از ابو امامه باهلی روایت نموده و گفته این حدیث ثابت و صحیح است و آخر حدیث اینست که صبحی در بیت المقدس امام محمد مهدی خواهد ایستاد که
نماز کند عیسی از آسمان همان وقت نزول خواهد کرد و امام باراده آنکه قهقری واپس رود و عیسی را پیشنماز کند باو توجه خواهد نمود و عیسی دست بر کتف او
نهاده خواهد گفت تو اولی بتقدمی و مهدی را بر جای خود داشته در عقب او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر

خبرها و شایع شده از بسیاری راویانی که از رسول الله روایت میکنند در باب مهدی ع اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد
جهان را پر خواهد ساخت و اینکه عیسی ع نزول مینماید و همراهی میکند او را در قتل دجال بر در دهی که از الله گویند از مضافات فلسطین و آنکه او امام این
امت خواهد بود و عیسی ع در پی پس او نماز خواهد کرد و این روایت را مشافهی نقل کرده اند که در کتاب رساله ذکر کرده است در قصه طولانی و همان حدیث
اربعون را که لن یهلک الله امة انا فی اولها والمهدی فی وسطها والمسیح فی آخرها باشد احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول آنست از عیسی آخر اینست که عیسی بعد از
مهدی باقی خواهد ماند چرا که آن بچند وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیثی لا خیر فی الحیوة بعده واقع شده و در روایتی لا خیر فی العیش بعده یکی آنکه مهدی امام
آخر الزمانست و بعد از آن خلقی باقی نخواهد ماند و اگر باشد عیسی نایب او خواهد بود چه منصب او عظیم تر از آنست که نایب باشد و مهدی امام
را او وهم می اندازد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی شود و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول اول خوانده است ملت اسلام
و مهدی در وسط و عیسی در آخر خوانده ملت اسلام و بعضی گفته اند چون عیسی بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کننده و مددکار و معاون او است
و صحت دعوی امام را بر خلق ظاهر میسازد و آخر مصدق اینست و صاحب کشف الغمه گفته است آنچه من میدانم اینست که رسول هذا الاول دانستمی
و خوانده با سلام است مهدی چون تابع او و از اهل بیت او و باو نزدیکتر است در اوسط خوانده و عیسی را چون ملت دیگر بوده و در آخر الزمان بشریعتی
غیر از شریعت خود داعی است او را در آخر گفتن حسن است والله اعلم و اما دلیل آنکه مهدی ع از روز غیبتش تا حال زنده است و باقیست اینکه بودن
محال نیست چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا بدتا پیش از مدت او باقی اند و اتفاق است بر وجود
ایشان و همچنین نوح نبی و لقمان و عاد اولی که عمر شان از هزار سال متجاوز بوده و غیر اینها هم از معمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نرسد و آنهائی که
منکر بقای مهدیند طایفه از اینها سبب انکار شان دو چیز است یکی آنکه میگویند دور می نماید که کسی اینقدر مدت زنده باشد و یکی آنکه میگویند مهدی
در مدت در سرداب است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی جهة او مهیا سازد پس چون باشد اما استبعاد اول محال و باطل جهة بقای مذکورین
و کسی منکر بقای عیسی و خضر و الیاس و ابلیس و دجال نبوده اند شد بجهة نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی اما حکایت سرداب اولا جواب
عیسی بشر است همچو مهدی و در مدت در آسمان کسی طعام و شرابی جهة او مهیا نمیکند چنانچه بقای او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است بقای مهدی
در زمین چرا ممکن نباشد و دجال که بروایتی در جاهی و بروایتی در دیری محبوس است در مدت باقی تواند ماند در باب مهدی که عزیز و مکرم است و بند
زنجیری ندارد چرا محال و مستبعد باشد ثانیا آنکه مهدی ع را که موجود میدانند کی قایلند باینکه در سرداب است بلکه میگویند با خدمها و حشمها و
و لشکرها هر سال بزیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب از فرزندان و فرزندزادگان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشان است
لیکن بجهة مصلحتی که آنرا حق تعالی میداند از نظر خلق غایب است و فیض او بعامه خلق عموما و بخواص خصوصا میرسد و طایفه دیگر از اهل انکار حرف
سرداب را معقول نمیدارند و مجنس همان استبعاد و منکرند و جواب ایشان همانست که گذشت و قایلین ببقای مهدی ع قصه ها در فیض رسانیدن و
شفا دادن و بخلق بر خوردن و دیدن مردم او را در مرضها و درماندگیها نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم میشود از انجمله دو حکایت از
صاحب کشف الغمه مشهور است که گفته حول این دو حکایت بزمان من نزدیک است و سنگ در توش ندادم و از برادران ثقة القول شنیدم ام آنکه
و کسی که بر ایشان واقع شده است در حیات من فوت شده اند اما من آنها را ندیده ام و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در کتاب شواهد النبوة آورده

یکی آنکه در زمان مستنصر عباسی شخصی از دهی که آنرا هرقل گویند از توابع حله اسماعیل بن الحسن نام در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی که آنرا توثه گویند بهم رسیده بود
هر فصل بهار میترکید و خون و چرک از آن میرفت و الم او را از جمیع شغلی باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود بحله آمده و بخدمت سید رضی الدین علی بن طاوس
رفت و از وی کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر آورد و با ایشان نمود همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده و علاج او اینست که باید
آن را ببریم مبادا رگ اکحل بریده شود و اگر بریده شود اسماعیل میمیرد و در این علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید باسمعیل گفت من بعد از
بیرون ببغداد میروم ترا همراه میبرم و باطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و چون ببغداد آمد اطبا و جراحان را طلبید ایشان نیز همان
تشخیص و همان عذر گفتند و اسمعیل دلشکسته شد سید باو گفت حق تعالی نماز ترا با این نجاست قبول میکند و صبر بر این الم بی اجر نیست اسمعیل گفت
چون چنین است بسامره میروم و بائمه اطهار استغاثه میکنم و متوجه سامره شد و صاحب کشف الغمه میگوید که از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم
شنیدم که گفت چون بسامره رسیدم و زیارت امامین علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و بسرداب رفته شب در آنجا بحق تعالی
و بصاحب الامر استغاثه بردم و صبح بطرف دجله رفتم و جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه شهر شدم
که زیارت دیگر کنم و قطعه رسیده چهار سوار دیدم که می آیند دو جوان و دو پیر گمان کردم که از اعراب
چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته و پیری پاکیزه و صحیح نیزه در دست خود دارد و دیگری شمشیری حمایل کرده فرجی پوشیده تحت الحنک بسته
نیزه بدست دارد قرار گرفت و نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام
کرد و چون جواب سلام دادم فرجی پوشش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینیم که چه چیز ترا آزار میکند مرا بخاطر رسید که اهل
بادیه احتراز از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده و در حالت آب کشیده و جامه تو هنوز تر است و اگر دستش بتو نرسد بهتر خواهد بود در این فکر بودم
که مرا بطرف خود کشیده و دست بران جراحت نهاده فشرد چنانچه درد آمد و راست شد و بر زین قرار گرفت مقارن این آن شیخ
گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحتم افلحتم و در تعجب افتادم که نام مرا چه دانند باز همان شیخ گفت که خلاص شدی و رستگار این امام گفت
امام است امام من دویده ران و رکاب او را بوسیدم امام راهی شده من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن گفت برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نشوم
باز فرمود برگرد که مصلحت تو در برگشتن است من همان حرف را اعاده کردم پس آن شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار گفت برگرد و خلاف
... ایستادم چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد میرسی ترا مستنصر خواهد طلبید و عطائی خواهد کرد
از و چیزی قبول مکن و بفرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که هر چه تو خواهی بدو من همانجا ایستادم تا غایب گشتند بعد از آن بمشهد برگشتم
اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری داری گفتم نی گفتند با کسی جنگ و نزاعی کرده گفتم اما بگویید که این سواران که از اینجا
گذشتند دیدید گفتند از شرفا باشند گفتم شرفا نبودند امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را بما
بنمودی گفتم بلی ران افشردم ران مرا بالا کرده ابدا اثری از آن جراحت نبود من خود از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم آن حال
خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره بردند و اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا افتاده بودم نویسنده که از جانب وزیر آنجا بود
و وقفان باو رسید و مرا خلاص کرد و بجوان از من شنیده رفت که واقعه را بنویسد و من شب آنجا بودم و صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و کس همراه کرد

و برگشتند صبح دیگر بدر شهر رسیدیم و دیدیم که خلق بسیار بر سر پل جمع آمده‌اند و هر کس می‌رسید از اسم و نسبش می‌پرسیدند چون ما رسیدیم قوم را
شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین
رسیده و مردم را از من دور کرد و گفت تو بی که این همه غوغا بشهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد چون زخم مرا دیده بود
بیاجتی غش کرده بیهوش شد چون بخود آمد گفت وزیر قمی مرا طلبیده گفت از مشهد مقدس چنین نوشته آمده که شخصی بتو مربوط است
این خبر بیان و مرا با خود بخدمت وزیر برد و گفت این برادر من و دوستترین اصحاب منست وزیر گفت قصه را نقل کن من آنچه از اول تا آخر
بر من گذشته بود نقل کردم فی الحال کس از عقب طبیبان و جراحان فرستاد و چون حاضر آمدند فرمود تا زخم این مرد را دیده‌اید گفتند
دوای این چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که بزید بر تقدیری که نمیرد تا چند گاه از زخم بهم می‌آید گفتند اقلا دو ماه لیکن در جای این
گودی سفید خواهد ماند که از آنجا مو نروید وزیر پرسید که شما چند وقت شد که زخم او را دیده‌اید گفتند امروز ده روز پس وزیر اشارت کرد ران او
برهنه کرده دیدند که با ران دیگر او اصلا تفاوتی ندارد و اثری هیچ ازان گوشت نیست درین وقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه زده گفت
والله هذا من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل هیچیک از شما نیست من میدانم که این عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلب کرده وزیر مرا
همراه بخدمت خلیفه برد و امر ببیان این قصه فرمود چون تمام کردم اشاره بخادمی کرده کیسه هزار دینار حاضر کرد و بمن گفت این مبلغ را نفقه خود کن گفتم
حبه ازین زر قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم از کسی که این عمل از دست او شده که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده گریست صاحب
کشف الغمه گفته از اتفاقات حسنه آنکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آنجمع شمس الدین محمد پسر او بود
و من نمی‌شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت نی در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت
دیدم و مو از آنجا برآمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار ببغداد می‌آمد و بسامره میرفت و مدتها میماند و میگریست و حسرت میخورد و در آن
آرزو در آنجا بسر میبرد و دیگر بار دولت لقایش نشد و آنچه من میدانم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و در این حسرت از دنیا رفت
حکایت دویم اینکه گفته است حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسینی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبا از
معالجش عاجز بوده‌اند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا
مهدی نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن با همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید
صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم نزد او برگشتیم
پرسیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت منم صاحب پسران تو آمده‌ام که ترا شفا دهم و بعد ازان دست
دراز کرده بر موضع الم من مالید من چون بخود نگاه کردم اثری ازان ندیدم و بعد تمامی عمر زنده بود و با قوت و توانایی زندگانی کرد و من غیر او
از جمعی کثیری این قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق بی زیاد و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته
بسیار دیده‌اند که ... کرده ... اخلاص داده و مطالب خود را یافته‌اند و اگر خوف تطویل نبود
ذکر کردیم و این باب ... و در کتاب کمال الدین و اتمام النعمة حکایتی نقل کرده از شخصی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود

شنیدم

شنیدم که گفت بهمدان رسیدم طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را در مذهب امامیه یافتم آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود
از سبب تشیع ایشان پرسیدم از میان ایشان پیر نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد ما که
این طایفه بان منسوبند بحج رفت و در برگشتن بعد از طی یکمنزل از بادیه باقتضای حاجت از قافله دور شد و خوابش برد و بعد از بیداری
از قافله اثری نمی‌بیند میگفت که چون خود را تنها و بیکس یافتم بر اسب سوار شدم و در آن صحرا میرفتم چون قوتم نماند بخدا نالیدم و گریستم در آن حیرت
زمینی سبز و خرم بنظر من درآمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت میزد و در میان آن قصری بود گفتم درین بادیه
دشت سبز و این قصر رفیع که هیچکس نام و نشانش نشنیده چه جا باشد و کجا تواند بود تا بدر قصر رفتم دو جوان سفید پوش در آن دیدم سلام کردم جواب
دادند گفتند بنشین که خدا را با تو نظر است و خیر تو خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه برآمده گفت برخیز و مرا با خود بدرون قصر برده
نگاه کردم بان خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدیم پرده آویخته بود پرده را برداشته مرا داخل صفه کرد و در میان صفه تختی دیدم و بر روی
جوانی خوشروی خوشبوی خوش محاوره خوش لباس تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری معلق آویخته از نور روی او خانه چنان روشن شده بود که
گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داده بزبانی فرمود که میدانی من کیستم گفتم نه والله که نمیدانم
فرمود که منم قایم آل محمد که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود با این شمشیر که می‌بینی و زمین را پر از عدل و راستی خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور
پر شده چون این کلام را از آنحضرت شنیدم بسجده افتادم و روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار چون سر برداشتم فرمود نام تو فلان
فلان است و از همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بخانه و اهل خود برگردی گفتم بلی فرمود که خوب است اهل خود را
بشارت ده و آنچه دیدی و شنیدی بگو و اشاره بخادم کرد خادم دست مرا گرفته کیسه زر بمن داده مرا از قصر برآورده اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم
مناره و مسجد و درختها و خانه‌ها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را میشناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما دهیست که اسد آباد
گفت بلی این اسد آباد است بسلامت برو و چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل و پنجاه دینار در آن دیدم
نفقها بار رسید و تا دیناری ازان زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند تا قیام قیامت خواهد بود
و ایضا ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل نموده که او گفت از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا
و گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بر جمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در میان ایشان متکلم بود و چون طواف را تمام کردم و بخدمتش رفتم جوانی
خوشروی خوشبوی دیدم که در فصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا امروز ندیده بودم خواستم با او سخن کنم مرا منع کردند
این کیست گفتند فرزند رسول خداست که هر سال یکبار درینجا پیدا میشود و با خواص اصحابش صحبت میدارد و لحظه صبر نموده گفتم یا سیدی انی اتیتک
مسترشدا فارشدنی رحمک الله یعنی نزد تو آمده‌ام بطلب هدایت و رهنمایی مرا راه بنما چون مرا هدایت کرده است حق تعالی سنگی برداشته بمن داد
هیچ چیزی داد و گفتم بلی سنگی بود گفت بمن بنما چون نمودم شمشی از طلا بود پس برخاسته و بمن رسیده فرمود که حجت بر تو ظاهر شد و نابینایی از تو زایل شد
آیا مرا می‌شناسی گفتم نی گفت منم مهدی و قایم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل و راستی پر سازم و آنکه هرگز عالم از حجت خدا خالی
نمیباشد و حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما و امام نمیگذارد و اینحرفها امانتست از من بتو بخواهی گفت بکس از برادران و کسانی که اهل باشند چون نگاه کردم

و تطلب الدین راه نمی رحمة الله در کتاب خرایج و ابو القاسم جعفر ابن محمد ابن قولویه روایت نموده اند که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سال
قرامطه حجر الاسود را بجای خود برده من ببغداد رسیدم و تمام همت من مصروف باین بود که خود را بمکه رسانم و وضع حجر را بمکان او ببینم چه در کتب دیده بودم
که آنرا معصوم و امام وقت از آنجای خود نصب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین نصب کرده اتفاقا بیمار شدم و بیماری صعبی چنانکه امید از خود
قطع کردم و دانستم که باین مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عریضه داشتی نوشته مهر بدان نهادم و در آنجا از مدت عمر خود
پرسیده بودم و اینکه آیا درین مرض میمیرم یا مهلتی هست و با او گفتم التماس من اینست که جهد کنی و هر کرا دیدی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را
باو رسانی و کلام جد درین مقول آنکه ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الحرام عازم اند که نصب حجر نمایند مبلغ کلی بخدم کس قبول کردم که
مرا در آنجا جا دهند کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند دیدم که هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر جا که
آمدند و خواستند که حجر را بجای خود بگذارند میلرزید و مضطرب میشد و هر حیله که میکردند قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی گندم گون خوش رویی آمد و حجر را
بتنهایی برداشت و بر جا گذاشت و هیچ نلرزید و بجای خود قرار گرفت و فریاد و غلغله خلق باسمان رسید و آن جوان حجر را از جای خود بحکم نهاد
از میان خلق برآمد و من از جای خود جسته چشم بران دوخته سر و عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و از اینکه مبادا از من غایب شود و از دور کردن
مردم از خود و بر نداشتن چشم از و نزدیک شد که عقل از من زایل شود تا آنکه از کثرت ازدحام خلق کم شد و دیدم که ایستاده بمن متوجه شده فرمود که رقعه را
بده چون رقعه را بدستش دادم بی آنکه بران نظر کند گفت بگو که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت
و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد و مرا از آن وحشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نماند و چشم از نظر
غایب شد و خبر با ابو القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا آن سال زنده ماند و در آن سال بیمار شد و گفت کفن و قبر من مهیا است و منتظر بود تا بیماری
و یارانی که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم گفت تو الفقر ... گفت چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و فرمود در آن
امیدی نیست و در آن مرض برحمت حق واصل گشت و آنحضرت را دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایاتی که مذکور شد کبری بوده و غیبت
صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده و بعضی از شیعیان خلص بخدمت او میرسیده اند و مسایل مشکله خود را میپرسیده اند و بعضی را که آن
دولت میسر نبوده بخدمت وکلای آنحضرت میرسیده اند و مسایل و حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکرده اند و ایشان عرض مینموده اند
و جواب میگرفته اند و در آن مدت چون تقیه شدید بوده از نام آنحضرت گاهی بمحمد و گاهی بصاحب و حجت و قایم و غیره تعبیر مینموده اند و از مکان امام
مقدسه و اینکه در حدیث منع واقع شده از تصریح بنام آنحضرت ظاهر المخصوص بهمان زمان خوف باشد و نام وکلای آنحضرت و توقیعات و جوابهای
آنحضرت خود نوشته در کتب معتبره مذکور است و در مدت مذکوره یعنی از ابتدای ولادت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریب و معجزات عجیب
ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند و در کشف الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها و بعضی از آنها که
بایشان رسیده نوشته اند از انجمله در کتب مذکوره مروی است که ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت بخدمت ابو محمد رفتم در بیماری که وفاتش
در آن بود نامه چند نوشته بمن داده فرمود که این نامها را بمداین ببر و بیا و تو پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و از روز رحلت گفتم یا سیدی
مولای چون چنان بود بعد از تو ملاذ ما که خواهد بود فرمود آنکه جواب نامهای من از تو طلب کند گفتم یا سید زیادت کن گفت فرمود آنکه همیان طلب کند

او قایم

او قایم با مراست بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامها را بمداین بردم و روز پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت
نماز بر آنحضرت جمع گشته بودند برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش میکردند و فرا پیش شده بود که بر او نماز کند با خود گفتم اگر امام این است امامت باطل شد
چه او را مشغول بشرب نبید و قمار دیده بودم و همه عقد ... رفتم و سلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون او را نعش نماز کردند دیدم که کودکی
گندم گون مجعد موی کشاده دندان پیدا شد و پیش آمد جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو که من بر پدرم نماز اولی ترم از تو و جعفر با رنگ متغیر واپس رفت
کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کرد چون از دفن فارغ شد رو بمن کرد و گفت جواب نامها که آورده بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد که
همیان مانده است باز بنزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که پرسید که آن کودک که بود که بر تو در نماز تقدم کرد گفت بخدا که من هرگز او را ندیده ام
و ما همچنان درین بودیم که جمعی از قم رسیده و از امام پرسیدند چون خبر فوت شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین کیست اشاره
بجعفر کردند قوم او را تعزیت و تهنیت گفته عرض داشتند که با ما مبلغی مال است و نامها نوشته اند و مهر کرده بفرمایید که هر نامه از کیست
و مال چند است تا او را تسلیم نماییم بر خواسته جامه می افشاند و میگفت میخواهند که از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در فکر شدند که چه باید کرد
خادمی بیرون آمد و گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان است و همیانی که در او هزار دینار است و ده دینار ... پس نامها و همیان را داده
و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده او امام است و ابو الادیان را محقق شد آنچه از امام شنیده بود و چون احوال جعفر بمعتمد رفته احوال را عرض کرد
معتمد خدام خود را فرستاد و صیقل کنیز را گرفته بردند که کودک را نشان دهد صیقل منکر شده گفت من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد و روز
خبر فوت یحیی ابن خاقان رسید که ... و خبر خروج حاکم بصره رسید و دو سه خبر دیگر ازین عالم خبرها و ایشان بخود در ماندند و از کنیز فراموش کردند
و او از دست ایشان خلاص شد الحمد لله و ایضا در کتب مذکوره مسطور است بسند صحیح که در همان هفته که امام از دنیا رفته بود جمعی کثیر از تجار قم
با مال و غیره بسامره رسیده بر قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند چون شنیدند وارث و نایب پرسیدند
برادرش جعفر نشان دادند چون بخانه اش رفتند خبر یافتند که با خواننده و سازنده بسیر دجله رفته است تجار با هم گفتند این صفت امام نیست
یکی گفت این اموال بصاحبانش واپس باید برد یکی گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی گفت این مرد را خود یکبار دیده با او حرف زنیم برین قرار
داده آنجا ماندند تا برگشت رفته سلام کرده گفتند یا سیدنا ما جمعی از شیعیان شماییم و هر بار که می آییم موالیان شما مالها میدهند که بامام
ایشان برسانیم هر نوبت بابی محمد تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت برای من بیارید گفتند چیزی مانده که عرض کنیم گفت بگویید گفتند
این مال هر یک دینار و دو دینار از کسی است همه را در کیسه میکنند و مهر مینهند و عرایض می نویسند و هر بار ابو محمد میگفت تمامی مال این قدر است
و از هر کس هر چه میبود و نام صاحبان عرایض را میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعده او عمل نمایید مال حاضر است جعفر گفت
دروغ میگویید و افترا بر برادر من میکنید او هرگز از غیب خبر نداد تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند باز بایشان گفت مالی که بجهت او فرستاده اند
در اداوای او چه تامل دارید گفتند ما وکلاییم و مال را بغیر از علاماتی که عرض کردیم نمی سپاریم که بدهیم اگر تو امامی و بر تو مخفی نیست نشان هر یک بده
برگرفتن مال از ما بر ما منت نه و الا مالها را بغیر از آنکه بصاحبان رد کنیم چاره نداریم ایشان هر چه خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفت
از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را طلبید گفت چرا مال را بجعفر حواله نمیکنید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم و بوکالت جماعتی چیزی آورده ایم

و ما مودیم با کمه علامت و دلالت بدیدیم و ابومحمد را عادت بود که مال را از ما بطریق مذکور میگرفت خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود گفتند
میگفت که تمام مال چند است و هر کسی چه داده و نامش چیست و مهر نام از کیست و نقش مهر چیست که بر هر کاغذی است چه چیز است چون چنین میکرد
مال را تسلیم صاحبش میکردیم اکنون اگر این مرد بقاعده او عمل کند منت داریم والا مال را بصاحب مال میرسانیم جعفر گفت یا امیر المومنین اینها بر او دروغ
افترا میکنند که علم غیب باو نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شده تجار گفتند خلیفه را از ما التماس یاری
نمودیم که ما را همراهی کند تا ازین دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرده تجار را از محل خطر گذرانید برگشت و فی الحال پسری
خوشروی خوش گوی پیدا شده نام یکیک از ان جماعت را گفت گفت بیایید بخدمت مولای خود گفتند تویی مولای ما گفت معاذ الله من یکی از
بندگان مولای شمام و از پی او رفته بخانه ابومحمد رسیدند خادم دیگر برآمده بر حضرت داخل شدند تجار گفتند چون بدرون خانه رفتیم بجدایی که دیدیم
همه در قبضه او است قسم که مولای خود قائم را دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی مگر ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبز پوشیده سلام کردیم جواب
سلام با حسن وجهی داده پرسش نمود و بعد از ان فرمود که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است و فلانی چند و فلانی چند داده و یکیک را
چنانچه بوده وصف نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه با ما بود در ان سفر از دواب و غلام و غیرها وصف نمود
ما بخاک افتاده شکر بجا آوردیم و حق تعالی را برای نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از ان هر چه میخواستیم از هر مشکلی داشتیم عرض نمودیم
و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم پس بما امر نمود که دیگر مال بسامره نیاوریم و در بغداد با شخصی نشان داد که مال را بعد ازین تسلیم او
کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود با عمل خواهد نمود و یکی از رفیقان ما ابو العباس جعفر ابن محمد حمیری بود و از اهل قم او را کفنی و حنوطی عطا فرمود
باو گفت عظم الله اجرک و او در راه بنزدیک همدان برحمت خدا رفت بعد از ان شیعیان مال در بغداد بان شخص میرسانیدند و
او توقیعات صاحب میبود و علامات و دلالات بر دست ان شخص ظاهر میشد نام او عثمان ابن سعید عمری و بعد از ان پسر او ابو جعفر
محمد ابن عثمان وکیل بوده و بعد از ان ابو القاسم حسین ابن روح و بعد از ان شیخ ابو الحسین علی ابن محمد السمری و هر یک از ایشان باعلام
قائم علامات و دلالات ظاهر میکردند و ایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب ماوردانی روایت نموده که فرمود که او گفته معتضد
خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر همراه نموده فرمود هر یک سوار شوید و سه راه را ردیف کنید تا زود بسامره برسید و خانه حسن ابن علی را
فرو گیرید که او فوت شده و هر کرا در خانه او بیینید از کوچک و بزرگ سرش را بیارید و ما بتعجیل چنانچه مامور بودیم رفته در و بام را گرفتیم
که کسی بیرون نرود چون بدرون خانه رفتیم مجلس را دیدیم پرده بر در او آویخته پرده را برداشته بدرون رفته در انجا سردابی بود سرداب را
شدیم دریایی بنظر درآمد که در ان سر دریا حصیری بر روی آب انداخته بنماز مشغول است بما التفات نشد یکی از رفیق احمد ابن عبد الله قدم در آب
نهاد که خود را بان رساند در آب غرق شده نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و بعد من از غرق شدن خلاص
... کرده چون او کاری نساخت از رفیق سیم در انجا ترسید که خدمتی بجهت خلیفه برساند پا در آب نهاد و بدریا فرو رفت و بعد
بزحمت تمامش نیم مرده از آبش برآوردیم مبهوت و پریشان حال و من ابلکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم
من نه دانسته ام و توبه کردم و اگر دیگر چشمانم ... بما اصلا التفات ننمود و ما شرمنده دنیا و آخرت برگشتیم و بخدمت خلیفه رفته

دیده بودیم نقل کردیم گفت این زر از خدا پنهان داشته و اگر شنیدم که یک کس گفته کرده ان هر سه را میکشم زنهار که در خون خود سعی مکنید و آن خلیفه
ما اظهار الحکایت بهیچ کس نتوانستیم کرد و ایضا در ان کتابها و کتب معتبره همین حدیث را صحیح شمرده اند بروایت ابو جعفر قمی از ابن شاذان
از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت یا بیشتر بحج رفتم بامید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید
در این سال حج کن که امام را خواهی دید من از شب را بعبادت گذرانیده چون موسم نزدیک بود کار سازی نموده بحج رفتم رسیدم و اعتکاف
میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی در طواف جوانی نیکو روی دیدم دلم بمحبت او مایل شد برو سلام کردم و جواب شنیدم گفت از کجایی
گفتم از اهواز گفت ابن خصیب را می شناسی گفتم او لبیک حق را اجابت کرد گفت رحمه الله خوش میگذرانید شبها را در پرستش حق بالفعل
ابن ابراهیم ابن مهزیار را می شناسی گفتم آن منم گفت نشانی که از ابو محمد با تو بود چه شد گفتم با من است و از بغل بیرون آورده باو دادم خاتمی
بود بدید بهای های بگریست و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا ... الله الفردوس مع آبائک الطاهرین پس با من گفت
بمنزل خود برگرد و کار خود بساز چون شب تاریک شود برو بشعب بنی عامر که مرا انجا خواهی یافت و چون در انجا بخدمتش رسیدم روانه شدیم و
من در خدمتش بحدیث مشغول شدم تا بعرفات رسیده انجا فرود آمده با هم نماز شب کردیم و از انجا رفتیم تا بکوه طایف رسیدیم نماز صبح کردیم
و سوار شده میرفتیم تا به بلندی کوهی رسیده پرسید که چه می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم بر و خیمه که نور از و می تابد و دلم از دیدن او فرح یافت
گفت انجاست آرزوی هر آرزومند و حاجت هر حاجتمندی پس رفتیم تا نزدیک تل گفت فرود آی که اینجا حل میشود هر مشکلی و ذلیل میشود هر جباری
و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قائم آل محمد است که در و داخل نشود الا ولی و بیرون نرود الا ولی پس با او
در رفتیم تا در خیمه رسیدیم گفت توقف کن و خود در رفته بعد از لحظه برآمد و گفت خوشا حال تو که بمطلب و مراد خود رسیدی بیا در اندرون
خیمه رفتم دیدم بردی بر دوش و بر روی نمدی نشسته بر ادیمی تکیه زده در روی چون ماه است چهار ... کشیده بینی کشاده پیشانی چشمان سیاه
فراخ ابرو دهان کم گوشت بر رخ راستش خالی چون مشک قدی نه دراز و نه کوتاه عقل در حسنش حیران و در نعتش عاجز سلام کردم بنیکوترین وجهی
جواب داده فرمود که برادران در عراق بر چه صفت گذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب امر بعکس شود و خواران
عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی و مولای حاجت ما از ما دور است و راه مطلب دراز فرمود یا ابن مهزیار پدرم ابو محمد مرا وصیت نمود که
مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته است و لعنت کرده و خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشان راست و مرا فرموده که ساکن نشوم
الا در زمینهای خالی و کوهها و دشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر کرد و او را بمن موکل گردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا رخصت دهد تا
وقت خروج شود و من مدتی دران کوه نزد آنحضرت در خدمت او بودم تا مرا رخصت داد و بعد از انجا تا بمکه و تا مدینه و از مدینه تا بکوفه
اهواز رفتیم و با من بغیر از غلامی که خدمت من میکرد و بکسی خبر نمیدادم و باقی عمر در حسرت ان چند روز گذشت و ایضا در کتب مذکوره
از ابو الحسن وزیر روایت نموده اند که گفت در مجلس حسن ابن عبد الله ابن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه مذکور شد گفت زنهار منکر ناحیه
آنچه میگویند مباشید که من او را سهل میشمردم و روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم و دران باب حرف میزد فرمود کای فرزند
از انکار مباش که من هم حال تو داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر که امیر میشد اطاعت نمیکرد و با ان کار رفتاری جدال میکرد

مرا طلبیده لشکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و من در راه به سیر و شکار مشغول بودم روزی بجانب شکار رفتم آهویی از من گریخت و من بسیار پی نهاده به نهری رسیدیم و شکار

خود را در آب انداخت و من اسب در آب راندم و هر چند پیش می آمد نهر وسیع میشد درین اثنا دیدم که سواری بر اسب شهبا سوار و عمامه بسته خزی بر

روی خود بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمینمود و خفی سرخ در پا داشت ... نام برد آواز داد و گفت یا حسین و من جواب ندادم گفتم

چه میفرمایید فرمود که چرا امر ما را سهل میشماری و چرا منع میکنی اصحاب ما را از خمس مال و من با آن غیرتی که از هیچکس نمی ترسیدم و هیچ از خوف

در نظر نمی آوردم هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود لرزیده ترسیدم و گفتم یا سیدی هر چه میفرمایید بجان منت دارم و من بعد خلاف امر تو نخواهم نمود

گر چون باین مکانی که بآن متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد هر چه از آنجا بهم رسانی خمس آنرا بهر که من بفرمایم برسان در جواب گفتم بچشم ...

گفت بسلامت برو و عنان اسب را بر گردانید چون از پیش نگاه کردم در هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد و هوش در من ...

کار کرد و من از آن خوف و ترس بلشکر خود بر گشتم و چون بقم رسیدم و اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال آمده گفتند ...

کسی را با تو مخالفتی نیست و بهر طریقی که دولت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه توقع داشتم از مال و اموال بدست من در آمد تا آنکه

حاسدان و دشمنان ... ماندن من در قم ... بسیار ... بخلیفه چیزها گفتند و بدگویی کردند مرا عزل کرده ببغداد طلبید و من ... اول

بسلام خلیفه رفتم بعد از آن آمده بخانه خود قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور بدیدن می آمدند در وقتی که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن عثمان

عمری آمد ... پای بر سر همه گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم میرفتند و می آمدند و ... خشم زیاده میشد و او از جای خود

حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد پیش من آورده گفت میان ما و تو سری هست گفتم بفرمایید گفت آنکه در میان نهر آن صاحب اسب شهبا سوار ...

میفرماید که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده برخود لرزیدم و گفتم السمع والطاعه پس برخاستم و دست او را گرفته بخانه

اموال بردم و هر چه آورده بودم از نقد و جنس ... و هر چه قبل از آن نیز ... دانستم که تقصیر و تغافل کرده ام بیاد آوردم و با او ...

بر خود خواستم و تا من این حکایت را از عم خود چنین شنیدم شک ... از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت کردم

و ... و صاحبان ... وایضا از آنها که بخدمت و صحبت آنحضرت رسیده اند یکی ... از مشایخ زیدیه ...

احمد ازو نقل کرده که گفت گاهی بزیارت ابا عبد الله الحسین علیه السلام ... و بعضی از اوقات آنجا می ماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و بتلاوت مشغول ...

جوانی خوش لباسی دیدم و سوره حمد ازو شنیدم و صبح با هم از آنجا بر آمدیم چون بکنار فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و آن

راه بر پیش گرفت و من بر جدایی از او متاسف شده از پیش روان شده باو رسیدم و بعد از آن خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت

در خدمت او بمسجد سهله رسیدم گفت این منزل منست و ... بر خواسته دست بر زمین زده ... و آب ظاهر شد و وضو

ساخت و ... دو رکعت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح بمن گفت تو مرد عیالمند و پریشانی چون بکوفه رسی بدر خانه ابو طاهر رازی رو ...

بر خواهد آمد و دست او ... آلوده باشد با او بگو ... که ... کعبه که در زیر تخت ...

و ... پرسیدم که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدم بدر خانه ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم ... گفت ...

... گفتم پیغامی دارم ... آلوده برآمد چون پیغام رسانیدم گفت ...

بمن داد و مرا ضیافت نمود و ... درهم بمن داد و گفت او صاحب الامر زمان ... و من از برکت آن صحبت بینا شدم و مذهب ...

که پدرم تابع و بر دین امامیه بود و باین اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه مرا غنی ساخت و ایضا از یوسف ابن احمد الجعفری روایت کرده اند که در سال ...

بزیارت بیت الله رفتم و سه سال دیگر مجاور بودم بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز شام از من فوت شد از محمل بزیر آمدم و مهیای قضای نماز

شدم و دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار و می آیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود

میکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید باز گفت دوست میداری که صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم

اشاره بیکی از آن چهار کرد و گفت او ... گفت کدام را ازین دو میخواهی ... گفتم هر کدام میشود علامت ...

... از آن بلند شده از نظر من غایب شدند و ... جوانی که ... گندم گون و کشیده ... نورانی ... رفتند و مرا در تاسف گذاشتند

و دیگری که آنحضرت را دیده ابو محمد ... که یکی از شیعیان ... بود و ... صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد ...

... و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و فاجر و ابو محمد از آن ... پسر فاسق هم حصه داد و حکایت کرد که چون بعرفات رسیدم جوانی

... دیدم گندم گون خوش لباس ... بدعا و تضرع مشغول چون وقت روانه شدن مردم بود ... گفت ای شیخ از خدا شرم ...

گفتم در چه باب یا سیدی و مولائی فرمود که ... برای آنکه میدانی و از آن ... که شراب بخورد و صرف فسق کند ...

... بر و اشاره ... چشم من کرد و من خجل گشته روان شدم و چون بخود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بران خجالت ...

... شیخ ... النعمان ... آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشم قرحه پیدا شد و نابینا گشت و دانست که آن جوان ...

... ندانستم ... باشد یا آنکه دیگر ... آنحضرت ... اما از جماعتی که از هنگام

ولادت تا حال غیبت آنحضرت را دیده اند در کتب مذکوره و در تواریخ بسیار اند از آنجمله در کشف الغمه و اکمال الدین از احمد بن اسحاق اشعری نقل کرده اند که

گفت اراده کردم که بخدمت امام حسن عسکری روم و سوال کنم از خلف صالح بعد از وی ... بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود یا احمد

ابن اسحاق بدرستی که حق تعالی از آن روز که آدم صفی را خلق کرد تا روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت بسبب

حجة الله بلاها از اهل زمین دفع میشود و از برکت وجود او باران می بارد و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا بن رسول الله ...

... چنین است پس خلیفه بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم امام برخواسته بدرون خانه رفته برآمد و پسری بر دوش داشت که گفتی ماه بدر است

در سن سه سالگی و گفت یا احمد ابن اسحاق اگر نه آن بودی که ترا نزد حق تعالی و حجتهای او عزت و کرامتی هست این پسر را بتو نمی نمودم نام و کنیت او نام

و کنیت رسول الله است این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه قبل از آن از ظلم و جور پر شده باشد ای احمد

... این پسر ما با امت ما ... حال خضر و ذو القرنین است و الله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند مگر کسانی که بر امامت او

ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی تعجیل فرج او طلبند پس من جرات نموده گفتم یا مولای هیچ علامتی که خاطر من بآن اطمینان

یابد چون من این گفتم آن پسر بزبان فصیح بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعداء الله فلا تطلب اثراً بعد عین یعنی منم بقیه ... که من حجت خداوندی

گذاشته خداییم در زمین و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طالب علامت و نشانه مباش ...

فرمان و شادان از خدمت امام بن امام امین علیهما السلام برآمدم بیرون پس روزی که در زمین می‌کشیدم بار دیگر بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یابن
رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار شد بانچه سنت شمادی بان برمن منت نهادی که در و جاریست از خضر و ذوالقرنین کدامست فرمود آن طول غیبت است
باز پرسیدم که غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم است حتی آنکه از درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که باین اعتقاد باشند برگردند
الا آنانی که حق تعالی بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته و ایمان در دلهای ایشان نوشته باشد و از جانب او مؤید باشند که بر اعتقاد خود
باشند یا احمد ابن اسحاق بدانکه این امریست از امرهای خدا و سریست از اسرار الهی و خبریست از امور غیبی که خدا آنچه گفتم و پنهان دار و برکس
محرم این راز مدان و از شاکران باش و در شکر برای علام تقصیر روا مدار تا با ما در درجه باشی فردای قیامت در اعلای علیین و موافق است با این
حدیثی که جابر ابن یزید جعفی از جابر ابن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت از رسول شنیدم که میگفت بدرستی که ذوالقرنین بنده صالح بود و از بندگان خدا
حاکم گردانیده بود او را حق بر خلق و او قوم را بخدا دعوت نمود و امر بتقوی و پرهیزکاری و مدتها غایب بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند
هلاک شده بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد و بران قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد در زمین و گردانید از هر چیزی سببی از برای او
بشرق و مغرب رسید و بدرستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در قایم از فرزندان من و حکم او را بمشرق و مغرب برساند و
هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و هموار و درشت نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد مگر آنکه قدم قایم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را
ظاهر میگرداند و معدنها را بدست او در آرد و نصرت دهد او را حق تعالی برعب و ترس او در دلها و مملو کند زمین را از عدل و داد چنانچه از ظلم و جور پر شده
باشد و ایضا از یعقوب ابن منقوش در کشف الغمه روایت نموده که او گفت بخدمت ابو محمد رسیدم در خانه نشسته بود و بر طرف راستش
حجره و بر در آن حجره پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون برداشتم پسری بیرون آمد
ابروان گشاده و روی سفید نورانی چشمان سیاه در یک طرف رو خالی و دو گیسو در برابر زانوی ابو محمد نشست پس امام فرمود که این صاحب شماست بعد از من
لحظه‌ای رو به پسر کرده فرمود که بدرون رو تا وقت معلوم و پسر در درون حجره رفت پس گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن من هر چند باطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم
و ایضا در آن کتاب از محمد ابن عثمان عمری روایت نموده که گفت ما چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد بودیم که پسرش را برآورده بما نمود و گفت این امام
شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما و اطاعت او کنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از امروز
خدمتش برآمدیم و اندک چند بنیامد و بود که امام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بدیدن آنحضرت استسعاد یافته اند نسیم خادم ابو محمد
که گفته بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدم اتفاقا مرا عطسه آمد بمن گفت یرحمک الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده بدهم در
عطسه امان و برات از مرگ است تا سه روز و یکی دیگر حکیمه عمه امام که میگفته بعد از چهل روز از ولادت نرجس سلام ابو محمد رفتم مولای خود صاحب الزمان را
دیدم که در آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که بآن فصاحت نه دیده و نه شنیده بودم متعجب شدم و ابو محمد فرمود که ما جمع ائمه را ترقی در یک روز
می‌شود چندانکه غیر ما را در یکماه نباشد و در ماهی آن قدر که دیگران را در سالی نباشد بعد از آن که بآن خانه آمدم او را ندیدم از احوالش پرسیدم در جوابش
فرمود چنانچه مادر موسی پسر خود را بخدای تعالی سپرد تا آن وقت که بمادر باز گرداند ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف شده‌اند
محمد ابن عبدالله اشعری است که گفته روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی و در امامت مناظره میرفت تا بحث بجایی رسید که مخالف گفت آیا ابوبکر و عمر

از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا از روی جبر و اکراه و من متفکر شدم که اگر گویم جبرا بود کار بکار دو خنجر رسد و اگر گویم طوعا بود بگوید مومن کافر نمیشود بعد از ایمان
پس او را عار از کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب بساعت دیگر انداختم و بخدمت احمد ابن اسحاق رفتم گفتند او بزیارت امام خود رفته بسامره و من هم بجانب آن
اشتری که داشتم بران سوار شده از پی او روان شده در منزل اول او را رسیدم و مسایلی را که در خاطر داشتم گفتم بخدمت امام میروم که مسئله چند مشکل پرسم
گفت مبارک است تو بهترین رفیقانی از برای من پس بسامره رسیدیم و در سرائی در حجره گرفتیم بحمام رفته غسل زیارت کردیم و احمد انبانی را در جامه
پیچید و بدوش گرفته در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام رسیدیم خادمی برآمد و نام هر دو را برده طلبید چون بخانه
رفتیم امام را دیدیم که بر کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدر است که الحال طالع شده سلام کردیم جوابی از روی محبت و اکرام
داد و احمد انبان را بر زمین نهاد و امام کاغذی در دست داشت نگاه میکرد و در زیر هر سوالی جوابی مینوشت به پسر گفت درین انبان هدایای موالیان
در آن نظر کن فرمود اینها یکان طایفی آید حلال بحرام ممزوج شده است امام با و گفت تو صاحب الهامی حلال از حرام جدا کن پس احمد انبان را زیر و رو کرد
و کیسه برآورد و گفت این از فلان ابن فلان است و در میان سه درهم طلاست یکی از فلان ابن فلان است فلان عیب دارد و یکی از فلان دزدیده و باقی
کیسه را احلال و حرامش معلوم برد و همچنین یک یک کیسه را برآورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آخر فرمود که ببرد و بصاحبانش برساند
گفت که فلان جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته از برای ما آور و قبول شد پس رو بمن کرد و گفت مسایل خود را از این پسر بپرس که جواب
صواب میگوید چون من خواستم که عرض کنم صاحب ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود چرا بان مخالف نگفتی که اسلام هر دو نه طوعا بود و نه کرها
بلکه طمعا بود چون هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است
و صاحب ملک عظیم خواهد شد بطمع آنکه هر یک والی ملکی شوند و صاحب حکومتی گردند اسلام را اظهار کردند و چون دیدند که ولایتی بایشان نداد و
بهم پیمان شدند و در شب عقبه کمین کردند که از شتر دلدل بزیر اندازند که جبرئیل آمده خبر برسول الله داد و آنحضرت یک یک را نام برده
خبر داد و حذیفه همه را دید و بشناخت چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المومنین بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند بیعت نه از روی جبر کردند و نه از روی طوع
و چون از امیر المومنین و حکومت مایوس شدند نقض عهد نمودند و کردند هر چه کردند چون از جواب مسایل من فارغ شدند با احمد گفت
رخصت می‌خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد فرمود در وقت حاجت بتو خواهد رسید الحمد چون بحلوان رسید تب کرد
میشد و کسی از جانب ابو محمد رسیده کفن و حنوط آورد و نماز کرده برگشتند و تمام آنهایی که صاحب صلوات الله علیه را دیده
از وکلا و غیر وکلا و توقیعات جهت ایشان برآمده در اکثر کتابها خصوصا کتاب کمال الدین و کشف الغمه مذکور است اولا از وکلای عمری
که در بغداد بوده بخدمت آنحضرت رسیده‌اند و از اهل اهواز محمد ابن ابراهیم مهزیار و از کوفه عاصمی بود از قم محمد ابن اسحاق و از همدان محمد ابن
صالح و از ری بسامی و اسدی بود از آذربایجان قاسم ابن علا و از نیشابور محمد ابن شاذان اینها همه وکلای آنحضرت بوده‌اند و بخدمت رسیده اند
و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم ابن حلیس و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله جنیدی و هارون القزاز و نیلی و ابو القاسم ابن رئیس و ابو عبدالله
و مسرور طباخ غلام ابو الحسن و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب صاحب فرا و صاحب کیسه سر بمهر و از همدان محمد ابن کشمرد و جعفر ابن حمدان
حسن ابن هارون و احمد برادرش و از صفاهان ابن باشاله و از ضیمر زیدان و از قم حسن ابن نضر و محمد ابن محمد و علی ابن محمد ابن اسحاق و پدرش و حسن ابن یعقوب

و از وزیر قاسم ابن موسی و غیر ایشان و از ابن محمد ابن هارون و صاحب الحصاة ام علی بن محمد الکلینی و ابو جعفر رفاء از قزوین و از اهل ... از مرو صاحب ...
و ابو ثابت و از نیشابور محمد ابن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب المولودین و از نکه
صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا و از اهواز حصینی اینها و کلا و غیر اینها اما بتحقیق آنحضرت را دیده‌اند و در کتب ائمه بغیر از ...
بسیاری را نقل کرده‌اند و کلا و غیره که خوفا للتطویل نوشته نشد و توقیعات آنحضرت که بنام علی ابن سمری بر آمده باین عبارت
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم
مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و
سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق تعالی اجر عظیم ... در فراق تو بدرستی که تو تا شش روز دیگر زنده
میباشی کار خود بساز و دیگری را وصیت مکن که غیبت بزرگ آمد و ظهور ... نیست ... تا حق تعالی ... بعد از مدتی دراز و قساوت دلها و پر شدن
زمین از جور خواهد بود و اگر مرا کسی بخواهد دید پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان و اگر کسی بگوید کذاب و دروغگو
گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا بحق تعالی توقیع دیگر آنکه در زمان تقیه نام آنحضرت در مجالس میبرده‌اند ...
از آن بیرون آمد که من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان نشسته بر او باد لعنت خدا ...
توقیع دیگر که بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور است نوشته بخط مبارک ...
کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها که وقتی از برای ظهور و خروج من قرار میدهند چه این علمی است که نزد حق تعالی است و دیگر باید از ...
من اذن بیابد باید بود و انتظار ... باید کشید ... وقت آن برسد توقیع دیگر که اسحق ابن یعقوب از محمد ابن عثمان عمری التماس نمود ...
او برساند سوالی چند نموده و جوابی بگیرد بخط خود نوشته‌اند و این ترجمه آنست اما آنچه سوال کرده حق تعالی ترا بر راه راست ثابت بدارد ...
از احوال جماعتی از بنی اعمام ما و خویشان ما بدانکه میان حق تعالی و هیچ آفریده قرابت و خویشی نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال ...
حال پسر نوح است و اما جعفر عم من و فرزندان او مثل برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن او حرام است و اما مالهای شما قبول ...
پاکی اموال شما است هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید هر چه خدا بما برساند بهتر از آنست که با شما باشد و اما ظهور فرج که از آن ...
آن امر ... با حق تعالی است ... آنها که وقتی قرار میدهند دروغگویانند و اما آنکه جمعی را گمان اینست که امام حسین کشته نشد آن کفر و تکذیب ... است ...
هر چه برای مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث ما که آنها حجت‌اند بر شما و من حجتم بر ایشان و اما محمد ابن عثمان و پدرش ...
کتاب معتمد ... و نوشته او نوشته من است و اما آنچه از برای ما میفرستند و هدیه میکنند تا پاک از شبهه نباشد قبول نیست و ثمن مغنیه حرام است ...
... و اما ابو الخطاب ملعون است و اصحاب او همه ملعون ... با ایشان ... مکنید که من و پدران من از آنها بری و بیزاریم اما خمس را بر شیعه ما ...
... ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی جماعتی که شک در دین خدا داشته باشند ما را از ایشان احتیاجی نیست و اگر استقاله کنند ...
کردیم و اینکه پرسیده از سبب علت غیبت شنیده که حق تعالی میگوید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید پرسید مپرسید ...
نبوده که بیعت ظالمی و طاغی در گردن شان نبوده و لیکن من وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ طاغی در گردن من نخواهد بود و اما آنکه پرسیده از نفع ...

از من در حال غیبت بدرستی که این مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز اگر چه در او از نور آفتاب از نظرها غایب است اما چنان نفع بعالمیان میرساند ...
من امانم از برای اهل زمین چنانچه ستاره‌ها امانند از برای اهل آسمان و باید که سوال از چیزها که لا یعنی باشد نکنید و ... تکلیف مکنید ...
دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست و از جمله وقت حضور ما در وقت استجابت دعوات و تعقیب نماز بعد از صلوات تعجیل فرج آل محمد مطلبید ...
سلام بر تو ای ابو اسحق و بر هر که تابع حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده‌اند که گفت جمع آمد نزد من مالی از قائم آل محمد پانصد درهم ...
و مرا خوش نیامد که بیست درهم کم باشد از مال خود بیست درهم را داخل نمودم و فرستادم بنزد محمد ابن جعفر که وکیل ناحیه بود و توقیع از آنحضرت بمحمد ابن جعفر رسید ...
فرستاده بود که پانصد درهم که بیست درهم از مال تو بود بما رسید و بر قبول آن شکر کردم و ایضا از نصر ابن صباح مرویست که شخصی از اهل بلخ پنج دینار
بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را ننوشت توقیع بر آمد ... نام او و پدر او نوشته بود و در حق او دعا کرد و ایضا از سعد ابن عبد الله ...
روایت کرده که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم ... محبوسی که ... عبد العزیز برد و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود و توقیع آمد که ...
... بود و در باب کنیز هر چه خدا خواهد میشود کنیز در وقت وضع حمل فات یافت و محبوس خلاص شد و ایضا ابو جعفر محمد ابن علی الاسود روایت نموده که
التماس کرد از من علی ابن حسین موسی بن بابویه القمی آنکه از ابو القاسم روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الامر درخواهد که ...
که مرا ولدی مذکر صالح روزی کند و من از جهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع آمد که زود باشد که حق تعالی علی ابن حسین را فرزند مبارکی ...
و از او اولاد بهم رسند و علی ابن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد اما در حق ابو جعفر نوشته بود که لیس الیه سبیل یعنی او را
فرزند نخواهد شد و نشد اما علامات قیام قائم یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم از ماه رمضان باسم قائم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر
همین روز منادی شیطان ندا کند الحق مع عثمان و شیعته آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمه این ماه بگیرد و آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود ...
با او آنجا حاضر آیند و شیعه او را از اطراف زمین بخدمت او خوانند و بامر حق تعالی سیصد و سیزده کس ... در خدمت او حاضر آیند چهار تن از ...
عیسی ابن مریم ... و خضر ... اصحاب کهف و چهار تن از فرزندان حسین ابن علی و دوازده تن از اولاد ابا عبد الله الحسین و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس ...
کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه از بنی جشه و چهار از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد ...
عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل او از دیلمان و مانند آن از گیلان و هفت نفر از مازندران و دوازده نفر از طالقان و مثل آن از ...
تن از ناحیه بصره و چهار تن از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده نفر از نواحی قم و یک شخص از اصفهان ...
و یک کس از کرمان و سه از ... و سه از مرو و پنج نفر از هند و سه از غزنین و سه از ماوراء النهر و سه از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور ...
از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه طوس و سه از دامغان و چهار از ... از کوه پایه ری و چهار از مصر و هفت مرد از شیراز و دو از طبرستان
سه از حلب و چهار از ... که جمله سیصد و سیزده باشند ظاهر و باطن همه یکی و در یک سال فدای یکدیگر کنند و امام جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشترین در دست
یکی از حسن ابن علی علیهما السلام نقش آن انی و ... و یکی از حسین ابن علی علیهما السلام نقش آن انا ... بکتاب الله العزیز و در روز شنبه ظهور نماید و در روز جمعه ...
تا ظهور خروج کند و ذو الفقار امیر المؤمنین بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلوات الله علیه و آله در دست و علم همراه و بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و دیگری نقش شده که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

ودر مسجد رسول الحسین والحسین وقبة ولد الحسین جعا علی خلفه صلوات الله علیهم اجمعین بیایند و از مکه راهی شود منادی او ندا کند که ای اهل عالم
شراب همراه بردارد و سنگی که موسی ابن عمران همراه برمیداشت بر شتری بار باشد هر جا که منزل کنند فرود آیند چشمها از آن سنگ روان شود هر گرسنه
که از آن آب بخورد سیر شود و هر تشنه سیراب گردد و جمله لشکر و چارپایان را کفایت کند تا که بنجف فرود آید و عصای موسی در دست آنحضرت باشد و هر چه
از آن ظاهر میشد در وقتی که با موسی بوده باشد از آنحضرت نیز همانها از آن عصا بظهور آید و مؤید باشد حضرت از جانب الله و زمین از برای او نوردد
و گنجهاش را بجهة او بیرون دهد و آوازه اش بمشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر همه دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بر زبان آرد این باشد که بقیة الله
خیر لکم ان کنتم مؤمنین بعد از آن بگوید انا بقیة الله وخلیفته وحجته علیکم و سلام نکند هیچکس بر او الا باینطریق که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و در زمین
هیچ معبودی نماند بغیر از واجب الوجود هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در آن افتد و بسوزد و از علامات ظهور صاحب خروج سفیانیست از جانب شام
و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام نام او محمد ابن الحسن النفس الزکیه و از صادق آل محمد مرویست که فاصله میان قتل نفس زکیه و
خروج قایم بیش از پانزده روز نباشد و هم از او مرویست که فرموده گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند
که هر که سر مردی از شیعیان علی بیاورد او را هزار درهم بدهم و همسایه بر همسایه خود جهد و گوید این از ایشانست و گردنش زند و هزار درهم گیرد و فرمان
و در آن روز نباشند الا فرزندان زنا که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع شیعیان را خبرها رسیده که صاحب برقع کیست
که شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده و برقع بندد که شما او را نشناسید و شما او را نشناسید تا آنکه قایم با ابلقی سوار به کوفه نزول کند و دفع دشمنان کند و
عدد لشکر وی سیصد هزار برسد و هفتاد هزار چشمه در کوه و بیابانها بقدرت خدا جاری گردد که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل میل لشکر او باشد
و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث و فاسق و مخاز نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در آن لشکر بتلاوت مشغول باشند و نماز با جماعت ادا میشده باشد آنحضرت
بخلق محمد و سخاوت علی و در چشم شجاعت حسین و ورع زین العباد و با خلق زندگانی میکرده باشد سلام الله علیه و از علامات ظهور آنحضرت چون وقت خروج
شود علمی که تا امروز پیچیده باشد خود بخود نشر آن باز خواهد شد و از او صدایی بر آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش که بسته شده از غلاف بر آید و با او
سخن گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله پس ظهور کند جبرئیل در دست راست میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیش
و بموجب کریمه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را حق تعالی بر پا نماید و چنانکه در خبر آمده که پیش از قایم موت سرخ
موت ابیض است که بسیار جهت میرفته باشند و این بعد از آنست که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند و هر یک خود را قایم
و آل کشته و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عتبة بن ابی سفیان ملعونست و یمانی که او نیز ملعونست هر دو در یک سال خروج خواهند کرد و کرده باشند
و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر شده و خلق بسیار تابع او شده اگر چه وقت خروجش معلوم کسی نیست اما واقعیست چنانکه در
کتاب خرایج ذکر نموده که بسند صحیح مرویست که روزی امیر المؤمنین خطبه میخواند بعد از فراغ فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی صعصعة بن صوحان
قد راست کرده پرسید که یا امیر المؤمنین دجال کی بیرون خواهد آمد آنحضرت فرمود این علمی است از اسرار مخفیه شاید حضرت اطلاع نباشد اما
از نشانها و علامتها است که همه بهم متصل است موت کردن و پس انداختن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن دروغ و حلال دانستن حرام و افتراء و خوردن
دین بدنیا و قطع صلهٔ رحم نمودن و رباخوردن و تابع هوی شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را امراء قسمه فرمودن و خون ریختن از اهل

علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قرا فسق را شیوه نمایند و بعلانیه کنند فجور و ظلم بر خود
شهادت زور و منارها بلند شود و مسجدها بلند گردد و مصحفها حلیه کنند و منبرها بلند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز در هم
بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور بود و نقض عهد کنند و حیل شمرند خلف وعده را آسان گیرند شریک باشند زنان با شوهران در تجارت
بجهة حرص بدنیا آوازهای بلند فاسق باشند و از ایشان شنوند کفیل جماعت و رئیس قوم رذل ترین ایشان باشد از فجار ترسیده شوند
بتقیه با ایشان سلوک باید کرد و تصدیق دروغ گویان باید نمود و کاذب صادق باشد و خاین امین زنان بمردان مانند شوند و مردان بزنان
مردان بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زمینها گردند گواهی دهند بی آنکه از ایشان
طلبند گواهی راست را گوش نکنند گواهی دروغ بکار آید بغیر فقه و فقهی و علمی حکم کنند و فتوا دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و کار باشند
پوست میش پوشیده و دلهای از مردار بدبوتر و از صبر تلختر پس بر شما باد که در اقلیم دور کاری خود را از میان بکنار کشید و بهترین مسکنها
در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند که وطن در آنجا داشتی اصبغ ابن بناته برخاسته گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست
فرمود دجال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده او سعید از صفاهان برآید چشم راست ندارد و چشم چپش بر پیشانی او
مانند ستاره سرخی لفظ کافر در زیر آن نقش بر خری سرخ رنگ سوار بر ارض بتندی نماید هر چشمه که قدم او برسد آن چشمه بزمین فرو رود اکثر اتباع
او اولاد از زنا باشند و اصحاب طیلسان و میوان آنکه طعام خورد و در بازار گردد باواز بلندی که همه بشنوند انا ربکم الاعلی که
بقیة الله در حوالی شام بر عقبه که او را افیق خوانند در ساعت سیم از روز جمعه او را بقتل آورد و بعد از آن طامة کبری است کسی پرسید که یا امیر المؤمنین
آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض از میان صفا و مروه که انگشتری سلیمان و عصای موسی با او است اگر از خاتم بر پیشانی
مؤمنی گذارد نقش هذا مؤمن حقا بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر نهد هذا کافر حقا بر آن نقش گیرد تا مؤمن بکافر گوید وای بر تو کافر
خطاب کند که خوشا حال تو و خاقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود بعد از آن هیچ توبه قبول نشود
و هیچ عملی بالا نرود و این آیت را خواندند که و لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد سؤال
نکنید که رسول الله مرا فرموده که بغیر از عترت او کسی را بر آن مطلع نسازم و نزال بن سبره آنجا حاضر بود پس صعصعه گفت که معنی این کلام را که مقصود
مراد از دابة الارض دوازدهم از عترت و نهم از فرزندان حسین ع مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود آنحضرت است که از میان مغار بر آید
و در میان رکن و مقام ظاهر شود و آن میزان عدلی وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و علما
برکت او مقبول است بالا میرود تا روز قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند و انصار روایت
باسانید خود از عبد الله ابن عمر روایت نموده اند که روزی رسول الله از نماز صبح فارغ شد برخاسته روان شد و اصحاب تا منزل
آمد در خانه رسیده در زد پیر زنی بیرون آمد گفت چه میخواهی یا ابا القاسم آنحضرت فرمود یا ام عبد الله رخصت میدهی که عبد الله را
پیر زن گفت او را چه می بینید دیوانه است کثیف خبیث بر جای خود حدث میکند و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله فرمود که چنان باش
گفت پس در آیید چون داخل شدیم دیدیم کسی پیر قطیفه بر دوش خود و بخود حرف میزند زن گفت حرف مزن و بنشین که این محمد است که اینجا حاضر شد

پس ساکت شد و رسول باو گفت چه می بینی گفت می بینم حقی و باطلی [illegible] آنحضرت گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و گفت
بل اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو باین امر سزاوارتری از من [illegible] اصحاب آمده او را در بالای درختی دیدیم که باواز بلند
چیزی میخواند پیرزن باو گفت حرف مزن و از درخت بزیر آی که محمد آمد و پس ساکت شد و رسول همان حرف شهادت گفت و همان جواب شنید
روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود آوازی میکرد چون آواز کلاغ و گفتگوی بیابانی گذشت رسول باو گفت اخسأ پس حضرت طلبش ساخت که ترا
مهلتی داده اند بار زودی بخود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو بعمل خواهد آمد و روزی آنحضرت باصحاب میگفت خدا این زن را از رحمت خود
دور کناد اگر او نبود من شما را خبر میدادم که این او است و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد که قوم او را از دجال نترسانیده باشد
و لیکن او را در نهایت ظاهر گرداند و او بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش خر یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان
و نهری پر آب همراه او سیر خواهد کرد و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که قدرتش بحرمین
نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هر گاه امر او بکسی مشتبه شود باید که بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن بابویه رحمه الله بعد از
نقل این حدیث گفته که عجب است از مخالفین و اهل عناد که تصدیق این امر عجیب مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقای او در مدت و خروج او
در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای صاحب الامر و غیبتش در مدت استبعاد میکنند با اینهمه احادیث و نصوص که از رسول و ائمه صلوات الله علیهم در شان او
واقع شده این نیست الا از تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی با عترت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میگفتند که
معجزات و دلایل رسول نزد ما ثابت نشده و بصحت نمیرسد و اهل سنت نیز میگویند این احادیث و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و هر چه
از قول این طوایف لازم شده از اینها نیز لازم خواهد شد و میگویند عقل تجویز نمیکند که در زمان ما عمر شخصی باین مبلغ برسد با آنکه رسول فرموده
هر چه در امم سابقه شده در این امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح نبی دو هزار و پانصد سال رسیده و بعضی دیگر از معمرین بوده
و زیسته اند و اصحاب کهف سیصد سال زنده و در خواب بودند و همه را تصدیق میکنند الا صاحب الامر و غیبتش را و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
و علی ابن عبدالله از عبدالرحمن بن ابی عبدالله از ابی جارود از امام محمد باقر روایت نموده که گفت قایم آل محمد در رجعت مالک زمین خواهد شد
و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد بهمان قدر که اصحاب کهف در مدت خواب بودند تا روزی که بیدار شدند حق تعالی گشاده میکند
شرق و غرب زمین را بجهة او و از ترس شمشیر او دینی نخواهد ماند الا دین محمد و محمد ابن زید الکوفی از امام جعفر صادق روایت کرده که گفت چون از
فرزندان صاحب الامر معجزه خواهند طلبید یکی از ماوراء النهر از معجزه ها [illegible] طلبد امام و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بروی آب و جلادان
روانه شوند [illegible] بانطرف رود که موزه هایش تر نشود و آن لعین گوید این جادو است پس آب را امر کند که او را بگیرد و او غرق شود
که این جزای آنکه بر امام زمان انکار کند و یکی از صفاهان از معجزه ابراهیم خلیل طلبد بفرماید تا آتش عظیم برافروزند و آیه سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون خواند و در آن آتش رود و بسلامت برآید و ملعون گوید این سحر است آتش را امر کند تا او را گرفته و او سوخته و خاکستر شد که این جزای
آنکه منکر امام عصر شود و سیم شخصی از فارس عصایی که در دست امام بیند گوید معجزه موسی میخواهم قایم و القی عصاک فاذا هو ثعبان مبین گفته آن عصا را اندازد
و عصا اژدها شود و آن معاند گوید این جادو است و بامر امام عصا او را فرو برده سر و گردن بیرون ماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادو گوید

چهارم مردی از اهل آذربایجان [illegible] گوید ای امام مظلومم هزار سال است که بعذاب گرفتارم و بجای تو امیدوارم
تا عذاب از او برگیرند و آن مطرود ایمان نیاورد [illegible] کشند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه بیند و انکار کند پنجم منکری از اهل [illegible]
گوید آهن در دست داود نبی موم گردید اگر در دست تو نیز نرم شود امام باشی و چون بدان نماید و آن مردک بر انکار ثابت باشد بعمودی آهن کوشش [illegible]
او را در دنیا [illegible] باشد و گویند این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از اکراد [illegible]
اگر در دست تو مثل آن ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم امام کاردی بدست او دهد [illegible]
و آن ملعون از روی غضب کارد را بر زمین زند بفرمان حق کارد خود را با او رساند [illegible]
بدر مصطفی طلبد آنحضرت شیری طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد شیر [illegible]
فتح او نماید و چون ببیند که اقرار بامامت امام نمیکند او را در آن لشکرگاه میدواند [illegible] خلق عالم از او بشنوند [illegible]
و ایضا از صادق مرویست که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب [illegible] هیچ ایستاده نباشد مگر آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه بر خیزد و هیچ
خوابیده نباشد مگر که بیدار شود [illegible] هیچ مومنی نماند که آرزوی خدمت او نداشته باشد و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد
الا آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روایت نموده که چون پرسیدم از امام که صاحب الامر [illegible] فرمودی لیکن از [illegible] که زمین را [illegible] باشد از عدل پر خواهد کرد
[illegible]
اگر [illegible] در روی زمین [illegible]
عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام و از فرزندان [illegible]
بر مومنان رحمت و بر کافران عذاب شد زمین را [illegible] میزان [illegible] در میان خلق [illegible]
[illegible] الا ان حجة الله قد ظهر [illegible]

فان الحق منتصب یعنی بدانید بیقین که بعث ... ظاهر شده نشانه ... که حق با اوست چنانچه حق تعالی در سوره ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر خواهیم از آسمان نشانه میفرستیم که گردن جباران را
کج میکند و ایشان را ذلیل و خوار میسازد و در کشف الغمه از صادق آل محمد از پدران او از پیشان و ... ابا عبد الله الحسین روایت نموده که در نهم از فرزندان من
چند سنت از پیغمبران خواهد بود از نوح نبی طول عمر و از ابراهیم خلیل مخفی بودن ولادت و تنهایی و گوشه گیری از خلق و از موسی ترس از دشمنان
و غایب بودن و از عیسی اختلاف مردم در او که بعضی گفتند او در نزاده و طایفه بر او بودند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شده و از
ایوب نبی فرج در عقب بلوی و از یونس رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و از یوسف غیبتش از یاران و خویشان و بحال بودنش
از برادران و مشتبه بودن احوالش بر پدرش یعقوب با نزدیکی مسافت او و سنت جدش صلوات الله علیه و آله خروجش بشمشیر و کشتن دشمنان خدا
و رسول و برانداختن طاغیان و جباران و اینکه او را حق تعالی یاری میدهد بانداختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانکه
رسول الله فرمود انا النبی بالسیف علامه ادریلی رحمه الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان در اوان
حکم باقیست و امام بحق است از روزی که پدرش دنیا را وداع نموده تا امروز که ظاهر شود و اجماع اصحاب ما برین معتقد است و اخبار
درین متواتر و هیچکس از اهل اسلام درین خلاف ندارد که مهدی آخر الزمان بیشتر ... بعضی گفته میگویند که متولد خواهد شد و استبعاد از طول
عمر او مینمایند و حال آنکه وجود و بقا امریست ممکن و روایت مشهوره من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل
بر آن و درین خبر کسی را نزاعی نیست و ملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا بر این خبر مشکل میشود مذهب غیر امامیه و از ملا جلال الدین
دوانی نقل میکنند که او نیز میگوید این خبر دلیلست بر حقیت مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول مهمه مالکی که از اکابر علمای این دو
مذهبند گفته اند که این استبعاد نامعقول است چه امریست ممکن بلکه واقع و از مقبولین مثل خضر و الیاس و عیسی و نوح علیهم السلام و از مردودین
چون ابلیس و دجال بکتاب و سنت وجود و بقای ایشان مشخص شده است و با الجمله این امریست ممکن بحسب عقل و مخبر صادق القول خبر داده
ثابت شده پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و زور و نامعقول و اگر چه وجود و بقای صاحب الامر نزد شیعیان و محبان آنحضرت
مسلم است و بگواه و بینه حاجتی ندارد ولیکن چون حکایتی غریب و روایتی عجیب که بگوش شما کم خورده و در کتاب اربعین که یکی از
مصنفین و اعاظم مجتهدین از علمای ملت بیضا و رسلین و غلامان امیر المؤمنین بنظر این قاصر رسیده اگر چه طولی دارد نقل آن
میکند و چشم تحسین دارد و محمد بن علی العلوی الحسینی که شریف است و زاهد و عالمی عامل و فاضل متقی تبریزی که با محمد بن محمد بن یحیی الانباری
خیمه زد از روایت نموده که گفت در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینه السلام وزیر عالیشان عون الدین
یحیی ابن هبیره مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید و بعد از افطار جمعی از خواص توقف فرمود و بصحبت مشغول شدند و آمدن ایلچیان
واقع آمد که از آنجا حرکت توانند کرد و از هر دری سخنی میگفتند و از هر باب حکایتی در میان بود و تا پرسش ... کلام بمذاهب و ادیان
کشید و بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار و تمکین نشسته بود که در خدمت او را ندیده بودیم و مصاحب او
نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و بیاد و رمقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان آمد وزیر گفت شیعه قلیل

و در فقر با خواهد بود و لیکن در اهل چنین ... شما بان ... ما حب اعتبار است ... عزیز است که بروی ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت
و ملت سبب بطلان نمیشود و بعد از گفت ... باشد حکایتی که بر من واقع شده و برای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا
باشم وزیر تأملی کرد و گفت بفرمایید تا منتفع شویم گفت بدانید که قشو نامی بود در شهر ما هیه بود که آن شهر عظیمیست در نهایت عظمت چنانکه
هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم آن شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانیند و در آنحدود جزایر بسیار است و بعضی
از آن که منتهی بنوبه و حبشه میشود و عدد خلقش را بغیر از خدای تعالی کسی نمیداند و همه نصاری اند و ساکنان حبشه و نوبه که ایشان نیز عددی ندارند
نصرانی و برملت عیسوی اند گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش آنها همچون عدد بهشتیان باشد نسبت بدوزخیان و اینها که مذکور شد
اهل فرنگ و روم و عراق و حجاز شد چنانچه بر شما هم ظاهر است بعد از آن خواست که بر وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت
در شیعه بیشتر است گفت قبل ازین به بیست سال با پدرم بعزم تجارت از مدینه ما هیه بیرون رفته سفر پر خطر دریا اختیار کردیم و قاید
تقدیر بموجب بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد کشتی را بجزیره رسانید چون ناخدا استفسار کردیم
گفت والله که من همچون شما نه اینجا را دیده ام و نه از کسی شنیده ام چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم بغایت نزاهت و آب و هوا
و بکمال لطافت و مردی در نهایت پاکیزگی و لطافت نامش پرسیدیم گفتند مدینه مبارکه که از توابع آن پرسیدیم گفتند فلانی
سلطنت و مستقر حکومت ملکش سوال کردیم گفتند شهریست زاهره نام از اینجا تا آنجا از راه دریا ده روز راهست و از راه خشکی
بیگاه و پای تخت سلطان آنجاست گفتیم عمال و گماشتگان حاکم کجا اند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا مشغول
خرید و فروخت شویم گفتند حاکم این شهر را لازم نمی باشد تجار خراج خود را بر داشته بخانه حاکم میبرند و ما را بخانه آن دلالت کردند
چون در آمدیم مردی دیدیم صوفی صفت صافی سیرت در نوعی صلی جامه ابریشم پوشیده عبایی در زیر انداخته و دواتی در پیش
نهاده کتابت میکرد چون سلام کردیم جواب و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود و صورت حال خود تقریر نمودیم گفت شرف
اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی بر دین موسی و عیسی باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمانان با شما
تا تحقیق مذهبشان بشود پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهودان نه نفر بودند جزیه خود را دادند
پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقدهای معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمره اسلام
نیستید بلکه در سلک خوارج منخرطید و مال شما بر مؤمنان حلال است هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی و باقی اوصیا ندارد
بر ولای ما نخواهد بود در زمره مسلمین نیست ... خوارج است مسلمانان که این سخن شنیدند و بر حسب تفکر فرو بردند بعد از تأمل ... نمود
اموال را بسلطان نوشته آنجماعت را بزاهره فرستاده شاید آنجا فرجی رو نماید فرمود که بزاهره روند و این آیت را خواند که
لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة اما ایشان را بجهت مصاحبت ایام گذشته مؤانست ... گذاشت و کشتی با ایشان بمعلمی کامل
این راه گذاشت از آن شهر کشتی با معلمی گرفته روانه شده روز چاردهم بزاهره رسیدیم عرصه دیدیم جنة عرضها السموات و الارض اینجا
در شان آن وارد و خلوها بسلام آمنین کلمه درباره او ابش چون آب زندگانی و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع

انها ایشان پیاده و روجاری آب پاش در نهایت خوشگواری که کالای خود را با هم ندارند و بسیار زود و دام وسباع و هوای خوش دارد
نه از کسی رسیده ندی و نه ضرر بکسی رسانیدندی شهری عظیم و درستی و فراخی چون ان شهر کم بازار بسیار و امتعه بسیار مردمش بهترین خلایق از روی دین و
همه براستی و امانت و دیانت ستم قرین اگر کسی برنج یا بکیل چیزی خریدی خود مشغول شده دست بر داشتی و دو جهان کذاشتی دریغ نمودی و
در میان ایشان نایاب همه کارشان قربت از برای ثواب چون مؤذن بانگ نماز گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ بکسب کار خود ناظر با جمع
چنان تعجبی از ان وضع غریب رو داده بود که تمام حیرت بودیم جمعی ما را انجا بسلطان رهنمون شدند بقصری در میان باغی پر اشجار و انهار
فرود آوردند جوانی دیدیم بالباس درویشانه بر مسندی نشسته و جمعی مردم از هر باب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن مؤذن بانگ نماز گفت
و انجمع پر از مردم شد سلطان امامت کرد و بعد از ادای نمازی در کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند و بجانب ما ملتفت شده فرمود که
تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود پرسید احوال گذشته را عرضه داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب
به سلطان ما کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام گروهید در انمیان شخصی بود روزبهان نام بر مذهب شافعی متکلم شد و اظهار عقیده
خود نمود فرمود که در جماعت با تو کدام متفق اند گفت همه شافعی اند الا یک شخص حسن بن ثابت نام که او مالکی است سلطان خواست که او را راه
نجات و دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قایلی و عمل بقیاس پس بمکی گفت بلی یا بن صاحب الامر فرمود که ای شافعی آیه مباهله را خوانده
گفت بلی فرمود کدام است خواند که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم میدهم و بقرآن که مراد
ازین آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود ترا بخدا قسم میدهم و بقرآن که در سلک اصحاب مباهله کسی بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین
سید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا بن صاحب الامر فرمود والله که نازل شد این آیه در شان ایشان و بابن مخصوص
بود و غیر ازیشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث بیک فصاحت زبان و طلاقت بیانی ادا نمود که حضار مجلس او را یکر بار گریان و بسیاری را ایمان شد
شافعی برخواسته گفت عفوا عفوا یا بن صاحب الامر نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما فرمود که منم حسن بن
علی ابن محمد بن علی بن موسی ابن جعفر ابن محمد بن علی بن حسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام که در شان او نازل است و کل شی احصیناه فی امام مبین و امامیکه مراد رب العالمین است امام
مبین بحث است آنحضرت امیر المؤمنین و قاید الغر المحجلین که خلیفه بیفاصله خاتم النبیین است و هیچکس را نرسد که بعد از آنحضرت مرتکب امر خلافت شود
بغیر از شاه ولایت و شیعیان اوان هدایت و ذریه ذریة بعضها من بعض در شان اهلبیت و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی اختصاص ادو پس فرمود ای شافعی ما اهل
بیت رسولیم و مراد از اولی الامر ماییم و روزبهان چون استماع این سخنان از ان شهزاده عالمیان نمود بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمده گفت
الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من التقلید بالاکرام والانعام حمد مر خدایرا که مرا دولت عرفان نصیب کرده و خلعت ایمان بمن پوشانید و از تاریکی
تقلید بفضای فرح افزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان را بتمامی از کافر و مسلمان ان دولت نصیب شد پس آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود
که ما را ابرار الضیافه بردند و بکمال اعزاز و اکرام مرعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و مهربانی و
نوازش میکردند بعد از هشت روز مردم رخصت گرفتند که ما را ضیافت نمایند و شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل شهر ما را مهمانی
نموده بمهمانی میبردند و نهایت گرمی و مهربانی میکردند و اطعمه لذیذه و ملابس نفیسه بالتماس بما میدادند و طول و عرض ان شهر دو ماهه راه بود و یکسر نبود

گر از بین شهر گذشته مدینه ایست ... نام و حاکم این شهر قاسم بن صاحب الامر است طول و عرضش برابر این شهر مردمش در خلق و خلق و صلاح
و دیانت ... و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از ان شهر بگذرند شهر دیگر رسند مثل این شهر وانها اضیافه نام سلطان آن ابراهیم
ابن صاحب الامر است و بعد از ان بمدت ... دو منزلی آراسته شهریست نام ان طلوم متولی ان عبد الرحمن ابن صاحب الامر است در
حوالی ان رستاق عظیمه و ضیاع کثیره و طول و عرض ان دو ماهه راهست مزین بکثرت اشجار و بسیاری انهار نمونه جنات تجری تحتها الانهار گردیده که ان قطعه
ذلک مع در آید باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدست جهت بر آوردن نیاید و منتهی میشود بشهری که عناطیس نام دارد و حاکم ان شهر هاشم ابن صاحب الامر
است مسافت ان چهار ماهه راه و در نهایت معموری و آبادی القصه طول و عرض ممالک مذکوره یکسال راه بیشتر است و عموم سکنه ان ممالک و متعلقات
بالتمام شیعه اثنا عشریه اند مؤمن و متقی و تولا با ائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه نمایند مجموع بخضوع و خشوع نماز گذارند و روزه ماه رمضان بعد از زکوة
و خمس مال خود را بمصرف رسانند و از مناهی دور باشند مدار شان بر ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین باشد امر معروف و نهی
... و اینممالک همه نسبت باصحاب الامر ... ... مردمان عالمند و عدت زیاده و ارکانه ... آید ... بیت الله ... هر که مستطیع شود بزیارت
منکر کشند و ... انتظار بردیم و ما را ان دولت نصیب نشد
و حکامش اولاد آنحضرت اند چون کمان مردم انبود که در ان یکسال بعد وم جهت لزوم ان خطه را امنور خواهد کرد و زیر بر خواسته کرده خاص
روانه دیار خود شدیم ما چیان و روزبهان ماندند بامید انکه ان دولت را دریابند چون آن عزیز حکایت را تمام کرد و
رفت و یکیک از حکایات و حضار را طلبیده از و عهد و پیمان گرفت که ان حکایت را اظهار نکنند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید هم نمود
که جانشان افشای ان راز نکنند و ما چون بهم میرسیدیم برمز و اشارت یاد آن شب و ان قصه مینمودیم و ازین قسم حکایت و مانند این روایات
چندین چیز دیگر هست و لیکن از ملال خوانندگان و کلال شنوندگان ... خایف گشته با آنچه گذشت اکتفا نمود و همچنین اگر خصوص
وارده از رسول رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در شان خاتم الوصیین نوشته شود انقدر و در کتاب کمال الدین و اتمام النعمة
کشف الغمه و فصول مهمه و دیگر کتب مخالف و موالف هست و نوشته اند که اگر بنویسیم مثل این کتابی شود و اگر بذکر اخبار و احادیث وارده در باب
علامات ظهور صاحب و وقایع زمان و حکومت صاحب معجزات و کرامات ایام تولد تا حین ظهور کسی خواهد که بنویسد دفتر ها پر شود قل
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بقول علمای روم که گفته بیت بس کنم خود
زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است خاتمه در ذکر چند متفرق باید دانست که امت محمد بعد از و به فرقه شدند یک فرقه
گفتند بعد از رسول مرتضی علی امامست بی فاصله بنص خدا و رسول و اینها شیعه اند و یک فرقه میگفتند که بعد از انها کسی نماند برای نبودن
کی عباس بن عبد المطلب امام است چه انکه او وارث رسول است و فرقه بران شدند که ابو بکر بن ابی قحافه امام است باختیار مردم اورا
و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسید تا انکه نزدیک بسی فرقه شد صاحب ملل و نحل گفته که اختلاف در اصول اهل سنت
در آخر ایام صحابه شد از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول بقدر بودند و امثال خیر و شر بحق تعالی میکردند و ابو ازی
ایشان میرفت و اصل ابن عطا که شاگرد حسن بصری بود از و جدا شد در مسئله قایل شد بمنزلة بین المنزلتین از نجه او و تابعان او را معتزله
میگفتند چه اعتزال یعنی جدا شدنست و اینها بعد از و بیست فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بوده از زمان عبد الملک مروان تا زمان ... مقتدر بالله عباسی

نزدیک به دویست سال بعد از آن ابوالحسن اشعری [illegible] مذهب کلابی شد و مذهب او گرفت
و اثبات صفات و قدیم و اشیاء [illegible] و ایشان معتزله که را
بکفر نسبت میکردند و حدیث القدریة مجوس هذه الامة را معتزله میکنند که مراد از قدریه اشاعره اند [illegible] پس از اهل سنت طایفه حنابله اند اصحاب احمد بن حنبل
و داودیه از اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه از مریدان سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث را تماما بر ظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان
مذهب ایشان و عقل را هیچ دخل نیست در مذهب شریعت تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود و بباید دانست که امت محمدی از عهد رسول الله تا بعصر
عباسی بر یک مذهب بودند که سنی و در فتوی بروایت از رسول الله بود و صحابه را در هرچه اشتباه میشد رجوع بامیر المؤمنین و اولاد او میکردند تا در زمان
منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید بسبب آنکه چهار هزار کس از تلامذه امام جعفر صادق
و احادیث می شنیدند و علم می آموختند از آنجمله ابوحنیفه بن نعمان بن ثابت و مالک ابن انس بودند و چون منصور اجتماع خلق در خدمت آنحضرت دید
مبادا مردم مایل بامامت آن حضرت شوند ابوحنیفه و مالک را امر نمود که گوشه گیرند و احداث مذهبی کنند غیر از مذهب او و عطایا و انعامات
ایشان قرار داد و حکم حاکم و قطع دعوا که رونق شود کار به قیاس پس اول ابوحنیفه رای و قیاس و استحسان را بهم رسانید و فتوای شنیع داد و بعد از آن مالک
احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او شافعی محمد ابن ادریس پیدا شد و مذهبی غیر از آنها پیدا کرد و آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از اینها
کرد و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدا اش در ایام منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز اول بحال خود بود تا ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان در اصول اینست که حق تعالی ازلی و ابدی است و هرچه غیر اوست حادث است و جسم و جسمانی نیست و شبیهی
ندارد و قادر بر جمیع مقدورات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبیح از وی صادر نشود و افعال بندگان از بندگان است و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را
عقاب میکند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله معلل بغرض است و عبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و معنی
اخبار او حادث است و انبیای خدا همه معصوم اند از خطا و سهو و معصیت خواه صغیره و خواه کبیره از اول عمر تا آخر عمر و اوصیای ایشان
همه معصوم اند و قایم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان واجب است و همه از جانب الله منصوص اند [illegible] و مکان باشد حادث است
محتاج تعالی الله عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص است و اگر جور یا ظلم یا قبیح بر او روا باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب
خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرض نباشد عبث کار کند و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین
و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر امر و نهی و غیر شرع [illegible] نباشد [illegible]
و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار بگفته ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت کنند و اوصیا جانشینان
ایشان دارند و چون [illegible] که علم بر آن غیر از حق تعالی را نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند [illegible] مذهب اثنا عشریه
در اصول این است و در فروع احکام شریعت از رسول و ائمه معصومین اخذ نموده و چنانچه که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده
چنانچه یکی از عرفا گفته است شعر اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن
کعب احبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعلات آتش دوزخ

کنند از قول شافعی و ابوحنیفه [illegible] که میگویند ما از جد خود شنیده ایم او از
جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی [illegible] اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و بطمع دنیا [illegible]
فروخته اند و اما اشاعره خلاصه مذهب ایشان [illegible] که خدای تعالی قادر لذاته و مدرک لذاته و حی لذاته نیست بلکه محتاج است در علم به ثبوت معین
که از آن عالم گویند و در قدرت معین که از آن قادر باشد و بالجمله قدمای بسیار اثبات مینمایند و حق را ناقص فی ذاته و کامل بالغیر میدانند
جل ذلک علوا کبیرا حتی آنکه امام ایشان فخرالدین رازی برایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت آنکه سه قدیم اثبات میکنند
نه قدیم اثبات میکنند و میگویند که جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر الهی واقع میشود و بنده را تاثیری در آن نیست و خدای تعالی
غرض میکند چنانکه گفته است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ایشان تکذیب او نموده میگویند تو بیغرض خلق کرده و اما معتزله خلاصه معتقد
از ایشان اینست که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی بر آنند که قادر نیست بر غیر مقدور بنده و بعضی صفاتی که اشاعره او را قدیم میدانند
احوال حادثه میدانند میگویند اگر تنها نباشد قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در آنکه
صغیره از انبیا واقع میشود و در آنکه ابوبکر امامست بعد از رسول و مخالفند با امامیه در مساعدای تنزیه الله تعالی و اسناد افعال به بندگان
مذهب مشبهه اینست که حق تعالی بخلق شبیه است و حق را جسم طویل و عریض و عمیق میدانند و معانقه با او را تجویز مینمایند و مخلصان را معانقه
و ظاهر و داود که یکی از ایشان است گفته که مرا از فرج و لحیه معاف دارید و از هرچه میخواهید سوال کنید بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح
[illegible] کرده چشمش درد [illegible] بوده و ملایکه بعیادتش رفته بودند و بعضی بر آنند که شبهای جمعه بر خری سوار از زمین می آید و ندا میکند که
هیچ نادمی هست [illegible] و کرامیه که فرقه از اهل سنتند بر آنند که حق [illegible] فوق [illegible] نکته
اتفاق مخالف و مؤالف واقعست در حدیث که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجیة و الباقون فی النار پس باید دانست که امت باین فرق
متفرق شوند و آنکه ناجی و رستگار یکفرقه باشند و وجه چیست که هر فرقه دعوا میکنند که اهل نجات ایشانند و خبر دالست بر آنکه دعوی
حقیت جمیع صحیح نیست و دو باطل است پس همه بر حق نیستند چه صادق این حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید فرقه از این میانه جایز نیست تا
ترجیح بلامرجح لازم نیاید پس بر هر عاقلی لازم است که نظر تامل در مذاهب بکند و حق را تابع شود و شرط آنکه از تعصب و عناد خود را دور دارد
تا هلاک نشود و هر عاقلی میداند که چون نبی امی خبر داده که ناجی از این میانه یکیست باید که در آن فرقه دیگری شریک نباشد که اگر شریک باشد
التعدد خواهد بود و ناجی بیش از یکفرقه خواهد بود و این خلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه
یکی باشند و غیری در آن داخل نباشد و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا ابابکر و عمر را حکم کرد که فلان منافق را بکشند تا اختلاف
در میان امت پیدا نشود و آنها مخالفت کردند و امیر المؤمنین بقتلش رفت او را نیافت رسول خدا حدیث افتراق امت باین [illegible]
بودن یکفرقه از برای وصی خود تقریر نمود چون از فرقه ناجیه پرسید فرمود المتمسک بما انت و اصحابک پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که
فرقه ناجیه فرقه حقه اثنا عشریه اند نکته عقل هیچ عاقلی از این ابا ندارد که وجود امام معصوم کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام
و علوم ضروریست چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که باو جلب منافع و دفع مضار [illegible]

جاها را علم و ادب آموزد و خالی از آن کار کرد و ابتدا از رفتار ناکمال را بحد او آورد و اقامت حدود الله نماید بحکمهای الهی را با ایشان رساند میان

اهل اختلافات حکم کند و امر و انصب نماید و ثغور نماید حافظ مال و اموال مسلمانان ... بیضه اسلام بود و جمعه و جماعات با او ادا شود و کتاب خدا

و سنت رسول را حافظ باشد و چنین کس باید از عیب و نقص بری باشد و او را ... و امام و در سنا مستغنی بود و اتش مقتضی عصمت و بعد

نص از جانب خدا و رسول بر وجود او باشد و اعجاز و کرامات از و ظاهر گردد و تا به حد تمیز او از دیگران شود و درین شک نیست و به ثبوت پیوسته

که بعد از رسول الله صاحب این صفات علی بن ابی طالب بود و بعد از آن در هر عصری تا بصاحب الامر بغیر از ائمه معصومین علیهم السلام دیگری که

جامع این صفات باشد نبود و روایات داله بر نص امامت هر یک با وجود غایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات و کرامات هر یک

دستور **نکته** و از دلایل داله بر امامت ائمه علیهم السلام علم و فضل و دانش و کمال ایشان است چه اگر در فرقه یا طایفه فنی از علم با بهره

یافت شود در هر یک از ایشان صلوات الله علیهم جمیع فنون جمع بود اولا از امیر المؤمنین پیشتر مذکور گشت که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی حدید نقل شد

منتهی میشود و حسنین علیهما السلام جمیع علوم را از پدر و از جد میراث داشتند و علم و عبادت امام زین العابدین از آن مشهورتر است که احتیاج

به بیان داشته باشد و امام محمد باقر را باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم میگفتند و از امام جعفر صادق چهار هزار کس استفاده علم میکردند

و از جوابهای مسایلی که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند چهار صد اصل بهم رسیده بود و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از آنحضرت روایت

نکرده باشند و همچنین امام موسی را با هارون الرشید علیه ما علیه در حضور امام ثامن ضامن را اگر کسی خواهد که بر علمش فی الجمله اطلاعی یابد بکتاب عیون اخبار الرضا

رجوع نماید و احتجاجات آنحضرت را با علمای هر مذهب و ملت و غالب آمدن بر همه و باسلام درآمدن اکثری را ملاحظه نماید و علم امام محمد تقی

مذکور گشته محتاج بتکرار نیست چه که بعد از آن تقیه ایشان علیهم السلام از حد گذشته و ملاقات خلق خصوصا شیعیان بخدمت ایشان ممکن نبود

احادیث از ایشان کمتر شده لیکن محققین علمای امامیه اکثرهم اعتقاد برآنند که امیر المؤمنین بجهة آنکه نفس رسول است بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام

بسبب فرزندی رسول خدا و آنکه مادر ایشان فاطمه زهرا است و پدر علی المرتضی از ائمه باقی صلوات الله علیهم افضلند و ائمه تسعه علیهم السلام در علم

برابرند ولیکن ثواب عبادت صاحب الزمان زیاده است و هیچ احدی دعوی نمیتواند کرد که اعلم علمی از رجال عامه کرده باشد چه علمای

همه علم خود را بآن چهار کس میرسانند و علم انها منتهی بعلم امیر المؤمنین میشود و همچنین تا بخلفای راشدین و تا والله علی و احتیاج او بسید تحقیق

ثابت شده که اعلم افضل است و افضل اولی است بامامت از مفضول والا ترجیح مرجوح لازم آید و گواه بر معنی قول حق تعالی است **هل یستوی**

الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و گواه دیگر گواهی که یک گواه بس است **افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا** و اگر خواهی ثالثی هم بیاورم در قصه

طالوت میفرماید **و زاده بسطة فی العلم و الجسم** و نقیضه آنکه تقدیم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هر گاه ائمه علیهم السلام

اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق امامت و ریاستند **نکته** و ایضا از چیزهایی که دلالت بر امامت ایشان دارد بعد از عصمت

طهارت و نیکی ذات و پاکی صفات است که خلق عالم نقل احکام از ایشان میکرده اند و زکات و خمس را بخدمت ایشان میبرده اند که بمستحقین رسانند

و دوستهای شیعه و روات حدیث از راههای دور بخدمت ایشان میرفته اند و استنباط احکام و حل مشکلات میکرده و از وطنهای خود

و مسایل و اقوال را بجهة دیگران نقل میکرده اند و در روایت را میستودند با ایشان علیهم السلام مباحثه و جمیع دلهای اهل عالم از احیان بمحبت ایشان میل دارند

کرده

... گروه دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان ... علی و حسنین تا بنی امیه و بنی عباس و تابعان ایشان

چون میدیدند که در ادب و عزت و ... و بنی امیه نام ایشان میبردند حتی معاویه که با آنحضرت جنگ کرد

و بر منبر سب مینمود در ذکر مناقب و فضایل ایشان ... از انچه بیان واقع بود در نمیگذشت و منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی

آنحضرت نبود و یزید با آنهمی که کرد در تعظیم و تکریم امام زین العابدین تقصیر نکرد و بر کرده پشیمان میگفت با من باشد و بنی عباس را همین نبود و بنی عباس

تا قتل همراه بودند اما بخدمت هر یک که میرسیدند **صلوات الله علیه** میگفتند و بر ایشان امرا و وزرا و علما و شعرا اگر شیخ قواریح کسی بکند میدانند که

احترام هر یک از ایشان علیهم السلام در میان دوست و دشمن تا چه حد بوده و مردم به چه طریق سلوک میکرده اند و این حدیث الا آنکه حق تعالی دلهای خلق عالم را

میان کرده بود و بعد از روزگار نزدیک بزیارت ایشان تقرب میجستند و بوسیله ایشان از حق تعالی رزق و روزی طلبیده اند و فتح مهمات و کشایش کارها خود را

به برکت وجود و دعای ایشان میدانستند و طلب حاجات و دفع بلیات و رفع مکروهات را از درگاه ایشان میکردند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس را

پیغمبر هر روز بود و یاره هواداران و معاونان و مددکار بسیار داشتند و جمیع دنیا در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات ایشان

را بود آنها را هرگز نبود در شرق و غرب عالم بر منبرها خطبه بنام ایشان بود و از قبور ایشان دوست و دشمن استمداد و حاجت میکردند و میکنند

از قبور بنی امیه و بنی عباس کسی نشان هم نمیدهد مشهور است که مستنصر عباسی بسامره رفت و زیارت عسکریین و بعد از آن بتربت آبای خود

رفته فاتحه میخواند یکی از همراهان باو گفت شما خلفای روی زمینید و پادشاهان دنیا قبه آبای شما با خرابی و کثافت است که میبینی از آن

چراغ بی چراغ شده و مرغان خانه کرده و کثافت ریخته نه خادمی و نه چراغی و نه هر کرکسی بزیارت ایشان میرود و نه شخصی از ایشان ... و بعد از

آن قبه عالی است که دیدی پرده ها آویخته قندیلها آویخته شمعها و بخورها مهیا شده و قراء ایشان و خادمان بخدمت کمر بسته و فرشها و فروشها از هر نوع آماده

و صدقات و موقوفات بجهة فقرا سامان شده و از شهرهای دور قافلها جهة زیارت ایشان همیشه در راه مستنصر گفت ای برادر این امریست آسمانی

سرریست بپاداری که جبین و اجتهاد نمیشود و بزور و زر بدست نمی آید و خلق عالم را بند و زبون کار نمیتوان داشت که عقیده و اعتقاد بجبر و قهر

نمیشود و میل و محبت باکراه بهم نمیرسد و مستنصر را حقی بر زبان جاری شده چه این لطیفت از جانب الله در حق ائمه علیهم السلام که دلالت تمام

بر شأن و بلندی مرتبه ایشان دارد و **نکته** شنیده شد که بعضی را بخاطر میرسد و میگفته اند در میان این دو فرقه شیعه و سنی با آنکه

مذهب و ملت همه یکیست و کتاب و شریعت یکی و خدا و رسول یکی این فتنها و فسادها را سبب که بود و باعث اینهمه شور و شغب چه بود و جهت و فتنی

جواب آنست که پیش از اولا عداوت ابلیس با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا روز موعود مهلت داده اند از آنهم کمر دشمنی بر میان جان بسته و از کار خود

دست بر نمیدارد و تقصیری از خود راضی نمیشود و قصه او طولانی است و ثانیا حسد که بدترین صفاتی است و در رگ و ریشه اولاد آدم جا دارد و در ...

... ر ... المطبوع است شنیده که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم بودند و در یک زمان و یک مکان و جنگ از او دیگری نبود که

در میان نامی کنند و فتنه انگیزد و شیطان و چه هم نشست شده کار خود کرد و چه هابیل از آن آدمی بود که ملایکه سجده او را افتخار داشتند و قابیل آن

آدمی بود که باغوای شیطان از بهشت محروم و مهجور شد و هابیل گوسفندان را شبانی میکرد و قابیل بزراعت مشغول بود آدم امر نمود که هر یک

قربانی کنند هابیل گوسفندی که بهتر از همه گوسفندانش بود بجهة قربانی جدا کرد و قابیل دسته از گندم ناهموار نامزد نمود و بموجب **فتقبل من احدهما**

ولم یتقبل من الآخر [illegible] قربانی هابیل [illegible] هابیل را [illegible] آمده هابیل را بقتل تهدید نمود

[illegible] آیه لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین [illegible] فرمود قابیل فریب [illegible]

از روی حسد موجب فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین [illegible] برادری و آنچه که با هم داشتند نمود و

خاطر پدر و مادر و حزن ایشان کرد و [illegible] را [illegible] اندیشید بمحض حسدی که چرا قربانی من قبول

مثل هابیل برادری را کشته پدر را محزون و مادر را [illegible] کرد و شد [illegible] و در فرزندان هردو سرایت نمود و هیچ نسلی

مظلوم و فرزندان قابیل ظالم گشتند فرزندان [illegible] عقیده [illegible] این بود [illegible] و اولاد [illegible] سالک مسالک آن بهمان آب حسد بود که طوفان

و جهان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد از حسد برادران یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد زنان مدتها در زندان ماند

قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان عیسی را بآسمان بردند و از حسد قریش رسول از مکه مهاجرت اختیار کرد و از حسد

از حسد [illegible] برگشته شدند و [illegible] عذاب ایشان [illegible] و با وجود تناکح و تناسل و امتزاج نطفها و آمیختگی عنصرهای این دو فرقه بهم

هابیلی و از [illegible] ظاهر میشود [illegible] مزاج قابیلی گرفته اند رنگ و بوی او بیرون میدهند و اگر در نسل هابیل شری یافت شود از

مزاج [illegible] قابیل است و اگر در نسل قابیل خیری پیدا شود از برکت طینت هابیل است و اولاد هابیل کمتراند بجهة تابع بودن ایشان حق را

و ورع و اولاد قابیل بسیار اند بسبب جرات و بی باکی و بی پروائی و اگرچه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس [illegible]

اعتقاد صحیح [illegible] این دو فرقه قابیلی و هابیلی با آنکه در اشکال متشاکلند و در هیات متناسب [illegible]

[illegible] در ظاهر با هم موافقند و در باطن منافق [illegible] الا از حسد ابابکر [illegible] از روی حسد از اولاد فاطمه منع کرد و [illegible]

حسد [illegible] که نبوت و امامت را در [illegible] هرچند که علی مستحق امر امامت و همچنین تا صاحب الامر جمیع ائمه [illegible]

زهر دادند یا بتیغ قتل نمودند و [illegible] غیبت صاحب الامر هم از حسد است حق تعالی همگنان را از صفات سیئه علی الخصوص این صفت

محفوظ دارد [illegible] جاه و منصب و دوستی ریاست و حکومت [illegible] این [illegible] است و این حکایات [illegible]

[illegible] فی اعتقاد [illegible] میرزای مخدوم شریفی [illegible] منصب نقابت [illegible] داشت [illegible]

نواقض الروافض نوشت [illegible] چیزی چند ذکر کرد و افترا [illegible] نمود که هیچ ناصبی نکند و نگوید و در حال مردن [illegible] کرد و التماس [illegible]

و کفن و دفن [illegible] خواهی کرد [illegible] گفت تو هر گاه با این عقیده [illegible] آورده [illegible]

[illegible] بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای او در زمان [illegible]

[illegible] که هر که امیرالمومنین را بی فاصله بعد از رسول امام و جانشین میداند او شیعه است و هر که ابوبکر را خلیفه میداند [illegible]

[illegible] تمام مصر و [illegible] و مغرب زمین را پادشاهان اسمعیلیه داشتند و همه شیعه بودند و مدتهای مدید که حکومت [illegible]

پادشاهان دیالمه داشتند همه شیعه بودند [illegible] روزی که سید مرتضی از دنیا رفت [illegible] شیعه در بغداد [illegible] بودند که [illegible]

بودند و مدتی که پادشاهی در سلسله [illegible] بود [illegible] شیعه بودند و اگر کسی شهرهای مشهور [illegible]

[illegible] جهت سبزوار است [illegible]

[illegible] کتاب مجالس المومنین میر نورالله [illegible]

[illegible] و [illegible] ایران پادشاه [illegible]

[illegible] این مطلب کرده رجوع نماید [illegible]

[illegible] انار الله برهانه [illegible] شاه غفران پناه ملک سیرت [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] مذاهب باطله پاک پاکیزه [illegible]

[illegible] صاحب الامر [illegible] صلوات الله الملک المنان خواهد بود و این دو دولت [illegible]

[illegible] محمد و آل محمد [illegible] پادشاه دوست نواز دشمن گداز که بالفعل بر سریر حکومت [illegible]

[illegible] حضرت واجب [illegible] دولت سرمدی و عمر ابدی زنده و پاینده بدارد [illegible]

[illegible] بحق محمد و آله الطاهرین آمین یا رب العالمین نظم

شکر حق را که این خجسته کتاب	که در او نیست غیر صدق و صواب	مطلبی نیست اندرو بالذات	غیر مدح و مناقب حضرات
[illegible]	هر که با این عقیده [illegible]	شیعه را وجهت [illegible]	[illegible]
شیعه باشی [illegible]	[illegible]	شود از خواندنش عقیده درست	هر کرا اعتقاد [illegible]
[illegible]	[illegible]	هر ورق زو [illegible]	[illegible]
[illegible]	هر نقل صحیح [illegible]	هر که خواند [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	صبح تا شام [illegible]
[illegible]	دوستی [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	عاقبت [illegible]	[illegible]	دارم امید از [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	کی شود [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	شاه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قد فرغ من تسوید هذا الکتاب [illegible] الملک الوهاب فی [illegible] المعظم سنه [illegible]

من هجرة خیر البریة صلوات الله و سلامه علیه و آله الطیبین الطاهرین [illegible]

[illegible]